

(روایت جنگ دوم افغان - انگلیس در قالب داستان)

# شیپورهای پیروزی میوند

تالیف: نفتولا خالفین

ترجمه: بریدجنرال گل آقا

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

# شیپورهای پیروزی میوند

(روایت جنگ دوم افغان - انگلیس در قالب داستان)

تالیف: نفتولا خالفین

ترجمه: برید جنرال گل آقا

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

**شناسنامه کتاب:**

عنوان: شیپورهای پیروزی میوند

تالیف: نفتولا خالفین

ترجمه: بریدجنرال گل آقا

چاپ اول: مطبعه دولتی حمل ۱۳۶۰ کابل

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم دلو ۱۳۹۹ / فروری ۲۰۲۱

**Title: The Bugles of Maiwand`s Victory**

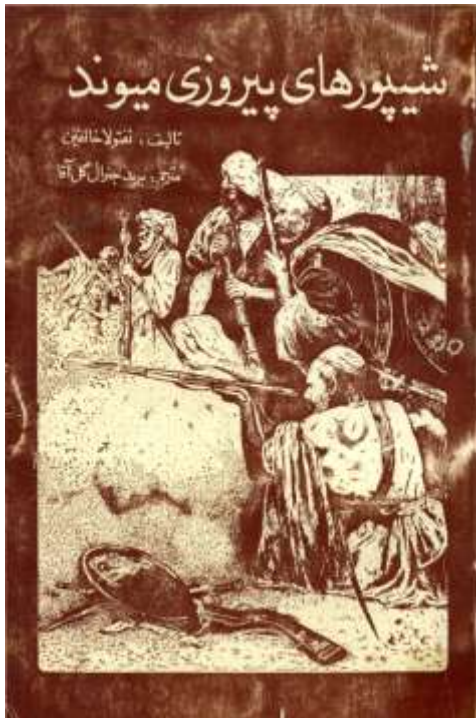
**Author: Naftula Khalfin**

**Translator: Brigadir General Gul Aqa**

<http://rahparcham.org>

امیر شیر علی خان :

# من از طلای رنکلیس بیشتر از سلاح آرزوی ترسم.



روی جلد چاپ نخست

امتدادت را در پرچم افتخار دلد که بر لاس وضاحت یک بخشى از تاریخ پر افتخار کشور  
و در رستار یاد بود و تجلیل جانانز که وطنم که با قربانی هاس بی مانند از آزادس  
و وطنم دفاع و جاسم هاس خود را قربانم کردند، کتب «شیپور هاس پیروزس میوند»  
را که بیانگر رویداد جنگ دوم افتخام و تکلیس است، در دنیاس بیکر را که امتزینت  
همگانی می سازد.

ادای دین بعد از نزدیک به سه دهه

بازنشر کتاب‌های «انتقام جویان جگدلک» و «شیپورهای پیروزی میوند» تقدیر از آن جانبازان وطن است که با تفنگ دهن‌پر، شمشیر، سیلاوه، سوته و ... در مقابل بزرگترین قدرت استعماری دوران قدعلم و نیروی عظیم سپاه هند برتانوی را تار و مار و مجبور به عقب نشینی کردند.

ماه ثور ۱۳۶۸، چند روز بعد از رهایی از زندان، بعد از چکر عصرانه با زنده یاد جنرال گل آقا به منزلش در میکروبیون غرض نوشیدن چای رفتیم. ضمن صحبت در برنده منزلش که به کتابخانه تبدیل شده بود، رفیق گل آقا سه جلد کتاب: خاطرات و تفکرات مارشال ژوکوف، انتقامجویان جگدلک و شیپورهای پیروزی میوند را که توسط وی ترجمه شده بود، برایم اعطا کرد و در ضمن خواهش کرد که اگر بتوانم حین خواندن، اشتباهات انشائی و اغلاط چاپی آنرا نشانی کنم تا حین تجدید چاپ به تصحیح آن اقدام گردد. گفتم از دریافت اشتباهات انشائی معذورم و ناتوان؛ اما در نشانی کردن اغلاط طباعتی حتماً هدایت شما را در نظر میگیرم.

بعد از آن کتاب انتقامجویان جگدلک را مرور و در حواشی صفحات آن یادداشت‌های را نوشتم؛ بدبختانه چند ماه بعد رفیق گل آقا رخت سفر همیشگی بریست و بعدها طوفان ویرانگر جهادی بر کشور وزیدن گرفت و کتاب و کتابخانه به باد فنا رفت و من هم شدم آواره و مهاجر.

یکسال قبل یکی از اعضای خانواده چند جلد کتاب را برایم فرستاد که یکی از آن جمله کتاب «انتقامجویان جگدلک» بود که با دیدن آن همان صحبت و وعده چندین سال قبل تداعی شد و مصمم شدم تا به تجدید نشر آن پردازم و در ضمن از دوستان خواهش کردم تا کتاب شیپورهای پیروزی میوند را نیز برایم دستیاب نمایند که خوشبختانه بعد از مدتی آنهم رسید.

سال قبل کتاب انتقامجویان جگدلک که روایتی از نخستین لشکرکشی انگلیس به افغانستان و سرانجام تار و مار شدن کامل آن (شامل ۴۵۰۰ نیروی جنگی و ۱۲۰۰۰ عمله و خدمه) حین عقب نشینی از مسیر جگدلک و تنها نجات یافتن داکتر برآید است، از طریق انتشارات راه پرچم همگانی گردید.

در راستای ادای دین، کتاب «شیپورهای پیروزی میوند» نیز تایپ مجدد و با متن روسی کتاب (Победные трубы Майванда) حتی‌الوسع مقابله و برای جذابیت بیشتر، شماری از تصویرهای قهرمانان اصلی کتاب با استفاده از منابع متعدد ضمیمه گردیده و برای سهولت در تلفظ، اسمای چهره‌های اصلی داستان و نحو نگارش آن به انگلیسی در پاورقی نگاشته شده است.

همانند کتاب «انتقامجویان جگدلک»، این کتاب نیز در قالب داستان بیان و محتویات و حوادث تشریح شده در آن مستند بر مدارک تاریخی بوده و در آثاری دیگری نیز ذکر شده است.

حوادث ذکر شده در کتاب از تدارک حمله دوم انگلیس بر افغانستان (۱۸۷۶) آغاز و رویدادهای تا (ماه اگست ۱۸۸۰) را که منجر به عقب نشینی قوای اشغالگر انگلیس گردید، دربرمی‌گیرد.

در حمله دوم انگلیس بر افغانستان در مجموع قشون تجاوزکننده از ۳۰ هزار نفر تشکیل گردیده بود و همراه با «بدرقه‌کنندگان» و خدمات اردوگاهی به بیش از ۱۲۰ هزار نفر می‌رسید. در طول تاریخ افغانستان اردوی با این بزرگی از سرحدات آن عبور نکرده بود. برعلاوه در عقب جبهه هریک، قشون احتیاط پنج شش هزار نفری تشکیل که با توپچی تقویه شده بود.

هدف و انگیزه تجاوز و ادامه جنگ چنین تبلیغ و تفسیر می‌شد: «اولین وظیفه ما فعلاً این است که مستقیماً به کابل رفت و در آنجا حکومت خود را برقرار ساخت. ثانیاً باید افغان‌ها مجازات شوند... اردوی افغانستان منحل گردد. تمام عساکر و غندهای که در تجاوز علیه مسیون شرکت کردند باید تا آخرین نفر اعدام شوند، کابل باید به خاک یکسان شود... اگر ما کابل را منهدم سازیم، قندهار را بخود

وصل نمائیم، جلال آباد را اشغال کنیم و اجازه بدهیم که قسمت شمال کشور به صدها حوزه کوچک جدا گردد، آن وقت است که از هیچ چیز هراس نخواهیم داشت.»

در مقابل این افکار جنایتکارانه به گفته فیض محمد یکی از قهرمانان کتاب «عشق مردم به میهن و خودگردی و آمادگی آنها برای قربان کردن زندگی» عامل پیروزی بر لشکر نیرومند اشغالگر و عقب نشینی مفتضحانه آنها شد.

از نخستین روز تجاوز بر افغانستان تا عقب نشینی آن، قوای اشغالگر لحظه احساس آرامش و امنیت نکردند و نقطه عطف نبرد مردم برای مقابله با تجاوزکنندگان، جنگ مشهور میوند به رهبری غازی محمد ایوبخان است که ضربه مرگباری بر قوای انگلیسی وارد گردید.

شکست قوای انگلیس در جنگ میوند، سبب ایجاد بحران در حکومت انگلیس گردیده و سیاستمداران آن مجبور به بازنگری در مورد افغانستان و مصمم به خروج از افغانستان شدند.

آنها برای جلوگیری از تکرار عمل مشابه عقب نشینی سال ۱۸۴۲، برای امیر مطلوب خویش عبدالرحمن خان زمینه سازی نموده و آنرا به قدرت رساندند.

باردیگر باید یادآوری کرد که متأسفانه قلعه تاریخی شیرپور، محلی که بخش اعظم رویدادهای جنگ اول و دوم افغان و انگلیس در داخل و حوالی آن صورت گرفته بود، در توطئه بسیار سخیفانه در اثر تشویق منابع معلوم و بمنظور از بین بردن یک بخش از تاریخ مبارزات مردم ما در مقابل اشغالگران انگلیس و بمنظور زراندوزی ویران و ساحة آن بین حلقه از تازه به دوران رسیده ها تقسیم گردید و نام شیرپور به شیرچور مبدل شد. امید است روزی با موجودیت دولت ملی و مستقل، این قلعه تاریخی دوباره احیا و نام مبارزان ملی و قهرمانان جنگ اول و جنگ دوم افغان و انگلیس بر دیوارهای آن حک گردد.



ضرور است تا از رفیق عزیز و شفیقم داکتر خلیل ستارزی که در راستای لطف رفیقانه و همیشگی خویش در زمره کتابهای دیگر، کتاب شیپورهای پیروزی میوند بزبان روسی را برایم ارسال کرده است بار دیگر اظهار سپاس نمایم.

روح رفیق گل آقا شاد و یادش گرامی باد. قاسم آسمایی

## فهرست

۱	مقدمه
۴	فصل اول شاعر سمله
۳۰	فصل دوم ماموریت ستولیتوف
۴۶	فصل سوم لحظات فرارسیده
۶۲	فصل چهارم نزد امیر شیرعلی خان
۸۲	فصل پنجم سفارت چمبرلین
۱۰۵	فصل ششم اولتیماتوم
۱۱۶	فصل هفتم تجاوز
۱۲۷	فصل هشتم مرگ امیر
۱۵۹	فصل نهم در کوتل
۱۷۰	فصل دهم زیر میل توپها
۱۸۵	فصل یازدهم امید بستن به هرات
۲۰۲	فصل دوازدهم معاهده صلح
۲۱۸	فصل سیزدهم گندمک برای افغانها نیست
۲۳۶	فصل چهاردهم سرانجام در کابل
۲۵۵	فصل پانزدهم کشته شدن کاونیاری
۲۷۶	فصل شانزدهم پیشروی جنرال رابرتس به سوی کابل
۳۰۱	فصل هفدهم برکناری یعقوب خان از صحنه
۳۱۳	فصل هژدهم در پی موفقیت عجله نکن
۳۲۹	فصل نوزدهم چرخ فلک مرگ

- ۳۴۲ فصل بیستم حرکت زیگزاگ مار
- ۳۵۸ فصل بیست و یکم قبل از آنکه داخل شوی ...
- ۳۷۵ فصل بیست و دوم سقوط بیکنسفیلد و پرواز شیرعلی خان
- ۳۹۱ فصل بیست و سوم ضربه نیرومند ایوب خان
- ۴۱۸ فصل بیست و چهارم تقدیر دو ستدار اشخاص صبور است
- ۴۳۰ فصل بیست و پنجم میوند، افتخار مردم
- ۴۵۰ فصل بیست و ششم پژواک شکست

## مقدمهٔ چاپ نخست کتاب

نفتولا خالفین در سال ۱۹۲۱ یعنی سه سال پس از انقلاب کبیر اکتوبر دیده به دنیا گشود و با انقلاب بزرگ شد. در آستانه‌ی جنگ کبیر میهنی روزهای جوانی خود را می‌گذراند. خالفین در رشته‌ی تاریخ، پژوهش‌ها و مطالعات خویش را ادامه داد. البته مطالعات او در زمینه‌ی تاریخ با آگاهی و بادید علمی و عمیق انجام پذیرفته است. خالفین از دیدگاه تاریخ بر واقعیت‌های گذشته و زمان خویش توجه داشته است. تا اینکه درین رشته به اخذ درجه دکتورا نایل آمد. پژوهش‌ها، تحقیقات و اشاره‌های خالفین در زمینه‌ی تاریخ همه علمی، دقیق و تجربی است. خالفین با تخیل تند و آگاهی در خور اعتنایی که داشته بسیاری از کتاب‌های ارزنده را تالیف کرده است و می‌توان به کارهای او درباره افغانستان شناسی ارج فراوان گذاشت.

کتاب‌های: انگلستان بر ضدافغانستان، انتقامجویان جگدک، شیپورهای پیروزی میوند که اینک در دست مطالعه‌ی تان قرار دارد، نشانه‌های صریحی است از دل‌بستگی و علاقه عمیق این پژوهنده‌ی ارزنده به مسایل تاریخ ی و مردم افغانستان، خالفین در کتاب ارزنده‌ی "انگلستان بر ضدافغانستان" که به سلسله انتشارات آژانس مطبوعاتی نووستی چاپ شده است نشان می‌دهد که انگلستان استعمارگر چگونه چشم طمع به خاک آزادگان، افغانستان همیشه سربلند و آزاد دوخته بوده است. خواننده با مرور بر کتاب یادشده در می‌یابد که انگلستان همواره در طول تاریخ دشمن توده‌های افغانستان بوده و از آشیانه‌ی فرمانروایی خویش برضد خاک ما توطئه چیده است.

خالفین اکنون با کارهای عمیق و علمی که انجام داده است امر دپارتمنت انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم شوروی است همچنان او تخصص خویش را در رشته‌ی مناسبات بین‌المللی و سیاست استعماری در شرق میانه و آسیای مرکزی، تاریخ شناسی،، "شرق شناسی" به دست آورده است. او ۱۵ جلد کتاب تاریخی که همه با دید آگاهانه و علمی تدوین شده به رشته تحریر در آورده و بیش

از ۱۵۰ مقاله علمی، تحقیقی و تاریخی نوشته است که از اعتبار ویژه در میان اهل قلم بر خوردار است.

پس از مرحله نوین تکاملی انقلاب ثور در کنار آنکه در بسیاری از بخش‌های زندگی توده‌ها دگرگونی پدید آمد در زمینه‌ی فرهنگی نیز کارهای به انجام رسید که سابقه نداشته و از آن شمار میتوان چاپ يك سلسله کتاب‌های ارزنده ی نام برد که در وزارت دفاع ملی چاپ و تکثیر شده است. به طور نمونه می‌توان از کتاب‌های: خاطرات و تفکرات، فرهنگ اصطلاحات نوین، بنیاد آموزش انقلابی، یادداشت‌ها و نوشته‌های فلسفی، اقتصاد سیاسی، ماتیا لیسم دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی و مائویسم و بازتاب آن در ایران نام برد. "شیپورهای پروزی میوند" که اینک به دسترس خوانندگان ارجمند قرار می‌گیرد، یکی از کتابهای ارزنده ی نفتولاخلفین، افغانستان شناس آگاه است.

کتاب حاضر برای نسل معاصر افغانستان که شاهد روزهای پروزی حق بر باطل است و با شهامت بی‌نظیر از دست‌آوردهای زرین انقلاب ثور و مرحله نوین تکاملی آن دفاع می‌کند، می‌واند. الهام دهنده، برانگیزنده و جالب باشد.

در کتاب "شیپورهای پروزی میوند" نسل معاصر افغانستان در می‌یابد که گذشتگان او چه پامردی‌ها و فداکاری‌ها و از خود گذری‌های نشان داده اند و از ذره ذره خاك خویش با قطره قطره خون خود پاسداری کرده اند. با نیروی اراده بر بزرگ‌ترین قدرت اهریمنی وقت پیروز شده اند و این واقعیت را به اثبات رسانیده اند که باهمبستگی و وحدت می‌توان بر قدرت‌های ارتجاعی و ضد مردم ی پیروز گردید. "شیپورهای پروزی میوند" يك بار دیگر این واقعیت تاریخ ی را بازگوئی می‌نماید که استعمار انگلیس باهمه‌ی کوشش‌های محیلانه نتوانسته است حاکمیت ارتجاعی خویش را بر کشور آزاده‌ی ما مسجل سازد.

شیپورهای پروزی میوند، يك بار دیگر نسل معاصر را می‌آموزد که حقیقت و آزادی همیشه پیروز است همه‌ی تلاش‌ها و کوشش‌های دشمنان یاوه و بی نتیجه است. همان گونه که شیپورها بر ضد ارتجاع وقت در میوند به صدادرآمد و ما از

آزادی خویش جانبازانه دفاع کردیم. این شیپورهای انقلاب ظفر نمون ثور در گوشه گوشه افغانستان انقلابی طنین انداخته است. هر روزی که می‌گذرد مواضع خاینانه‌ی دشمنان فرو می‌ریزد. حقیقت انقلاب استحکام می‌یابد و بدینسان است که انقلاب افغانستان به پختگی و آبدیدگی می‌رسد. باید با الهام از قهرمانی‌های گذشتگان آموخت و به پاسداری از وطن، مردم و انقلاب برخاست.

بریدجنرال محمد رفیع وزیردفاع ملی

## فصل اول

### شاعر سمله

بارون<sup>۱</sup> ادوارد روبرت لیتون<sup>۲</sup> که یگانه پسر و وارث لارد<sup>۳</sup> ادوارد بولیور لیتون بود، وقتی از خواب برخاست بسیار شادمان و سرحال بود. شاید علت آن همه شادی و سرور، آسمان لاجوردین و با صفایی بود که خرگاه بزرگ خود را بر سر کوهساران سمله گسترده بود، جایی که در آستانه بهار همان سال ۱۸۷۷ بارون از کلکته آمده بود. برعلاوه اشعه زرین آفتاب ماه می، در اینجا در دامنه‌های همالیای شکوهمند، نوازشگر و دل انگیز پرتو می‌افشاند و هوای گوارا و روح افزای آنجا باعث آن همه شادمانی و سرور می‌گردید.

لیتون وایسرا<sup>۴</sup> (نایب‌السلطنه) که سال اول خود را در هندوستان سپری کرده بود، خود را سیاست‌مدار نه، بلکه خود را پسر پدر خویش احساس می‌کرد. برای موصوف برعلاوه امور دولتی، مصروفیت دیگری هم وجود داشت که کمتر از اولی عقل و روح او را فرا نمی‌گرفت و آن آفرینش و خلاقیت ادبی بود و به همین جهت، بارون لیتون خود را (نایب‌السلطنه) نه بلکه شاعر احساس می‌کرد. موصوف طبعی شاعرانه و لطیفی داشت؛ آری او شاعر هم بود و نام مستعار "اووین مریدیت"<sup>۵</sup> را به افتخار و یادبود یکی از اجداد خود که در دوران تیودورها می‌زیست، گزیده بود.

---

<sup>۱</sup> بارون (Baron) از القاب اشرافی غرب اروپا است و هم‌اکنون این لقب در مجلس اعیان بریتانیا به کار می‌رود.

<sup>۲</sup> Robert Bulwer-Lytto Edward

<sup>۳</sup> لارد (Lord) اصطلاحی است که عموماً برای نجیب‌زاده‌ها در کشورهای نظیر انگلستان به کار می‌رود.

<sup>۴</sup> فرماندار کل هندوستان (Viceroy\_of\_India) رئیس حکومت بریتانیا در هندوستان در دوران استعمار.

<sup>۵</sup> Owen Meredith

نایب‌السلطنه يك پياله قهوه را همراه با شکلات صرف کرد و با خود چیزی را زمزمه نمود. پس از آن به اتاق کار خود رفت؛ یکی از دیوارهای اتاق بزرگ کار او را پنجره ایتالیایی تشکیل می‌داد که تا ورود صاحبش هنوز بسته بود. شیشه‌های کاملاً پاک و جلاخورده آن هیچگونه مانعی را میان میز کار و تپه‌های سبز و پر درخت که در کنار هم صف بسته بودند و گویی روی هم تکیه کرده باشند به میان نمی‌آورد. اتاق کار، مانند اطاق‌های دیگر از عطر خوش‌بو و دل‌انگیز درختان کاج و صنوبر مالمال بود. لیتون به خاطر آرام در کرسی جابجا گردید، بر روی میز خم شد و با قلم ظریف بر کاغذ شفاف به نوشتن آغاز کرد.

آه پروردگار! چه مدتی زیادی گذشت، زمان چه زود می‌گذرد، لحظه‌ها چه زود پرواز اند. بیست سال از روزی می‌گذرد که نخستین مجموعه‌ی شعر اش به نام "رهنورد" از چاپ برآمد. سراینده حقیقتاً از روی خصلت و فطرت "رهنورد" بود؛ زیرا تا این زمان، به واشنگتن، فلوریدا، هاگ و وین سفر و در سفارت‌خانه‌های آنجا خدمت کرده بود. زندگی رهنوردی داشت. اما... از آن زمان به بعد جاهای دیگری را نیز دید که خالی از دلچسپی نبود. مانند کوبنهاگن، آتن، مادرید، پاریس و سرانجام هندوستان که برای بسیاری سرزمینی ناشناخته و افسانوی به حساب می‌آمد. و او اینک فرمانروای مطلق آن سرزمین شگفت‌انگیز است. او از خود می‌پرسد، آیا وقت آن نرسیده است که به کار آفرینش ادبی و هنری خویش پردازد؟ زیرا محیط بسیار الهام دهنده و جالب است. اما نتوانست افکار خود را تمرکز دهد، معلوم بود که رب‌النوع هنر نمی‌خواهد به سراغش بیاید. می‌نوشت و آن را دوباره خط می‌زد. باز می‌نوشت و همچنان خط می‌زد. سرانجام کاغذ را فشرده و به زیر میز، روی فرش انداخت. اندرزی بسیار کهن و قدیمی به ذهن او نقش بست: افسردگی، احساس مفاهیم و الهام را خاموش می‌سازد.

لیتون به شدت چوکی را عقب کشید و برخاست و با افسردگی کنار میز ایستاد. بر روی دیوار آیینۀ بزرگی آویخته بود که قسمت زیاد دیوار را می‌پوشانید و به اتاق شکوهی خاص می‌بخشید.

در آیینۀ، چهره بارون با ریش مجعد و موهای موجدارش منعکس گردید، بروت و



ریش انبوه، دهان کوچک او را می‌پوشانید. بینی بلند و چشمان اندوهگین به او زیبایی خاصی می‌بخشید. لارد لیتون شخص زیبایی بود و این را خود او هم می‌دانست. چنان می‌نمود که موج تازه‌ی رمانتیزم در حلقه‌های معین جامعه لندن بیش از پیش او را به خود جلب نموده بود. ذوق لباس پوشیدن او هم تابع این انگیزه بود. کرتی، پتلون، پیراهن، نکتایی و کلاه همه باید نشان دهنده آن می‌بودند که در برابر شما نه تنها شخصیت دولتی، قاضی و وکیل، در بزرگ‌ترین مستعمره امپراتوری بریتانیا ایستاده است؛ بلکه شما با کسی طرف هستید که شاعر و شخصیتی است دارای ذوق عمیق هنری و ادبی.

بارون وقتی از پنجره نگاه کرد، حالت خویش برهم خورد و گفت: هنوز همان طور است، چند بار باید امر بدهی که خود را به چشمت نزنند؟

لیتون، دست‌ها را به هم زده، فرینسیس در دروازه ظاهر شد.

- چه وقت تمام میشه؟

- میلورد، مطلب تان چیست؟

- چه وقت این پهلوانان از خدشه دار کردن نظاره من به همالیا، دست می‌کشند؟ وایسرا به دو پهره داری که کرتی‌های سرخ و پتلون آبی به تن داشتند و پهلوی در ویلای وی ایستاده بودند و به دو نفر دیگری که در نزدیک ترین تپه قرار داشتند، اشاره نمود.

- میلورد آنها برای امنیت شما هستند.

- از کی؟ درینجا، درین سمله خاموش یک ثانیه هم تنها بوده نمی‌توانیم، حتی در خانه شخصی خود، وقتی به دهلیز برای، ده‌ها نفر جمادار پیشرویت صف می‌کشند؛ وقتی بخواهی مخفیانه از دروازه عقبی بیرون بروی، نمیدانی از کجا فوری پیشرویت چندین موجود دوپا، با لباس‌های شوخ، سبز می‌شوند و دنبالت براه می‌افتند؟

آیا این کافی نیست که خانه ام از اعضای کمیته‌های مختلف و کاتب‌ها، مملو

است...

بارون خاموش گردید. آثار حیرت و تعجب را در چهره خدمتگار درك نمود و گفت:

- آیا تقصیر از من است؟

- خوب، فرینسیس می‌توانی بروی.

- اطاعت می‌لورد.

لیتون سعی کرد که حالت شاعرانه خود را بازابد، اما امروز به صورت قطع چنین فضا میسر نشد. مثلی که تخیلات و براهین هندی تا هنوز در شعورش عمیقاً نفوذ نکرده است تا آنها را به آسانی بتواند در قالب شعر و نظم بیاورد. از اینرو، او حتی از ظاهر شدن نوکرش از دروازه خوشحال شد.

- دگروال کولی می‌لورد.

به فکر وایسرا این مفکوره خطور نمود که اگر لباس را تبدیل نکنند، مزاحمتی ایجاد نخواهد شد. برای چه کولی کمتر از فرینسیس بی بند و باری او را نسبت به مقررات نمی‌داند؟

از چنین چیزی متعجب نخواهد شد.

باخود زمزمه کرد: تنها قلم را بگیر تا چیز مفیدی بنویسی، کولی خود را تبرئه می‌کند.

- دگروال را بخواهید.

- می‌لورد، او تنها نیست.

- امیدوارم خانمی با وی نباشد؟ ورنه مصیبت خواهد بود.

- نه می‌لورد، کدام افسری هم‌ریش هست.

- شکر پروردگار! بگذار بیایند.

- دو افسر وارد اتاق شدند، بزرگتر آن که به هیچ صورت نمی‌توان آنرا زیبا گفت، اما نگاه نافذ و چشمان زیرک، ابروان مجعد و ابروی راستش که کمی به بالا کشیده شده بود، توجه انسان را بخود جلب می‌کرد. چهره رنگ پریده اش را موهای سیاه مجعد که روی پیشانی اش پریشان بود، بیش از پیش مشخصتر می‌ساخت.

همه اعضای چهره اش بشمول بینی، کش کرده بنظر می‌آمد. دریشی پاکیزه اش را یکتعداد نشان‌ها مزین می‌ساخت. این آدم شخص دلخواه لارد لیتون، جورج کولی<sup>۱</sup> بود، و به این پرورده دانشگاه ارکانحربی، آینده بزرگی را پیش‌بینی می‌کردند. وایسرا خاصتاً به خاطر "تفکر ستراتیژیست" وی به او ارزش قابل و چنین می‌اندشید که تاحال این استعداد، بطور واقعی مورد استفاه قرار نگرفته است.

افسر دیگری که علایم تورنی بر شانه داشت، نیز چندان قشنگ نبود. بارون وقتی به او نگاه کرد با خود اندیشید که آیا در رگ‌های او خون انگلیسی جریان دارد؟ و اگر هم باشد آنقدر ناچیز است که درین موجود محقر، ضعیف بنظر می‌رسد.

در چهره تورن چیزی از مردمان رومن به چشم می‌خورد: چشمان باد کرده، بینی قوس دار، جلد سوخته‌تر نسبت به کولی، با وصف آنکه آفتاب سوزان هند جلد دگروال را تغییر داده است. همچنان نایب‌السلطنه حرکات وقفه داری را در وی مشاهده نمود که برای انگلیس‌ها معمول نبود.

ظاهراً ناشناس سی و پنج ساله به نظر می‌آمد، ریشش سیاه سرخگون و بروتهایش به هم نشسته و کمی پودر زده معلوم می‌شد، چشمان میثی اش زیر پیشانی بلندش شدیداً به آدم دوخته می‌شد. سر او به تاس شدنش به طرف پایین فشرده می‌شد و لیتون متوجه گردید که نه به ملی و نه به کدو شباهت دارد.

کولی پیش برآمده، گفت:

- می‌لورد، اجازه بدهید، تورن کاوانیاری را که به هدایت شما اینجا آمده است، برای

---

<sup>۱</sup> George Collie

تان معرفی نمایم.

نایب‌السلطنه با علاقه خاص اظهار داشت:

- آه، خودت هستی. و دست خود را به سوی افسر دراز کرد؛ خواهش می‌کنم بنشینید. آقایان مطالبی است که روی آن گپ بزنیم، به پراگندگی چهار طرف تان توجه نکنید، اینها نتیجه ناموفق کار هنری من است.

افسران در کرسی‌های جابجا شدند که توسط خدمتگار به نزدیک میز لغزنده شده و خودش خارج گردید.



لارد لیتون

- خوب تورن کارهایت چطور است؟

صاحب خانه به کاوانیاری<sup>۱</sup> (کیوناری) که می‌خواست برای جواب دادن، ایستاده شود، با حرکت دست اشاره نموده و گفت:

- بفرمایید، بنشینید، صحبت ما دوستانه است.

---

<sup>۱</sup> Pierre Louis Napoleon Cavagnari (۳ سپتمبر - ۱۸۴۱ - ۱۸۷۹ - جولای ۴)

- ابروهای تورن بشکل قوسی بالا رفته، قیافه عجیبی به وی داد. گفت:

- میلورد، شما جوای کارهای من شدید؟ من وظیفه کمیسار سرحدی کوهات را به عهده داشتیم، حال به پیشاور تعیین شده ام، اگر چه عین وظیفه است، اما می دانم که برایم ارتقاء و بسیار با اهمیت است، کوهات جای دور افتاده است ... افسر تبسم نمود و ادامه داد:

- اما پشاور، پایگاه اصلی ما در استقامت مهم ستراتیژیک است. قبل از من این پست را شخصیت های برجسته مانند: فریدریک ماکیسون و هاربرت ادوارد به عهده داشتند. ازین رو کار من بالاگرفته و عالی است.



کاوانیاری [کیوناری]

- آیا این قضیه که کدام متعصبی، ماکیسون را در جلو خانه اش با چاقو زده و در همان پشاور بقتل رسانید، شما را پریشان نمی سازد؟ معذرت می خواهم او هم به سن و سال شما بود.

- نه خیر میلورد، من درباره سرنوشت افتخار آمیز ادوارد می اندیشم که تا به رتبه جنرالی رسید. لیتون با کولی نگاه رد و بدل کرد و قهقه خنده سر داد.

- بسیار عالی، من خوش هستم که ما و کولی باهم به این فکر افتادیم و چنین تبدیلی را بعمل آوردیم. می دانید شما با این نام خود چه مکلفیتی دارید؟ تورن نگاه تعجب آمیزی به لیتون افکنده.

بارون حافظهٔ درخشانی داشت و خوش هم داشت که آنرا به رخ دیگران بکشد.

- افادهٔ مجهولی کردم؟ حال توضیح می‌دهم، به من معلوم است که به خانواده قدیمی پارم تعلق داری، پدرت جنرال گراف کاوانیاری برای دشمن آشتی ناپذیر ما، ناپلیون بناپارت، خدمت می‌کرد و خیلی مورد احترام بود. مادرت، ایرلیندی بود. در فرانسه تولد شده اید، اما تعلیم و تربیت خود را در انگلستان فرا گرفته اید، دانشگاه نظامی ادیس کوس را به پایان رسانده، بعد از آن در کمپنی هند شرقی، شامل خدمت شده و خصلت و فطرت انگلیسی را گرفته اید، من در هیچ جای این حقیقت را کتمان نکرده ام.

- همه چیز درست است میلورد؛ مگر شما به اسم من اشاره کردید.

- بلی تورن، همه ترا بنا م پییر لویی ناپلیون یاد می‌کنند. اینست که فکر کردیم که ما هم سرداری به مقیاس جهانی داریم و چرا از آن استفاه نکنیم؟

- ابروهای کاوانیاری، بشکل افاده کننده دوباره بالا رفت و گفت:

- میلورد... اما وایسرا به وی موقع ادامه سخن نداد و گفت:

- خفه نشوید، تورن، این مزاح بود و ما یقین داریم که احساس شوخی جرقه هیجان را فرو می‌نشانند، آنهم که سرشتش از ترکیب عناصر ایتالوی و ایرلیندی تشکل یافته باشد.

او خاموش گردید و با لهجه جدی تری تکرار نمود:

- این شوخی بود، ما صرف به فعالیت شما در هند آشنا شدیم و تاثیر بسیار نیکی بجا گذاشته است. شما در لشکرکشی "آود" در سرکوب شورش هند و در سوقیات کوهستانی علیه قبایل افغان شرکت کرده و از خود انرژی، جسارت، صلابت و شجاعت را نشان داده اید و به همین جهت بخاطر سرکوب شورش، بر نشان‌هایت، نشان "ستاره هند" علاوه گردیده است. امپراتوری بریتانیا کسانی را که برایش خدمت می‌کند و وفادار اند و کسانی را که بخاطر استحکام و توسعه آن زندگی خود را به خطر می‌اندازد، فراموش نمی‌کند.

کاوانیاری ایستاده شد و خود را خم کرد.

- میلوورد، سپاسگذارم، من صرف فریضه خود را انجام داده ام.

- سپاسگذاری هنوز زود است، وظایف پرمسئولیت و دشوار در پیشرو قرار دارد و اگر از عهده وظایف خویش در پست جدید برآمده بتوانی، هیچگونه شکایتی در مورد قدرشناسی دولت اعلیحضرت ایشان نزدتان پیدا نخواهد شد و به پاداش خدمات خود، خواهید رسید.

بارون لیتون، به تورن علت دعوت ویرا به سمله توضیح نمود. او اظهار داشت که همکاران کاوانیاری قاعدتاً از نظر وسعت هوش و نرمش برجستگی نداشته و به مطالبات مقامات، در شرایطی ایجاب آنرا می‌کند تا از خود زرنگی، چالاکی و حيله گری تبارز دهند، پاسخ داده نمی‌توانند.

- فعالیت سیاسی در سرحدات ایجاب عکس‌العمل سریع و عاقلانه را می‌نماید، خاصتاً سرحدی هم‌مانند سرحد افغانستان.

فرمانروای هندوستان با تاکید گفت: ما فکر می‌کنیم که شما دارای این صفات پسندیده و ضروری می‌باشید. او به کولی نگاه کرد و دگروال در حالی که خاموش بود باسر تصدیق نمود.

اسباب این امر که شما از اعتماد مطلق ما برخوردار هستید، نزد من موجود است. و این نوشته بخصوص است، باید آنرا در ارتباط با افغانستان و شیرعلی خان (وقتی لیتون از امیر افغانستان یادآوری نمود، کاوانیاری به بی‌توجهی خود ملتفت گردید.) رهنمای عمل خود قرار بدهی. شما این سند را بدست می‌آورید و آنرا به دقت مطالعه کنید. نظرات و محاسبات خود را درباره اتخاذ تدابیر طور مستقیم برای من ارسال دارید. اگر نمی‌خواهید که به اسم خود شما باشد از لقب استفاده کنید. برای تان کدام لقب را انتخاب کنیم؟

- قبول کنیم لقب "ویدج". چطور است؟ اگر مخالف نباشید. ببینید، شما مستقیماً همانند فانه می‌شوید که ما می‌خواهیم آنرا به کشوری بنام افغانستان

داخل سازیم ... و تا وقتی فشار دهیم که از هم نپاشیده است. جناب ناپلیون این پاکت را بگیرید و به پیش!

لیتون حالت شوخی آمیز بخود گرفت.

- سکرتر امور خارجه، میلورد ...

- آه بلی، متشکرم، آقای دگروال کولی، چه به موقع به یادم دادید. به شما تورن عزیز، برعلاوه هدایات مستقیم من لازم است که جریان عمومی سیاست ما را در بارهٔ افغانستان بدانید. لطفاً زحمت عیادت سر الفرد لاییل<sup>۱</sup> را بخود قبول کنید، او در "اینس اون" زندگی می کند. ازینجا زیاد دور نیست، کمی پایین تر، در ویلای دارای میدان تینس. برایش بگویند که من خیلی زیاد محظوظ شدم از اینکه او برای اشعار آخرین خود چه سیمای دقیق شاعرانه یعنی "ایو آنتاید" یافته است.

کاوانیاری خود را به رسم احترام خم نموده خارج گردید، کولی او را مشایعت کرد. سکرتر نظامی بزودی برگشت و نزدیک میز رفت و با احتیاط از لیتون پرسید:

- میلورد، فکر می کنم درباره آشنای جدید نظر بدی نزد تان بوجود نیامده باشد؟ ببینید آینده پشاور زیاد با محاسبات ناپلیون بستگی دارد.

- شاید، نه جورج، کاوانیاری طوری که از یک ایتالوی - ایرلندی انتظار می رفت، کم حرفتر است. اما این نشان دهنده آنست که به نفع اوست. در غیر آن او فکور معلوم می شود، بلی او تجاربی هم اندوخته است. ببینیم، برعلاوه، طوری که انگلیس های خیراندیش می گویند ما همه تخم ها را در یک سبد نمی گذاریم، پلان های دیگری را بعلاوه آن پلان هایی که او در آن اشتراک خواهد کرد، در نظر می گیریم.

اقامتگاه لائیل، سکرتر امور خارجی دولت انگلو- هندوستان را کاوانیاری به سهولت پیدا نمود. صاحب خانه، تورن را در دفتر خود که در منزل دوم واقع بود، پذیرفت.

---

<sup>1</sup>Sir Alfred Comyn Lyall



او آدم لاغر و دارای روی کوچک بود. موهای روشن و بطرف عقب شانه شده آن پیشانی بلند او را باز می‌کرد. ابروهای درشتی بالای چشمان آبدار او که در زیر آن کمی پندیدگی بنظر می‌رسد، قرار داشتند.

چپن سیاه دراز دارای حاشیه رنگه و پیراهن سفید یخن باز به تن داشت. او بکلی غیرعادی می‌نمود. به نظر تورن، شاعرها همین طور بنظر می‌آمدند. او می‌دانست که الفرد لایل در شعر و شاعری کمتر از شخص اووین نیست.

در تمام طول راهی که کاوانیاری به سوی "اینس اون" می‌رفت، آخرین جمله نایب‌السلطنه را با خود تکرار می‌کرد: "احتیاط کن در ترمینولوژی ناآشناگم نشوی" از اینرو او این جمله را به حافظه سپرد. همین که موفق شد با سکرتر امورخارجی سلام علیک نماید، با کمی خجالت زدگی اظهار داشت که ملاقات با شخص نازک خیال و استاد شعر مانند لارد لیتون چقدر دلپذیر و خوش آیند است.

لایبل لهجه کاری بخود گرفت:

- متأسفانه ما مجبور خواهیم بود که با نوشته منثور به مراتب بیشتر سروکار داشته باشیم، هدایت نامه را که رهنمای کار روزمره است باید به تو بدهم. خودتان معتقد خواهید شد که این او راق دارای اهمیت فوق‌العاده بزرگ دولتی است.

او به طرف الماری دور خورد و از آنجا چند دوسیه فولادی رنگ را بیرون کشید که بالای آنها نوشته شده بود. "مسأله افغانستان".

- در اینجا دایرکتیف‌های لندن و یادداشت‌های اساسی در خصوص افغانستان قرار دارد. تو باید از مقاصد و فشار ما بالای کابل واقف باشی. عقب میز من بنشینید، اینجا آرام تر است، من به کتابخانه می‌روم و با قافیه‌ها مصروف می‌شوم.

لایبل کمی تبسم نمود:

- چه برایت فرمایش بدهم، چای یا قهوه؟ سیگار اینجاست.

نباید گفت که کاوانیاری به خواندن کتاب علاقه نداشت، خاصتاً کتاب‌های که به

دوران جنگ‌های ناپلیون یا جنگ‌های انگلیس در دوران تسخیر هند تعلق داشت، بیشتر علاقمند بود.

او دوسیه‌ها را با دلچسپی بخود چسپاند. قاعدتاً تورن خود را مرد عمل حساب می‌کرد و عادت نداشت وقت خود را عقب میز تحریر بگذراند. برعلاوه در محیط نظامی، رابطه با "سیاست" و "سیاست مداران" بصورت عنعنوی، تحقیر آمیز تلقی می‌شد. گرچه کاوانیاری حتی از مدت‌ها قبل وظایف افسر سیاسی را انجام می‌داد؛ اما نتوانست این طرز تفکر را کنار بگذارد و اگر شریفانه گفته شود، چندان تلاشی هم دربارہ نکرد. به همین جهت تورن بطور جدی در فکر دوسیه‌های فولادی رنگ افتاد، نفس عمیق کشید و جواب داد:

- آقا متشکرم، اگر ممکن باشد قهوه.

کاوانیاری قبل از اینکه به مطالعه مکاتیب، اطلاعات و گزارش‌ها مصروف شود از پنجره به منظره بیرون نظر انداخت. از میان درختان کاج و ارچه، در آن دور دست‌ها، همالیا و نشیب‌های سرسبز و چمن زار و وادی عمیق و کبود به نظر می‌آمد و برفراز این همه شکوه‌مندی در آسمان صاف، عقابی در پرواز بود.

مگر او در اینجا به خاطر مراقبه و تغزل نیامده، بلکه وظیفه او آنست تا دریابد که قدرت بزرگ در سرحدات شمال غرب هند کدام اهداف را دارا است.

کاوانیاری تازه به مشرق زمین نیامده بود؛ او دقیقاً ایده‌ها و اهداف و این که بهر قیمتی که شود باید تسلط بریتانیه بر افغانستان را برقرار کرد، میدانست. در نتیجه تعمق و مطالعه او بیش از پیش متوجه گردید که این نظریات و ایده‌ها و طرح‌های مختلف چگونه شکل یافته و انجام داده شده‌اند. در اسناد نه تنها نقل اسناد، بلکه اغلب اصل مدارکی بود که از طرف مامورین عالی‌رتبه امپراتوری فرستاده شده بودند. توجه او خاصتاً وقتی بیشتر گردید که دایرکتیف‌های لندن دور افتاده، از عملیات‌های یادآوری می‌نمود که به اشتراك مستقیم آن اجرا گردیده و یا هم توسط دوستان آن در این مرز و بوم فراموش شده به کمک خداوند پیشبرده شده بود.

کاوانیاری با تلاش و جدیت دوسیه‌ها را از نظر گذشتاند و تابلوی زنده سیاست بریتانیة کبیر در بارهٔ افغانستان، در برابرش مجسم گردید.

در سال‌های چهل بعد از جنگ ننگین سال‌های ۱۸۳۸ - ۱۸۴۲، دوست محمد خان که سرخود را در برابر انگلستان خم نمی‌کرد، دوباره بر سریر سلطنت تکیه زده بود و در لندن چنان وانمود می‌کنند که گویا کشوری بنام افغانستان اصلاً وجود ندارد و برعلاوه هند بریتانوی، سند و پنجا ب مستقل را از آن جدا می‌سازد.

تا اخیر سال‌های چهل، سند و پنجاب تسخیر می‌شوند، پشاور به دست انگلیس‌ها می‌افتد. در سال ۱۸۵۵ بالاخره انگلیس‌ها از شوک خارج شده و با دوست محمد معاهده بستند. و در سال ۱۸۵۷ دوباره تایید کردند که نظر به آن امیر مکلف گردید تا "دوست دوستان ما و دشمن دشمنان ما باشد". مکلفیت‌ها تا هنوز مساوی بنظر می‌رسند. اما این کار بهانه و دستاویزی را بدست داد و زمینهٔ آنرا مساعد ساخت تا پیشروی آینده صورت گیرد و امنیت عقب را تأمین نماید و خاصتاً وقتی در هند شورش لعنتی زبانه زد و باعث بوجود آمدن زحمات بزرگ گردید.

بعد چه شد؟

کاوانیاری چند جرعه قهوه نوشید و سیگاری دود کرد. بعد بکلی مجهولات شروع می‌شوند، به جای آنکه افغانستان را واقعاً به دست گیرند، سه وایسرا (نایب‌السلطنه) یکی بعد دیگر هریک لارد لارنس، لارد مایو و لارد نورسبروک به تدابیر نیم‌بند اکتفا می‌کنند. در نتیجهٔ معاهده سال‌های ۱۸۶۹-۱۸۷۳ انگلو - روسیه، افغانستان به حیث زون بی‌طرف بین متصرفات این دو قدرت شناخته می‌شود.

بلی، در اردو اغلب دربارهٔ سیاست مربوط به افغانستان مناقشه صورت می‌گرفت؛ دربارهٔ "مکتب لارنس" صحبت می‌شد که بیکاره‌گی استادانه را وعظ می‌نمود و با استناد به آن توطئه‌های کوچک پنهانی صورت می‌گرفت و پسر امیر محمد یعقوب خان را به سوی خود جذب می‌کرد تا در وقت لزوم به حیث مشمت آهنین از آن استفاده شود.

اما مثلی که با بقدرت رسیدن دیزرایلی<sup>۱</sup> و تیم‌های محافظه‌کاران ازین سیاست دست می‌کشند، متناسب با آن اسناد نیز تغیر کردند، مثلی که مدبرانه‌تر اند؟ از چه کسی باید سپاسگذاری نمود که بالاخره در آنجا، در متروپول از عقل کار گرفته شد.

کاوانیاری به چوکی تکیه کرد و از پنجره نگاه خود را به "تارادیوی" دوردست دوخت.

چه وقت و چرا در اعماق خاطراتش تصور او دربارهٔ چنین چرخش حوادث با کدام چیز دلپذیری و احساس خیلی سرور انگیز پیوند پیدا می‌کند؟ آه، بلی فهمیدم، طبعاً .... در سال ۱۸۷۱ او در خانه بود، در البیون غبارآلود، با ایم زیبا دختر دکتر گریفیس کوکستاونی عروسی کرد. از دوستان عیادت بعمل آورد و بسیاری از آن‌ها یادداشت‌های خبره شرق، هانری رولین سان، مربوط به مسأله آسیای میانه را که راه‌های طولانی را در هند، پارس و افغانستان در سال‌های مصیبت بار جنگ طی کرده بود، می‌خواندند.

بلی این مانند بمبی بود! زیرا جنگجوی پیر سر و صدا را براه انداخت تا کابل را تابع نفوذ امپراتوری بسازد و برای این کار از راه‌های قندهار استفاه شود و خط آهن تا پشاور امتداد داده شود. وی اصرار می‌ورزید تا اجنت‌های انگلیسی در سرحدات افغانستان جابجا و روابط اقتصادی با آن توسعه داده شود. طبعاً که تمام مفهوم در طرح آخری جمع می‌گردید: هفت فابریکه نساجی اصلی، طالب بازارهای جدید بودند.

برعلاوه شخص با صلاحیتی مانند بارتل فریر عضو شورای هندی لندن از وی پشتیبانی می‌نمود که تاثیر بس بزرگی بالای لارد سالسبری سردمدار سیاست استعماری داشت. تورن وقتی اسناد را ورق می‌زد، این مفاهیم در مغز ش خطوط می‌نمود. او تلاش می‌کرد که هیچ چیزی بااهمیتی را فرو نگذارد. چنانچه در ابتدای سال ۱۸۷۵ نایب‌السلطنه نورسبروک هدایت می‌گیرد که بهر قیمتی شده مرکز

---

<sup>۱</sup> Benjamin Disraeli, 1st Earl of Beaconsfield, (۲۱ اپریل ۱۸۸۱)، (دسمبر ۱۹۰۴-۲۱ اپریل ۱۸۸۱)

جاسوسی خود را در قندهار و هرات ایجاد کند. برعکس نورسبروک طرفدار سیاست انتظار بود و در برابر این اقدام سبوتاژ و آنرا بنام اقدام "بی وقت و غیرلازم"، یاد می کند.

آیا نورسبروک ثبات موقعیت خود را ارزش می دهد یا نه؟

در نوامبر همین سال، نورسبروک دستور دومی را دریافت میدارد تا امکانات اعزام اجنت های برتانوی را به افغانستان جستجو کند. "اگر لازم شود مقدمه ایجاد آنرا مهیا سازد" (چه زیبا گفته شده است)

باز چه؟ سبوتاژ دیگر! پس بیهوده نیست که نورسبروک مجبور شد جای خود را برای لارد لیتون خالی کند ...

در همین وقت لایبل ظاهر گردید.

- تورن عزیز با کدام زمان رسیدی؟

کاوانیاری در حالی که کمی تمسخر بربل داشت، بطور موزونی جواب داد: آقا، تا زمان فعلی و علاوه کرد: تا زمان لارد لیتون.

- خوب، پس چیز با اهمیت تر از همه پیشروی ما قرار دارد. برعلاوه وقت نان چاشت است. امیدوارم از اشتراك تان در آن خود داری نکنید، طوری که بشما معلوم است من مجرد هستم، هیچکس و هیچ چیز مانع ما نخواهد شد که مقررات را بشکنیم و در عقب میز در باره کارها صحبت نماییم. آیا درست نیست؟

- کاوانیاری که شدیداً گر سنه شده بود، دعوت او را فوری قبول نمود. طبعاً که او برای او دلچسپ نیز بود، زیرا در "اینس اون" آشپز بسیار لایق و بهترین شراب موجود و لایبل نیز شخص فوق العاده مهذب بود و با حلقه های وسیع لندن آشنایی داشت که با اجازه می داد در جریان مشخص ترین حوادث زندگی امپراتوری بریتانیه قرار داشته باشد، همچنان بهترین همصحبت می توانست باشد.

صحبت عمدتاً درباره لارد لیتون ادامه یافت.

صاحب خانه اظهار داشت:

- ما را شوق و ذوق به شعر باهم نزدیک می‌سازد، من با علاقمندی زیادی مکرراً "اشعار اووین مریدیت" را که ده سال قبل بچاپ رسیده مطالعه می‌کنم و چندی قبل او دو جلد جدید "افسانه‌های منظوم" را برایم فرستاد که دارای محتوای خیلی زیبا است. اگر چه در بعضی جاها، مؤلف تقلید نیز نموده است.  
لاییل ادامه داد.

- نقاط نظر ما همیشه یک‌سان نمی‌باشند؛ از جمله در مورد پروبلم‌های افغانستان. لارد لیتون مربوط حزب محافظه کار است و طرفدار گام‌های تند می‌باشد که شما نیز بزودی آن را خواهید دید. اما من مربوط لیبرال‌ها می‌باشم و در موضوع "مکتب لارنس"، همه چیز نمی‌تواند به نظر من مستدل باشد. نایب‌السلطنه طوری که برایش گفته ام، دارای طبیعت هیجانی و احساساتی است که برای شاعرها ممیزه لازمی است؛ اما اینگونه طبیعت ممکن بعضی اوقات برای یک شخصیت دولتی شاید خطرناک تمام شود. این درست است که او در کار پس نمانده و خودم متوجه شدم که نظریه دهنده اضافی هستم. این کار برای شخصیت دولتی خوب است اما برای شاعر مفید نیست.

ما به یکدیگر نگاه کرده و باهم خندیدیم. بصورت عمومی لاییل شخص قانونی است. سکرتر امورخارجی با شوخی سخن خود را تمام کرد.

- آیا لندن صفاتی را که در خصوص لیتون بیان کردید نمی‌دانست؟ آیا او وظیفه بالاتری را در چوکات امپراتوری بدست نه آورد؟

- آقای تورن چند سال دارید؟ گاهی به ادبیات یا سیاست بزرگ بطور جدی علاقه گرفته اید؟

کاوانیاری که ازین سوال‌ها کمی به مخمصبه افتاده بود؛ جواب داد:

- در سال ۱۸۴۱ متولد شده ام آقا. اگر بطور دقیق بگویم هیچ کدام آن بطور واقعی مرا علاقمند نساخته است.

- همه چیز را فهمیدم، ببین خاصتاً در آن زمانی که، در ابتدای سال‌های چهل، صدراعظم موجوده ما گراف بیکنسفیلد، که در آن وقت صرف دیزرایلی بود گروه ادبی، سیاسی "انگلستان جوان" را ایجاد کرد. اعضای آن در بیانات، مقالات و رومان‌های خود همواره دربارهٔ استحکام قدرت تخت و تاج سلطنتی اریستوکراسی و روحانیت موعظه می‌کردند. نویسنده با استعداد بارون بولیور لیتون نیز جزء این گروه بود، همین که دیزی صدراعظم شد، رفیق خود را بحیث سکرتر امور مستعمرات تعیین کرد.

- فهمیدم آقا، حال دوران پسر او رسیده ...

- بکلی درست است. وقتی لازم شد که نورسبروک نافرمان را تبدیل کنند، دیزرایلی در ابتدای سال ۱۸۷۶ این پست را به لیتون جوان پیشنهاد کرد. طوری که از لندن به من خبر دادند بسیاری دربارهٔ چنین انتخاب موافق نبودند. اما صدراعظم با قاطعیت اعلان داشت که با این تصمیم خود ثابت خواهد ساخت که مانند خودش، این ادیب کاملاً می‌تواند شخص فوق‌العاده کاری باشد.

- آقا از شما از این که این نکته سیاسی را برایم گفتید بی‌نهایت سپاسگذارم، حال می‌توانم به آسانی با اوراق جور ببایم.

کاوانیاری به مطالعه اوراق بازگشت.

... این بود "زمانه لارد لیتون" نایب‌السلطنه صدراعظم جدید که چطور به هندوستان فرستاده است؟ در دستورنامه ۲۸ فبروری ۱۸۷۶ نوشته شده است: «دولت برتانیه باید موافقهٔ امیر را دربارهٔ ایجاد فوری مقر اجنت‌های انگلیس در افغانستان بدست بیاورد.»

آها. پس حالا دانسته شد که چرا لارد لیتون در ماه می از فرمانروای کابل مطالبه می‌کند که سفیر ما را بپذیرد، هندوکش را در کنترل ما قرار بدهد و اجازه بدهد که اجنت‌های ما در آن کشور فعالیت کنند؟

اینست جواب شیرعلی خان، او پیشنهاد متقابل کرده است: فرستادن مسیون خصوصی به هندوستان تا تدقیق نماید که «باز کدام اشتیاق نجیبانه در قلب نجیب دولت انگلیسی پیدا شده است.»

تورن از تأسف حتی چیغ زد. فهمیده نمی‌شود که درین قسم جواب بی‌ادبی نهفته است یا ریشخند و تمسخر!

پس عکس‌العمل لارد لیتون بکی طبیعی است که نایب‌السلطنه تحمل خود را از دست می‌دهد، درین خصوص مکتوب او روشنی می‌اندازد که بتاريخ ۲۷ اگست به لندن فرستاده است: «اگر شیرعلی ثابت نسازد که او دوست حقیقی ماست، ما مجبوریم او را دشمن خود بشماریم و با وی معامله بالمثل نماییم» سخن مردانه است، تنها باهمین زیان باید صحبت کرد. برعلاوه لارد لیتون به امیر اعلام می‌دارد که اگر او به اقامت کارشناسان انگلیسی در کشور خود اجازه ندهد؛ «دولت برتانیه آنرا بمانندنی خواهد شکست؛ زیرا که دولت او فقط "گلوله کوچک گلی است بین دو دیگ بزرگ آهنی" و هیچ چیزی مانع آن شده نمی‌تواند که انگلستان با روسیه متحد گردد و افغانستان را از صفحه زمین بردارد.»

در حقیقت درینجا کمی مبالغه شده بود، او روسیه را با ابتکار خود درین موضوع شریک می‌ساخت. اما در نظر نگرفته بود که آیا روسیه نیز می‌خواهد "افغانستان را از صفحه زمین بردارد؟"

درین مقایسه زنده، سرشت شاعر واضحاً آشکار بود: بلاشبه که این طرح شاعرانه بود و قبول کنیم با وصف آنکه قاطعیت داشت و کلمات شیرعلی خان بالایش تاثیر نمی‌کرد، لیکن درباره‌ی تدابیر مشخص چه گفته می‌توانیم؟

دوسیه‌های فولادی رنگ، شاهد آن بود که هموطنان او تنها به کلمات اکتفا نمی‌کردند. کاوانیاری با نوشته‌های آشناگردید که چگونگی قرارگرفتن عملی شهزاده نشین چترال را تحت کنترل برتانیه نشان می‌داد. در لگگیت قوای انگلیس جابجا شده اند که راه رسیدن به مناطق شمال شرق افغانستان را مساعد می‌سازد. و این هم مواد بسیار مهم تر از آن درباره‌ی خان نشین قلات با مرکز آن شهر کوپته که در



راه جنوب شرق افغانستان موقعیت دارد و شهر مذکور از نظر وسعت و اهمیت بعد از قندهار به درجه دوم قرار دارد: «خان قلات موافقه نموده که با من معاهده به امضا برساند که عملاً ما را مالک قلات می‌سازد» نایب‌السلطنه فقط چندی قبل (۱۵ نومبر ۱۸۷۶) این گزارش را به «داونینگ ستریت»<sup>۱</sup> داده است.

و این هم مکتوب ماه دسامبر برای نماینده برتانیه نزد خان قلات که کاوانیاری آنرا بخوبی می‌شناسد و آن جگرن ساندیمن است: «در کویته مهم‌ترین شعبهٔ انتلیجنت سیاست خارجی ما جابجا می‌شود. وظیفه اساسی شما توسعه و گسترش نفوذ ما به استقامت قندهار می‌باشد»

باین ترتیب شیرعلی پرمدها در بین انبور قرار می‌گیرد، آیا او این را درک میکند؟

فرستاده ترکیه بطور خودماني لارد لیتون را مطلع ساخت که امیر با ارتباط تصرف کویته شکایت نموده است: «انگلیس‌ها قراول خود را در دروازه‌های عقب خانهٔ شخصی من جابجا کرده تا وقتی که من خواب باشم داخل آن خود را بیاندازند.»

تورن با خود اندیشید. «خوب دیگر، همه چیز منطقی است، فرمانروای کابل را به مانند آهو در شکار محاصره می‌کنند. او باید بداند که مقاومت بیهوده است و باید تسلط برتانیه را بپذیرد.

وقت در حال ختم شدن است و او راق زیاد باقی نمانده و آنهم در مورد کنفرانس پشاور در آغاز سال ۱۸۷۷. شاید خواندن دقیق آنها چندان لازمی نباشد؛ زیرا تقریباً همه آن وقایع پیشروی من بوقوع پیوسته است.

حقیقتاً با وصف آنکه تورن در آن زمان در کوهات خدمت می‌کرد و پشاور فاصله زیادی نبود و از همه قضایای واقع شده در آنجا، روز بعدش خبر میشد. نایب‌السلطنه برای مذاکرات سر لیونیس پیلی پسر عموی هانری اولین سان را فرستاد. کاوانیاری طبعاً دربارهٔ این مامور با اهمیت که دارای لبان کش کرده و چهره غیر قابل نفوذ داشت؛ چیزهای شنیده بود: دوک ارگایل که از پست سکرتریت در

---

<sup>۱</sup> Downing Street مقرر حکومت انگلیس در همین جاده واقع است

امور هندوستان کنار رفته بود او را چنین توصیف می‌کرد: «او نمونه واقعی تمامی کارشناسان جاسوسی برتانیه است که برای آن زمامداران آسیائی که خواستار حفظ حتی سایه خود مختاری باشد؛ بزرگترین خطر را دربر دارد.

شیرعلی خان صدراعظم خود، سید نورمحمد شاه پیره مردی را که هیچگاه مورد اعتماد دوست محمد خان واقع نشد، معرفی نمود. سر لیوئیس طرح جابجا شدن افسران برتانوی در افغانستان و سرحدات آن را با خود به پشاور آورد، اما نورمحمد شاه لجاجت نموده و این معاهده عاقلانه را رد کرد. حتی کلمات یاوه شیرعلی خان را به زیان آورد که می‌گفت بهتر است بمیرد تا به ادعای غیرعادلانه تسلیم شود، در حالی که طفل شیرخوار هم موجه بودن مطالبات برتانیه را می‌دانست.

این هم تأیید کننده آن است که این پیره مرد و امیرش به جای آنکه مذاکرات جدی را انجام دهند، چیزی پوچ و بی‌معنای دیگری را هم مطرح کرده اند و این هم متن تحریری شیرعلی خان است که توسط سید نورمحمد شاه برای لیتون در پشاور ارسال گردیده: «ملت برتانیه بزرگ و نیرومند است، خلق افغانستان نمی‌تواند در برابرش مقاومت کند. اما خلق ما بااراده و آزاد است و شرافت خود را بالاتر از زندگی می‌داند.» هزین، بازهم هزین، پرحرفی پوچ و میان تهی که اصلاً به امور ربطی ندارد ...

بعداً سید نورمحمد شاه خان بصورت غیرمترقبه وفات می‌کند و نایب‌السلطنه به سر لیوئیس پبلی دستور می‌دهد به هیچگونه مذاکرات بعدی با مذاکره کننده دیگر که امیر بطور عاجل به پشاور فرستاد، حاضر نشود. این کار بسیار عاقلانه است زیرا این پرحرفی‌ها بجز ضیاع وقت چیزی دیگری نبود. باید تمام پروبلم‌ها را به مراتب سریعتر و به کمک پیاده سواره نظام و اساساً توپچی سلطنتی برتانیه حل و فصل نمود تا این وحشی‌ها نتوانند هیچگونه مقاومتی از خود نشان دهند.

- شکر خدا که به آخر رسیدیم. کاوانیاری با بی‌حالی دوسیه آخری را بسته نموده ولاییل را دید که در دروازه ایستاده است.

- چطور، مقاصد و اهداف ما در رابطه با همسایه غربی ما برایت روشن شد؟

- کاملاً. آقا!

- بسیار عالی. چون شما در پشاور که مهمترین نقطه سیاست برتانیه راجع به افغانستان است قرار دارید این مطالب برای شما بسیار با اهمیت است. دربارهٔ فعالیت‌های مشخص، توضیحات لازم در نامه لاردر لیتون داده شده است و ما به ثبات، کردانی و پشت کار تو اعتماد داریم.

- متشکر هستم آقا، سعی خواهیم کرد تا آن را ثابت کنم.

- من تردید ندارم، اما حال تورن عزیز بیا باهم نان شب را صرف کنیم، برای رفتن دیر شده، شب نزد من بمانید.

صبح پس از صرف ناشتا با صاحب خانه مهمان‌نواز وداع صورت گرفت. پیر لویی (ناپلیون) کاوانیاری عازم وظیفه خویش شد. راه نزدیک نبود، سمله و پشاور چهارصد میل از هم فاصله داشتند.

گروه همراه کیوناری به پائین حرکت کرده تا پای دامنه‌های همالیا خود را رساند. سرک پر پیچ و خم‌داری که از نشیب‌های شخ و بته‌های انبوه صعب‌العبور می‌گذشت بالاخره به استیشن کالکا منتهی می‌شد. درینجا از کنار تپه‌های سیوالیکس خط آهن شروع می‌شد. تورن توسط ترن خود را به امباله رساند. این هم کاتیل در غرب. لودیانه آرام و جلندر همیشه پرآشوب، بحیث شهر مقدس سک‌ها امرتسر هنوز پیشرو باقی مانده بود.

پاکتی که در جیب دریشی سکرتر سرحدی قرار داشت به هیچ‌صورت به او مجال آرامش نمی‌داد، او سخت آرزو داشت که آنرا در همین جا در واگون باز کند تا بعد از خواندن آن بداند که آمر وی کدام ایده‌های نوی را در میان گذاشته است. اما کاوانیاری این تمایل را در خود خفه ساخت و تصمیم گرفت که آن را در موقع مناسب از نظر بگذراند.

تورن آرامش خود را حفظ کرد، حتی در لاهور خود را از وسوسه نجات داد. وی يك روز را در پایتخت سابقه "شیر پنجاب" مهاراجا رنجیت سنگ بین دوستان غند اول تفنگداران اروپائی بنگال جائی که در سال ۱۸۵۸ خدمت خود را در هندوستان آغاز کرده بود، گذشتاند.

کمیسار پس از صرف نان وافر شب و نوشیدن مشروب قوی، در حالی که سرش درد می کرد، در استیشن وزیرآباد که خط آهن تمام می شد از ترن پائین شد. استحکامچی های شاهی با شدت کار می کردند تا بطور عاجل خط آهن را تا پشاور اعمار نمایند (عجله داشتند قضایا را سریع سازند) اما پیش روی دریای جیلیم بند ماندند.

کاوانیاری از گروهی که با محبت از طرف قوماندان گارنیزون وزیرآباد بوی معرفی گردید، استفاه نموده، سفر خود را ادامه داد. بالاخره خود را به قرارگاه نظامی انگلیس ها که در قسمت شمال غرب پشاور قرار داشت رساند.

وظیفه این اردوگاه استحکاماتی متوجه دره خیبر بود که مستقیماً سوی کابل امتداد می یافت و همیشه بصورت تغییر ناپذیر مهم ترین رول را در تمامی تعرضاتی که از سرزمین هند به افغانستان صورت گرفته، بازی کرده است.

در آن سالها پشاور عنوان ناسالم ترین منطقه در هندوستان را دارا بود، اطراف آنرا مناطق باتلاقی و مزارع احاطه کرده بود که منبع پشه های خاکی و پشه ملاریا را تشکیل می داد. قشله برتانوی در محلی خیلی مساعد قرارداداشت. درخت ها و بته های انبوه پرورش شده آنرا به باغ بزرگ یا پارک بزرگ دارای سرک ها و جاده های که در امتداد آن خانه ها و ویلاهای قشنگ در برابرهم قرار داشتند شبیه می ساخت. درخت های ارچه و خرما می همالیا جای خود را به بید و چنار می داد.

بین ساختمان ها، خانه مربع شکل يك منزله سفید با بام کوچک قرار داشت که درخت های تنومند و گلبن های بی شمار آنرا احاطه می کرد، این اقامتگاه کمیسار حوزه پشاور بود. این خانه کوچک دارای ستون های چهار رخ که هیچگاه به قبایل

افغان داودزی، خلیل و برهمند تعلق نداشته و گوئی بطور همیشگی خارج از تهاداب خود روبه استحکام می‌رود.

تورن بعد ازینکه حمام گرفت لباس خود را عوض و ناشتای صبح را صرف نمود به دفتر خود رفت. روی دیوار بالای میزی که معمولاً کار می‌کرد نقشه آویخته شده بود که در آن نه تنها ساحه شمال غرب هند برتانوی نشان داده شده، بلکه قسمت بزرگ افغانستان بصورت مکمل تا کابل نشان داده شده بود. پنجره‌های اتاق رو به پارک مشرف می‌شد و درختان غلو مانع میشد تا کمیسار جاده را که به سوی دره خیر امتداد داشت و در عقب آن سرزمین‌های هوس انگیز افغانستان و آسیای مرکزی قرار داشتند؛ ببیند.

کاوانیاری در عقب میز مستریح نشسته، سیگار دود نمود و با چاقوی دسته عاج پاکت را باز و چند ورق را که با مهر نفیس لارڈ لیتون مزین بودند، از آن بیرون کشید. کاغذها خوشبویی قابل لمسی را می‌افشاند. حقیقتاً که نایب‌السلطنه شخص زیبا پسندی بود: «تورن با خود فکر کرده گفت از بیرون که بوی خوش دارد- بینم درونش چه جور بوئی خواهد داشت.»

در دستورالعمل منظور لیتون، در خصوص پشتیبانی از هر تلاش کاوانیاری به منظور فعال ساختن سیاست سرحدی ابراز گردیده و دارای وعده و وعیدهای زیاد بود. اما در سند در باره سیاست سرحدی کمتر از همه صحبت شده بود. فهمیده نشد که نایب‌السلطنه از «فعال ساختن سیاست سرحدی» چه مفهومی داشت. نایب‌السلطنه در پاکت یادداشتی پروگرامی را گذاشته بود که اجرا و تطبیق آن سبب میشد که افغانستان در تابعیت مطلق امپراتوری برتانیه قرار گیرد. در سند مذکور اضافه گردیده بود: «دربارۀ روابط فعلی ما با شیرعلی خان باید گفت که لازم است بی‌تفاوت‌ترین موضع و ثبات خدشه‌ناپذیر را در برابر وی حفظ کرد... برعلاوه نهایت درجه ضروریست بهر وسیله که به دسترس دارید اطلاعات را از همه منابع موجود دربارۀ اینکه در کابل و سایر نقاط افغانستان چه می‌گذرد جمع آوری و بلافاصله به منابع دولتی اطلاع دهید.»

کاوانیاری با نهایت دلچسپی در خصوص موفقیت‌های خدمات اکتشافی در قلمرو امیر خواند: «ارسال اطلاعات از افغانستان بیش از پیش شکل دایمی بخود گرفته و محتوای اطلاعات نسبت به قبل، شکل مکمل و موثق‌تر را اختیار نموده است و تا اندازه علت این بهبود را قسماً باید مربوط باین دانست که دستگاه تیلگراف در قلات جابجا گردیده و ارتباط سیندیمین با قندهار ایجاد شده و اطلاعاتی را زیادی از پشاور نیز بدست می‌آوریم. من متیقن هستم که شما با رهبری دفتر انتلیجنت از همه آن چیزهای احتراز خواهید کرد که باعث می‌شود تا نزد امیر این تصور بوجود بیاید که گویا ما نسبت به فعالیت‌های وی بی‌تفاوت هستیم یا اینکه ما نمی‌خواهیم با او مذاکره کنیم.»

تورن يك سلسله تناقضات را بين این اظهارات و مقرراتی که قبلاً دربارهٔ "موضع بی‌تفاوتی کامل" تهیه شده، مشاهده کرد. نایب‌السلطنه نخست تذکار می‌دهد که روابط ما با عالیجناب شان رضایت بخش گردد و تنها امکان برای بهبود آن این است که ابتدا او به خوبی مشکلات را درک کند که در حال حاضر در آن قرار داد.

به عقیده من نقص اساسی در روابط ما با شیرعلی خان در گذشته آن بود که روح و جوهر آن هیچگاه با مناسبات حقیقی تطابق نمی‌کرد؛ یعنی ضعف او و قوت ما. باین ترتیب با متیقن شدن از برخورد و پیشآمد ما، مانند این بود که رابطه با موصوف برای ما يك ضرورت و اجبار سیاسی و برعکس برای روس ها بزرگترین سود سیاسی است. او به طور طبیعی تلاش داشت تا منافع شخصی خویش را برآورده ساخته و دو همسایه بزرگ خود را در برابر یکدیگر قرار دهد.

با رسیدن به این قسمت، تورن باخود زمزمه کرد: تا جایی که او حوادث سال‌های اخیر را تحلیل کرده، نتیجه‌گیری کرده نتوانست که گاهی امیر افغانستان تلاش کرده باشد تا امپراتوری برتانیه را بار و سیه مقابل نماید و این نا ممکن است. دولت کابل خودخواهی داشته و فشار می‌آورد که مستقل باشد. این درست است که خود را بیش از حد مغرور و آزاد پنداشته؟ بلی این تقصیر او است. اما اینکه در روابط انگلو - روس نقش‌بازی کرده باشد، به عقیده من تاحال درین باره حتی فکر هم نکرده است ...

در ختم سند ذکر شده بود که: «بعقیده من چند ماهی یا هم ممکن چند هفته‌ی کافی باشد که شیرعلی خود نشان دهد که برای پیشبرد موفقانهٔ چنین بازی، فوق‌العاده ضعیف است و بدون شبهه ما هیچگاه اجازه نخواهیم داد که افغانستان به دست کدام قدرت دیگری بیافتد. با وصف آنکه بین ما و امیر افغانستان اختلاف عملی وجود دارد. اما ما می‌توانیم بدون شیرعلی این مشکل را حل کنیم در حالی که او بدون ما نمی‌تواند به حل آن قادر شود. در آینده نزدیک او باید شکست قطعی را قبول کند و یا با لنگر کهنه و مردهٔ خود به پشاور مراجعه و ثمرهٔ تجربهٔ تلخ را درک کند.

در صورت اول دست‌های ما بطور مکمل باز خواهد بود تا با وضع جدید بوجود آمده به سرعت رسیدگی نمود. در صورت دوم نیز ما می‌توانیم امیر را به جایش بنشانیم و یگانه حالت درست مسلط و حاکم را در مناسبت با او طوری اتخاذ نمائیم که هیچگاه تغییر نکند.»

اووین مریدیت شاعر نتوانست تکست را به نحوی هنرمندانه به انجام رساند: «ابرها به ساحل می‌پیوندند و ساحل به استقبال کسانی که متحمل سانحه شده نمی‌رود.»

باین ترتیب کمی‌سار پشاور نتیجه‌گیری نمود که از یکطرف «ما هیچگاه بجز از حاکمیت ما در افغانستان به کسی دیگری اجازه نخواهیم داد»، از طرف دیگر «ما می‌توانیم بدون شیرعلی به حل آن برسیم» معنی آنرا دارد که امیر شیرعلی خان باما آن وقت می‌تواند بحیث امیر باقی بماند که حاکمیت مطلق ما را بپذیرد. در غیر آن در بهترین صورت او به شیرعلی ساده تبدیل می‌شود، آنهم بدون لقب امارت، در حالت بدتر از آن خدا می‌داند چه می‌شود؟. از بخت بد، افغان‌ها تباہ خواهند شد.

در تمامی این قضایا، تورن فکر کرد، دولت عالی‌ه هندی چنان پیشنهاد می‌کند که گویا یورش جدی از طرف جهاز‌های شیرعلی خان به کشتی آنها صورت می‌گیرد. او یعنی کاونیاری مکلفیت دارد بهر طوری شده جلو این هجوم را بگیرد. منطق در همین نهفته است. اگر بر تخت کابل مالک خوش مشرب و گوش بفرمان جلوس

کند، و این کار شوخی نیست؛ پس این کمیسار سرحدی کمینه می‌تواند پست ناآرام خود را به وظیفه رئیس کارشناسان استخباراتی تبدیل نماید و بحیث وزیرمختار در کنار امیر قرار گیرد و این به معنی آنست که او، یعنی پیر لویی ناپلیون کاوانیاری سلطان بی‌تاج افغانستان خواهد بود.

آیا روسای کارشناسی که در پهلوی سلطانه، راجاها و مهاراجاهای هندی قرار دارند، عملاً صاحبان و حکمای اصلی در تمامی این شهزاده نشین‌ها نیستند؟ بپاس چنین هدیفی ارزش دارد که شب و روز مساعی بخرچ داد ...



## فصل دوم

### ماموریت ستولیتوف

در تاشکند، در انتهای جاده رومانوفسکی و خیابان ورنخوفسکی مهم‌ترین موسسه اداری منطقه ترکمنستان یعنی دفتر گورنرجنرال قرار داشت. این بنا یك منزله دارای دیوارهای ضخیم خشت پخته که روی تهداب بلندی اعمار گردیده تا هنوز هم وجود دارد.

شخص رئیس منطقه ترکستان اغلب در اقامتگاه خود که با پارک تینس "خانه سفید" احاطه شده بود کار می‌کرد. این بنا در فاصله چند بلاک از دفتر کار در ساحل دریای نیمه آب آنخور قرار داشت. این محل مرطوب و سرسبز، گرمای سوزان تاشکند را که قسمت اعظم سال را در بر می‌گیرد تقلیل می‌داد.

جنرال یاور و جنرال انجنیری کانستانتین پطرویچ فان کاوفمن<sup>۱</sup> از همه اولتر به یك فامیل دریاری سابقه اطریشی پیوند و تعلق پیدا می‌کرد و از الکساندر دوم "دیپلوم طلائی" بدست آورده بود که بر اساس آن نامبرده در سرتاسر امپراطوری پهناور روسیه از جمله درباره ارتباط با کشورهای همسایه نیز اختیارات نامحدودی داشت. به همین جهت در آسیای میانه گورنرجنرال را بنام "پادشاه سخت گیر" (نیمه امپراتور) یاد می‌کردند.

به اساس تقویم پولیانسک که در روسیه رایج بود و با تقویم گریگوریان که در اروپای غربی رایج است، دوازده روز فرق داشت یا بعبارۀ دیگر از آن دوازده روز عقب بود و ماه می ختم گردید. گرما شدت یافته بود. معمولاً موسسات در نیمه

---

<sup>۱</sup> Konstantin Petrovich von Kaufmann

روز برای چند ساعت بسته می‌شدند. اما درین روز کارکنان موسسه اداری باوصف گرمای سوزان به کارهای خود ادامه دادند و بدون شک موجودیت کاوفمن، باعث ادامه کار می‌گردید.

برای لحظه باد گرمی از دروازه‌های شیشه دار عمارت به درون وزیدن گرفت. روی ایوان عمارت یکی از کارکنان ظاهر گردیده و بطرفی نگاه کرد که باید از آنطرف گروه کوچک گورنرجنرال وارد می‌گردید.

در اتاق بزرگ و مجلل سیستم اداری فرماندار زیر نظر پلاتون پترو بیچ کابلوکوف<sup>۱</sup> که ورود به آن از طریق اتاق "یاور" صورت می‌گرفت، مامورین عالیرتبه حوزه نظامی ترکستان و گروپ نظامیان و مامورین ایالتی جمع شده بودند.

کابلوکوف، برخلاف آمرخود، در کارها جدیت از خود نشان نمی‌داد، او اغلب نمی‌خواست بخود زحمت دهد تا در موسسه اداری حضور به هم رساند. ازینرو موجودیت او باعث جد و جهد، بویژه مامورین گردید. و این بار بطور بلاوقفه اسناد و او راق را جهت امضای او می‌آوردند. فرماندار با عجله آنها را مرور می‌کرد و بعد به آهستگی امضا می‌نمود.

کابلوکوف در ضمن مانند مالک با دقت حاضرین را با صحبت خود مشغول می‌ساخت، این صحبت بصورت فوق‌العاده مربوط به قضایای بالقانات بود که خاصتاً در نیمه اول سال ۱۸۷۸ سراسر اروپا را مضطرب می‌ساخت.

فقط چندی پیش باساس صلح سان - ستیفان، جنگ روس - ترکیه خاتمه یافت و باعث آزادی بلغاریا گردید. اما برتانیه کبیر قاطعانه باشرایط این معاهده که در سان ستیفانو عقد گردیده بود مخالفت نموده؛ خواستار تجدید نظر در آن بود. وضعیت تا آخرین سرحد داغ شده بود؛ بحریه برتانیه در مجرای بحیره سیاه در رفت و آمد بود و جراید انگلستان و روسیه مقالات تندى علیه یکدیگر می‌نوشتند. دولت‌ها و قرارگاه‌های هردو قدرت پلان‌های فعالیت را آماده می‌کردند. قشون

---

<sup>۱</sup> Platon Petrovich Kablukov

انگلیسی به نزدیک سرحدات روسیه سوق داده شد که قریب بود ترکستان به صحنه ابتدائی اردوگاه فعالیت عساکر پیاده تبدیل و موجودیت امپراتوری بریتانیا احساس شود.

روح مذاکرات در موسسه اداری را برید جنرال ستولیتوف تشکیل می داد. او مردی بود کوتاه قد و لاغراندام و دارای مدال‌های زیاد که از جمله مدال بلغاریائی الکساندر مقدس نیز بچشم می خورد، پیشانی بزرگ، موهای مجعد و بروت‌های کمی تاب خورده داشت. با حرکات نرم و نگاه درشت خود توجه دیگران را بخود جلب می نمود. وقتی ستولیتوف صحبت می کرد دیگران منتهای کوشش می کردند که يك حرف اش را از یاد نبرند. نامبرده در باره لحظات جنگی که تازه بپایان رسیده بود صحبت می کرد:

- خاصتاً در اخیر جولای و ابتدای اگست سال گذشته وضع دشواری داشتیم ...  
- در شپیک؟

- بلی در کوتل ... تا حال نمی توانم تصور کنیم که چطور توانستیم مقاومت کنیم و سالم بمانیم. سه هفته موفق شدم در آنجا قوماندان باشم. بكمك چريك‌های بلغاریه ... روزی ده حمله سلیمان پاشا را عقب زدیم، بلی و در روزهای بعد حملات آنها تقلیل یافت.

پولیمان سر رشته دار حوزه خطاب به ستولیتوف گفت:

- نیکولای گریگورویچ من از سال شصت و هفت درینجا هستم و می دانم که در سال شصت و نهم در زمان پیاده شدن قوا در کرسناودسک قوماندان سواره نظام گردان شما سکابیلف بود. اما چطور واقع شد که بعد از آن رول‌های شما تبدیل شد و در زمان عبور از بالقانات و در علاقه شینوف شما بحیث مادون او قرار گرفتید و سرکردگی مفرزه پیشرانده شده قطار او را به عهده داشتید؟

برید جنرال از سوال بی موردی که از وی بعمل آمد لبخند زد و اظهار داشت:

- چه فرق می کرد، ما امور را مشترکاً اجرا می کردیم، میخائیل دیمیترویچ شخصی

فعال و پر انرژی است، گرچه خودخواه است و خواص عجیبی دارد. اما در بالقات استعداد واقعی جنگی او تجلی تجلی کرد ...

در نزدیک پنجره‌های باز يك افسر قزاقی که بر اسب مشکی سوار بود با شتاب نمایان شد، بدنبالش در حدود پنجاه نفر دیگر بود. همین که سوارکاران صف بستند، يك کالسکه داخل ایوان گردید. در بین آن گورنرجنرال در پهلوی یاور نشسته بود. او با شایستگی خاص از گروه جدا گردیده به سوی دروازه که باز بود روان گردید. افسر نوکریوال قرارگاه در دهلیز مجلل او را استقبال نموده و راپور به وی تقدیم کرد و کاوفمن داخل دفتر شده . همه بپا خاستند.

فرماندار منطقه ترکستان اظهار داشت: آقایان خواهش می‌کنم. بنشینید.

جنرال به طرف میز تحریر چوبی بزرگ سرخ رنگ و چوکی که دارای همین رنگ و قسمت پایه‌های جلوی آن بروزی بود و متکای آن را عقابی که بال‌های گسترده و سر پائین شده داشت و با پرواز تزیین گردیده بود، رفت.

- گورنرجنرال سرخود را در برابر آن خم نموده اظهار داشت:

- هر قدر که باو نگاه می‌کنم نمی‌توانم بفهمم که او سر مغرور خود را در برابر کی خم کرده است؟ قلبم از آن ریش است. کاوفمن دیواتی را نشان داد که به عین ستایل ساخته شده بود، تخت آن از مرمر قهوه‌پی روشن و در دو انجام رنگدانی سرهای مارها به هم گره خورده بود. يك عقاب دیگر هم تعبیه شده بود که با غرور بال‌های خود را بالاگرفته منقارش را با درنده‌خویی باز کرده بود. باین ترتیب از وخامت وضعی که با ورود او به وجود آمده بود، کاست. حکمران منطقه نشست و دوسیه حاوی او راق را که از طرف یاورش با خوش خدمتی باز شده بود بخود کش کرد.

- باین ترتیب آقایان به ما امکان آن میسر می‌گردد تا فشاری را که به کمک آن لارد بیکنسفیلد می‌خواهد روسیه را از ثمرات پیروزی در بالکانات محروم سازد، تضعیف کرد... باساس پافشاری من، برید جنرال ستولیتوف به افغانستان فرستاده می‌شود

تا روابط دوستانه را با امیر شیرعلی خان تأمین کند. در عقب نیکولای گریگوریوویچ، یونیورسیتی مسکو و اکادمی ستردرستیز قرار دارند. زیرا او "آسیا شناس" سابقه‌دار و با تجربه است. مدت زیادی را در قفقاز و ترکستان خدمت کرده، عادات و لهجه محلی را می‌داند، در جنگ‌های چندی قبل از خود برازندگی زیاد نشان داده و همه ما او را خوب می‌شناسیم. عقیده دارم که مهارت دیپلماتیک او از مهارت نظامی اش کم نیست ستولیتوف<sup>۱</sup> می‌ایستد، خود را خم کرده احترام بجا می‌آورد.

- او را دگروال رزگونوف و توپوگراف ورزیده بیندرسکی همراهی می‌کند.

افسر چهارشانه و ریش سیاه و مرد بلند قامت موطلاپی که در کنار برید جنرال نشسته بودند نیز برخاست و برسم قبول وظیفه، سرهای خود را فرود آوردند.



ستولیتوف

- درین سفر به آنها دکتور یاورسکی<sup>۲</sup>، فیلد شیر و سه نفر ترجمان. در زبان فارسی، بریدگی نذیروف، در زبان‌های اروپای غربی مشاور ورزیده مالی ونسکی<sup>۳</sup>، در زبان‌های ترکی زمان بیگ شیخ علی بیکوف همکاری می‌نماید. طبعاً که هیئت باید اسکورت

---

<sup>۱</sup> Nikolai Grigorevich Stoletov

<sup>۲</sup> Yavorsky

<sup>۳</sup> Malevinsky

هم داشته باشد، البته که برای امنیت، زیرا در آن سرزمین‌های دوردست اگر خطری متصور باشد نمی‌توان با فرقه‌پی هم آن را برطرف کرد، بلکه به رسم احترام ... فقط بیست و یک قزاق و سالار بیشتر لازم نیست، مجموعاً سی نفر باید باشد.

کاو فمن خطاب به بقیه علاوه کرد:

- شما آقایان مکلف هستید که از طریق ادارات خود سفرکننده‌ها را از هر لحاظ تأمین کنید. دستورات لازم برای برید جنرال ستولیتوف آماده شده و در ختم صحبت برایش سپرده می‌شود. ازینرو، نیکولای گریگوریوویچ از شما خواهش می‌کنم کمی صبر کنید، من باشما خداحافظی می‌کنم آقایان.

ستولتیوف پس از آنکه به خیابان بزرگ به هتل ایلینا جایی که پس از ورود از تاشکند توقف کرده بود، بازگشت نمود، "مکتوب نمبر ۰۷-۴۴ تاریخ ۲۶ ماه می (۷ جون)، ۱۸۷۸" را که از گورنر جنرال گرفته بود با دقت مطالعه کرد. در سند مذکور گفته می‌شد:

«باگرفتن این مکتوب شما می‌توانید به سوی شهر کابل حرکت کنید، نزد امیر افغانستان بروید، به خاطر استحکام روابط دوستانه ما با او توضیح بدهید که این روابط به خیر و منفعت اوست اگر امکان بدست آمد معاهده‌پی با او ببندید و در صورت برخورد مسلحانه ما با انگلیس‌ها، متحد ما باشد.»

برعلاوه کاو فمن درباره اشغال سرزمین ما در سرحدات افغانستان از طرف انگلیس‌ها صحبت کرده و خاطر نشان ساخته بود که «نحوه فعالیت انگلیس‌ها که می‌خواهند مورد تایید در افغانستان واقع شود به هیچ‌صورت نمی‌تواند که امیر با آن سازش کند و به صورت قطع باعث آن می‌شود که برخوردهای تازه به میان بیاید...»

حکمران ترکستان به فرستاده خود سفارش داد، به شیرعلی خان توضیح دهد که دولت روسیه «افغانستان را همیشه به حیث تکیه‌گاه در مقابل سیاست تجاوزکارانه انگلیس‌ها که خطری برای آزادی و استقلال متصرفات آسیای میانه

بشمار می‌رود، تلقی نموده از آن رو توقع می‌رود که پشتیبانی خود را دریغ نکرده و امیر در برابر چنین سیاست تجاوز کارانه مقابله کند.»

نکته آخر مکتوب بیان می‌داشت: «بار سیدن به کابل و توضیح ماهیت روابط ما با امیر عالیجناب، شما باید بازگشت نمایید تا شخصاً درباره تمام نظریات و معلوماتی که بدست آورده اید برای من گذارش بدهید، بعد از آن بسیار احتمال دارد که دوباره به کابل برگردید.»

ستولیتوف با خود فکر کرد: بدوش وی وظیفه ساده را نگذاشته اند. بعد از ویتکویچ که چهل سال قبل نزد امیر رفته بود؛ هیچ يك از نمایندگان روسیه از پایتخت افغانستان دیدن نکرده بود. ویتکویچ از طریق قفقاز و پارس به آنجا رفته بود، نه از راهی که وی باید فعلاً حرکت کند. البته که این قسمت مشکل وظیفه ما نیست زیرا، توپوگراف مجرب بیندرسکی همراه ما ست. او برای ما خط‌السیار را ترسیم خواهد کرد. ولی آیا توفیق خواهیم یافت که بامالك الرقاب این سرزمین‌های دوردست زبان مشترك بیابیم در حالی که طبعاً در بین اطرافیان و ملتزمین او مخالفین مخفی و آشکاری پیدا خواهند شد.

بلی! چه لازم است که معما خوانی کرد، دستور داده شده و باید اجرا گردد.

برید جنرال کاغذها را بادقت داخل پاکت ضخیم گذاشته، به پنجره نگاه کرد، هردو گماشته‌اش در کنار دروازه به جای خود بودند. ستولیتوف نفس عمیق کشید و از جای خود برخاست تا برای سفری که در پیشرو داشت خود را آماده سازد.

افسران و مامورین اداره نظامی ملی منطقه ترکستان که بنام اداره محلی یاد می‌شد به دستوراتی که داده می‌شد اهمیت فوق‌العاده زیاد می‌دادند.

تأخیر در اجرای آن ممکن نبود، ازینرو تأمین نمودن هیئت از لحاظ تمامی ضروریات با نظم و سرعت انجام گرفت، به بسیار زودی چند دسته با اعضای هیئت تاشکند را ترك کردند؛ اما بدون قزاق‌ها.

در شهر باستانی سمرقند پایتخت تیمور (خوفناك) سواره نظام قزاقی به آنها

پیوست. قسمت زیاد راه از کوره راه‌های کوهستانی آسیای میانه و افغانستان می‌گذشت و حرکت در آنجاها فقط سواره ممکن بود.

روز ۲ جون (۱۴ جون باساس تقویم جدید) مشمولین هیئت این سفارت در آسایشگاه رئیس ناحیه زرافشان جنرال ایوانوف جمع شدند. کاروان باشی رجب علی افغان که دارای چهره آفتاب زده و پر افاده بود به اسب‌ها رسیدگی می‌کرد.

همین که کلمات وداعیه رئیس حوزه تمام شد، کاروان در جاده‌های سمرقند به حرکت افتاد. آفتاب نیمه روز باشدت می‌تابید و خاصتاً در جاهائی که باد نمی‌وزید گرمی بیشتر احساس میشود. کاروان همچنان به پیش می‌تاخت؛ شهرها با آبادی‌ها و باغ‌هایش بجا می‌ماند و دورنمای صحرا نمایان گردید.

باد صحرائی به چهره می‌خورد، راه از دشت پهناوری می‌گذشت شاخه‌های سلسله کوه‌های صعب‌العبور در سوی شرق بچشم می‌خورد. اولین منزل، اعضای سفارت را بسیار ذله و مانده ساخته بود. بسرعت نان شب را خورده و روی کمپل‌ها و شال‌ها دراز کشیدند تا رفع خستگی نموده، صبح زود که هوا سرد باشد خود را به قریه جام آخرین نقطه ترکستان روسی برسانند. بعد از آن سرزمین بخارا واقع بود.

جنرال ستولیتوف شتاب می‌کرد. بیندرسی که شخصی خورده گیر و فضل فروشی بود نزدیک ترین خط‌السیر را تا شهر کارشی تعیین نمود، اما از بخت بد، آنها مجبور شدند که دوره بزرگی بزنند و خود را به چیراکچی برسانند. در آنجا بیگ محلی، پسر امیر، مهمان نوازی زیاد بخرچ داد. پس از صرف نان چاشت و شب در خانه بیگ، از طرف او هفت اسب بشکل هدیه گرفتند که همه دارای زین پوش‌های نفیس مخملی بودند، لگام‌های آنها بافیروزه مزین گردیده بود، همچنان هفت چین و حلوایات برای هر یک از اعضای هیئت داده شد، کاروان دوباره به راه خود ادامه داد.

آنها از هر لحاظ می‌کوشیدند که کاروان با آهستگی شکوه‌مندی حرکت کند. سه نفر یساول باشی بخارایی در جلو حرکت می‌کردند، در دست‌های شان چوب طلا کاری بود که علامه و سمبول موقعیت بر جسته اشخاص مورد بدرقه آنها بشمار



می‌رفت. این آقایان خبره، رسوم محلات موله‌ها (توقف) و اتراق شبانه را تثبیت می‌کردند و تعدا موله‌ها را آنقدر زیاد و زود تعیین می‌کرد که بمراتب بیشتر از آن بود که ستولیتوف به آن ضرورت داشت.

تأخیر در دیدار فرمانروای "بخارای شریف" امیر سید مظفرالدین خان جایز نبود، رهنورد روسی لباس رسمی خود را پوشیده در حالی که از طرف میرآخور یا سرپرستی کننده پذیرائی دربار، رهنمائی می‌گردید از امیر در حصار کارشین دیدن بعمل آورد. امیر که مردچاق و تنومندی بود، دستار سفید بر سر، چین آبی سبز بتن و موزه‌های زردگون بپا داشت و بر تخت نشسته بود، با چشمان سیاه که زیر ابروهای آویزانش قرار داشت به واردین نگاه می‌کرد. در تالار ملاقات یعنی اتاق بزرگی که با دوقالین بزرگ فرش شده بود، برای مهمانان هفت چوکی گذاشته بودند که از ماهوت سرخ ساخته شده بود. امیر از لحاظ پر حرفی برازندگی نداشت.

- دوست ما، اعلیحضرت عالیشان گورنرجنرال ترکستان چطور هستند؟ باین ترتیب این جمله طویل از طرف او اظهار گردید.

ستولیتوف از طرف گورنرجنرال به امیر سلام و احترام تقدیم نموده و باو اطمینان داد که صحت اعلیحضرت ایشان بکلی خوب است.

سید مظفرالدین خان که حس کنجکاو خود را تسکین داده بود. به چرت خود فرورفته گاه گاه با کلمات کوتاه به جنرال جواب می‌داد.

جنرال مصروف حکایت درباره مسافرت خود بود. بالاخره با استماع امیدواری موفقیت آمیز از دهن امیر، اعضای هیئت خود را خم نموده، طوری که معمول بود به پشت عقب رفته، خارج شدند.

بازهم تحایف و هدایا از قبیل چین‌های رنگارنگ، پارچه‌های مخملی و ابریشم، کمربندهای طلاکاری و نقره کاری، پوست قره قل و همچنان هفت اسپ با زین پوش‌های زربفت تقدیم هیئت موصوف گردید.

بیندرسکی بدون اینکه فکر کرده باشد اظهار داشت: وقتی تا کابل می‌رسیم هرکدام

ما يك يك گله اسب خواهيم داشت، با آنها چه كنيم؟

دگروال رزگونوف باو جواب داده و خندید که راه بسیار طولانی است. اسبها بدرد مان می خورد. او دید که یاورسکی که راه پیمای بکلی بی تجربه است چطور به سختی در زین بزرگ تحفه شده جاگرفته، زیرا ابتدا اسب خواست او را نزدیک خود نگذارد، بعد شروع کرد به چك انداختن اسبهای کنار خود و سپس دو سه بار لگد زده بیچاره دکتور را نقش زمین ساخت. اطفالی که جمع شده بودند خنده را سرداده به ریشخند او پرداختند. جنرال ستولیتوف برای اینکه وقت تلف شده را تلافی کند تصمیم گرفت که به تندی حرکت کنند و تا حد ممکن موله‌ها، اتراق‌های شبانه و استراحت روزانه را کم کند.

بتاریخ ۱۶ (۲۸) جون راه پیمایان اردوگاه خود را در کنار دریای بزرگ و تیز رو آمودریا برپا داشتند، درینجا سرزمین بخارا خاتمه می یافت.

روز بعد بخارایی‌ها سه عدد جاله (نوعی کشتی) را تدارك کردند تا بواسطه آن از دریا بگذرند. این کشتی‌ها که تقریباً هموار بودند از دستک‌های که به دقت جابجا شده بود و خاده‌های جناحی این دستک‌ها را به هم متصل می ساخت، ساخته شده بود. رامپه نیز وجود نداشت بناءً باربندی مدت زیادی را گرفته ساعت‌ها ادامه یافت. بالاخره به عبور پرداختند. در آب اسب را داخل نموده به یراق آن ریسمانی را بسته کرده بودند که آنرا دو نفر جاله بان در قسمت جلوی جاله محکم گرفته بودند، این اشترنگی نوع خاصی بود. تا وقتی که جاله به ساحل مقابل می رسید آب باندازه قابل ملاحظه‌ی آنرا پائین می برد. در طرف افغانی مجبور بود "کشتی"، را پنج شش ورست بطرف بالا ببرند تا در وقت بازگشت بتواند به محل لازمه برسد.

در اولین جاله ستولیتوف، قاصد را عبور داد تا خود را نزد امیر شیرعلی خان رسانده و ورود هیئت را بوی اطلاع دهند. عبور طول کشید، آفتاب سوزان آنها را می سوختاند، خیمه‌های کوچک به مشکل می توانستند گرمی را تقلیل دهند، اینها خیمه‌هایی بودند که با عجله از طرف بخارایی‌ها برای ستولیتوف و همراهانش تجهیز گردیدند. دکتور توسط گرما سنج حرارت را در خیمه اندازه نموده گفت:

اوه، اوه، فقط يك قدری کمتر از ۴۲ درجه است.

ستولیتوف از همکار نزدیک خود پرسید: چه شده نیکولای یوسوفویچ؟

نیکولای گریگوریوویچ برای اینکه آنرا کمتر جلوه داده باشد اظهار داشت:

- در خیمه من تمام شمع‌های ذخیره را که با خود داشتم آب شده و با کالا مخلوط شده است.

- آیا ارزش دارد که بخاطر این چیزهای بی‌بهره تشویش کرد؟ شما می‌دانید که سعدی شیرین سخن درباره خونسردی و تسلط بر خود چه گفته است؟

جنرال که زیر سایه بان خنده‌آوری در ساحل روی ریگ نشست بود و باربندی را مراقبت می‌کرد به قرائت اشعار شاعر فارسی پرداخت: «بالشت تحمل و استقامت را بر قالین انتظار باید گذاشت» یا «باید از هوای بد بدبختی به توان خوشی‌ها پناه برد»

رزگونوف گفت:

- سعدی که سعدی است؛ همراه لباس‌ها چه کنیم؟

خوب اگر سعدی بدردت نمی‌خورد، پس به فردوسی یا حافظ باور داری؟

ستولیتوف خندیده و وطنداران خود را با سیل اندرزهای شاعرانه زیر فشار قرار داد.

تمام کاروان توانست بعد از يك شبانه روز به ساحل مقابل بگذرد. اعضای سفارت در نزدیکترین قریه توقف کردند. بزودی اسکورت امیر مواصلت کرد، این دسته مرکب از صد پیاده و دو صد سوار بود که دو نفر جنرال آنها را رهبری می‌کرد. یکی از این جنرال‌ها لقب کمنایب را نیز داشت یعنی همکار و جانشین امیر.

عساکر چه پیاده و چه سواره با لباس‌های رنگارنگ خود از یکدیگر فرق داشتند، که لباس‌های شان همه الوان‌های اشعه آفتاب را منعکس می‌کرد و گویای ذوق

فانتستیک درزی‌های افغان بود. لباس‌های سبز روشن و نصواری، زردآبی و سفید، سیاه و سرخ... شلواری‌های دراز و کوتاه، پیراهن‌های رنگارنگ، بسیاری پا برهنه، یک تعداد هم موزه‌ها و چموس‌های زردگون بپا داشتند، یگانه چیزی که در لباس آنها مشابه بود، کلاه‌های گنبدی بره‌ئی آنها بود. سلاح‌های مختلفه آنها انسان را به حیرت می‌انداخت، بسیاری آنها تفنگ‌های بسیار سابقه ساخت دست دارای میل‌های دراز و چاپ کلان داشتند که با نقره یا چیزهای دیگر مزین شده بودند، بعضی آنها تفنگ‌های انگلیسی به شانه آویخته بودند و دیگران تفنگ‌های داشتند که از طرف خود یا پدران‌شان قبلاً در جنگ اول افغان و انگلیس به غنیمت گرفته شده بود، این تفنگ‌ها را آنها قاعدتاً در پوش‌ها نگاهدار ی می‌کردند. در کمر بند هر یک از جنگجویان چند کارد و قمه آویخته بود، بعضی از آنها تفنگچه معمولی یا چرخدار داشته و صاحبان آن به آن می‌نازیدند، بطور دایمی بر آن دست می‌کشیدند و از آن لذت می‌بردند.

ستولیتوف و رزگونوف نظامیان با تجربه یک نظر سریع و اجمالی به سربازان انداخته با خود فکر کردند که برای چنین قشونی بسیار مشکل خواهد بود که در برابر اردوی مجهز و خوب تعلیم دیده برتانوی مقاومت کند و افغان‌ها با این وضع چطور موفق خواهند شد که همان ضربات قاطع و درهم شکنندهٔ چهل سال قبل خود را بر دشمن وارد کنند؟

کمنایب، قطعه خود را به صف ایستاده کرد و ورود هیئت سفارت را به افغانستان خیرمقدم گفت و به اطلاع آنها رساند که محمد شیرعلی خان از پذیرفتن نمایندگان تزار معظم در کابل خیلی محظوظ خواهد شد.

روز بعد، شامگاهان، وقتی گرمی فرو نشست، هیئت به همراهی اسکورت بدرقه به سوی مزارشریف مرکز چار ولایت به مقر حکمران آن (لوی نایب) حرکت کردند.

- لارلیک مارش! صدای تند سرپرست به هوا بلند شد و بیست و دو قزاق بطور منظم از عقب ستولیتوف و همراهانش به راه افتاد.

در وقت خروج از قریه، جنرال‌های افغانی با قوای کوچک خود به آنها پیوست

گردید، يك قسمت این قوا در جلو بحیث مفرزه پیشرانده شده قرار گرفت، بقیه به عقب قطار به رفتار ادامه دادند. در تاریکی شب حرکت می کردند، تاریکی نسبت گرد و خاکی که از صدها پا به هوا بلند می شد تیره تر می گردید و گاهگاهی فقط موج باد ملایمی که از کوه های هندوکش ناپیدا می وزید غبار برخاسته از زمین را می زدود و در پرتو کم رنگ و لرزان مهتاب و ستاره های دوردست این کتله لغزان انسانی لحظه به لحظه بطور خیره دیده می شد و دوباره در غبار ناپید می گردید.

روز بعد آزمایش سختی در مقابل راه پیمایان قرار گرفت، طوفانی شدید گرم سیل به اردوگاه شان هجوم آورد. خصوصیت آن از نامش معلوم می شود که به معنی "سیل گرم سوزان" است.

زمان به ساعت سه بعد از ظهر نزدیک می شد که هوا بصورت غیر طبیعی غلیظ و گداخته شد، دکتور فقط موفق شد تثبیت نماید که درجه حرارت در سایه خیمه ۴۴ درجه است، ممکن نبود جلو امواج هوای غلیظ را که مانند فنر به پاها می چسبید گرفت.

دهن ها تلخ و قلب ها در تپش و بی تاب بودند، در سرها گویی مذابه آهن ریخته اند، نفس ها بند آمده بود، چه روس ها و چه افغان ها خود را در عمق آتشفشان یا بخاری داغ احساس می کردند.

در بالا اوقیانوس گرد و غبار برخاسته از ریگ بنظر می رسید، در وسط روز بشکل حیرت آوری با موجودیت آفتاب درخشان و سوزان، تاریکی وهم آوری گسترده شد، گوئی شب است. ریگ های سوزان برخاسته و به خیمه های رهروان نفوذ نموده به چشم، بینی و گوش آنها داخل می شد و نجات از آن ممکن نبود. در بیرون چیزی به هم می خورد، زوزه می کشید و سرو صدا راه می انداخت. غبار غلیظ و داغ ریگی به تنابها می خورد و تنابها به هم می پیچیدند و ستون های جادویی را بوجود می آوردند و به بالا کشانده می شدند اسپها، شترها و الاغها به هم توره می شدند بدون اینکه از خود صدائی در بیارند، بلی! چه می توانست درین بیداد لجام گسیخته باد طوفانزای سوزان که معلوم نیست از کجا برخاسته بود شنیده می شد و دل همه

را به شور انداخته بود.

وقتی گرم سیل روبه خاموشی رفت و چهار طرف آرام و روشن گردید، راه‌پیمایان مدت زیادی نتوانستند بخود بیایند زیرا همه شوکه شده بودند، برای آنکه آنها را بخود آورده باشد کم نایب پیش ستولیتوف رفت، او دید که سفیر روس و رفقایش گرد و خاک پا قشر ضخیم ریگی را از خود می‌تکانند، چشم‌ها و گوشه‌ها را خود را پاک می‌کنند.

کم نایب گفت:

- چانس آوردیم.

ستولیتوف با تعجب پرسید:

- چطور چانس آوردیم؟

- برای آنکه گرم سیل بزودی گذشت.

ستولیتوف متذکر شد: این باد را در ملك ما بنام باد افغانی، یاد می‌کنند.

- درست نام گذاری کرده اند، زیرا به مانند مردم ما، پرحرارت و تند است و می‌تواند جان مردم را بگیرد، دشمنان خصلت و کرکتر ما را می‌شناسند، دشمنان ما مزه آنرا چشیده اند. اما خلق ما کینه بدل راه نمی‌دهد، اگر مجبورش نسازند. کم نایب این سخنان را با خنده ادا کرد.

به روز ۲۳ جون (۵ جولای) هیئت به مزارشریف رسید این شهر وجه تسمیه خود را یعنی "مقبره شریف، بخاطری گرفته است که می‌گویند در اینجا قبر علی اولین امام شیعیان، پسر کاکا و داماد حضرت محمد قرار دارد. در زمان ورود مهمانان به مزارشریف بافیر توپ از آنها استقبال بعمل آمد، بعد پسر کاکای امیر، خوشدل خان به آنها خیرمقدم گفت.

هیئت تقریباً دو هفته در مزارشریف انتظار کشیدند تا آمادگی کابل برای پذیرفتن سفارت معلوم گردد. بروز ۹ (۱۸) جولای وقتی چاپار بعد از مدت‌ها انتظار از

پایتخت رسید؛ بالاخره زمینه آن مساعد شد که به راه خود ادامه دهند.

تا دروازه کابل هیئت توسط خوشدل خان که ملتزمین زیادی با خود داشت همراهی می‌گردید. فیرها و رگبارهای تودیی مفهوم خروج از شهر را داشت، قطعه همراهی کننده به سه صد نفر سو ااره و دوصد نفر پیاده افزایش یافت.

راه دشواری بود. ستولیتوف دلتنگ بود، احساس می‌شد که هر ساعت یا اینکه هرروز تأخیر برای آنها بسیار گران تمام می‌شد. اما تلاش می‌نمود که جبن نشان ندهد و بطور تغییرناپذیری آرام و بی تفاوتی خود را نشان دهد. جنرال می‌دانست که شرق، شرق است و تخلف از سنن چندین قرنه ناممکن نیست.

اما برعلاوه مقررات مرسوم، مشکلات دیگری هم وجودداشت و آن اینکه جریان راه‌پیمایی و حرکت آنها با دشواری عبور از دریا‌های دارای جریان بسیار تند آب، به کندی مواجه می‌گردید. عبور از دره‌های تنگ نیز به مشکل صورت می‌گرفت، توده عظیم سنگی هندوکش نزدیک میشد، قزل کوتل و قره کوتل، کوتل سرخ، و کوتل سیاه، پشت سر گذاشته شدند؛ بعد از آن دره‌های کم عمق میدرو و باجگاه که بین صخره ها گسترده شده بود و در انجام آن مغاره کهنی نمودار بود، عقب گذاشته شد.

راه‌پیمایان با صرف قوای زیاد کوتل صعب‌العبور دندان شکن را عبور کردند، (ساکنین محله مذکور بی جهت آنرا چنین مسمی نکرده اند) وادی گداخته و دارای گرمی سوزان به سردی شدیدی تبدیل می‌گردید که محال بود دندان روی دندان قرار گرفته بتواند.

اعضای هیئت و قزاق‌ها یکی بعد دیگر به تب مصاب شدند. در مسیر راه مجبور شدند از باتلاق‌های زیادی بگذرند. اما آنها با ثبات و سرسختی راه خود را کوتاه می‌کردند و به سوی پایتخت افغانستان ره می‌زدند. در منطقه بامیان بعد از تحمل دشواری‌های راه دور و دراز، در برابر ستولیتوف و همراهانش منظره حیرت آوری گسترده شد بعد از کج گردشی سرک، در نشیب تند دفتاً هیکل‌های سنگی عظیمی نمایان شدند، اینها بت‌های باستانی بود که چندین ده متر ارتفاع داشتند، از دیدن

آن راه‌پیمایان مبهوت و حیرت زده شدند.

این اعجوبه‌ها بنام "عظیم الجثه‌های بامیان"، یاد می‌شدند.

- آیاممکن است از لحاظ بلندی و عظمت آن را به ناقوس کیولین یا گنبد کلیسای پطر در روم مقایسه کرد.

- یاورسکی در حالت خلسه با دست خود اشاره به آنها نمود. ضرورت دیدن این هیکل‌های با عظمت و امکان بالا شدن بر آنها را بیان داشت.

دکتور و دگروال رزگونوف و راه بلد افغانی موفق شدند بالای "بت کوچک بامیان" بالا شوند. اما زینه که به راس بت بزرگ کشیده شده بود خراب و قابل بالا رفتن نبود.

باین ترتیب بازم با گذشتن از کوتل‌ها و دره‌های زیاد هیئت سفارت به ساحل دریای مهم بزرگ افغانستان (دریای هلمند) رسیدند، بعد خود را به کوتل اوئی که در نزدیکی آن واقع بود رساندند. ازینجا دریای دیگری با دریای کابل آب خود را در جهت معکوس جریان می‌داد.

طبیعت غنی و گوارا و رنگارنگ وادی‌های این دریاها نگاه‌های رهنوردان را که از دیدن منظره کوه‌ها و دره‌ها برای مدت زیادی خسته شده بود شاد و مسرور می‌ساخت. صخره‌های گرانبه درینجا به باغ‌های انبوه سرسبز و شاداب مبدل گردیده درختان چنار تارك خود را به سوی آسمان برافراشته گوئی با قله‌های شامخ کوه‌ها رقابت می‌کنند. در نشیب تپه‌ها رمه‌های بز و گوسفند دیده می‌شد، در درختان پربرگی زردآلوی زرین پرتو افشانی می‌کرد، بیدها سرخود را بالای آب روشن و زلال خم می‌کردند. سفیدارهای پر شاخ و برگ سایه سرد خود را گسترده بودند و در مزارع گندم تقریباً خوشه‌های بزرگ و سنگین به پختگی گرائیده بود.

هیئت ستولیتوف با تحمل و گذشتاندن مشقات راه دشوار و طولانی به پایتخت افغانستان نزدیک گردید.



## فصل سوم

### لحظات فرا رسیده

روز چهارشنبه ۳۱ جولای سال ۱۸۷۸ به مقر صدراعظم در داوونینگ ستريت - ۱۰، جایی که معمولاً جلسات دولت بریتانیا برگزار می‌شد شخصیت‌ها یکی بعد دیگر وارد شدند. صدر کابینه لاردر بیکنسفیلد همکاران خود را به شش عصر دعوت کرده بود. اولین کسی که به عمارت آشنا داخل شد، دادلی ریدر ویکونت سندون رئیس اتاق‌های تجارت بود. او در خطابهٔ دیروزی خود در دفاع از سیاست اقتصادی محافظه کاران، کف زدن‌های ممتد تورها را در مجلس مشترك بر انگيخت و آنها در وضع مسلط تری قرار داد. پس از لاردر، محافظ نشرات دوک<sup>۱</sup> نورتومبرلند و وزیر امور خارجه سالسبری، بعد از آن رئیس خزانه نورسکوت، لاردر پرزدنت شورا دوک ریچموند و دیگران وارد شدند. آخرین کسی که ظاهر گردید گاتون هاردی ویکونت کرنبروک منشی دولتی در امور هندوستان بود؛ که تنبلی او ضرب‌المثل گردیده بود و بکرات مورد تمسخر و کنایه‌های نیشدار بیکنسفیلد قرار گرفته بود.

هریک جای خود را عقب میز مستطیل شکل درازی که در تالار عمارت موجود بود طبق مرسوم اشغال کردند. در وسط، معمولاً صدراعظم می‌نشست که پشتش به طرف بخاری دیواری و رویش به سوی سه پنجره کم عرض و بلند می‌بود. بطرف چپش وزیر جنگ ستنلی و کرنبروک و بطرف راستش، لاردر کانسلر کابینس، دوک ریچموند نشستند، در مقابلش دوک نور تومبرالند، سالسبری، نورسکوت سندون، لاردر اول امیرالبحر اسمیت و جنرال پونته ماستر مینرس قرار گرفته بودند. بالاخره

---

<sup>۱</sup> دوک: لقب مهم اشرافی و از القاب سلطنتی اروپایی بود

در دو انجام میز، چوکی‌های وزیر امور خارجه کروس و سکرتر دولتی در امور مستعمرات بیچ قرار داشتند.

بیکنسفیلد به وقت معینه از اتاق خود خارج شد. اندام خمیده، چشمان باد کرده و پلک‌های تنک صدراعظم هفتاد و سه ساله بیانگر آن بود که بسر رساندن این همه وظایف و مواظبت‌ها و پیشبرد مذاکرات پرشور در پارلمان که اغلب تا نیمه‌های شب ادامه می‌یابد، کار آسانی نیست.

او با صدای غور پس از آنکه با حاضرین سلام علیک گفت، پرسید:

- آقایان، امروز مهم‌ترین و حیاتی‌ترین موضوع مورد بحث ما چه است؟

کرنبروک دست خود را بلند کرده، گفت:

- پیش من مکتوب بسیار با اهمیت لارد لیتون موجود است.

- آنرا می‌شنویم، گاتورن.

- مکتوب بسیار طویل است، لازم نیست که توجه شما را به قرائت تمام مکتوب جلب نمایم مگر در بین آن جملات و مفاهیمی است که قابل تعمق جدی بوده و باید به آن پاسخ داده شود.

- کرنبروک سینه خود را صاف نموده، سند را از چشم خود نسبتاً دور گرفته و به خواندن شروع کرد:

- «من معتقد هستم که ایجاد دولت قوی و خودمختار در افغانستان که ما آنرا تحت کنترل خود نداشته باشیم، اشتباه محض است. اگر به تعقیب جنگ یا مرگ امیر فعلی که طبعاً به معنی نشانه و سرآغاز نزاع و نفاق بین مدعیان و رقبای تخت و تاج خواهد بود؛ ما این امکان را بدست بیاوریم که (و ممکن است در هر لحظه میسر گردد) دولت کابل را پارچه کنیم یا درهم شکنیم، من از صمیم قلب و با صراحت امیدوارم که چنین لحظه را رایگان از دست ندهیم. فکر می‌کنم که لارد سالسبری نیز به همین عقیده است...»

همه حاضرین به وزیر امور خارجه نگاه کردند، و او سرخود را به رسم تایید شور داد.  
صدراعظم اظهار داشت:

- نایب السلطنه چه پیشنهاد می کند؟

- او پروگرام واقعاً دقیقی را ارائه کرده است: «به خاطر منافع هندوستان بسیار عاقلانه خواهد بود يك خان نشین افغانستان غربی بوجود آورده شود که شامل مرو، میمنه، بلخ، قندهار و هرات باشد که در راس آن حکمرانی قرار داشته باشد که ما انتخاب می کنیم و همیشه به پشتیبانی ما متکی باشد با موجودیت خان نشین افغانستان غربی از طریق که من پیشنهاد کردم و موجودیت پایگاه کوچکی در نزدیک سرحد در وادی کرم، سرنوشت کابل برای ما مسأله بااهمیتی را تشکیل نخواهد داد.»

سکوت در تالار حکمفرما گردیده، اعضای کابینه در باره چیزی که شنیده بودند به تفکر پرداختند.

- در اینجا مرو برای چه؟ قبل از همه لارد مینرس که باساس وظیفه "پست ماستری" خود، مکلف بود جغرافیه را به خوبی بداند، صدای خود را بلند کرد: طوری که من فکر می کنم، مرو هیچگاه وجه مشترکی با افغانستان نداشته است.  
سکرتر دولتی در امور هندوستان در جواب گفت:

- اینها جزئیات اند.

بله، مخصوصاً. به شکل خلاف انتظار، سالزبوری با صدای بلند از او پشتیبانی کرد:

- مصیبت در جای دیگر است و آن اینکه ما برای اجرای فعالیت های اکتیف، استدلال و بهانه پی نداریم.

سیندون خندیده اظهار داشت:

- فرمانروای کابل نیز دلش نمی‌خواهد به دنیای دیگر برود.

ظهور خان نشین، با چنین ترکیب و تحت کنترل ما، لارد لیتون آنرا به چه نام یاد می‌کند؛ خان نشین افغانستان غربی؟

- کابل را بیچاره و مسکین می‌سازد و آنهم به سان جزیره کوچکی که هیچکس به آن ضرورت نخواهد داشت. آقایان فکر می‌کنم بهتر باشد پیشنهاد نایب‌السلطنه را تأیید کنیم و برای تطبیق آن باید در هر لحظه آماده بود و در همین لحظه، بیکنسفیلد خطاب به کرنبروک گفت:

- باید از هر لحاظ آماده شد تا از موضوع به سمله اطلاع داده شود.

حال بیایید به موضوع بودجه پردازیم. در تالار خفقان آور (صدراعظم از جریان هوا بسیار می‌ترسید و تمام پنجره‌ها را محکم بسته بودند) گوئی وزیدن محسوس باد شروع گردید زیرا دروازه بی سرو صدا بازگردید و خدمتگار داخل شد.

- میلارد خبر عاجل رسیده است.

بیکنسفیلد تیلگرام را باز کرد. چهره اش از خوشی شگفته شد و گفت:

- خوب، آقایان!

رئیس حکومت خطاب به وزرا:

- اگر من در یکی از رومان‌های خود چیزی شبیه این را مجسم می‌کردم، شما بحق مرا فانتزیست لقب می‌دادید... که از هیجانان روحی گپ می‌زند ...

و با هیجان ادامه داد:

- نایب‌السلطنه با انرژی ما از چیز خوبی یادآور می‌شود. اینک در مکتوب او خبر نهایت جالبی نوشته شده: افسرهای روس با اسکورت مسلح به کابل وارد گردید، این بهترین بهانه‌ی است برای مداخله شما در امور افغانستان.

- نورسکوت اظهار داشت: ببینید، فرمانروای کابل تا حال مستقل است و می‌تواند

هر کسی را که برایش مفید تلقی شود بپذیرد.

کرنبروک اعتراض کنان گفت: چه قسم برایت بگویم، اما او بسیار نزدیک هندوستان قرار دارد.

بیکنسفیلد گفتگو را قطع نموده گفت:

- لارد لیتون از سه واریانت ممکن عکس‌العمل ما یادآوری می‌کند: اولاً فکت متذکره از موضع امپراتوری بررسی شود و از همینجا، از لندن مسأله با پطربورگ مورد تدقیق و رسیدگی واقع شود. ثانیاً با آن مسأله‌پی که مستقیماً به هندوستان تعلق می‌گیرد برخورد گردیده و از کابل مطالبه شود که هیئت مشابه بریتانیا را بپذیرد، ثالثاً هیچ اقدام صورت نگیرد.

اعضای کابینه با نظر سالسبری موافقت کردند و آن اینکه از گرفتن تصمیم نهائی تا زمانی خودداری شود تا بطور دقیق روشن گردد که در پایتخت شیرعلی خان چه می‌گذرد؟

به روز سوم اگست آنها دوباره در داوونینگ ستريت جمع شدند؛ این بار همه پس از ظهر قیافه‌های نیمه خواب داشتند، اما خود را فاتح احساس می‌کردند. در آستانه پیروزی بزرگ. حکومت فقط توانست تا ساعت دویجه شب در برابر استیضاح اپوزسیون لیبرال‌ها اکثریت آرا یعنی ۱۴۳ رای را حاصل کنند. جلسه مجلس عوام برگزار گردید. بیکنسفیلد اعلان نمود که کابینه می‌تواند از کاری که در دوران مباحثات ادامه یافت را ضی باشد.

- مصروف مسایل اضطراب آور افغانستان می‌گردیم. او این را گفته و روی خود را بطرف سکرتر دولتی امور هندوستان دور داد.

ویکونت کرنبروک مکتوب عاجل طویل لارد لیتون را قرائت نمود. نایب‌السلطنه اخبار مربوط هیئت روسی در کابل را تایید می‌کرد و طالب هدایت بود.

- اگر به فعالیت سریع و قوی اقدام نکنیم، دشوار است. پیش‌بینی کرد که اخبار مربوط به ظهور رقبا در کشور همسایه در هندوستان چه عواقبی را ببار خواهد

آورد. ویکونت چنین خلاصه کرد و بعد از مکث کوتاهی افزود:

- تاریخ ما را نخواهد بخشید تا از قضایا بخاطر یک طرفه کردن کار امیر شیرعلی خان و آسوده شدن از آن استفاده نکنیم. یا اینکه اقلاً چنان پیراهنی به تنش کنیم که همیشه با ما آشتی باشد.

- یعنی که چیز بخصوص باید انجام داده شود.

- دوک ریچموند بیان داشت:

- چه کاری خواهیم کرد؟

همه به خنده درآمده دوک پیوسته تلاش می کرد که انرژی و اکتیف بودن خود را تبارز دهد؛ اما در تمام دوران عضویت داشتن در حکومت هیچگاه نتوانست کدام پیشنهاد با ارزش و مهمی را ارائه کند.

چنین پیشنهادات، خاصتاً با ارتباط وضع بین المللی معمولاً از طرف مارکیز سالسبری پیش می گردید. اکنون نیز ایجاب می نمود که به احتمال قوی آنها منتظر شوند که سالسبری، سلف کرنبروک در پست اداره کننده امور هند چه ارائه می کند، زیرا به اندازه کافی خبره امور هند بود، و حقیقتاً او پلان فعالیت را که قبلاً آماده کرده بود با خود داشت.

مارکیز چنین آغاز سخن کرد: باید به لارد لیتون وظیفه داده شود که بطور قاطع از امیر مطالبه نماید تا سفیر ما را بلافاصله بپذیرد و هم باید بهر قیمتی شده آنرا به کابل داخل ساخت. نباید از نظر انداخت که کوتاه ترین راه از طریق دره خیبر ممکن است؛ اما نسبت کینه قبایل محلی در برابر ما، خطرناک تمام می شود.

اگر نمایندگان برتانیه از طریق قندهار فرستاده شوند؛ مشکلات تا حدودی تقلیل می یابد. اطلاعاتی وجود دارد که البته زیاد اطمینانی نیست، گفته می شود که ساکنین آن نسبت به انگلیس های همسایه در هندوستان رویه دوستانه دارند.

گفتار سالسبری هیچگونه اعتراض در قبال نداشت.

صدراعظم نتیجه گیری نمود و اظهار داشت: باین ترتیب فیصله گردید، هیئت مقتدری نزد امیر بفرستیم و باید توجه کرد که اسکورت این هیئت با عظمت و قدرت امپراتوری مطابقت داشته باشد.

\*\*\*

در همه این دوران، کاوانیاری وقت خود را بیهوده تلف نکرده در عمل حتی کوچکترین اعزام قوت‌ها علیه قبایل سرحدی پیدا نمی‌شد که او در آن اشتراک فعال نکرده باشد: در نیمه دوم سال ۱۸۷۷ "اعزام قوای جاواکی" در فبروری سال ۱۸۷۸ "اعزام قوای سایپری" در ماه مارچ اعزام "قوای شاکات" و بلافاصله بعد از آن لشکرکشی علیه قبایل اتمانخیل، و غیره و غیره.

اگر چه کمی‌سار بطور مستقیم در عملیات محاربوی اشتراک نمی‌کرد اما با حوصله و ثبات اشخاص لازم را پیدا می‌کرد و با آنها خلوت می‌نمود و برای مدتی زیادی با آنها گفتگو نموده و آنها را می‌فهماند. او توانست با یک تعداد رهبران، روسا و مالکین ضعیف‌النفس، طمعکار و پول‌پرست روابط و علایق خود را قایم سازد.

این درست است که در یکی از مناطقی که بسیار با اهمیت بود، به ناکامی مواجه شد و قوماندان قلعه علی مسجد تورن فیض محمد که به افغانی کفتان آنرا می‌گویند، بصورت قاطع تمام تلاش‌های وی را بخاطر نزدیک شدن رد کرد و باید گفت که قلعه علی مسجد حکم کلیدی بر شاهراه صعب‌العبور پشاور - کابل بود. اما کمی‌سار برتانوی همواره امیدوار بود که می‌تواند این کله‌شخ را قانع سازد.

در آن روزها و ساعات نادری که کاوانیاری در مقر خود در پشاور قرار داشت یک تعداد اشخاص مرموز از او دیدن می‌کردند، آنها در تاریکی شب می‌آمدند و می‌رفتند. اسپان خوبی داشتند و فقط برای یک گفتگوی کوچک درنگ می‌کردند، خریطه‌های کرباسی با خود می‌بردند که کوچک اما سنگین می‌بود. معمولاً پس از چنین مذاکراتی کمی‌سار تا ناوقت‌های شب در دفتر خود می‌نشست؛ بزودی روی میز نایب‌السلطنه که در کلکته یا سمله واقع می‌بود اطلاعاتی قرار می‌گرفت که در زیر آن امضای "کلین" بچشم می‌خورد.

”کلین“ اطلاعات را که توسط اجنت‌های خود از کابل و سایر شهرهای افغانستان بدست می‌آورد، انتقال می‌داد، درباره اشخاص معلومات می‌داد که پیدا کرده بود و در زمان فعالیت‌های قاطع بر ضد شیرعلی خان اصلاح ناپذیر بدر می‌خوردند و روی آنها شمار می‌شد. سخن بر سر خرید رهبران قبایل، روسای اقوام و اشتعال دشمنی و نفاق بین آنها بود. در باره تحرك درباریان و اشتعال حرص فرمانروا شدن در آنها و تحریک کردن آنها بجان فرمانروا حکایت می‌شد و هم درباره مبارزه مخفی علیه دولت افغانستان تفصیلات داده می‌شد.

اگر چه گاهگاهی بر کاوانیاری چنین احساس غلبه می‌کرد که آنچه انجام می‌گیرد طور شاید و باید دلخواه نیست، این احساس با وجدانش هیچگونه پیوندی نداشت. طبعاً، زیرا او صرف مکلفیت خود را بسر می‌رساند و مثلی که خوب هم بسر می‌رساند و علایم توری او به جگرنی بدل شد و دریشی جشئی اش حال دارای نشان ”ستاره هندی“ در سطح قوماندانی بود.

احساس اینکه: «سیر حوادث جاری بطور شاید و باید دلخواه نیست» کاملاً با موضوعاتی دیگری ارتباط داشت. کاوانیاری تا حال مدت زیادی را بین افغان‌ها بسر برده بود و با خصوصیات عمده و اساسی کرکتر آنها آشنائی کامل پیدا کرده بود؛ او با وضوح تمام می‌دید که حتی آنهایی که از او پول گرفته اند و آنهایی که از امیر ناراضی هستند با شدت تمام وطن خود را دوست دارند و به آن می‌نازند و این چیزی بود که امید به پیروزی نهائی ”عملیات‌های ظریف“ را از میان می‌برد. وقتی کمی‌سار با دقت فعالیت‌های خود را بررسی می‌کرد باین نتیجه می‌رسید: «تنها و تنها ضربه پر قدرت، بیرحمانه و خوردکننده نظامی می‌تواند افغان‌ها را به برتری ما معترف سازد و تسلط ما را بپذیرند» کاوانیاری این عقیده خود را همواره در اطلاعات خود به نایب‌السلطنه نیز انتقال می‌داد. کاوانیاری با اصرار و ابرام زیاد درین باره طوری می‌نوشت که می‌دانست نظریات لیتون نیز درین مسیر سیر می‌کند و اطرافیان‌ش هم برین عقیده اند، پلان‌های آنها به این اساس آماده می‌گردید. او می‌دانست که در امتداد سرحد افغانستان با هند قشون برتانوی متمرکز می‌شوند و روحش مملو از دلهره انتظار بود که چه رولی را در قضایای پیشرو به عهده او خواهند گذاشت؟



زمانی که منتظر چیز بااهمیتی باشی، همیشه بطور غیرمترقبه بوقوع می‌پیوندد، در این مورد نیز چنین شد:

به روز ۸ اگست سال ۱۸۷۸ به کمیسار پشاور تیلگرامی خیر دادند که بلافاصله خود را به سمله برساند. دو روز بعد کاوانیاری به عمارت آشنائی داخل گردید، نایب‌السلطنه در دفتر خود قرار داشت، دگروال کولی نیز در آنجا بود. مانند قبل لارد لیتون سعی کرد فضای صمیمانه و غیررسمی را به میان بیاورد. بلکه از آن هم بیشتر صمیمیت و گرمی نشان داد. گرچه بنابر عادت همیشگی در ابتدا به قدردانی و تشویق نووارد نه پرداخت. (خوب این خاصیت وی بود) صحبت ازینجا آغاز گردید:

- آقای جگرن! منتظرت هستیم، اذعان می‌کنم که من با دقت مواظب فعالیت‌های شما هستم مساعی خودت شایسته تقدیر و تحسین است. اگر تا حال به ناپلیون واقعی تبدیل نشده بی اما با تایلران و فوشه همسری میکنی.

کاوانیاری قبلاً در ملاقات اول با لیتون انس و عادت گرفته و رفتار او را می‌دانست. او آگاه بود که لهجه شوخی آمیز لیتون می‌تواند در هر لحظه به رنگی جدی تبدیل شود، و همینطور هم شد. نایب‌السلطنه در همین آوان به موضوع اصلی پرداخت:

- یک سال قبل من لندن را از خطری باخبر ساختم که ما را از شمال تهدید می‌کرد؛ به من خندیدند. اما حال هیئت روسی در کابل قرار دارد، اما این احمق وحشی (شیرعلی) ما را تسلی می‌دهد که ورود آن هیچگونه خطری برای ما ندارد. نظر او برای من بکلی بی‌اهمیت است، من خودم تصمیم میگیرم، ما از چیزی نمی‌ترسیم.

کولی خاموشانه با شور دادن سر تصدیق می‌نمود و با هر کلمه نایب‌السلطنه موافقت نشان می‌داد.

لیتون ادامه داد: بگذار هیچ خطری در بین نباشد؛ اما ورود نمایندگان پطربورگ به افغانستان بهترین بهانه شده می‌تواند که از شیرعلی خان مطالبه گردد تا سفیر ما را بپذیرد. اینک با نقل مکتوب عاجلی که من به سکرتر دولتی در امور هندوستان

فرستاده ام و مکتوب را به جگرن پیش کرد. در آن چنین نوشته شده بود:

«حال باید به این موضوع تجدید نظر کنیم که مسأله مربوط به سرحد شمالی ما را بطور واقعی مطرح می‌سازد. خط موجوده بصورت قطعی با توقعی که از آن برده می‌شود مطابقت ندارد. سرحد بزرگ و طبیعی هندوستان سلسله جبال هندوکش و شاخه‌های آنست، همین سلسله جبال باید آخرین سرحد ما باشد.»

کاوانیاری فوری درک کرد که موضوع بر سر انتقال خط سرحدی به هندوکش می‌باشد و این تقریباً بمعنی بلع افغانستان از طرف امپراتوری برتانیه است.

سپس نایب‌السلطنه راه‌های عملی مشخصه و کانکریت رسیدن با این اهداف را معین ساخت؛ بعداً در متن نوشته شده بود که اگر حکومت با نقاط نظر متن که درباره سرحد موافقه داشته باشد، برای انجام دادن آن سه طریقه وجود دارد:

باید به چنان اتحادی با شیرعلی خان متوصل شد که هرگونه نفوذ و تاثیر روسیه را در افغانستان از بین ببرد، اگر این کار ممکن نباشد، باید افغانستان تجزیه گردد و در راس آن امیر مطیع تری جابجا گردد. به آن اندازه اراضی افغانستان تصرف شود که برای تأمین امنیت قوی سرحد شمال غربیه هند برتانوی لازم است.

لاردر لیتون، واریانت اول را بیهوده تلقی می‌کرد، واریانت سوم را امکان آخری می‌پنداشت، صرف واریانت دوم باقی می‌ماند و بحیث مقدمه جهت اجرای آن او پیشنهاد می‌کرد که: يك هیئت دیپلماتیک به کابل فرستاده شود. هدف آن این بود تا از شیرعلی خان خواسته شود که انگلستان حق داشته باشد افسران خود را در پایتخت افغانستان و هرات جابجا کند تا وضعیت را در کشور تحت کنترل داشته باشد، بالخاصه سیاست خارجی شیرعلی خان را.

وقتی جگرن یادداشت را پس از مطالعه دوباره به لاردر داد، نایب‌السلطنه اظهار داشت:

- من جواب فوری آنرا مطالبه کرده ام.

... لارد لیتون نتوانست بفهمد که این سند بیکنسفیلد را به تفکر و تردید طولانی واداشت و قبل از جلسه کابینه وقتی آنرا مطالبه نمود، صدراعظم بصورت غیرمترقبه خطابه خود را بیاد آورد که سی سال قبل در پارلمان ایراد کرده بود. در ذهن او نه تنها کلمات و افاده‌های جداگانه خطوط کردند، بلکه تمام آنروز را به یاد آورد، روزی که وضع و حالت جشی را داشت. او در آن وقت هنوز بنیامین دیزراییلی جوان بود که فقط چندی قبل بحیث نماینده انتخاب شد و یکی از اولین سخنرانی‌های خود را ایراد کرد که باساس عنعنه وقف آغاز فعالیت سیاسی شده بود.

چه دوران سختی بود، در انگلستان درك کردند که مقیاس، اندازه و اهمیت اردوی تلف شده برتانیه در افغانستان چقدر بزرگ و جبران ناپذیر است. بر زبان همه نام‌های ایلفونس، پولوک، مکنتان، برنس و سایر قهرمانان و قربانیان این جنگ فاجعه انگیز قرار داشت و او در آن وقت در بارهٔ چه صحبت کرد؟

بلی! فهمیدم درباره چه؟ اگر افغان‌ها آرام گذاشته شود کشور آنها قوی ترین سدی خواهد بود در برابر هرگونه تجاوز به هندوستان.

«زمین آنجا حاصل خیز نیست، تمام منطقه را کوه‌های بزرگی گرفته که ممکن است در بین آنها قشون ما بکلی منهدم شوند. عهد شکنی و خیانت مردم آن مشهور است، با اینترتیب تمام شواهد و اسناد نشان دهنده آنست که وقتی می‌توانیم این کشور را به سد عبور ناپذیری تبدیل نمائیم که از مداخله مستقیم در امور آن خودداری کنیم.»

چرا او حال حاضر است که این کلمات بجا و عادلانه را به تاق نسیان بگذارد؟ بیکنسفیلد در بارهٔ نزدیک ترین همکار خود سالسبری فکر کرد. او هم، طبعاً با قاطعیت از استدلال و براهین لیتون پشتیبانی خواهد کرد. اما کرنبروک؟ گرچه کاهل است، اما درین باره جدی شده، بلی او از مقالهٔ اضطراب آور رولینسون تکان خورده برعلاوه نه تنها وزرای او بلکه تمام حلقه بالائی حزب محافظه کار تشنه خون امیر شیرعلی خان است.

بیکنسفیلد که شخصیت دولتی سابقه‌دار و دارای مهارت و تجربه کافی برای یافتن راه حل نام لایمات سیاسی بود، به بسیار خوبی و با وضوح تمام می‌دانست که در اطراف کلمات فریبندهٔ لاردر لیتون دربارهٔ فرستادن سفارت به کابل چه می‌چرخد.

کار به جنگ دیگری با افغانستان کشانده می‌شد و حلقه‌های ذیصلاح در انگلستان و هندوستان به آن مصروف بودند که از حوادث بشکل قهرآمیز عبور کنند. و او، یعنی صدراعظم بزودی با آنها همکاری خواهد نمود، پس چرا موانع را بوجود بیاورد.

نظر او به آخرین شماره "تایمز" افتاد. ولی او بدون روزنامه و بمراتب خوبتر از راپورترهای آن، می‌دانست که سقوط اقتصادی که در سال ۱۸۷۳ در برتانیه آغاز گردید، کمی قبل از رسیدن او به قدرت، نه تنها قطع نگردیده بلکه شکل شدیدترین بحران را بخود گرفته است. در صنایع زغال و فولادریزی کساد و رکود عمیق بوجود آمده وضع در صنایع نساجی نیز بسیار خراب است؛ از صادرات باید اصلاً صحبت نشود. نه "تایمز" و نه ایکونومیست، هنوز از محاسباتی که از طرف خبره‌های دولتی صورت گرفته بوئی هم نبرده است که: در سال‌های اخیر صادرات انگلستان بیش از ربع تقلیل یافته است. طوری که گفته می‌شود راه حل هم وجود ندارد. بانک‌ها و موسسات را موج افلاس فراگرفته است.

جنگ؟! بلی! جنگ موفقانه خلق‌ها را به جنب و جوش می‌اندازد و احساس وطنپرستی آنها را تقویه می‌کند و توجه شان را از وضع دشوار جزایر به سوی دیگری معطوف می‌سازد. امکان آن فراهم می‌گردد که بازارهای فروش توسعه پیدا کنند، این کار امکان پخش امتعه و تولیدات برتانیه را افزایش می‌دهد. و اگر منابع مادی و انسانی هندوستان بصورت فعالانه مورد استفاه قرار گیرد بالخاصه انگلستان مصارف زیادی را به عهده نخواهد داشت.

لاردر بیکنسفیلد که کمی هیجانی و مصروف شده بود. منظره‌هایی را در برابر خود ترسیم می‌نمود که یکی از دیگری فریبنده تر بود و در پردهٔ ابهام از مقابلش می‌گذشت؛ اگر موفق شویم که در افغانستان پای خود را قایم کنیم. خدا می‌داند

شاید بتوانیم روسیه را در آسیای میانه به عقب نشینی وادار سازیم. اما در هر صورت بر مناطق داخلی ایران و چین دست یافته می‌توانیم ...

ولی اگر جنگ به موفقیت شایان نایل نشود؟ یا اینکه به شکست مواجه شود؟ مانند جنگ اول؟

نه چنین چیزی صورت گرفته نمی‌تواند. از آن وقت تا حال يك ثلث قرن سپری شده، وسایل ترانسپورت و ارتباط بطور غیرقابل مقایسه بهتر گردیده، تجهیز و انتقال قوت‌ها شکل دیگری بخود گرفته است. امپراتوری بریتانیا آنقدر نیرومند است که هیچگاه نبود... این افغانستان ناچیز و کوچک با مردم بیچاره اش در برابر ما چه کرده می‌تواند، با آن تجهیزات و سلاح فرسوده و عساکر ایلاچاری که نمی‌توان به آن نام اردو را داد؛ چه از دستش ساخته است؟ لازم است که بطور حتم تجارب شکست گذشته مدنظر گرفته شود و بالاخره آیا جنرال‌های انگلیسی از آن زمان تا حال جنگیدن را فرا نگرفته اند؟

صدراعظم کابینه اعلیحضرت ملکه ویکتوریا، لارڈ بیکنسفیلد با نظر سایر اعضای کابینه موافقه نمود: لازم است مفکوره نایب‌السلطنه هند تأیید گردد و به پایتخت افغانستان سفارت فرستاده شود.

... لارڈ لیتون تمام این مطالب را وقتی مصروف صحبت بامادونان خود بود نمی‌دانست؛ او از کولی و کاوانیاری دعوت نمود تا به اتاق پهلوی بروند. در آنجا روی میز کوچک ظروف پر از میوه و چند بوتل و این قرار داشت.

- این بورگوندی تازه را امروز به من روان کردند، امیدوارم که تا حدودی کسالت صحبت خشن امروزه ما را برطرف سازد، خواهش می‌کنم بفرمائید.

- لیتون لبخند زده گفت: مشروب عالی نیست؟

کولی و کاوانیاری خوشی خود را از کیفیت و این ابراز کردند، نایب‌السلطنه با رضایت ادامه داد:

- احضار عاجل تان از این سبب بود که درین روزها دربارهٔ اعزام فوری هیئت‌های

خود نزد شیرعلی خان باو اطلاع می‌دهیم؛ امیدوارم متعجب نشوید از اینکه در راس هیئت جنرال مشهور نیویل بولس چمبرلین تعیین گردیده است.

- میلارد، این موضوع چرا ما را متعجب بسازد؟ کاوانیاری که موفق شده بود شوخی خفیفی را در کلمات لیتون درک کند، جواب متقابل داد.

بارون بصورت آشکار نیشخند زده اظهار داشت:

- آقای جگرن یا دیپلومات ظریفی هستید... یا اینکه از سعادت بی‌خبری برخوردار هستید. خوب این دومی را قبول می‌کنیم اگر چه اولی نیز مستثنا شده نمی‌تواند و با اینترتیب جان کلام در اینست که سر نیویل فعلاً قوماندان عمومی اردوی مدارس است. طوری که به شما معلوم است قبلاً در جنگ‌های ۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ شرکت کرده است. او شخصاً با امیر شیرعلی خان از آن زمانی آشنائی دارد که وی با پدرش در هندوستان اسیر ما بود. نمی‌دانم چرا تنها آنها را رها کردند؟ خوب به جنرال برمی‌گردیم او شخصی با وقار با احساس و دارای قلب مهربان است.

نایب‌السلطنه خاموش گردید. کاوانیاری با دودلی باو نگاه می‌کرد.

- میلارد ببخشید، اما تا جایی که من قضاوت کرده می‌توانم صفات عالی که شما از آن نام بردید برای سر کرده سفارت که به افغانستان می‌رود ضرور است.

- بدون شك، اگر چه امیدوارم، از اینکه ما در حلقه بسیار کوچکی قرار داریم، دگروال ما را رها نکند، آیا درست نیست جورج؟

لازم است دقیقتر سازم که جناب سابقه داری که از آن صحبت کردم بجز از همین صفات، چیز دیگری ندارد... و چطور می‌توانم آسانتر افاده کنم؟

باید گفت که کوچکترین علامه از شخصیت متفکر در عناصر اربعه او دیده نمی‌شود. وا لدینش آرزو داشتند که او انجنیر نظامی شود اما در مکتب شوتیر خیلسک جایی که برای شمول در فاکولته وولویج آمادگی می‌گرفت به آنها خبر دادند که او بیشتر برای تمرینات فزیک مساعداست نه دماغی...

هر دو افسر خندیدند.

لیتون ادامه داد:

- نیویل شامل ولویچ گردید اما از آنجائی که بصورت قطع احتمال آن نمی‌رفت که او بتواند آخرین امتحان را بدهد به آهستگی او را از فاکولته بدور ساختند. او از آن عسکرهای مادرزاد است که زحمت فکر کردن را بخود نمی‌دهد. در این وقت اتفاقاً دوست دیرین پدر او، سر هانری فاین را بحیث قوماندان عمومی در هندوستان تعیین کردند و او توانست که به یاری یکی از اداره کنندگان کمپنی ایست، وزیر باکلی نیوی را در اردوی بنگال تعیین کند و می‌دانید که کار در اینجا زود پیش می‌رود خاصتاً که در لندن حمایت موجود باشد و در مشرق زمین جنگ‌ها ادامه داشته باشد.

بارون پس از آنکه جام شراب را سرکشید به کاوانیاری نگاه کرد:

- ناپلیون عزیز، در چشمانت آشکارا خوانده می‌شود که: "آیا احضار عاجل من به سمله برای اینکه به بیوگرا فی جنرال نیول بولس چمبرلین آشنا شوم بیهوده نیست؟"

واقعیت اینست که ترا برای آن دعوت نکردیم که کاملاً مربوط به این موضوع باشد او کمی مکث نموده و بعداً با شدت به گپ زدن پرداخت طوری که هر کلمه جدا ادا می‌گردید.

- ما از نیوی توقع زیاد نداریم برعلاوه درین شصت سالگی چه کرده می‌تواند. جگرن شما در ترکیب هیئت شامل هستید. می‌خواهم اظهار امید کنم که شما عقل و دماغ او شده بتوانید، خاصتاً باین سبب شما را با جزئیات نظریه خود را جمع به امور افغانستان آشنا ساختم. وضع شیرعلی خان متزلزل و بی‌ثبات است. هنوز هم بدتر خواهد شد اگر تصور احمقانه خود را درباره استقلالیت خود حفظ کند. لندن با من موافق است. لازم است که به سرعت و قاطع عمل کرد خاصتاً وقتی به کابل برسید. درین مورد من زیاد متیقن نیستم اما اگر به کابل زرفتید متأثر

نشوید، شاید چنین بهتر باشد.

لارد لیتون صحبت خود را کمی معمائی پایان رساند.



## فصل چهارم

### نزد امیر شیرعلی خان

به روز ۲۸ جولای (۹ اگست) سال ۱۸۷۸ وقتی سفارت روسیه در فاصله يك منزل از کابل قرار داشت، دسته استقبالیه باشکوهی که سه فیل در پیشاپیش آن حرکت می‌کرد، ظاهر گردید. وقتی به کاروان رسیدند، فیل بانان فیل‌ها را توقف دادند. فیل وسطی زانو زده وزیر امور خارجه امیر از پشت زین از دولی پائین شد. موصوف کمی لاغر و بلند قدمی نمود، در لباس اروپائی که به آن عادت نکرده بود خود را مقید احساس می‌کرد. پیشانی کوچک، خطوط کوچک چهره و چشم‌های محدب سیاه قیافه اش را تکمیل می‌کرد. او دست خود را به سوی ستولیتوف دراز کرد و بعد با او بغل کشی کرد و تشریف آوری ایشان را خیرمقدم گفت:

- خوش آمدید، خوش آمدید، جرنیل صاحب!

سپس هردو در همان دولی نشستند که داخل آن با بالشت‌های ابریشمی و شال‌های کشمیری آراسته و مزین شده بود. رزگونوف و مالی‌ونسکی را بالای فیل‌های دیگر جابجا کردند، کاروان با احساس لذت و رخوت دل انگیز و غیرعادی به سوی شرق براه افتاد. از کنار تپه‌های می‌گذشتند که در عقب آن قله‌های شامخ و پوشیده از برف هندوکش سر به آسمان کشیده بود، از طرف جنوب چیزی ساحه دید را محدود نمی‌کرد؛ تنها در جائی بسیار دور، متصل با غبار دود مانند خطوط نیمه مرتفع شاخه‌های سلسله جبال سفید کوه بنظر می‌رسید.

البته مراسم استقبال هنوز هم باشکوه‌تر در پیش بود، برادر تنی امیر شیرعلی، حبیب‌الله خان جهت استقبال هیئت از کابل بیرون آمد. پارچه‌های قیمتی که فیل با آن آرایش شده بود دارای دندانه‌های زردوزی بود که نشان دهنده اهمیت و

بزرگی شخصیت را کب بودند.

از عقب سردار، دسته سوارکاران در حرکت بود که باشمشیرهای قشنگ کابلی مجهز بوده، کلاه خودهای فلزی پر جلایش بر سر داشتند که تسمه‌های آن از زیر زنج می‌گذشت.

ستولیتوف و حبیب‌الله خان فرودآمده و دست یکدیگر را فشردند. بعد ایلچی روس یعنی سفیر روسیه با اشخاص معزز جانب فیل او رفتند.

بهر اندازه بی‌کی به شهر نزدیک می‌شدند، تعداد اشخاصی که برای تماشای آنها در امتداد راه جمع شده بودند، زیاد می‌شد که در بالای تپه‌ها، بلندی‌ها و از بالای بام‌ها و پنجره‌ها، آنها را نظاره می‌نمودند.

واردین از بازار تنگی که کوچه آن با ریگ فرش شده بود گذشته و از دریای کابل پیاده عبور کردند. زیرا پل سنگی آن مطمئن نبود. فیل‌ها که بصورت غیرمنتظره امکان یافته بودند داخل آب شوند، خوشحال بودند. آب را در خرطوم می‌گرفتند و بخود می‌پاشیدند، یکی از فیل‌ها که رزگونوف و مالی‌ونسکی بالای آن سوار بودند آب خرطوم خود را بالای دولی پاش داد. مهمانان نیز خوشحال بودند، مگر فیل‌بان مداخله نموده به رفیق خود (فیل خود) زیربانی چیزی گفت و آن به رسم موافقه گوش‌های خود را به هم زده آب خرطوم خود را به هوا پاش داده و بطرفی پل رفت.

در طرف چپ سرک عساکر افغانی صف کشیده بودند. در وسط پیاده و در پیشروی آنها توپ‌ها قرار داشتند. در جناح‌ها سوارها جابجا شده بودند. لحظه شروع مراسم فرارسیده بود. توپچی آتش کرد، بار دیگر و بار دیگر آتش شد. پس از آتش توپ‌ها آرکستر به نواختن پرداخت. عساکر با مارش از جلو آنها گذشتند که با صداهای خیرمقدم و تحسین جمعیت همراهی می‌شد. این نعره‌ها صدای موزیک را خفه می‌ساخت. اسکورت به دروازه بالاحصار که قلعه مستحکم بوده و روی تپه بی قرار داشت رسیدند، مقر امیر نیز در بالاحصار واقع بود.

در دروازه، نظام فراول موجود بود. لباس شاتلندی آنها که دامن آن تا زانو می‌رسید، کفش به پا و کلاه‌خود بر سر داشتند، باعث تعجب واردین گردید. فیل‌ها که در عبور از کوچه‌های باریک دچار مشکلات شده بودند در پیش ویلائی که برای سفارت تخصیص داده شده و در نزدیکی قصر شیرعلی خان واقع بود توقف کردند.

دروازهٔ عریض و کوچه‌ای که دیوارهای بلند کاهگلی داشت به حویلی بیرونی منتهی می‌شد که یک تعداد اتاق‌های آن از طرف افغان‌های که وظیفهٔ خدمت و رسیدگی به مهمانان معزز را داشتند، اشغال شده بود.

با عبور از دروازهٔ نسبتاً کوچکی، اعضای هیئت داخل حویلی درونی گردیدند. این حویلی با سنگ ریزه‌های پاک و زردرنگ فرش گردیده بود، درینجا دو ساختمان موجود بود، که یکی چهار منزله و دیگری آن دومنزله بود که بارنگ‌های قشنگ و تراس‌های خشتی زردگون خودتوجه هر بیننده را بخود جلب می‌کرد.

در منزل دوم یکی از آنها غذای مکلفی تیار شده بود، پطنوس‌های مملو از میوه و چای نیز موجود بود.

روز به پایان خود نزدیک می‌شد، ستولیتوف و وزیر باهم خداحافظی نمودند. قرار گذاشتند که روزهای بعد استراحت کنند و فردا صبح امیر با اعضای سفارت ملاقات خواهد کرد؛ وزیر خود را خم نموده و رفت.

وقت استراحت دلپذیر رسیده بود گرسنگی هم از بسیار دیری احساس می‌شد اما ستولیتوف نتوانست نان بخورد، با سر همراه رزگونوف خداحافظی کرده به اتاق خواب تخصیصیه خود داخل گردید.

درست در ابتدای آخرین منزل‌سفر، او مکتوب عاجلی از کاوفمن بدست آورده بود، که دارای يك ضمیمه کوچک اما فوق‌العاده مهم تلگرام از پایتخت نیز بود. در آن اطلاع داده شده بود که گردهم‌آئی کانگرس بین‌المللی در برلین کار خود را ببیان رسانید. فیصله که در آن بعمل آمد شرایط معاهده روس - ترك را تغییر داد: «در آن پیش‌بینی گردید که با قطع سرحدات، شاهزاده نشین بلغاریه بوجود بیاید، صربیا

و چرناگوری در چوکات قبلی خود مستقل شوند و روسیه ۴۰۰ ملیون روبل غرامت جنگی بپردازد.»

اگر چه درین مکتوب درباره امور "آسیا" ذکرى بمیان نیامده بود، نیکولای گریگوریویچ بخوبی می دانست که با تغییر قضایا که باعث تیرگی روابط با انگلستان گردیده و آشکارا چهره خصمانه بخود گرفته بود و اهدافی ماموریت او نیز بطور قابل ملاحظه پی تغییر کرده اند.

اگر رئیس هیئت خودش از مکتوب عاجل نتیجه گیری نمی کرد؛ تجربه حکیمانه کاوفمن به او کمک می کرد که نوشته بود: «اگر تیلگرام درست باشد؛ بسیار غم انگیز است، حقیقتاً اندوه گورنر جنرال ترکستان نه تنها بخاطر آن بود که روسیه در برلین مجبور به عقب نشینی گردیده بلکه خطر آشکاری که متصرفات آسیای میانه را مورد تهدید قرار می داد، باعث پریشانی وی می گردید و اگر از فعالیت های شدید و قاطع در مشرق زمین در برابر رقیب نیرومند خودداری کند تحت ضربه قرار خواهند گرفت.

اما ایجاب می کرد که واقع بینانه محاسبه نمود. حکمران ترکستان به ستولیتوف مشوره می داد که در مذاکرات کابل از تعهدات و وعده های عمیق و دور و درازی خودداری کند، اینگونه تعهدات تنها در صورت خطر آشکار جنگ انگلیس روس می تواند توجیه گردد.

جنرال از رزگونوف که او را نیز در جریان خبر تلگرامی قرار داده بود، پرسید: شما درین مورد چه میگوئید، نیکولای یوسوفویچ مهربان؟

- فقط اینقدر می گویم که وظیفه ما هنوز هم مشکلتر گردید. آن حدودی را که ما نمی توانیم از آن بگذریم کجاست؟ آیا ما را درک می کنند؟

- بلی شما حق بجانب هستید، و معلوم نیست که هنوز هم چه خواهد گذشت یا اینکه در آنجا در برلین - پتربورگ یا تا شکند چه گذشته است و ممکن است ما یک ماه بعد هم در باره آن معلومات کافی پیدا نکنیم ...

نمی‌دانم سعدی درین باره چه افاده خواهد کرد؟ دگروال فرصت شوخی با آمر خود را از دست نداده بود.

ستولیتوف شوخی همکار خود را تائید نموده، اظهار داشت:

- من خودم آرزو داشتم بدانم ...

بندرسی و یاورسکی در ساختمان دومنزه جایجا شدند. پنجره‌های اتاق آنها نه تنها به طرف حویلی بلکه به سوی کوچه هم باز می‌شد. روزیعد توپوگراف و دکتور مانند اشخاص افسون شده، شیدای منظره وسیع وادی کابل شده بودند که تقریباً ده ورست دورتر تا پای کوه‌های کم ارتفاع امتداد داشت. از قصر تا به کوه، خانه‌های قرار داشتند که در باغ سبز آباد شده بودند، سه - چهار ورست دورتر از شهر خیمه‌های عساکر افغانی برپا شده بودند و صدای ضعیف فیرهای توپ و تفنگ بگوش می‌رسید، مثلی که عساکر مصروف تعلیمات انداخت بودند.



بالاحصار کابل

از بالاحصار، از خانه‌ها و قصر آن که در نشیب تپه آباد گردیده بود سه راه کشیده می‌شد که بطرف شرق، جنوب و جنوب غرب امتداد می‌یافت.

در کنار جبهه‌زار، فیل‌خانه قرار داشت که در جوار آن ده‌ها حیوان عظیم‌الجثه در جهیل کوچک جبهه‌زار به چرا مشغول بودند.

بعد دوستان از اتاق‌هایی که برای هیئت تخصیص داده شده بود دیدن کردند، بعضی از اتاق‌ها موبل اروپائی داشت اما با قالین‌ها و گلیم‌های بسیار زیبای افغانی، ایرانی، کاشغری، تاجکی و قرغزی فرش گردیده بود. نقش و نگار گچی سقف آنها انسان را به وجد می‌آورد، از دیدن سقف‌های مشبك احساس لذت بخشی به وجود می‌آمد. ظروف چینی که در رفك‌های اتاق مانده شده بودند تزئین بخصوص مشرق زمین را با ذوق و سلیقه مردمان این خطه تمثیل می‌کرد.

اعضای هیئت را بزودی به صرف نان دعوت کردند. دروازه بی‌صدا باز شد و مهمانان را به اتاق بزرگی رهنمائی کردند که در آن میز نانی که بشکل عالی آماده شده بود و طول اتاق را احتوا می‌کرد قرار داشت. اینها ودیعه‌های مشرق زمین بودند، تازه‌ترین سبزیجات و میوه‌های گوناگون و محصولات بی‌مثال. دستپخت آشپزها و قنادان افغانی عطر دل آویز خود فضا را مملو می‌ساخت.

وزیر مهمانان را به نشستن دعوت کرد. مالی‌ونسکی رول ساقی را به عهده گرفت، این مواهب به همه داده شده، از حاصل دست‌پخت آشپزهای بالاحصار همه مستفید گردیدند، چیزی که تهیه کرده بودند قابل افتخار بود. در زمرهٔ طعام‌های لذیذ دیگر شرقی، گوسفند بریان نیز وجود داشت که با دیدن آن آب از دهان جاری می‌شد و انسان را به تحسین وامی‌داشت مزه و لذت طعام‌ها وقتی دو چندان گردید که کلمات زیبا را استماع می‌کردند.

در عقب میز کلمات قشنگ زیادی گفته شد، ستولیتوف در مجموع انتباهی را که گرفته بود خطاب به وطنداران خود بیان داشت: آقایان هر طور فکر می‌کنید، اما این استقبال بمثابه استقبال از تزار است.

امیر که خواسته بود تمام اعضای سفارت را بپذیرد، روز بعد همه با لباس‌های رسمی خود رفتند، اگر چه تا قصر صرف چند صد قدم فاصله نبود که از طریق کوچه تنگی به آنجا کشیده می‌شد اما اعضای هیئت سواره رفتند که از طرف

اسکورت قزاقی همراهی می‌شدند. آنها در پیش دروازهٔ بزرگ دویله‌پی چوپی پیاده و داخل باغ گردیدند. راه عریضی که کناره‌های آنرا گلبن‌ها می‌پوشاند بطرف عمارت دومنزه ی کشیده شده بود، در جلو آن حوض مملو از آب شفاف قرار داشت چهار طرف درختان سر به هوا کشیده چنار، بید، بهی، سیب، انار و سنجد دیده می‌شدند. در امتداد قسمت جلوی عمارت صفتی بزرگی وجود داشت که امیر افغانستان محمد شیرعلی خان روی تخت سنگی بالای آن نشسته بود. ستولیتوف و همراهانش رسم احترام بجا آورده، حوض را دوره زده بالای صفت رفتند.



امیر شیرعلی خان

امیر از جای خود بلند شد و چند قدم به استقبال مهمانان آمده، دست ستولیتوف را گرفت. اعضای دیگر هیئت در یک ردیف ایستاده شده و رسم احترام بجا آوردند. شیرعلی خان نیز دست خود را به کلاه خود برده جواب احترام آنها را داد. او که نسبتاً میانه قد و چهارشانه بنظر می‌آمد از چهره اش نیرو و انرژی می‌بارید چشم‌های نافذ و بزرگ وی از زیر ابروهای مجعدش به انسان خیره می‌گردید. ریش او که خفیفاً به سفیدی گراییده بود، روی سینه اش می‌افتاد.

بعدها که مشمولین ملاقات باهم تبادل نظر کردند با این نتیجه رسیدند که فرمانروای افغانستان با مقایسه به امیر بخارا که تقریباً هر دوشصت سال داشتند جوانتر، عاقلتر و بیدارتر بنظر می‌آید.

امیر لباس نظامی آبی زردوزی بتن داشته، فیته سرخی از شانه راستش کشیده شده و در کمر بندش شمشیری با قبضه طلا آویخته شده بود. فیته‌های سرخ پتلونش انسان را به یاد لباس نظامی روس می‌انداخت، کاسکت فلزی او با پرها نشان دهنده لباس نمایشی او بود.

سوارهای قزاقی در پیشروی صفه به قومانده "قراول ونیسی" صف کشیدند و باساح خواهش امیر، بریدمن نذیروف به قزاق‌ها قومانده داد که رسم و احترام مسلح را نشان بدهند و آنها هنرنمائی خود را بجا آوردند.

فرمانروای افغانستان علاقه زیادی نسبت به روسیه نشان داد. سوال‌های که از ستولیتوف می‌نمود راجع به باشندگان، تعداد عساکر، عاید دولتی، طول و ترتیب جابجا شدن خطوط آهن، وضع ترانسپورت و شکل ساختمان اداری ترکستان مطرح شده بود.

وقتی اعضای هیئت به ویلای خود بازگشتند، وزیر آنها را دعوت نمود که بالای بام عمارت جنوبی بالا شوند. از آنجا ممکن بود چراغانی را که بافتخار ورود مهمانان ترتیب گردیده بود بخوبی دید، راکت‌ها به هوا می‌پریدند، بهر سو آتش افشاندن می‌شد، در چهار دور تپه‌ها آتش‌های خوشی فروزان بودند.

بعد از چند روز ستولیتوف با تحایف و هدایای مرسوم نزد امیر رفت. قزاق‌ها سه راس از بهترین اسب‌ها را با پیام امیر بخارا با خود گرفتند. زین‌ها و پوش‌های تزئین شده آنها در آفتاب می‌درخشیدند، همچنن عصای دارای نقش و نگار و کمر بندی دارای دکمه‌های طلایی و نقره‌ئی، خلعت‌های زربفت و ماهوت که در قشنگی بی‌نظیر بودند، همراه با دیبای نهایت قیمتی بخارائی، درجن‌های ظروف چای خوری و نان خوری نقره‌یی که ارزش بی‌بها داشتند به امیر پیشکش گردید. از اینکه امیر شیرعلی خان با دیدن سلاح قزاق‌ها خیلی دلچسپی نشان داده بود ستولیتوف



دستور داد از سلاح ذخیره پی که داشتند يك کلکسیون سلاح را به او تحفه دهند که شامل تفنگ پیاده يك تکه با برچه، تفنگ يك تکه سواری، تفنگ شکاری و تفنگچه چرخدار می‌شد که باعث خوشی خاص امیر گردید. باید گفت افغانی وجود نخواهد داشت که از دیدن سلاح خوش نگردد.

پاسخ به این هدایا دیر نپائید. روز بعد در سالون کلان جایی که ایلچی روس با رفقای خود مصروف غذا و بررسی امور خود بود؛ وزیر با چند نفر با پطنوس‌های سر پوشیده، داخل گردیده با صدای بلندی به: فارسی گفت:

- جرنیل صاحب! امیرصاحب برای خودت و همه کسانی که تحت امر تان قرار دارد از خورد تا بزرگ، از پائین تا بالا، به تمام قزاق‌ها، چابک سوارها و خدمتگارها، سلام‌ها و احترامات خود را فرستاده و همچنان برای سفیر کشور بزرگ این هدایای ناچیز یرا فرستاده و خواهش نمود آن را بپذیرید.

جناب معزز ایشان اشاره کردند، در نتیجه پطنوس‌ها را روی زمین گذاشتند و پوش‌های رویش را از آن دور کردند. در بین آنها یازده خریطه وجود داشت.

ستولیتوف با تعجب پرسید این چیست؟

وزیر جواب داد: در ملک ما وقتی امیرصاحب به کسی علاقمند شود و بخواهد به او شفقت کند برایش پول میدهد، و اگر پول نباشد اشیای قیمتی می‌دهد. و حالا امیرصاحب به جز این مبلغ ناچیز چیز دیگری تحفه داده نمی‌تواند که یازده هزار روپیه میشود ...

برید جنرال هنوز متعجب‌تر گردیده گفت:

- ما از توجه امیرصاحب بسیار سپاسگزاریم. اما ما روس‌ها رواج داریم که پول به کسی تحفه ندهیم و هم آن را نگیریم. من مجبورم آن را مسترد کنم، برعلاوه باید گفت که وزیر صاحب به ما آنقدر رسیدگی و مواظبت می‌نماید و از هر لحاظ ما را تأمین می‌کند که برای ما بالاتر از این هیچگونه افتخاری لازم نیست.

اما وزیر روی گفتار خود ایستاده گی می‌کرد.

- من نمی‌توانم این پول را، تحفه امیر بشمارم و این به جز "پول مصارف" چیز دیگری نیست، فکر می‌کنم در اروپا نیز (و کلمه اروپا را به لهجه خود "یورپ ادا نمود) رواج است که برای سفر جهت بعضی مصارف پول می‌دهند. نمی‌دانم ایلیچی روس چرا از آن خودداری می‌کند؟ اگر این مبلغ ناچیز را مسترد کنید امیرصاحب را شدیداً خفه می‌سازید و یقیناً برآشفته خواهد شد.

دلایل کار خود را کرد، ستولیتوف از وزیر قلباً تشکر نموده و خواهش کرد که سپاسگزاری او را به شیرعلی خان برساند. هدیه پولی را در یکی از اتاق‌ها گذاشتند. در همه روزهای بعدی سرکرده سفارت روس از شیرعلی خان دیدن می‌کرد، مذاکرات آنها که به حد کافی طولانی بود دو بدو صورت می‌گرفت و گاهگاهی وزیر را به آن دعوت می‌کردند.

برای جلوگیری از بعضی حوادث، به هم‌زمان ستولیتوف اجازه داده نمی‌شد که از دیوارهای بالاحصار خارج شوند. انزوای اجباری طولانی شده می‌رفت. قزاق‌ها به تمرینات نظامی و فزیک مصروف می‌شدند و اسب‌های خود را تا جهیل کوچک فیل‌ها می‌بردند. مالی‌ونسکی و یاورسکی فعال کوشش می‌کردند خود را به چیزی مصروف سازند، میدان بزرگ حصار را گز و پل می‌کردند، بالای دیوارهای قلعه بالا می‌شدند و منظره کابل را خاصتاً بازار پر جمع و جوش آن را با حسرت می‌نگریستند.

در بالاحصار گوشه‌ی موجود بود که باعث کنجکاو ی مهمانان می‌شد، در نزدیکی مقر امیر، ساختمان کوچکی يك منزله قرار داشت که پهلوی دروازه اش همیشه دو نفر بهره دار موجود می‌بود و گاهگاهی يك افسر هم به آنجا رفت و آمد می‌کرد. در درون این ساختمان هیچگونه علایم زندگی بنظر نمی‌رسید. اما مالی‌ونسکی سوگند می‌خورد که او دیده است که روزی قیافه غمزده از آنجا خارج گردید و همراه بهره دار به قصیر امیر شیرعلی خان رفت و بعد از چند لحظه دوباره به ساختمان عودت نمود (مالی‌ونسکی تصمیم گرفت هر طوری شده سر ازین کار در بیاورد).

معماها پیهم جای یکدیگر را می‌گرفتند، این شخص چه کسی می‌توانست باشد؟ یکی می‌گفت: «جاسوس گرفتار شده انگلیس است» و دیگری اظهار می‌داشت:

«زنیست که خیانت کرده، اما ایروودیت بندرسی اظهار عقیده می‌کرد: «بلی این نقاب آهنی است، طبعاً ما قبلاً نتوانستیم پیش‌بینی کنیم که در آنجا یکی از برادران متعدد شیرعلی خان محبوس است که برای تصرف تخت تلاش داشته است و در انتظار کیف‌خورد خود بسر می‌برد.»

بصورت پنهانی چنین دسته‌بندی بوجود آمد که در صدد بوده هر چه زودتر این راز را بگشاید و شب‌وقتی به سالون عمومی هیئت، قاعدتاً وزیر نهایت مهربان وارد گردید بندرسی نتوانست خودداری کند و توسط ترجمان نذیروف از وزیر این پرسش را بعمل آورد:

- وزیر صاحب! اگر راز دولتی شمار نشود لطفاً بگوئید چه کسی را در آن خانه در نزدیکی قصر محبوس ساخته‌اید؟

شخصیت معزز مذکور ابروی مجعد خود را حرکت داده، سوال چندان به طبعش برابر نیامد. اما بازهم به زبان آورد: یعقوب خان را.

مالی‌ونسکی و بندرسی تقریباً بصورت غیرارادی و هم‌زمان اظهار داشتند: یعقوب خان!

اگر چه وزیر و تمامی حاضرین بخوبی می‌دانستند که بجز یعقوب خان نام هر کسی دیگری بزبان آورده می‌شد بازهم همین تعجب و حیرت را بوجود می‌آورد. وزیر لازم شمرد يك بار دیگر جواب خود را تکرار کند و کمی به آن افزود.

- بلی محمد یعقوب خان. شخص ایلچی روس که نسبت به همراهان خود در امور افغانستان معلومات کافی داشت داخل صحبت گردید.

- این کیست؟ پسر امیر، حکمران سابق هرات؟

در برابر سوال ستولیتوف وزیر بشکل دیگری برخورد کرد، با خود فکر کرد قضایایی که کمی قبل گذشته است تا حدودی برای مهمانان معلوم است. بهتر است درباره آن صحبت و به آنها معلومات لازم داده شود و در حالی که چاینک‌های چای را در برابر هم می‌گذاشتند چنین ادامه داد:

- هشت سال قبل شیرعلی خان، عبدالله جان پسر زن دلخواه خود را به حیث ولیعهد تعیین کرد که باعث آزرده‌گی پسر زن دیگرش محمد یعقوب خان گردید که در آن وقت حکمران ولایت بزرگ و مهم‌ترین شهر (هرات) بود او فعلاً ناراضی است، فردا آشتی می‌کند، اراده‌ی امیر مقدس است. اما مصیبت در آن است که این سروصدا بلافاصله تا به کلکته حتی لندن رسید، اگر چه انگلیس‌ها از حسن نیت خود اطمینان داده‌اند و وعده کردند که در امور افغانستان مداخله نکنند اما نمایندگان خود را به هرات فرستادند. یک اندازه پول و سلاح به آنجا فرستاده و با یعقوب خان باب مذاکره را باز کردند، بعد سلاح و پول بیشتر ارسال نموده به مذاکرات بیشتر پرداختند، این کار باعث شد که یعقوب خان در بهار سال ۱۸۷۲ دست به شورش بزند و علیه پدر خود بایستد. او فکر کرده بود که قندهار هم از او پشتیبانی می‌کند اما آنها برخلاف دستجات حکمران هرات را در هم شکستند و وفاداری خود را نسبت به فرمانروا ابراز داشتند.

شیرعلی خان نمی‌خواست از یعقوب خان انتقام بگیرد؛ اما وایسرای (نایب‌السلطنه) هندوستان لارده مایو به پشتیبانی او مداخله کرد که جرم او آنقدر بزرگ هم نیست برعلاوه وظایف پدری نیز مانع آن شد. فعلاً انگلیس‌ها با او کدام کاری ندارند، همه چیز عادی شده، یعقوب خان هم در برابر پدر خود به جرم خود اعتراف نمود. امیر او را در هرات باقی گذاشت، بعد فهمیدند که بیهوده این کار را کرده‌اند، باردیگر از هندوستان و پارس نفرهای انگلیس نزد او رفتند خاصتاً کفتان میرچ مدت زیادی را در آنجا گذشتاند ...

دگروال رزگونوف داخل صحبت او گردیده: کفتان میرچ؟ از اسناد قرارگاه حوزه نظامی ترکستان برای ما معلوم است که او مدت زیادی در نواحی ترکمنیه گشت و گذار می‌کرد.

وزیر ادامه داد: بلی! کفتان میرچ. اطلاعات می‌رسید که گویای لشکرکشی دیگر یعقوب خان به کابل بود. امیرصاحب دیگر بتنگ آمد، چارسال قبل پسر خود را به مرکز خو است او را زندانی نمود و می‌خواست سرش را ببرد. اما باز هم همسایه‌ها مداخله کردند، خواهش کردند که این سردار گناهی ندارد. و بنام دوستی دولت

انگلیس خواستار آزادی او شدند. امیر از کشتن او در گذشت، مگر آزادش نکردند و تحت نظر قرار دارد ...

مالی‌ونسکی نتوانست خودداری کند: پس چرا او را به قصر اجازه می‌دهند؟

وزیر تبسمی‌نموده گفت: درین سال‌ها سردار يك کمی عقل خود را از دست داده، فکر می‌کند که از هر طرف علیه او توطئه چیده می‌شود، می‌ترسد که او را مسموم کنند بناءً دل امیر بالایش سوخت، هرچه باشد پسر بزرگش است. بر علاوه امیر قلب روف و مهربان دارد به یعقوب اجازه داده که نان چاشت را بالای میز او صرف کند، نان شب و صبح او را از همین جا روان می‌کند ...

جراید بریتانیایی، در زندگی یکنواخت سفیر، يك کمی رونق را بوجود آورد، طوری که واضح گردید این جراید از هندوستان آمده بودند، این مدیون معاشرتی بودن مالی‌ونسکی بود که در اطرافیان امیر شخصی را یافته بود که به هندی‌ها شبیه بود نه افغان‌ها. مالی‌ونسکی با او به انگلیسی صحبت نموده وقتی دید که نامبرده با انگلیسی نهایت سلیس صحبت می‌کند. حیرت زده و متعجب گردید بعد معلوم شد که شخص مذکور قاضی و قبلاً در پشاور زندگی کرده است. اسمش عبدالقادر بود خدا می‌داند چرا انگلیس‌ها را برای خود خطری قبول کرده به کابل آمده است. او وظیفه داشت که اطلاعات جراید انگلیسی را به سمع امیر برساند و آن را از انگلیسی ترجمه کند.

بسته جرایدی که بدست ایلیچی روس و همکارانش رسید باعث خرسندی زیاد آنها گردید. از آنها معلوم می‌گردید که با چه توجه و دقتی در کلکته و لندن از سفر آنها مراقبت می‌کردند به طور دقیق و درست دربارهٔ تقرب سفارت به سواحل آمودریا نوشته شده بود، بعد مزار شریف.

کانگرس برلین ابراز افتخار می‌کرد که چطور اعلیحضرت ایشان به مقاصد صلح نایل گردیده است. و چطور بصورت استشارهٔ کوچکی نوشته می‌شد که امپراتوری بریتانیا با سخاوتمندی و خوش قلبی مشکلات جزایر قبرس را بدوش گرفته است.

بزودی یکی از اعضای دیگر هیئت نیز امکان یافت که تا موجودیت خود را تبارز دهد و آن حادثه غم انگیزی بود که یاورسکی در آن دست بکار شد.

روز به آخر می‌رسید که ستولیتوف دکتور را نزد خود خواسته و به او اطلاع داد که شهزاده عبدالله جان، ولیعهد آینده دفعتاً بیمار شده و امیر خواستار کمک گردیده است. یاورسکی دواهای سفری را با خود گرفته به همراه معاون خود و ترجمان بلافاصله خود را نزد مریض رساند، راه از طرف وزیر به آنها نشان داده شد.

عبدالله جان تقریباً در مرکز شهر زندگی می‌کرد، پس از آنکه از باغ قسمت سفلی حصار امیر عبور کردند، دکتور و همراهانش از میدان خالی بزرگی گذشتند، بعد در کوچه پرجمعیتی داخل شدند که منازل اول خانه‌های آن را دوکان‌ها تشکیل می‌داد. از آنجایی که ستولیتوف اعضای هیئت را از بیرون رفتن قدغن کرده بود تا از طرف اهالی محلی حوادث ناگواری بوجود نیاید، یاورسکی از موقع استفاه کرده تصمیم گرفت که عکس‌العمل اهالی را "در برابر روس‌ها" به بیند. هیچگونه علامه خصمانه به چشم او نخورد.

همه در پیش در واژه بزرگی ایستاده شدند، وزیر دق‌الباب کرد از درون کسی آمد و همراهش چیزی گفت، دروازه باز شد. وزیر با دکتور و همراهان دیگرش به حویلی داخل شدند از برابر چند ساختمان که ملتزمین و خدمتگاران جلو آنها ایستاده بودند گذشته، در برابر پنجره‌های شیشه دار نمایشگاهی به سبک اروپایی ایستاد شدند، تمام این ساختمان فقط از یک اتاق تشکیل شده بود که پر از مبل بود و در وسط آن تختی قرار داشت که اطراف آن توسط اشخاص متعدد احاطه شده بود. در بالای تخت جوان لاغری که چشمانش بسته و تقریباً شانزده سال داشت دراز کشیده بود. گلویش خرس می‌کرد و به سختی نفس می‌کشید. گاهی به آهستگی ناله می‌کرد. مرد چاقی آهسته از پشت شانه اش گرفته بود، او سر بزرگ و گوش‌های پکه مانند داشت که به بدنش چسپیده بود، در روی پهن او چشمان زرنگش حرکت می‌کردند و بینی چنگ مانندش دیده می‌شد. او آخند بود، طبیب دربار امیر.

یاورسکی از حاضرین پرسید: با شهزاده چه شده؟

پس از مکث دوامداری کسی حاضر نشد به سوال جواب بدهد، پیره مرد رنگ پریده که پهلوی آخند ایستاده بود و دستار بسر و کرتی خامک دوزی بتن، اظهار داشت که: دو روز قبل شهزاده در کوهستان، در کوه‌های آنسوی پایتخت شدیداً دل‌درد شد و نتوانست حرکت کند او را به خانه آوردند و دوی قلب دردی برایش دادند.

در زمانی که پیره مرد حکایت می‌کرد، بقیه با دقت به طبیب روس نگاه می‌کردند. بین دکتور روس و طبیب دربار تبادل نظر گردید، آنطوری که نذیروف توانست از صحبت دیگران تا حدودی بداند که گویا این طبیب خیلی جوان و کم تجربه است و بی جهت او را باینجا آورده اند.

یاورسکی عبدالله جان را معاینه کرده به قلب او گوش داد. او تثبیت نمود که یک کمی ضعف قلبی موجود است اما بیماری اصلی را بصورت درست و یقینی تشخیص نمود. و آن اینکه شهزاده مسموم شده و به التهاب درونی شکم مصاب گشته است. دکتور دوی لازم را تهیه کرده باو خوراند.

بعد از دو ساعت شهزاده بهبودی حاصل نمود و هیئت به جای خود بازگشت نمود.

ستولیتوف از عصبانیت اتاق را گز و پل می‌کرد. با دیدن یاورسکی ازو پرسید: وضع چطور است؟

او به وی اطلاع داد که وضع شهزاده فوق‌العاده وخیم است و اظهار تأسف کرد که نتوانست شب پیش او بماند.

جنرال اظهار داشت: ماندنت به حیث نو کریوال شب در آنجا لازم نیست، اما کوشش کن سه چهار بار به دیدن بیمار بروی.

دوبار دیگر لازم شد که دکتور از بیمار غیرمنتظره خود عیادت کند، شامگاهان معلومات پیدا نمود که برای بیمار جوشانده زردآلو داده اند که باعث استفراغ کردن او شده است و نیمه شب بود که یاورسکی تا اتاق نمایشگاهی در زمانی خود

را رساند که شهزاده و ولیعهد افغانستان آخرین لحظات حیات خود را درین دنیای فانی بسر می‌رساند.

روز دیگر، وقتی ستولیتوف سرکرده هیئت پس از ملاقات نوبتی خود با شیرعلی خان بازگشت از نزد رزگونوف جدا شده و برای مدت زیادی نتوانست بخود بیاید و در اتاق قدم می‌زد و بازهم قدم می‌زد.

- مرد آهنین است. نمی‌دانم چیست، این فئاتیسم اسلامی است، تسلط بر مقدر یا اینکه نیروی اراده غیرانسان‌یست؟ من تأثیر شدید و همدردی خود را باو اظهار کردم اما او در جواب گفت «چه می‌توان کرد، خداداد و خداگرفت»، نه خیر چنین نیست، امیر می‌خواهد فقط خود را سرحال نگاه کند اما اینکه آرامش و سکون داشته باشد ممکن نیست زیرا چند بار در وقت صحبت خود تکرار کرد: «خداداد، خداگرفت» باین ترتیب از پسر محبوب خود که همه امیدهای خود را به او بسته بود محروم شد ...

جنرال خاموش گردیده و در اندیشه خود به قصر فرمانروای افغان منتقل گردید. بعد سرخود را شور داده سعی کرد از افکار اندوه آور ببرد.

- بلی، بلی چیزی نمی‌توان کرد هم برای شیرعلی خان و هم برای ما زندگی ادامه دارد. من اطلاعات مهم بی شماری دارم یوسوفویچ عزیز، که از لحاظ رسمی و شخصی به شما تعلق می‌گیرد.

رزگونوف با تعجب به رئیس خود نگاه کرد.

- بلی، بلی و همه خوشی آور اند، در آخرین مکتوب خود کانستانتین پطروویچ می‌نویسد که اعلیحضرت ایشان شما را به جنرالی مفتخر ساخته است. از صمیم قلب تبریک می‌گویم به عالیجناب شما.

دگروال "قبلی" ایستاده شد، دوستان یکدیگر را در آغوش کشیدند و سه بار بوسیدند.

حال درباره اموری که به خاطر آن اینجا آمده ایم، هردو جنرال عقب میز نشستند



و روی ورق کاغذی خم گردیدند که با رسم الخط عربی خیلی خوش خط نوشته "نیکولای گریگوریچ ستولیتوف" و مهر و لاک گردیده بود. در اخیر مکتوب تحریر گردیده بوده روز نهم - اگست سال ۱۸۷۸ شهر کابل.

- درین دو هفته با شیرعلی خان و وزیرش خوب کار کردیم که شاهد برجسته آن قرارداد بین کشورهای ماست. سفیر توضیح داده که دارای یازده ماده است. بعبارة دیگر امیر دارای احساسات نیست که باید به آن وقع گذاشت چه از لحاظ شخصی و چه از لحاظ ملی، برای ما بسیار ارزش داشت که ماده اول قرار داد را تثبیت کنیم بقیه بدون مشکلات حل می گردید، بدون کم و کاست.

رزگونوف این ماده را قرائت نموده: "دولت امپراتوری روسیه، دولت شیرعلی خان امیر افغانستان را به حیث دولت مستقل به حساب آورده و عقیده دارد که مانند دولت های مستقل دیگر با آن روابط دوستانه داشته، دوستی دیرین خود را ادامه دهد.

ستولیتوف لبخند زده گفت: که اینطور. از نکته دومان عالیجناب شما چطور می تواند مطمئن شود. زیرا باساس آن ما مکلف هستیم که در امور داخلی این کشور مداخله نکنیم. باساس ماده سوم مکلف هستیم که ولیعهد تعیین شده از طرف امیر را، برسمیت بشناسیم. او بیاد آورد که فرمانروای افغان در اندوه تراژیدی که به وی رخ داده بسر می برد، ازینرو عبوس گردیده خاموش شد. در آنجا قبلاً نام این عبدالله جان تیره بخت ذکر گردیده بود... حال معلوم نیست پدر بیچاره او این جای خالی را توسط کی پر می کند. خوب پیش برویم.

ماده چهار تا شش بیانگر آنست که با شیرعلی خان کمک صورت گیرد در صورتی که بین او و همسایگانش اختلاف نظری میان آید اگر امیر خواهش کند فکر می کنم... ماده هفتم به طور همه جانبه ورود اشخاصی را که امیر خواسته باشد به روسیه روان کند تضمین می کند که به خاطر تخصص های جداگانه صورت گرفته باشد ماده نهم پیش بینی می کند که در صورت خواهش طرف افغانی متخصصین روسیه برای همکاری حاضر باشند.

- نمی‌دانم در آنجا در پطربورگ چه فکر می‌کنند، اما به فکر من ماده دهم خاصتاً خوش کانستانین پطروویچ خواهد آمد

- رزگونوف که درین وقت مسوده تکست را مطالعه می‌کرد اظهار نموده و به قرائت خود چنین ادامه داد: «بر اساس روابط دوستانه که بین روسیه و افغانستان وجود دارد، دولت امپراتوری روسیه در وجود گورنر جنرال ترکستان و دولت افغانستان با اساس توافق هر دو طرف تدابیر مربوط به تقویه سهل کردن و اطمینانی ساختن روابط تجارتي را مورد تطبیق قرار می‌دهد.»

- شما حق به جانب هستید نیکولای یوسوفوویچ، کوفمن راضی خواهد شد، به موقع است توجه نمایید، خاصتاً خواهش نمود که به (مسایل پرو فیشنل) من مصروف نگردد. کانستانین پطروویچ اظهار داشت که وضعیت حاد است، و طرح‌های نظامی را به هیچ‌صورت نباید از نظر انداخت اما امکان دارد وضعیت بهبود یابد و توافق نظامی و سیاسی پادرها ماند، در صورتی که روی یک اساس مطمئن اقتصادی اتکاء نداشته باشد ...

- اما در آخرین ماده تا جایی که قضاوت کرده می‌توانم نیکولای گریگوروویچ شما به مشرق زمین و رسوم آن آشنایی زیادی دارید.

- مطلب تان چیست؟

- بلی این افاده را به بینیم «دوست دولت شیرعلی خان امیر افغانستان باید دوست دولت امپراتوری روسیه تلقی گردد. دشمن دولت شیرعلی خان امیر افغانستان باید دشمن دولت امپراتوری روسیه تلقی گردد. و همچنین بالعکس»

- نمی‌دانم چطور چنین افاده‌ها به زبان حقوقی ابراز می‌شود و تقریباً در تمام معاهدات و قراردادهای آسیایی وجود دارد. و ما ازین شیوه چرا باید پیروی نکنیم؟ و باین ترتیب عالیجناب شما در مورد زحمتکشی ما چه خواهد گفت؟

رزگونوف به عین لهجه ستولیتوف جواب داد: عالیجناب درباره اینکه اثرات خوبی بجا می‌گذارد خیلی شایسته بوده نشان دهنده احترام متقابل طرین معاهده فوق

است. از گورچاکوف و مادونانش خواهش می‌کنم که بر علیه سند اعتراض نکنند.

- از لبان شما می‌توان شهد نوشید، وقت آن رسیده که همین فردا برای اینکه وقت قیمتی از دست نرود به تاشکند بروم، وضع ملال انگیز است، افراد هنوز از تی که در باتلاق‌های بامیان به آن مبتلا شده بودند، نجات نیافته‌اند. از اینرویاورسکی را با خود می‌گیرم، خود را به تاشکند می‌رسانم. اجراءات خود را به کانستانتین پطروویچ تقدیم می‌کنم و بعد اگر خدا خواسته بود به کابل بر می‌گردم، شما قوماندانی را بدست بگیرید.

- نسبت به شما حسد می‌برم نیکولای گریگورویچ، به زودی در بین اقلیت خواهی بود، راست بگویم، من هم بی‌میل نبودم به خانه بروم. خوب چه باید کرد...

میروم و مانع آمادگی تان نمیشوم.

آنها باهم خداحافظی کرده رزگونوف به سوی دروازه حرکت کرد.

هنوز جنرال از دروازه نگذشته بود که ستولیتوف او را صدا زد:

- بلی، نیکولای یوسو فوویچ، صبر کنید، مرگ این جوان تیره بخت آنقدر حواسم را پرت ساخته است که ذهنم صرف در اطراف معاهده می‌چرخد و فراموش کردم خبر بااهمیتی را برایت بگویم.

رزگونوف دور خورد.

- امروز شیرعلی خان مطالبه حکومت انگلو - هندی را بدست آورد که خواستار است بلافاصله سفیر آنها را بپذیرد. و آن را ضرورت مهمان نوازی و روابط نیک همسایه داری تلقی می‌نماید.

- خوب، فهمیدم امیر چه جواب داد؟

- در مجموع این مطالبه مانند پره کوهی بود که روی شانه اش فرود آمد. در ترکیب سفارت تا آنجایی که از مکتوب بر می‌آید از هزار نفر کم نیست که بسیاری آنها

مسلح اند. و شیرعلی خان افاده نمود «لشکر کامل است»

- چه جواب داد؟

- جواب؟ ببین به خاطر رد کردن نباید بهانه مصیبت را فراهم ساخت.

روز ۱۱ (۲۳) اگست سال ۱۸۷۸ صبح وقت، ستولیتوف طوری که تصمیم گرفته بود راهی ترکستان شد. همراهش یازده نفر قزاق و یاورسکی نیز رفتند. دسته امنیتی افغانی به سرکردگی کم نایب نیز همراه شان بود، وضع طوری بود که پس از ملاقات با ک پ. کاوفمن در تاشکند، برید جنرال مجبور شد به کریمه به لیسوادی برود جایی که در آن وقت الکساندر دوم با وزرا و ملتزمین خود قرار داشت.

نیکولای گریگوریچ ستولیتوف بار دیگر به کابل باز نگشت.

## فصل پنجم

### سفارت چمبرلین

به روز ۷ سپتامبر سال ۱۸۷۸ در جلسه خصوصی شورا که به حضور وایسرا (نایب‌السلطنه) برگزار گردید سر نیولی چمبرلین جنرال جسیم و سرخه هدایات لازمه را بحیث سرکرده سفارت برتانیه نزد امیر افغانستان شیرعلی خان به دست آورد. روز ۱۲ سپتامبر تمام منسویین هیئت در پشاور جمع گردیدند.

فرستادن چهره دارای چنین اهمیت به کابل، دور از آن بود که موضوع ساده باشد. تعداد دسته اعزامی گویای دیگر این حقیقت بود که از هزار نفر بیشتر بود، در جمله یازده افسر انگلیسی، چهار افسر بومی، در حدود دوصد و پنجاه عسکر و تعداد زیاد "بدرقه کنندگان" شامل بود که تمام اینها بیشتر نمایانگر خصوصیت نظامی هیئت بود، نه دیپلوماتیک. در بند و بار آن چهل راس اسپ، سه صد و پانزده شتر و قریب دو صد و پنجاه قاطر و خر موجود بود. تعداد اسپ بانان، شتر بانان و سایر نوکرها بصورت دقیق معلوم نبود. به اندازه زیاد مواد خوراکی، البسه و مایلزم سفر بار شده بود. راهی را که باید این هیئت طی میکرد چندان طولانی نه اما خیلی دشوار بود.

توپوگراف انگلیسی محاسبه کرده بود که کابل از پشاور ۲۰۸ میل و سرحد افغانستان از آن ۳۰ میل فاصله دارد. فاصله تا سرحد افغانستان در دو مرحله مساوی امتداد می‌یافت، و آبادی جمرود که به آن سوی آن معبر، تنگ و پر خم و پیچ واقع است و تا استحکامات علی مسجد افغانی امتداد می‌یابد، در نقطه وسطی قرار داشت. اهالی محلی از قبایل جنگجوی افریدی افغان بودند و کاوانیاری چند روز خود را صرف نمود تا با سرکردگان این قبایل باین نتیجه برسد که سفارت آزادانه

از مناطق آنها عبور کند آن را تا استحکامات علی مسجد همراهی کنند. طوری که پیش‌بینی شده بود در آنجا نمایندگان امیر از آنها استقبال می‌کرد و بعد تا پایتخت به حیث دسته امنیتی با آنها خواهد بود.

بتاریخ بیست سپتامبر، روز جمعه، جنرال چمبرلین دستور حرکت داد. خدمتگاران خیمه‌ها را جمع کردند، حیوانات بار گردیدند. کاروان زودتر از سحر به راه افتاد. هنوز کاروان بکلی تکمیل نشده بود، صندوق‌ها و اشیای سر نیویل و قرارگاهش را با دقت تمام باربندی و تنظیم کردند، آن قسمت قطار که این اشیاء را نقل می‌داد کمی عقب ماند.

اولین میل‌های سرک از وادی حاصل‌خیزی می‌گذشت. ماه نیمه پرتو کم‌رنگی روی بیدها و اکاسیا می‌افشاند، درختان خرما با برگ‌های تیغ‌مانندش بهر سو به نظر می‌آمدند. هوا دلپذیر و گوارا بود. در ماه سپتامبر باتلاق‌های پشاور خشک می‌شوند و پشه‌ها کمتر باعث اذیت رهروان می‌گردد. اما در عوض جیرجیرک‌ها تلاش می‌ورزیدند که کهالت پشه‌ها را جبران کرده جیرجیر می‌کردند، خیز می‌زدند و غوغا داشتند. چنان که تقریباً صدای سم اسپان و قاطرها، سب سب پل شترها و صدای پای عساکر و افسرهای نیمه خواب و سایر حیوانات را خفه می‌ساخت.

جنگجوی سابقه دار، جنرال چمبرلین چنان دستور داد که هرچیز مطابق مقررات باشد: در جلو مفرزه کشف، بعد از آن دسته امنیتی، سپس تولی سوار و بعد از آن وی با قرارگاهش، بعد مهمات و مواد خوراکی با حیوانات، در اخیر دسته عقب دار امنیتی حرکت می‌کردند. یک جزوتام دیگر نیز با آنها موجود بود. کاوانیاری در کنار سر نیویل قرار داشت. البته به کلی در پهلویش، طوری که سلسله مراتب ایجاب می‌کرد، تقریباً نیم تنه یک اسپ عقب تر حرکت می‌کرد.

جنرال روی زین طوری جاگرفته بود گویی مجسمه است نه آدم. در ابتدا خاموش بود و وقتی اسپ جگرن در یکی از کج‌گردشی‌های سرک به طور تصادفی سرعت گرفت و از چمبرلین نسبتاً جلو افتاد. کاوانیاری با خود گفت: مرا دید؟ نه خیر، چشم‌های سر نیویل بسته اند و جگرن با خود فیصله کرد که او در حال حرکت

خواب است. اما در همین وقت بود که صدای غور او را شنید.

- قیژه را محکم بگیر، جگرن این کوه‌ها حیلہ گزند. کمیسار پشاور جواب داد:  
اطاعت می‌شود آقا.

- از مدت چهل سالی که من درین حوالی لعنتی بوده ام فکر می‌کنم هیچ راه و کوره  
راهی پیدا نخواهد شد که من و عساکر ما آن را طی نکرده باشیم. آن مزرعه‌ها و  
کشتزارهای شورشیان را که درین مناطق در طول این مدت آتش زده ام، اگر حاصل  
آن را جمع می‌کردیم می‌توانست غذای کافی برای چندین ایالت هندوستان شده  
بتواند. اینکه به چه اندازه خانه‌ها و قریه‌های شورشیان را ویران کرده ایم به حساب  
نمی‌آید.

کاوانیاری چاپلوسانه اظهار داشت: عالیجناب کارنامه خیلی بزرگی دارید.

جنرال با بزرگ منشی جواب داد: بلی چیزی دارم که به خاطر بیاورم. فکر می‌کنم  
درین مناطق بسیاری مردم مرا فراموش نخواهد کرد، هم زنده‌ها وهم مرده‌ها. او  
بار دیگر خاموش گردیده بعد خطاب به همراه خود گفت:

- جگرن درینجا چیزی هست که من نمی‌دانم .

- خاصتاً چه چیزی آقا؟

- این کمو فلاژ ابلسی چه معنی دارد. هیئت، این بازی دیپلوماسی. برای من فقط  
غندسرحدی سلطنتی شاتلند و چند غند پیاده پنجاب را که با چهار پنج کندک  
کوهی تقویه شده باشد بدهید و بعد از دو هفته شیرعلی خان را با حرمش در کمند  
بسته برایتان حاضر می‌کنم یا هر قبیلہ دیگر افغانی را که خواسته باشید قدرت  
لایزال نظامی بریتانیا را برایش نشان دهید.

«بلی، کاوانیاری با خود اندیشید - بیجهت نبود که لیتون در خصوص برخی از عدم  
نرمش‌های سر نیویل صحبت کرد. نمی‌توان گفت که چنین چهره می‌تواند چهره  
مساعدی برای مذاکرات کابل شده بتواند.» اما به زیان بکلی چیز دیگری ادا نمود.

- حقیقتاً آقا، شناخت تان از وضع و تجربه برخورد شما با این و مردم که پابند هیچگونه قانون و مقرراتی نیستند امکان می‌داد که تمام مسایل و پروبلم‌ها به سرعت زیاد حل و فصل گردد.

جنرال چمبرلین از رضایت خاطر تبسم نموده صحبت در همین جا خاتمه یافت.

بزودی ساختمانی از دور پدیدار گشت، این قلعه هری سنگ بود، اهالی آن را باین نام یاد می‌کردند. چهل و یک سال قبل ازین قضایا، در ماه اپریل سال ۱۸۳۷، در نزدیکی این محل جنگی خونینی صورت گرفته بود. جنگجویان افغان، به سرکردگی پسر امیر دوست محمد خان، اکبرخان با قشون مهاراجای پنجاب رنجیت سنگ به کارزار پرداختند که از طرف سردار نامی سک‌ها هری سنگ رهبری می‌شد. اما این بار شاهد پیروزی نصیب سک‌ها نشد و هری سنگ سرخود را در این محل از دست داد که بعدها بنام او مسمی گردید.

طوری که تثبیت گردیده بود، در قلعه پیشقراول یا دسته نگهبان انگلو - هندی جابجا گردیده بود که راه پیمایان را با خبر می‌ساخت؛ خاصتاً کسانی را که بصورت ناآشنا به این راه‌ها سفر می‌کرد، به آنها توضیح می‌نمود که سفر بیشتر آنها به سوی غرب برای اموال و زندگی آنها پرمخاطره یا بی خطر است. این پیشقراول یک شکلی از نظارت و ترصد امپراتوری بریتانیه، بر روابط خارجی دولت افغانستان بود. حال پیشقراول در پیش دیوار قلعه به صف ایستاده با اجرای مارش از جلو اعضای سفارت رسم احترام بجا می‌آورد. بلافاصله پس از قلعه چشم انداز و منظره تغییر نمود. بطور مکمل تا دامنه تپه‌های خیر، بطول هفت یا هشت میل دشت لامزروع خاکستری زردگون امتداد می‌یافت، غبار سحر گاهی حال بکلی ناپدید شده بود و از نیمه راه قلعه هری سنگی تادهانه دره به آنسوی اراضی که از طرف انگلیس‌ها کنترل می‌شد در اشعه زرین طلوع آفتاب منظره زیبای ساختمان نیمه ویرانه که گویا دروازه‌های آن توسط باد بسته شده به نظر آمد. این قلعه مستحکم جمروود بود، که در آن وقت بکلی خالی بود. به طرف شرق آن از روی تپه منظره دهکده‌پی آشکار می‌گردید، که در همواری اطراف قرار داشت.



جنرال چمبرلین دستور داد که اردوگاه زده شود. رو برو در جلو، می توان صخره شخ بلندی را بخوبی دید. در آنجا استحکامات افغانی علی مسجد قرار داشت. گر چه خود قلعه چندان مستحکم نبود و معمولاً در آن دسته کوچک چریک قرار می داشت اما این قلعه در چنان جای مساعدی موقعیت داشت که موجودیت چند نفر نشان زن ماهر، با مقدار کافی مهمات می توانست جلو عبور قطعه بزرگتر از قطعه بی را به آسانی بگیرد که سر نیویل در راس آن قرار داشت. قبل از اینکه چمبرلین از پشاور حرکت کند اطلاعاتی بدست آورده بود که یکی از نزدیکان امیر، که نام رسمی او میرآخور بود و با نظریات ضد انگلیسی خود شهرت داشت، به علی مسجد آمده است.

در وضعیت بوجود آمده، جنرال با تجربه، مفید شمرد که با نظریه همکار خود در امور سیاسی، جگرن کاوانیاری موافقه کند: پیشروی تمام دسته امنیتی در چنین کوره راه تنگ و پر پیچ و خم کوهی که در آن سقوط تصادفی شتری باعث تشتت و سراسیمگی بزرگی خواهد شد، عاقلانه نبوده بهتر خواهد بود که قبل از همه مفکوره قوماندان علی مسجد، فیض محمد خان معلوم گردد. چمبرلین به کاوانیاری گفت: جگرن شما پافته در دست دارید تمام چیزها را بطور درست کشف نمایید. بعد کمی فکر کرده افزود: مهم اینست، که چطور ممکن است جلو رفت، یا به مقاومت مسلحانه رو برو می شوید یا اینکه این وحشی ها قول محکم می دهند که ما را بدون مانع و مشکلات به کابل اجازه می دهند.

کاوانیاری بعد از اینکه خبرسان را نزد فیض محمد فرستاد تا از آمدن او نزدش خبر بدهد. دستور داد که همرایش بیست و چهار سوار از قطعه راه بلد و همراه انگلیس ها بزرگان افریدی نیز بروند. قوماندان قطعه راه بلد، دگروال جنکنس و تورن اونیکریم بیٹی نیز وظیفه گرفتند همراه آنها بروند.

تا قطعه مستحکم افغانی، راه بطور مکمل خوب بود. در دوران جنگ قبلی با کابل یکی از سلف های کاوانیاری در پشاور ماکیسون آن راه را با دقت تیار کرده بود که می توانست توپچی ثقیل روی آن حرکت کند. قبل از همه یک گروپ کوچک سوار ساعت نه صبح از جمرود حرکت کردند، سوار بر اسب های کمند و کهر و لباس

تیره بتن داشتند که دارای نوارهای سرخ بود آنها تقریباً با اراضی تیره و سیاهگون اطراف ممزوج می‌گردیدند. افسران و بزرگان آفریدی از آنها عقب نمی‌ماندند.

در قسمت دهانه دره، خبرسان قبلاً فرستاده شده از آنها استقبال نمود: قوماندان خواهش کرد که انگلیس‌ها پیش نروند جگرن بار رد کردن این خواهش حرکت خود را به پیش ادامه داد ولو آهسته بود. آنها صرف تقریباً یک میل دورتر از قلعه توقف کردند، در دامنه ارتفاعی که علی مسجد بالای آن قرار داشت. از اینجا کاوانیاری نفر دیگری را نزد فیض محمد فرستاد تا از ورودش به وی خبر بدهد.

تا وقتی که فرستاده از یک تپه به تپه دیگر بالا می‌خزید، کمی‌سار با جنکنس و بی‌تی سعی کردند ببینند که در قلعه چه جریان دارد. بالای دیوارهای آن یگان نفر قرار داشت که مسلح و ملبس بود. از سوی علی مسجد صدای قومانده‌های دقیق نظامی بگوش می‌رسید. افسران برتانوی بحد کافی مجرب بودند که بدانند قلعه از طرف قوت‌های منظم اشغال شده و تعدادشان زیاد است رفتن به استقبال خطر بی‌مفهوم است. بنائاً کاوانیاری که حوصله خود را از انتظار زیاد از دست داده بود بالای سنگی نشست و در خصوص مضمون مکتوب اولتیماتومی برای قوماندان ب فکر کردن پرداخت.

خوشبختانه که به این کار ضرورت پیدا نشد. سوار بازگشت و خبر آورد که فیض محمد قبول کرده است چهار نفر انگلیسی به کنار نه‌ری که بین دوشاخه تپه واقع است بروند، خودش به آنجا پائین می‌شود. کاوانیاری با جنکنس و دو نفر از مادونانش، همچنان سران آفریدی به سوی محل ملاقات به بالا حرکت کردند و بزودی در برابر آنها افغان تقریباً چهل و پنج ساله خوش اندامی باریش سیاه و چند سوار دیگر ظاهر گردید. دستار سفید تعجب آور او که از زیر آن دسته موی نسبتاً سفیدی بیرون شده بود بر روی مردانه او سایه می‌انداخت. این مرد نظرها را بطور غیرارادی بخود جلب می‌کرد؛ پیشانی بزرگ و قیافه متین و متکی به خود او ندرتاً بین انسان‌ها دیده می‌شود. اما نگاهایش!

جگرن بصورت غیرارادی کوچک شد؛ گوئی چشمان سیاه و نافذ افغان از قله بلند

کوهی باو نگاه می کند و افاده می نماید... نه؟ حتی در آن تنها نفرت نه، بلکه تحقیر بی پایان نیز خوانده می شود...

انگلیس تقریباً در چشمان او توانست بخواند: «مردم بی حیا، درین جاچه می کنید؟ آیا فراموش کرده اید که محکوم و نفرین شده اید؟»

وقتی همه پیاده شدند کاوانیاری و ریش سیاه (او قوماندان بود) باهم دست دادند. جگرن بار دیگر صلابت و سنگینی خارق العاده فیض محمد را در وجود خود احساس کرد. نگاه نافذ و برنده، چشم های سیاهش بسان شب های جنوب، بینی تیبیک شاهین مانندش، لبان محکم به هم چسپیده و هیئت مملو از توان و نیروی او کاوانیاری را بفکر انداخت که دشمنش چه کسی است. کاوانیاری حتی يك لحظه هم تردید نکرد که در برابرش دشمن خیره سری ایستاده است.

برای اینکه ابتکار را بدست گرفته باشد اظهار داشت که برای مذاکره جای مساعدی انتخاب نشده و پیشنهاد نمود که در آنجا آنطرف تر به ساحل ریگی و هموار نهر بروند، در آنجایی که آسیا موجود است تا کمی آرام نشسته بتوانند. باهم موافقه کردند و بزودی جگرن و قوماندان با متانت روی ریگی بسان دیپلومات های مجرب که در قصری عقب میز در مقابل همدیگر قرار داشته باشند، روبروی هم نشستند. امواج شمال چهره ها را نوازش می کرد، در پهلوی شان نهر جریان داشت.

اطراف شان را بته های سرسبز پوشیده و چنان برگ های چرب و روشن داشت که کاوانیاری دلش می خواست آنها را بخورد، یکی از برگ ها را کند و می خواست به دهن ببرد که فیض محمد بصورت غیرمترقبه آن را به تندی از دستش گرفته زیرپای خود انداخت.

مرد انگلیسی اظهار داشت: چرا چه شده؟

- به بخشید میجر، (قوماندان نشان داد که درجه ها و رتبه ای انگلیسی را حتی به لهجه افغانی نیز می داند) جسارت خود را بعداً برایتان توضیح می دهم حال بیا باهم

گپ بزینیم که ما برای چه جمع شده ایم.

انگلیسی ابروی خود را حرکت داده، گفت: بسیار خوب، بیائید دوستانه درباره موضوع گپ بزینیم. درباره چیزی که برای همه ما معلوم است وقت خود را تلف نکنیم. ما هردو خدمتگر دولت‌های عالی‌ه خود بوده و مکلف هستیم اراده آنها را عملی سازیم. شما خبردارید که فرمانروای امپراتوری قدرتمند بریتانیا، جنرال چمبرلین را نزد امیر فرستاده است. جنرال خواهش کرده بداند که آیا سفارت می‌تواند بی‌مانع و بدون مشکلات از خیبر بگذرد؟

مذاکره به زبان دری جریان داشت که بین سرشناسان انگلیسی و افغانی معمول بود. جگرپن به آهستگی گپ می‌زد و افاده‌های خود را دقیق انتخاب می‌کرد.

او خاطر نشان ساخت که اگر فیض محمد اختیارات کافی دارد، برای فیض محمد لازم نیست توضیح بخواهد که اجازه ندادن به عبور هیئت به ابتکار شخص قوماندان چه عواقب بدی را به دنبال خواهد داشت. فیصله او بحیث فیصله فرمانروای کابل تلقی خواهد شد.

هم‌صحبت کاوانیاری با حرکت سر تصدیق نمود. فهماند که اهمیت گفته‌های او را درک می‌کند.

- من نسبت به میجر کمنازی رویه کاملاً دوستانه دارم - فیض محمد نام کاوانیاری را آنطور که در قبایل سرحدی مشهور بود به زبان آورد.

به جای آنکه در وقت عبور قطعه شما از خط، بالای تان آتش کرده باشیم من اینجا بخاطر مذاکره آمدم، آیا این نشان دهنده صلح دوستی ما نیست؟ به جرنیل چمبرلین وقتی اجازه داد خواهد شد به سرزمین مقدس افغانستان قدم بگذارد که من از پایتخت دستور بگیرم، بگذار جرنیل فعلاً استراحت کند تا من با کابل تماس بگیرم.

کاوانیاری در مقابل تذکره داد: این کار نه تنها ممکن نیست و با پرستیژ و حیثیت ما سازگاری ندارد، و لازم هم نیست زیرا دولت کابل از تقرب سفارت خبردارد.

برای مدتی گفتگو در حدود تنگی جریان یافت. جگرن با خاطر نشان ساختن ثقلت مسؤولیتی که بر دوش قوماندان قرار داشت تاکید می کرد اما او پیوسته دستورات مرکز را استدلال می نمود. چنان احساس می شد که حوصله و صبر مذاکره کنندگان بسر می رسد. فیض محمد اولتر لهجه مذاکره را برهم زده در جواب اطمینان دادن بیهم کاوانیاری در خصوص دوستی انگلیس ها نسبت به افغان ها تذکر داد:

- میجر کمناری، ما بیش از آن درباره شما معلومات داریم که شما فکر می کنید. آیا دوستی همین است که نفاق و تحریکات و نزاع در متصرفات اعلیحضرت امیر دامن زده شود؟ دوستی همین است که اتباع او را خریده شیرازه حکومت را برهم زده سعی نمود بهر قیمتی شده در آنجا نفوذ کرد جایی که شما را نمی خواهند؟

در بین همراهان قوماندان که کمی آنطرف تر نشسته بودند شور و همهمه بلند گردید، آنها آماده بودند که خنجرهای خود را بدست گیرند: این کار بالای فیض محمد اثر شدیدی گذاشت، او خاموش گردیده، سعی کرد مشاجره را رفع کند:

نماینده چمبرلین آشتی جویانه اظهار داشت که وایسرا (نایب السلطنه) هرگونه شکوه و ادعای فرمانروای افغانستان را بررسی نموده تدابیر لازمه جهت مرفوع ساختن آن اتخاذ خواهد نمود.

باین ترتیب شاید درست فهمیده باشم اگر فردا هیئت تلاش کند به جلو رود با آتش استقبال خواهد گردید؟

قوماندان با آرامی اظهار داشت: راه دیگری ندارم، اگر بی اجازه حرکت کنید، ما آتش خواهیم کرد. کاوانیاری با تمام تدبیری که در اینگونه حالات از خود نشان می داد، از مالک علی مسجد به نسبت صراحت و آمادگی برای مذاکره دیگر تشکر نمود و دست او را فشار داده، اظهار امیدواری کرد که اگر موفق شوند باز باهم ملاقات کنند. هردو روحیه صلح آمیز و آرامتر داشته باشند. در وضع موجود فعلی این آرزو می توانست دارای مفاهیم متعددی باشد اما مرد افغان آن را از روی حسن نیت تلقی نموده ولو همراه با تبسم حيله گرانه بود.

بعد از این هریک روی اسپ خود سوار شده استقامت‌های جداگانه را در پیش گرفتند.

جگرن هنوز چند ده قدمی نرفته بود که شنید:

- میجر کمناری.

وقتی دور خورد دید که فیض محمد دست خود را به وی شور می‌دهد مثلی که باز برای صحبت از او دعوت می‌نماید.



قلعه علی مسجد

کاوانیاری به سرعت اسپ خود را پس دور داده يك عالم مفاهیم در ذهنش خطوط کرد. یکی ازین مفاهیم عبارت بود: «این کله شیخ فکر خود را تغییر داده او موافق است که ما را بگذارد تا پیش شیرعلی خان برویم.» بلافاصله جای آن را فکر دیگری گرفت: «آیا خوب است؟ برای لیتون، کولی، من و بالاخره انگلستان مفید است که هیئت به کابل برود یا اینکه روابط قطع گردد؟» هنوز به حل این پروبلم موفق نشده بود که افغان به کنارش رسید. این بار قوماندان شروع به صحبت کرد:

- بین نزد تان مقصر هستم، من علت حرکت و عمل خود را برایتان توضیح نکردم، شاید از روی تنبلی، هرچه که شما تعبیر می‌کنید.

جگرن بطور استفهام آمیز به هم صحبت خود نگاه کرد و آن دیگری ادامه داد: وقتی ما باهم یکجا شدیم شما خو استید برگ بته را بچشید، در افغانستان آن را بنام "زهر خر" یاد می کنند او نه تنها حیوانات را می کشد بلکه آدمها را نیز هلاک می سازد. من خو استم شما را از عواقب غم انگیز نجات بدهم بدین لحاظ آن را از دست تان گرفتم، حال امیدوارم مرا خواهید بخشید.

کاوانیاری با نیشخند خفیفی اظهار داشت:

- زندگی ام را مرهون شما می دانم ، هیچگاه این را فراموش نخواهم کرد، اما بخاطر چه شما را باید ببخشم؟ شاید حرکت تان خیلی تند بود. فیض محمد با تمسخر خاطر نشان ساخت:

- ممکن است، اما نباید درنگ می شد زیرا کی می دانست که شما آن را نجوید (این زهر خر) را. خرهای ما بحد کافی هوشیارند، آنها همه بته های که در افغانستان میروید نمی خورند. خدا حافظ.

او لگام اسپ را به شدت کش نموده آن را مهمیز داده تا آن وقتی که انگلیسی مفهوم سخنان او را دریابد در عقب تپه ها ناپدید گردید. جگرن بارنگ سرخ شده و دستان لرزان لحظه بی چند در جای خود بی حرکت ماند. بعد بخود آمده و به همراهان خود که منتظرش بودند، پیوست.

این ملاقات بتاريخ ۲۱ سپتامبر صورت گرفت: گروه کاوانیاری در اخیر روز به جمرود بازگشت نمود. شب در پر تو مشعلها، جنرال چمبرلین تهیه اطلاعیه برای لارد لیتون را دیکته نموده که با این مشوره و توصیه دقیق و صریح خاتمه می یافت: «اولین عمل انجام داده شد و من فکر می کنم که هیچ شاهد بی غرض پیدا نخواهد شد که مشوره دیگری به ما بدهد بجز مشی درست خود ما، یعنی قطع صریح روابط را با امیر»

و حقانیت ایجاب می کند که باید گفته شود کاوانیاری به آسانی موفق شد تا سر نیویل را متقاعد سازد که این جمله را در اطلاعات تهیه شده شامل سازد.

این جنگجوی دیرین و سابقه‌دار حاضر بود به علی مسجد یورش برده و بعد خود کابل را مورد حمله قرار دهد. زحمات زیادی در کار بود تا بتوان او را از چنین رفتار غیرعقلانه منصرف کرد. اطلاعاتی که از سفارت چمبرلین به وایسرا مواصلت کرد برایش بمنزله طنین زنگ خطر بود؛ زیرا او از یگانه چیزی که می‌ترسید، موضوع آشتی جوانه امیر شیرعلی خان و معذرت خواستن او بود بخاطری که تنها این کار ممکن بود پلان‌ها را برهم زند. پلان‌های رشد و توسعه قدرت هرچه بیشتر امپراتوری برتانیه در مورد متصرفات جدید با رعایای جدید و امکانات اقتصادی و سیاسی جدید. شکر خدا که این هم بخیر گذشت و حال سیما و دورنماهای روشن و خیال انگیز پیکارهای پیروزی نهایی یکی جای دیگری را می‌گرفت و فرمان قهار و دشمن شکن یعنی بسیج سپاه، در مغزش غوغا می‌کرد «به پیش، به پیش بسوی کابل، به پیش به سوی هندوکش» تصورات لارد لیتون کاملاً در قعر این اندیشه قرار گرفت. دیزرایلی وقتی پسر دوست دیرین خود را بیکی از مهم‌ترین پست‌های امپراتوری برتانیه تعیین نمود معمولاً با کنایه و نیشخند تبسم کنان می‌گفت:

بارون لیتون جوان از اینکه بر تخت "مغل اعظم" تکیه زده چیز زیاد حیرت انگیز نیست. ادوارد به نخست وزیر می‌فهماند که شوخی او را بی‌ارزش تلقی نکند و با خود فکر می‌کرد: "چرا چنین نباشد؟"

... زیرا هنوز ماهی نگذشته که قلمرو "مغل اعظم" جدید رو به توسعه گذاشته است و بجاهای دور، به ماورای سرحدات هند کشانده می‌شود. این افتخار امپراتوری بریتانیه است و هم افتخار شخص او؛ زیرا بر علاوه موفقیت‌های شایان در هند در حدود تاج و تخت او ستاره دیگری نیز درخشیدن می‌گیرد (ستاره افغانستان) و تمام انگلستان مدیون و مرهون ابتکار و زحمات او یعنی لارد ادوارد لیتون خواهد بود. هندوکش به هندوکش‌ها، بلی! همینطور باید باشد. اما "مغل اعظم" بخوبی می‌دانست که تصرف افغانستان یا برقرار کردن کنترل برتانیه بر آن ایجاب می‌کند که شکل منطقی داشته باشد تا نشود که بی‌جهت صدای اعتراض کشورهای دیگر بلند گردد. بر علاوه ارزش ندارد که اپوزیسیون پارلمانی در لندن برانگیخته و تحریک شود. این لیبرال‌هایی که در راس آن گلا دستون قرار دارد هر



لحظه منتظر اند تا از جزئی ترین نقیصه کانسرواتور ها استفاده نموده و حکومت آنها را سقوط دهند تا نشان داده باشند که سیاست آنها نسبت به سیاست بیکنسفیلد و همزمانش برتری دارد.

به هر حال موقعیت طور نیست که نباید برای ایجاد مشکلات بی موجب بهانه آورد و ایسرا (نایب السلطنه) با مشاور مورد اعتماد خود دگروال کولی خلوت نمود زیرا لازم بود که وضعیت بررسی شود و درباره اقدامات بعدی فکر شود.

لیتون از سرکتر خود است فسار نمود:

- جورج! امروز مصروف چه بودی؟ (بخاطری که او هر روز قبل از ناشتای صبح دو ساعت وقت خود را وقف مطالعه کدام موضوع خاصی می نمود.)

- میلارد، شما تعجب خواهید کرد، اما من در زمان اخیر بصورت فوق العاده به اقتصاد سیاسی علاقه گرفته ام. آثار بعضی مولفین را از نظر گذشتانده حال خوب تر درک می کنم که در وطن ما انگلستان این بحرانها باعث چه می گردد و برای چه باید دوام کند، حتی باید بگویم که برای رفع آن هندوستان و متصرفات دیگر برای ما ضروریست ...

- بکلی بجاست، باید به دقت و موشگافی شما رشک برد، اثر یکی از پرو فیسرهای ما درین باره بدست من افتاد؛ پنج شش صفحه آن را به دقت خواندم.

- بعد از آن چه شد؟

- بخواب شیرینی فرورفتم. اگر غیر از این منفعت بی ارزش خواب آفرین چیز دیگری که از نظر پراتیک ذی قیمت باشد در آن می یابید، خواهش می کنم مرا نیز از آن بی نصیب نگذارید. اما حال بیا باهم درین باره فکر نمائیم که دوست کابلی که موضع بلا تکلفی را اتخاذ نمود. چه امکاناتی را در اختیار ما می گذارد؟ حال جنرال شجیع ما چمبرلین کجاست؟

- میلارد، سر نیویل در پشاور است و از بی احترامی که بوی شده سخت خشمگین و بکلی اندوهگین است، چند بار او را با چشم پراشک دیده اند.

بلی! بلی! میلارد، خنده نکنید، يك روز بعد پس از بازگشت از جمروود، جنرال تعداد سرشناسان بومی و محلی را پیش خود جمع کرد، در بین آنها دوستان سابقه او نیز بودند و از آنها پرسید که درباره وقایعی که در جریان است چه فکر می کنند؟

- برایش چه جواب دادند؟

- به او گفتند که آنها رد کردن سفارت را توهین عمدی و قصدی در برابر دولت برتانیه تلقی می کنند، اما نه زیادتز از سکوت امیر در جواب مکتوب ما که بخاطر همدردی و تسلیت مرگ پسر او نوشته شده بود. می دانید که سکوت مردم بومی از بدترین تحقیرها بشمار می رود.

- جواب بسیار خوبی داده اند ...

- کاملاً خوب، میلارد! من فکر می کنم که در آماده کردن این صحبت ناپلیون بیدار ما دست داشته است، چنانی که شما به وی لقب داده اید.

- جگرن کاوانیاری! چرا اینطور فکر می کنید؟

- چرا؟ میلارد! وقتی چمبرلین پرسید: «اهالی اینجا چه می گویند و به نظر آنها چه باید بکنیم؟» در جواب خود شنید: «اگر حقیقت گفته شود، مردم می گویند و ما هم چنین فکر می کنیم که شما هیچ چیز کرده نمی توانید.»

وایسرا حتی از خوشی زیاد دستها را به هم زد.

- عالیست، معجزه است، باید توجه کرد که این صحبت دلچسپ هرچه زودتر در جراید منعکس شود. زیرا پخش آن امکانات زیادی را در اختیار ما می گذارد ...

این کار افکار عامه را بر ضد شیرعلی خان بر می انگیزد و حس خودخواهی سیاست دانان و نظامیان ما را مورد ضربه قرار می دهد و بیداری افغانها را زایل می سازد. اما نه، هرچه سریعتر ما اقدامی خواهیم نمود، مگر باید خوب فکر کرد چه وقت و در کجا؟

”مغل اعظم“، برای لحظه بی بفکر فرورفت:

- آزرده‌گی و تأثر سر نیویل بکلی موجه است. او واقعاً در وضع تحقیر آمیز قرار داده شده و ادامه داد:

- من سعی کردم جنگجوی سابقه‌دار ما را تسکین بدهم و برایش نوشتم که این توهین عمدی بی‌پاداش نخواهد ماند. خاصتاً خاطرنشان ساختم که نتایج حاصله از این کار بمراتب ثمربخش‌تر از آن است که از مذاکرات کابل انتظار برده می‌شد، اگر این مذاکرات صورت می‌گرفت ...

احساس می‌شد که وایسرا چیزها را که خیلی قبل سنجیده است افاده می‌کند.

اما بپاس خیر و صلاح عمومی گاهی ضرورت پیش می‌آید که استعدادهاى شخصى را قربان کرد. درین باره به کرنبروك اطلاع می‌دهم. در غیر آن فکر می‌کنم که او خودش نیز این را بخوبی می‌داند سر و صدای اهانت به جنرال نباید از نشرات متروپول و هندوستان دور ساخته شود و ممکن هم نیست، چنین عمل و حرکت آشکارا و خصمانه، بهترین بهانه ماست و ما آن را مورد استفاده قرار می‌دهیم. شما چه فکر می‌کنید دگروال؟ چنین قضاوت از نقطه نظر اقتصاد سیاسى قناعت‌بخش است؟

کولی جائی برای اعتراض نداشت. برعلاوه و ایسرا آن مفاهیمی را ارایه می‌کرد که قبلاً سکرتر نظامی و فعلاً سکرتر خصوصى اش به وی دیکته می‌کرد.

- بلاشبه، میلارد: تا جایی که من می‌دانم، اگر روابط بدون کدام دلیل روشن و غیردوستانه از طرف امیر قطع می‌گردید، جامعه ما هیچگاه علت برهم خوردن روابط را نمی‌دانست و ما در وضع نهایت دشورای قرار می‌گرفتیم. سیاست شیرعلی خان بجائی می‌کشید که ما را در نظر مردم سراسر آسیا زیون ساخته و نمی‌توانستیم بهانه‌ی برای فعالیت‌ها و اقدامات فعال خویش به دست بیاوریم. شما میلارد او را در وضعی قرار دادید که مجبور است یا سیاست خود را تغییر دهد و یا آن را طوری آشکار سازد که جامعه به شرطی در کنار دولت قرار گیرد که او به این تلاش‌های نیرنگ آمیز و حيله‌گرانه خاتمه بدهد.

- عالیست است جورج! شما جان مطلب را خوب درک کرده اید، فهمیده شد اقتصاد سیاسی چه معنی دارد. لیتون دست‌ها را به هم زده گفت: وقتی اینطور است ما می‌توانیم سکرتر دولتی امور هندوستان را در جریان پلان‌های خود بگذاریم، بیا که برای کرنبروک قاصد روان کنیم ...

”مغل اعظم“ برای ویکونت نظر خود را درباره مسایل اتفاق افتاده چنین ارزیابی و دیکته کرد:

”من عقیده دارم که تا حال ما نتایج مطمئن از بازی بدست نیاورده ایم، اگر کاوانیری در مذاکرات خود با خیبری‌ها موفق شود به معنی آنست که ما میدان را برده ایم و امیر (در نتیجه بازی سوء) اولین میدان را باخته است و در آن وقت موقع جهش دوم می‌رسد که ما آن را با قاطعیت خورد کننده اجرا خواهیم کرد. فکر می‌کنم وسایل عادی دیپلماتیکی دیگر به اتمام رسیده اند (خواهش می‌کنم زیر کلمه ”به اتمام رسیده اند“ را خط بکشید جورج!) و ما مجبوریم به اقدامات دیگری دست بزنیم.“

در خصوص اینکه ”اقدامات“ دیگر، چه خواهد بود، وایسرا همراه با کولی و سایر همکارانش مدت‌ها قبل باهم مفاهمه کرده بودند. او نتایجی را که از آن بدست می‌آمد بخوبی در نظر داشت از اینرو کلمات به آسانی از دهانش بیرون می‌جهیدند و به آسانی زیر قلم کولی مجرب روی صفحه کاغذ نقش می‌بست که با طغرای بارون مزین گردیده بود.

هدف فعالیت با منتهای دقت نشان داده شده بود: «نتیجه گرفتن بدون مشکلات، و به بهای هرچه کمتری از فشار مختلط سیاسی و نظامی که از این همه دو منظور متصور بود:

۱- تبعیت بلاقید و شرط امیر.

۲- سرنگونی امیر و متلاشی ساختن سلطنت او.»

وایسرا عملیات نظامی را ”کاملاً ضروری“ می‌پنداشت با وصف آنکه برین عقیده

نیز معتقد بود که این عملیات به عنوان پشتیبانی از فشار سیاسی عملی گردد. زیرا به بسیار خوبی از میهن پرستی، قهرمانی و سرسپردگی افغان‌ها در دفاع از کشورشان خبر داشت و آن را در نظر می‌گرفت. از این اختتامیه عاقلانه فوق این نتیجه‌گیری منطقی تراوش می‌نمود: «ما باید تمام قوای خود را صرف آن کنیم تا خلق‌های افغانستان را متقاعد سازیم که منازعه و دعوا تنها با امیر است که خودش عمداً و قصداً ما را باین، منازعه کشانده است، نه با خلق‌های افغانستان. باین ترتیب می‌توانیم امیر را از مردمش تجرید کنیم و مانع آن شویم که خلق‌های افغانستان بدور فرمانروای خود جمع و فشرده شوند و علیه ما قرار گیرند.»

بعدتر لیتون به گام مشخصی که برداشته بود (که از طرف دولت هند برتانوی به آن اقدام شده بود) رسید. او دربارهٔ اعزام قشون به سرحدات افغانستان، و اعزام اجنت‌های مخفی و علنی به مناطق و معبرهای کوهی نزد سران قبایل محلی و حتی به قلب افغانستان (کابل) نوشت: در هرجا با اصرار یا اظهار تمایل می‌توان اشخاص ناراضی و آزرده شده را یافت که حاضر اند با قشون متعرض همکاری و اجرای خدمت‌گذاری کنند؛ خاصتاً در صورتی که مبلغ خوبی به آنها داده شود.

به "مغل اعظم" گزارش نداده بودند که بعضی ازین اجنت‌ها نتوانستند با خیر و عافیت برگشت نمایند و برخی از آنهایی که بازگشته اند، نتوانسته اند ماموریت خود را موفقانه بسر برسانند ...

روابط حسنه و دوستانه لندن در خصوص پلان‌ها و اقدامات وایسرا باعث تشویق و ترغیب او نیز شده تا دست به این ماجرای جنگی زد.

در ذهن لیتون و اطرافیان نزدیکش مفکوره‌های بوجود آمد که یکی متهوران‌تر از دیگری بود؛ حقیقت اینست که هرکدام ازین ایده‌ها و مفکوره‌ها برای شخصیت عالی منصب کشور با این بزرگی بحد لازم دارای ثبات بنظر نمی‌آمد، بعضی آنها به سویه فیودال کوچکی جور می‌آمد که بالای همسایه‌پی برابر به خود خشمگین شده باشد. باین ترتیب لیتون بطور غیرمنتظره تصمیم گرفت که غند سرحدی و بطریقه کوهی را از کوهات به پشاور منتقل سازد و به کاوانیاری و دگروال جنکنس وظیفه

داد قطعه مذکور را رهبری نموده بشکل باصفین، گارنیزون علی مسجد را مورد یورش قرار دهد.

اما تلگرافی باعث مداخله در موضوع گردید. زیرا سیاست دانان بیش از حد محتاط لندن که بی‌موقع درباره اقدامات فوق معلومات حاصل کرده بودند، با روحیه شدید و تشویش آوری به آن ترتیب اثر دادند، آنها نمی‌خواستند بدانند که وایسرا این اقدامات را در مجموع بخاطر توسعه حدود امپراتوری ابداع کرده است، بلکه برآن بودند که شیرعلی خان را سر عقل بیاورند تا حد خود را بشناسد. او می‌خواهد که بعد از تصرف علی مسجد، این قلعه را به قبایل محلی تسلیم بدهد تا آنها خودشان بعداً در برابر کابل مقاومت کنند و این کار باعث تضعیف هردو طرف گردیده که بعداً به آسانی می‌توان با آنها صحبت کرد و آنها را متقاعد ساخت.

طبعاً لیتون که در بحبوحه حوادث قرار داشت بهتر تر از حکما و عاقلان ماورای ابحار به مسایل پی می‌برد، ازینرو و بدون در نظرداشت تلگراف مذکور آماده آن شد که پلان خود را تطبیق کند. چیز دیگری نیز بر مطلب تاثیر کرد؛ امیر گوئی از جانب پشاور احساس خطر کرده باشدنیروی تقویتی به گارنیزون خود فرستاد. و این کار مسأله بسیار جدی بود که باید آن را طور شاید و باید در نظر گرفت. بنابراین از تصرف علی مسجد صرف نظر گردید، اما احضارات و آمادگی عمومی جنگی ادامه یافت ...

”مغل اعظم“ برای لحظه‌ی هم تردید نکرد زیرا معتقد بود که هر اقدام نیمه سیاسی موقت و بی‌ثبات خواهد بود و همین که دست به استعمال قوا زده شود می‌تواند از پشتیبانی محکمی در افغانستان برخوردار گردد. و وقتی چنین است باید بطور همه جانبه برای فعالیت‌های نظامی آماده شد.

او این مسأله پیچیده و بغرنج را در شورای اجرا ئیوی نایب‌السلطنه که از طرف مهم‌ترین شعبه دولت هند برتانوی رهبری می‌شد، مطرح کرد.

علت مستقیم این کار، ورود نواب غلام حسن خان بتاريخ ۱۱۹ کتوبر سال ۱۸۷۸ از کابل بود که به لارد لیتون معرفی گردید او با خود (بالاخره) جواب شیرعلی خان

را در برابر مکتوب ۱۴ اگست بارون آورده که امیر مطالبه انگلیس‌ها را نپذیرفته بود. اما این کار باعث خشم فرمانروای هندوستان نگردید. برعکس اگر کابل در بحبوحه این نقل و انتقالات عظیم که باعث مصارف هنگفت و بزرگی شده بود، يك کمی عقب نشینی می‌کرد، باعث خشم شدید او می‌شد.

درین لحظه پرنسپ دیگر حکمروائی می‌کرد که: «هرچه بدتر، به همان اندازه بهتر» لازم بود که از کوچکترین اشتباه امیر استفاده اعظمی بعمل آید. حتی اگر این اشتباه عمده‌توسط خود انگلیس‌ها زمینه سازی شده باشد، باید آن را طوری رنگ و رخ داد که گویا خصومت و دشمنی امیر پایان ناپذیر است و هیچگونه امکان یافتن راه حل با او وجود ندارد.

در سمله فضای اعجاز آمیزی مسلط بود. در نیمه سپتامبر فصل باران‌ها و بادهای مونسونی که معمولاً در اینجا در ماه جولای شروع می‌شود، پایان یافته بود و تا فرارسیدن سردی هنوز تقریباً يك و نیم ماه باقی مانده بود. بالاخره ممکن بود نفسی راحت کشید و آرامش دل‌انگیزی احساس کرد. مانند روزهای گوارای طبیعت، ماحول نیز لذت‌بخش بود. کاج، صنوبر و بلوط همالیا با سرسبزی اعجاز آفرین خود همه جا را پوشیده بود، سلسله جبال دولا در ونگتیا از یکسو و کوه‌های سولیا سنگ از سوی دیگر منظره زیبا و تابلوی قشنگی را تشکیل می‌دادند. در آنسوی کوه‌های مذکور، در دوردست‌ها بسان سراب خیال‌انگیز که به انسان احساس زندگی بخش می‌دهد، کوه‌های دیگری به نظر می‌آمد، (همالیای باعظمت...)

وقتی در تالار جلسات "عمارت سفید" همه مهمانان جمع شدند، وایسرا نیز تشریف فرما گردیده و با اشاره وی دگروال کولی دوسیه‌های را به وی داد که در آن اوراق عاجلی قرار داشت که ایجاب بررسی فوری را می‌کرد.

لارد لیتون خطاب به حاضرین گفت:

- آقایون جنتلمن! و بعد از ادای این کلمه يك سندی را از دو سیه کشیده و مکث پرمعنی نموده، ادامه داد:

- کابل بالاخره قبول زحمت فرمود به ما جواب نوشت. من با لائیل و کولی نامه را با دقت زیاد مطالعه کردیم در آن نه تنها از قبول هیئت ما انکار می‌شود بلکه درباره توهین رسمی و آشکاری که در مورد نماینده شایسته و محترم ما بعمل آمده نیز سکوت اختیار گردیده است.

او به حاضرین نظر انداخته ادامه می‌دهد:

- کاملاً روشن است، اگر ما منتظر مکتوب امیر در پشاور می‌شدیم بدون اینکه هیئت خویش را فرستاده باشیم، نمی‌توانستیم در ظرف دوماه حتی يك قدم به پیش برویم. فکر می‌کنم گرفتن چنین جواب‌های بی‌معنی در برابر مطالبات ما لازم نباشد. ناگفته نباید گذاشت که امکان دیگری هم وجود داشت: فرستادن هیئت به کابل با وصف مخالفت دولت افغانستان، طبعاً که خطر برخورد را بوجود می‌آورد. در مرحله اول مجبور بودیم ارسال آنرا تا بهار آینده به تعویق بیندازیم و در آن وقت بود که نتایج این زمستان آنطوری که رعایای آسیائی ما درباره آن تماس وسیع گرفته اند، به آن منتهی می‌شد که امیر آشکارا با روس‌ها هم پیمان شده و در ضمن طور علنی با ما به دشمنی پردازد، حالا نمی‌دانیم در اثر این تأخیر کدام يك را بپذیریم:

بار دیگر مکث کوتاهی نموده ادامه داد:

... با تمام عواقب بعدی، ما با پافشاری و اعزام ژنرال چمبرلین به مرزهای افغانستان علی‌رغم عدم رضایت شیرعلی برای پذیرش وی، وقت کمایی کردیم و ثانیاً، که اگر مهمتر از این اولی هم نباشد، کمتر از آن نیست و این که این وحشی و سرکرده وحشی‌ها خود را به اندازه کافی افشانمود و معلوم شد که او دشمن ماست و شایسته پیش آمد بالمثل است.

چوکی‌های عقب میز جلسه که در طرف چپ کرسی وایسرا قرار داشتند قاعدتاً و طبق رسوم از طرف برادران ستریچ، ریچارد که شصت و يك سالش بسر می‌رسید و جان که پنجاه سال داشت، اشغال می‌شد. اینها اداره‌چیان متخصص در امور اقتصاد و ساختمان عامه بودند، از قبیل آبیاری، تمدید خطوط آهن که خاصتاً



ریچارد ستریج خود را خبیره آن رشته می‌دانست. جان ستریج عضو امور مالی شورا، یعنی عملاً وزیر مالیه هندوستان بود. او در حصه جمع آوری و تهیه وسایل برای جنگ با افغانستان شدیداً سعی و تلاش به خرج داد. جان که از طرف لیتون بطور نسبی در جریان پلان‌هایش گذاشته می‌شد، نیز درباره اینکه جنگی در حال در گرفتن است، تردیدی نداشت. قبل از همه ستریج کوچک سخنرانی کرده، اعلام داشت:

- آنطوری که بعضی‌ها می‌گویند که مسؤولیت و مکلفیت دولت هندوستان تنها در آنست که مطالبات و نیازهای اهالی خود را برطرف سازد و در دیگر موارد بی‌تفاوت بماند اما وقتی منافع صنایع نساجی مرکزی ما، مانچستر صدمه ببینند، من این نظریه را قاطعانه رد می‌کنم.

کلمات رهبر مالی هندوستان با کف زدن‌های ممتدی بدرقه گردید.

...من انگلستان را برای آن ترک نکرده‌ام که قسمت اعظم زندگی خود را در هندوستان گذرانده و عضو دولت آن شوم. منافع مانچستر نه تنها بمعنی منافع منطقه انکشاف یافته و دارای جمعیت زیاد که مستقیماً در تجارت و صنایع نساجی مصروف اند، می‌باشد بلکه منافع ملیون‌ها انگلیسی را در بر می‌گیرد.

صدای جان ستریج بلند و مملو از هیجان شده بود.

- - من از این شرمسار نیستم که صریحاً اعلام کنم که هیچ منافع بالاتر از منافع وطنم برای من وجود ندارد!

وایسرا با هیجان اظهار داشت: آقایان! پیشنهاد می‌کنم که همه ما باید سپاسگذاری و قدردانی خود را به پاس کلمات با احساس الهام دهنده و وطنپرستانه جان ابراز داریم.

لائیل از لارد لیتون پشتیبانی نموده گفت:

- بکلی درست است میلارد! آقای جان چیزی را ابراز داشت که در قلب همه ما است. (درباره وضع مشخص موجود باید گفت که ایجاب اقدامات فوری را می‌نماید) بهترین استدلال بود و من آن را از نظر سیاسی غیرقابل رد می‌دانم. زیرا

آنقدر سیستماتیک بود که نمی‌توان در آن چیزی یافت که باعث تأخیر اقدام به فعالیت ما تا بهار شده بتواند.

لاذلیل ایستاده شد و چنان معلوم می‌شد که در حالت ایستاده قانع کننده تر صحبت کرده می‌تواند.

- بدون اینکه فعالیت کرد یا به اقدامی دست زد و در کنار دروازه‌های افغانستان به انتظار بهار نشستن؛ به عقیده من برای سیاست ما تباہ کننده است و ارزش آن را ندارد که توجه خود را به آن متمرکز سازیم.

او درباره کاونیاری و سعی و تلاش پیگیر او را درباره خرید سران قبایل سرحدی و متمایل ساختن آنان به سوی امپراتوری برتانیه و فراهم ساختن زمینه یورش به افغانستان سخن راند و ادامه داد ...

- ازینکه امیر ما را به ستیزه طلبیده و ما در مقابل آن التفاتی نمی‌کردیم، ما اتکای خود را در بین سران قبایل از دست و به شهرت و اعتبار ما لطمه شدید وارد می‌گردید و بالمقابل حیثیت و اعتبار امیر بالا می‌رفت. من معتقد نیستم که لندن در حصه بررسی چنین سیاستی وقت زیادی را تلف کند...

بالاخره در شورای اجرائیوی پروگرام حاوی چهار ماده را تهیه کردند که ایجاب اجرای بدون تأخیر را می‌نمود.

- اولاً مانیفستی (اعلامیه) به نشر برسد که در آن تحقیر و توهین که از طرف امیر افغانستان نسبت به انگلستان صورت گرفته برجسته شود. ضمناً اعلان گردد که انگلستان با خلق افغانستان روابط دوستانه داشته و نمی‌خواهد در امور داخلی آن مداخله نماید. در عین زمان توضیح گردد که مقصر همه ناملایمات و وخامت اوضاع فقط و فقط امیر شیرعلی خان است و بس.

- ثانیاً بلافاصله عساکر امیر از دره خیر اخراج گردیده و معبر خیر بطور مکمل تا دکه تصرف گردد.

- ثالثاً وادی کرم تا چنان عمقی اشغال گردد که از آنجا بتوان به آسانی کابل و

جلال آباد را مورد تهدید قرار داد.

- رابعاً از کویته به قندهار پیشروی گردد و تمام قوت‌های را که امیر برای مقابله با قشون امپراتوری بریتانیا درین شهر حاضر می نماید، از بین برده شود.

وضعیت بکلی روشن بوده، مامورین عالی‌رتبه دولت هند برتانوی با ارزیابی قضایا، پلان مستدل و مفید فعالیت را تأیید کردند. فقط تطبیق و پیاده کردن آن باقی می‌ماند. بر علاوه سیاست دانان مسؤل لندن يك چانس دیگری هم به فرمانروای کابل دادند و آن اینکه گویا می‌خواهند شیرعلی خان را به راه راست بیاورند.

کرنبروک از طرف کابینه وزراء، تیلگراف داد که تا هنوز وضعیت برای اقدامات پیشنهاد شده آماده نشده است. او در باره ادامه و تمرکز قوت‌ها اعتراض نکرده بود. اما سکرتر دولتی امور هندوستان و همکارانش براین عقیده بودند: قبل از آنکه قشون منتقل گردند باید به امیر موقع داده شود که از کرده خود پشیمان گردد و معذرت بخواهد و در ضمن اجازه دهد که هیئت برتانوی برای همیشه در سرزمین افغانستان اقامت کند.

لیتون و کولی وقتی این سند را از نظر گذشتانند با نگاه‌های استفهام آمیزی به هم نگاه کردند و دیدند که در ازدیاد توان امپراتوری پر قدرت نمی‌توان تأثیری وارد کرد. حقیقت اینست که آنها می‌دانستند، کابینه مجبور است اعتراضات اپوزیشن را در نظر بگیرد. مقالاتی که در بعضی جراید به نشر می‌رسد، عکس‌العمل روسیه و قدرت‌های دیگر را منعکس می‌سازد. اما باید گفت که وقت آن رسیده تا به نازفروشی امیر کابل خاتمه داده شود.

هر دو مصروف تهیه مکتوبی به شیرعلی خان گردیدند که نقش اولتیماتوم را بازی کند. وقتی این کار خشن را پایان رساندند، آنها مکتوب کابل را با لندن موافق نمودند تا نشود که بعداً بیکنسفیلد و سایر اعضای کابینه در راه آنها سنگ اندازی کنند و با احتیاط بیش از حد، خود در راه انکشاف طبیعی قضایا موانع ایجاد کنند...

## فصل ششم

### اولتیماتوم

اگر چه مرکز لندن، منطقهٔ ستیشن خطوط آهن و تقاطع آن به شمار می‌رود، اما قلب لندن طبعاً باید میدانی باشد که در آن کلیسای عظیم سنت پاول قرار دارد. گنبد این مرتفع‌ترین بنای شهر، دارای گالری طلاکاریست و در روزهای که آسمان صاف می‌باشد، از آن جا عمارات و کارته‌های لندن بخوبی دیده می‌شوند، انسان‌هایی که مورچه وار در جاده و میدان‌های پایتخت بزرگ امپراتوری بریتانیا جوش می‌زنند، بنظر می‌آیند. حیف که لندنی‌ها زیاد به آنجا نمی‌روند.

به سوی شمال غرب در جاده‌یی که به منطقه بلومسبری امتداد می‌یابد؛ موزیم برتانیه واقع است. بعد از آن محله سرسبز و بزرگ ریڈنت پارک و باغ وحش قرار دارند. در غرب، جاده بزرگی مملو از جمعیت مستمند و فراموش شده خالبورن امتداد دارد که به اکسفورد ستریت وصل می‌شود و این نیز به سوخو و مایفر پیوست می‌گردد که تا گاید پارک خاصتاً قسمت مشهور آن گوشه "آرتورها" امتداد می‌یابد. به سوی جنوب، دریای تایمز با پل‌ها و بندرها، اسکله‌ها، کشتی‌ها و قایق‌های بی‌شمار آن قرار دارد. در آنسوی آن ستیشن واترلو، موزیم نظامی یعنی افتخار امپراتوری، تیا تر ملکه وکتوریا که لقب خودمانی "اولدویک" را بخود گرفته، واقع اند.

در شرق بهتر است، نظر انداخته نشود. در آنجا برج اندوهباری قرار دارد که دیوارهایش شاهد ظلم و بیدادهای خونین زیادی بوده اند، آنطرف تر از آن ایست - اند واقع است پناه‌گاه مرگ آور فقر و گرسنگی - او آیت چپیل، شوردیچ، بتنال گرین، بینوایی، جنگل و کلب‌ها به هم مخلوط شده اند. حقیقتاً باید از اینها

روگشتاند یا اقلأ نیم‌رخ عبور نمود. آن وقت است که به سوی جنوب غرب بروی انسان منظرهٔ بازی می‌گردد که لازم است چنین آن را چنین شرح داد:

در اینجا ویست مینستر، روح بریتانیای کبیر و متصرفات ماورای ابحار آن که در همه قاره‌ها پهن گردیده اند، قرار دارد. قصر بیکنگهام مقر اساسی ملکه وکتوریا و اسلاف او، قصر سنت جمس و قصر وست مینستر عمارت عظیم و پرجلال پارلمان واقع است که با برج مرتفع بیگ بن عظمت آن دوچندان گردیده و گریال توقف ناپذیر آن ساعت‌ها را یکی بعد دیگر اعلان می‌دارد. آبدۀ بزرگ ویست مینستر که اسمای تمامی آنهائی که باعث افتخاری انگلستان شده در آن حک گردیده نیز در همین جا قرار دارد.

اگر در روز ۹ نوامبر ۱۸۷۸ کدام تماشاگر کنجکاو همراه دوربین بالای گالیری طلائی موجود می‌بود و با دقت به این قسمت لندن نگاه می‌کرد بلا شبهه هیجانی را که در آنجا حکمفرما بود بخوبی می‌دید که بتدریج به سوی کلیسا گسترده شده و بعد به وایت هال رسیده و از آن به سترند انتقال می‌کرد و مردم بزودی در جادهٔ کوچک فلیت ستریت متوقف گردیدند، مردها کلاه‌های خود را بلند می‌کردند، دستمال‌های زنان شور می‌خوردند. این جوش و خروش بخاطری بود که از خانه سه منزله که در کوچه تنگی واقع بود شخصی بلند قامت خمیده بیرون شد که چهره اش دارای خطوط درشت بوده، بالاپوش سیاه دراز به تن و شاپوی استوانه‌ئی شکل بر سر و چوب طلائی را در دست نگاه می‌داشت. بمجرد ظاهر شدن او غوغای سرور آوری بصورت غیرارادی به هوا برخاست.

مرد مذکور با پس کردن شاپوی خود رسم احترام را بجا آورد و خدمه نیمه آشکاری که در ایوان خانه قرار داشت و اسپان سیاه قشنگ را محکم گرفته بودند خبردار ایستادند. شخصی بیرون آمده به گاریوان اشاره نموده و پیاده براه افتاد. اکیپاژ از دنبال آقای که به آهستگی به سوی میدان ترافلگار حرکت می‌کرد براه افتاد، جایی که ستون بزرگی برپا بود و در پای آن چهار شیر و بالای آن مجسمه ادمیرال نلسون قرار داشت. وقتی آن شخص به ستون مذکور رسید شاپوی خود را از سر برآورده در برابر ادمیرال شور داد. صدای کف زدن‌ها به هوا پخش گردید و حتی کسی فریاد

برآورد ”مرحبا دیزی!“.

بلی! این بنیامین دیزائیلی بود، اولین لارڈ صندوقدار یا بعبار دیگر رئیس حکومت اعلیحضرت ملکه بریتانیای کبیر و امپراتریس هندوستان که دو سال قبل بحیث گراف پیکنسفیلد خوانده شده بود. او با حسادت ناظر محبوبیت خود بود، موفقیت را دوست داشت و از استقبال مردم لذت می‌برد و در اعماق روح خود، خود را با کسی برابر می‌دانست که مجسمه اش در میدان ترافلگار ایستاده بود. طبعاً نیلسون از کشتی‌ها و زورق‌های ناپلیون در مدیترانه که راهی مصر بودند پیشی گرفت و حتی بحریه فرانسوی را از میان برد. اما بین او، دیزرائیلی در همان حوالی برای انگلستان خدمات زیادی انجام داده است، سهم کمپنی کانال سویز را خریده است که باعث تحکیم موضع انگلستان در مصر گردیده و به جهاز برتانوی امکان داده است تا از نزدیک‌ترین راه خود را به مشرق زمین برساند، به سواحل هند، برما، پارس، چین، ملایا، استرالیا و خدا می‌داند چه سرزمین‌های غنی و سرشار از ثروت‌های دیگر که کنترل بر آنها جهت شگوفانی و ارتقای جزایر برتانیه حیاتی و نهایت ضروری می‌باشد.

او دیگر از جوانی دور شده و کمی بیشتر از يك سال مانده بود که هفتاد و پنج ساله شود. پیاده‌گردی زیاد برایش مشکل می‌نمود اما نمی‌خواست از ”شناور شدن در انوار افتخارات“ دست بکشد که بار دیگر زمینه آن مساعد گردیده بود، در چنین افکاری غرق بود. ازینرو دیزرائیلی در يك قسمت خدمه را صدا زد و يك بخش راه را با آن طی اما دوباره پیاده حرکت کرد و به ندرت به احترام مردم جواب می‌داد آنهم یا سرخود را حرکت می‌داد و یا آهسته شاپوی خود را می‌کشید.

برای يك لحظه این نظر به مغزش خطور کرد که در راه سری به لنکولزئین بزند. جوانی در غبار اندوده بنظرش تجسم می‌کرد. اما اغلب دروازه مکتب قدیمی حقوق را در چانسری بین بخاطر می‌آورد که در دو قدمی حصار قانونگذاران لندن، تمپل قرار داشت. دیزرائیلی هیچگاه نتوانست آن احساسات آتشین افتخار را فراموش کند که در یکی از سال‌های سابقه نصیبتش شده بود، همان وقتی که داخل این دروازه گردید و نخست وزیر و فیلسوف مشهور توماس مور، اولیور کرومول

”آهنین” سیاست دان مکار ویلیام پیت و سایر دست پرورده‌های لنکو لژین، را دید. چه باید کرد؟ ممکن است، در آینده دور، درباره او نیز بحث انسان‌های گذشته، انسان برجسته دانشکده گفتگو خواهند کرد؛ مگر وقتی به ساعت خود نگاه کرد، با آه حسرت بار از افکاری که به وی هجوم آورده بود برید و رویای خود را ترك گفت. زیرا امور مهمی در انتظار او بود. درین گرداب زندگی، بهتر است از لذت‌های کوچک دست کشید.

او به سوی گیلدهال، عمارت شهرداری حرکت کرد. انجمن بازرگانی لندن نزدیک چیپ ساید در گریشم ستریت بنای مقر خود را ساخته بودند که قبلاً در قرن هفتم ”دریانوردان سرسپرده” که اغلب به سوداگران برتانیه (بعدها به تمام انگلیس‌ها) گفته می‌شد، در مقر خود کتابخانه معتبری تهیه کرده بود که فقط از گنجینه موزیم برتانیه عقب می‌ماند و بس. مطالعه اساسی و همه جانبه کشورها و خلق‌های مختلف تا این زمان هیچگاه در توسعه روابط تجارتي مورد استفاه قرار نگرفته بود.

گیلدهال چهار منزله با گنبد مرتفع گوتیک و پنجره‌های پیکان مانندش که هر يك از پهلوهایش بیشتر از دیگری پرشکوه بود و در درونش اشیای قشنگ و زینتی زیادی بود. در آن شاروالی پایتخت قرار داشت که با تالار بزرگی، زیر دیواری چوبی پوشیده از تکه زرین، موبل قشنگ و طلاکاری شده، مجسمه‌های شخصیت‌های سیاسی در امتداد دیوارها، محل پذیرائی رسمی و پذیرائی‌های جشنی، ملاقات شخصیت‌های رسمی و بررسی‌های با اهمیت قضائی اختصاص داشت.

در نیمه سده، وقتی شاهان انگلیسی می‌خواستند از گیلدهال دیدن کنند، دو هیکل بزرگ چوبی گوگا و مگوگا را به قسمت ورودی می‌آوردند و معمولاً در گالیری داخل عمارت قرار می‌دادند. در همین جا لارد میر (شاروال) اعضای شورای شاروالی اولدرمن‌ها، مشاورین شاروالی و حتی نمایندگان پارلمان را انتخاب می‌کردند.

روز ۹ نوامبر در تقویم ملی بحث روز شاروال (لارد میر) یاد می‌گردد. درین روز شاروال به کار شروع می‌کند و قضایای بسیار بااهمیتی از جمله خطاب‌های پر جلال

بنام "گیلد هالدی" و غیره این مراسم را همراهی می‌کند،... در این جا بکرات صدر اعظم‌ها سخنرانی کرده اند. دیزرائیلی همیشه از این راضی بوده است که از تربییون آن در مورد پرابلم‌های تشویش‌آور برای کابینه، هموطنان را مطلع ساخته است

بالاخره وقتی دیزراییلی به این میدان رسید، در برابر کمان بزرگ ورودی عمارت شاروالی، جمعیت گردآمده از او استقبال کردند، بسان همه اشخاص سرشناس دیگر با کف زدن‌ها و صداهای تحسین و مرحبا، برلبان رهبر حکومت تبسم رضایت بخشی نقش بست. او با وصف يك اندازه پیاده روی کسل کننده از داویننگ ستریت تا اینجا در زمان معین خود را رساند. بیهوده نبود که او همیشه سعی می‌کرد مساعی خود را محاسبه کند، شاروال مطابق رسوم و عنعنه دیرینه از نخست وزیر پذیرائی بعمل آورد. به پیشوازش سمبول شایستگی او را آوردند چوب طلائی، زنجیر مطلا و شمشیر که تیغش بالاگرفته شده بود (تیغ این شمشیر از طرف يك مارشال وقتی پائین گرفته می‌شود که ملکه یا یکی از قاضیان بزرگ موجود باشد زیرا در انگلستان به قانون احترام می‌کنند.)

بیکنسفیلد دست شاروال را فشرده و همراه او داخل عمارت شاروالی شد. تالار قبلاً از جمعیت مملو شده بود، بخاری‌های گازی حرارت را پخش می‌کردند و پرتوی لرزان از آن متساعد می‌گردید. بوی تند سوختگی آمیخته با خوشبوئی عطرهای قیمتی خانم‌ها به مشام می‌رسید، قاضی شهر با موهای چوتی دار رسمی خود عقب میز جداگانه نشسته بود. در نزدیک او آدرمن‌ها و مشاورین که آنها نیز قبا‌های رسمی خود را بتن داشتند جابجا گردیده بودند، در ردیف اول، کرسی‌های نهایت مجلل برای مهم‌ترین شخصیت‌ها و اعضای کابینه گذاشته شده بود.

وقتی که شاروال برای بجا آوردن تحلیف آمادگی می‌گرفت، دیزرائیلی با خانم وی صحبت می‌نمود. این زن از آن زن‌های پرگوئی بود که انگلیس‌ها آن را بنام "کرکری" یاد می‌کنند، شخصیت کهنسال سیاسی و ادبی، که علاقه زیادی به جنس لطیف داشت در او مهارت زیادی سراغ کرد.

بعد از این که اختیار دار جدید شهر مراسم تحلیف را ادا نموده، نوبت به گراف



بیکنسفیلد رسید.

دیزرائیلی، مجرب ترین نطق در عقب میز ریاست ایستاد و حاضرین را از نظر گذشتاند و آنها را به نشستن در جاهای معینه دعوت کرد. مارکیز سالسبری، دست راست و رئیس اداره دیپلماتیک، در کنار آن رئیس خزاین ستاف فورد نورسکات، سپس سرکرتر امور دولتی در امور داخلی کروس، یک کرسی بعد، لارد کایس که دائماً تبارز دهنده هو ش متمرکز بود اما همیشه در جلسات حکومت به قضاوت نمی پرداخت. سرکرتر امور دولتی امور هندوستان کجاست؟ آه! کرنبروک تأخیر کننده در بین وزرا قرار گرفته ...

بالاخره بیکنسفیلد به گذارش پرداخت، و مکث کوتاه توجه کافی را به سوی جلب کرد، بعد با صدای بلند به سخنرانی پرداخت. پیکر نسبتاً خمیده با فراک سیاه، وقتی می خواست این یا آن مفهوم را مشخص سازد دست خود را تکان می داد و قیافه یک پرنده و حشی را بخود می گرفت. بینی بزرگ و موهای مجعد اش در زمان حرکات سر، این تشبه را هنوز هم دقیق تر می ساخت.

دیزرائیلی نخست سیاست دانان بیکاره و ناشرین را مورد تاخت و تاز قرار داد که در اواخر جراید و مجلات را از تبلیغات ناخوش آیند مملو ساخته بودند، و سرنوشت شومی را در انتظار بریتانیای کبیر پیشبینی می کردند و در فرجام بیان قدرت های بحری دیگر به سقوط کامل مواجه خواهد شد و سپس قدرتهای دریایی جنا، و نیز و هلند را مورد حمله قرار داد.

... او در اعماق روح خود به خوبی درک می کرد که این پیشبینی ها از کجا منشا گرفته اند. پنج سال قبل درین کشور شگوفان، بحران شدیدی هجوم آورد که صنایع نساجی نخی، ابریشمی، صنایع فلزی و کشتی سازی یا بعبارت دیگر مهم ترین رشته های اقتصادی به آن مبتلا شدند و این نقیصه باعث نوسانات قیمت ها، موج ورشکستگی ها و افزایش بیکاری ها گردید و عواقب این مصایب تا هنوز برطرف نشده است.

برعلاوه کدام شخصی بنام لینیس چندی قبل در لندن کتابی را به نشر رساند که

دارای عنوان پرمعنی " انحطاط تجارتي و صناعتي " بود.

بيكنسفيلد حتي كلمات زننده آن را بخاطر داشت: «هرکس می داند که بحران چیست؟ اما در حالت فعلی چیز شبیه این نبوده است، بیماری مدهش تر از این نیست تمام علايم بیماری مزمن، تب و هزian نامرئي، رکود و بی حالی تدريجي و بالاخره مرگ و نابودي تدريجي اينست حالت انحطاط.»

چه خوب که این آقای هوشمند ب فکر آن افتاد تا نظريات پانيك خود را به زبان آلماني افاده کند. این کارل مارکس نام یکی از يهودهای آلمان که در پایتخت بریتانیا زندگی می کند با زبان انگلیسی سلیسی در روزنامه ها شدت و تعمیق بحران جدید تجارتي را بخاطر سرریزه شدن با زارهای آسیائی از منسوجات، پیش بینی می کند. این ادعا بجاست و در عمل هم ثابت گردیده، اما آیا بکلی روشن نیست در صورتی که بازارهای موجود "سرریزه" کردند باید آنها را توسعه داد و به جستجوی بازارهای جدید و جدیدتر برآمد و اگر ايجاب نماید آن را به نیروی سلاح بدست آورد: موقعیت اقتصادی و سیاسی در مجموع طوری نیست که تابع مقررات و موازين باشد.

جان مطلب سخترانی "گیلد هولد" نخست وزیر را مفهوم "مقدر انگلستان بدست انگلستان است" تشکیل می داد. او از هر انگلیس دعوت کرد که در پست و وظیفه خود با خودگذری و ثبات بدون در نظر داشت دشواری های زندگی سعی نماید و عرق ریزی کند و به حکومت خود که در پیشاپیش آنها برای تنظیم اوضاع تلاش می ورزد، اعتماد و اتکاء نماید.

بعد بيکنسفيلد به سياست خارجي تماس گرفته قبل از همه در مشرق زمين (زیرا در آنجاست که مقدار بزرگ توليدات صنایع انگلستان باید فروخته شود) روشنی انداخت و حاضرین با نعره کشیدن ها و تکان دادن دست ها هر کلمه او را که درباره تحکیم موضوع بریتانیا در چین پهناور، بحیره مدیترانه و شرق میانه افاده می کرد بدرقه می کردند. او دیگر ضرورت آن را ندید تا از مستمعین پنهان دارد که سرحد شمال غرب هندوستان بنظر دولت، سرحد " تصادفی و غیر علمی " است و بخاطر

اصلاح آن اقدامات صورت می‌گیرد. او چنان مجذوب کف زدن‌های ممتد شده بود که قریب بود حتی سکوت ردیف اول را احساس نکند.

وقتی به همکاران کابینه خود نظر انداخت، نخست وزیر از قیافه آنها متحیر گردید، تردید و تعجبی را که بر چهره نورسکوت نقش بسته بود با اضطرابی همنوا می‌شد که کروس و کرنبروک ابراز می‌داشتند. سالسبری چنان گره به ابروانداخته بود که گویی به بن بست مبتلا گردیده بود.

بیکسنفیلد خطابه خود را با کف زدن‌های شورانگیز محفل پایان رساند که از طرف شاروال و مهمانانش (ارستوکرات‌های پایتخت، بانکداران، مالکان جهازها، تولید کنندگان جهازها، صاحبان فابریکه‌ها و کارخانه‌ها)، آماده گردیده بود، و بلافاصله پیش اعضای خموش و عبوس حکومت آمد.

- چرا موضوع فعالیت‌های ما در افغانستان باعث آزردگی شماگر دید؟ این موضوع مدت‌ها قبل بررسی گردیده و به آن موافقه شده است.

- سالسبری که دهنش از خلال بروت‌های غلو و ریشش بنظر نمی‌آمد و فهمیده نمی‌شد کلمات وزیر امور خارجه چطور بیرون می‌آیند. به نمایندگی از دیگران جواب داد: بلی همینطور هم است، آقایان. اما شما فکر نمی‌کنید که ما قبل از وقت نقشه‌ها را افشاء می‌کنیم؟

قبل از آن که در افغانستان چیزی صورت گرفته باشد. گلاستون با لیبرال‌های خود بلافاصله آن را مورد بهره برداری قرار می‌دهد و طرفداران لارد لارنس به ما هجوم می‌آورند. البته نه بخاطر آنکه به ما تبریک بگویند و آرزوی موفقیت بیشتر ما را بکنند ...

دیزرائیلی غرزد: آه، اینطور، اگر آنها به جای ما می‌بودند یقیناً همین کار را می‌کردند.

نورسکوت مغرضانه گفت: مگر حال به جای ما، خود ما هستیم و غوغا علیه ما به پا می‌شود.

... حقیقتاً روز بعد جراید حزب لیبرال تحت عناوین پراوازه، خوانندگان را در

خصوصاً خطابه صدراعظم معلومات می‌داد و آن را چنین نتیجه‌گیری و توضیح می‌نمود که محافظه کاران بدون کدام استناد جدی، تحت نام بی‌محتوای ایجاد "سرحد علمی" هندوستان، در آسیا به جنگی مبادرت می‌ورزند.

به روز ۱۱ دسامبر سال ۱۸۷۸، گراف بیکنسفیلد از سیاست حکومتش درباره افغانستان در پارلمان دفاع نمود. اما قبل از خطابه "گیلد هولد" و این سخنرانی (بتاریخ ۳۱ اکتوبر) دولت برتانوی هند، مکتوب حاوی اولتیماتوم را به رهبر کشور افغانستان صادر و به روز دوم نوامبر ۱۸۷۹ برای قوماندان علی مسجد، (کفتان فیض محمد) رسماً پاکتی را تسلیم کرد تا آنرا بلافاصله به امیر برساند.

وایسرا، برای شیرعلی خان از خودداری او از قبول هیئت حسن نیت دولت برتانیه، به بهانه مشکلات تأمین امنیت آن در افغانستان یادآوری نمود و علاوه‌نوشته بود: در حالی که نماینده روسیه بزودی اجازه ورود بکابل حاصل نمود و این کار در زمانی صورت گرفته که بین انگلستان و روسیه خطر در گرفتن جنگ در میان بود.

... چطور ممکن بود که در برابر فرستاده حسن نیت، مخالفت غیردوستانه و توهین آمیز صورت گیرد؟ بعد لارد لیتون، بلافاصله به اصل مقصد پرداخته بود:

«در مکتوب شما کدام توضیح یا عذرخواهی بارتباط با این عمل خصمانه و توهین آمیز در برابر نجابت امپراتریس هندوستان در وجود فرستاده آن، بچشم نمی‌خورد. همچنان در آن هیچگونه جوابی در برابر پیشنهاد من به منظور رسیدن به تفاهم متقابل کامل بین دولتین ما ارائه نگردیده است.»

بعدهتر "مغل اعظم" بدون پرده پوشی به امیر گوشزد کرده بود که حرف ناشنوی وی برایش چه عواقبی در بر دارد و چطور می‌تواند ازین خطر خود را نجات دهد؟ در نتیجه عمل خصمانه و دشمنانه شما، من قشون امپراتوری انگلیس را در سرحدات شما متمرکز ساختم. اما می‌خواهم برایتان آخرین امکان را بدهم که خود را از مصایب جنگی در امان سازید. برای این کار لازم است که شما به قصور خود اعتراف کنید و رسماً و تحریری عذرخواهی نموده و آن را بدست یکی از افسران عالی‌رتبه خود به سرزمین برتانیه ارسال دارید.

برعلاوه، طوری که تثبیت گردیده، ممکن نیست که روابط رضایت بخشی تا آن زمانی بین مملکتین برقرار گردد تا که دولت برتانیه بطور لازم در افغانستان معرفی نشده باشد، برای این کار ضروریست تا شما به قبول هیئت دایمی برتانوی در سرزمین تان موافقه کنید.

در اخیر، وایسرا به شیرعلی خان نسبت خساراتی که به قبایل همکار انگلیس وارد کرده بود؛ اخطار داده و مستقیماً وی را تهدید نمود:

«اگر شما بطور مستقیم و مکمل این شرایط را تا ۲۰ نوامبر قبول نکنید، به نظر من، در آنصورت مجبورم که نیت شما را خصمانه و کینه توزانه به حساب آورده با شما بحیث دشمن سرسخت دولت برتانیه معامله نمایم.»

... نمی‌توان گفت که سوقیات قشون و ارسال مهمات و تجهیزات به سرحدات افغانستان و سایر احضارات انگلیس‌ها نتوانسته مخفی بماند. مطبوعات مملو از موادی که نشان دهنده تیره‌گی شدید روابط با افغانستان بود و درباره نرمش ناپذیری و "خودسری" شیرعلی خان صحبت می‌کرد.

وقتی کارزار ضد افغانستان در مطبوعات به سطح بی‌سابقه بالا رفت و موضوع ارسال اولتیماتوم به کابل آشکار گردید، ناشر جریده نیمه رسمی "تایمز اف اندیا" مجرب‌ترین نامه نگار خود را به سمله فرستاد، و برایش دستور داد:

- را جر! من بخوبی می‌دانم که شما با اطرافیان وایسرا نزدیکی زیادی دارید. برای ما عملاً چند کلمه‌ی درباره دورنمای انکشاف حوادث بسیار ضروریست؛ بقیه را خودمان تهیه می‌کنیم.

را جر، بزودی با یکی از یاورهای وایسرا، در محفل مشروب خوری ملاقات نمود. با غروب آفتاب در سمله که دارای کوه‌های مرتفع بوده هوا سرد می‌گردید و به همراهی ویسکی هرچیزی بهتر می‌شد و وقتی مایع افسونگر در بوتل بطور قابل ملاحظه کم گردید بالاخره یاور به بیان کردن چیزی که نامه نگاران مدت‌ها تشنه آن بودند پرداخت:

- همه چیز آماده است، مادر حقیقت ازین می‌ترسیم که امیر بفکر عذرخواهی نیافتد یا اینکه لندن بصورت غیرمترقبه مداخله کند.

تشویش بی موجب بود، تا زمان تعیین شده شیرعلی خان جواب خود را روان نکرد. (خبررسان او چند ساعتی تأخیر کرد) بیکنسفیلد نیز از خود تعقل کافی بخرج داد تا مداخله نکند بالاخره "مغل اعظم"، به قشون فرمانی را داد که مدت‌ها در انتظار آن بودند:

به "پیش"

## فصل هفتم

### تجاوز

لارڈ لیتون - برای ویکونت کرنبروک. مکتوب تاریخی ۲۱ نومبر سال ۱۸۷۸ از لاهور:

«لارڈ کرنبروک عزیز! قرعه انداخته شد. امیر بخود زحمت نداد تا کدام جوابی به او لتیما توم ما بدهد. میعادی را که ما منتظر جواب بودیم دیروز ۲۰ نوامبر با غروب آفتاب بسر رسید (زیرا روز پیروان محمدی باغروب آفتاب بپایان می‌رسد). اگر چه دیروز بساعت ده بجه شب از پشاور از طریق تیلگراف به من خبر دادند که آن را نسبت تاریکی و تثبیت اشارات نادرست از جمرو پسانتر گرفته بودند و بیان می‌داشت که: پوسته‌های ما از امیر کدام اطلاعی بدست نیاورده اند. بلافاصله به جنرال‌هائی که قوماندانی قوای خیبر، کرم و کویته را به عهده دارند، دستور داده شد که در سحرگاهان امروز به تعرض دست زده و از سرحد بگذرند.

از آن وقت تا حال از پشاور به من خبر دادند که عملیات معبر خیبر آغاز گردیده و احتمال دارد امروز شام قبل از آنکه پوسته از لاهور فرستاده شود اطلاعات دیگری را درباره پیشروی آنها بدست بیاورم.

برعلاوه تأخیر يك ماهه ما، بی‌ثمر نماند. زیرا دیروز عصر مذاکراتی که من خواستار آن شده بودم با موافقه تحریری موفقانه بین کاوانیاری و تمامی نمایندگان قبایل خیبر بپایان رسید.

باساس شرایط آن، قبایل از شناخت دولت امیر سر باز زده، متعهد گردیده اند که کنترل خیبر را به دولت هند بسپارند ...

میرآخور به امیر اطلاعیه فرستاده است که: «اگر قشون بریتانیائی به پیشروی خود

ادامه دهند، حفاظت موضع در علی مسجد مشکل است اگر به سرعت عقب نشینی نکنند یا نیروی تقویتی اعزام نگرند، گارنیزون او در معرض خطر سقوط قرار می‌گیرد. تا جایی که من توانستم بفهمم، امیر با این تقاضا هیچ جواب نداده است.»

وایسرای هندوستان ناآرام بود. علت این وضع کم بودن میعاد اولتیماتوم تا "ختم روز محمدی"، بود یعنی تا غروب آفتاب.

کولی و دیگران نیز متردد بودند، این دلواپسی فقط وقتی از میان رفت که قومانده‌های گیلیوگرافیک (لین تیلگراف تا آن وقت به آنجا امتداد نیافته بود) که تا پوسته‌های جلوی امتداد یافته بود با آخرین اشعه آفتاب در حال غروب اشاره دادند: «جواب نیست، جواب نیست...»

حال وقت آن بود که همه تشویش‌ها را فراموش کرد و با روح آرام، طوری که در دنیای متمدن معمول است به فرارسیدن ساعت موعود صدور اعلامیه جنگ علیه افغانستان و علل آن، دلشاد بود. طوری که قبلاً در نظر گرفته شده بود، اعلامیه از طرف دولت هند برتانوی پخش گردید و از سردارها و مردم این کشور دعوت بعمل آورده بود تا ریشه‌های بحران را در روابط غیردوستانه امیر کابل با "همسایه نیک و خیرخواهش" نشان دهند.

مفهوم این سند طوری طرح شده بود که گویا دولت بریتانیا به هیچ قیمتی حاضر نیست با سرداران و خلق افغانستان بجنگد و دوستی خود را با آنها خدشه دار سازد؛ مسؤولیت تمامی این قضایا تنها و تنها بر دوش يك نفر یعنی شیرعلی خان است، اوست که دوستی بی‌شایبه و قلبی امپراتریس هندوستان را با کینه و دشمنی جواب داده و آتش جنگ را بر افروخته است.

مثل همه ابتکارات، مفکوره تعرض بر افغانستان خیلی ساده بود. از جنوب، مستقیماً به مانند تبری، وارد کردن ضربه به پایتخت سابقه افغانستان (قندهار)، از شرق و جنوب شرق، آنطوری که خدای خشم خواسته است، وارد کردن ضربات لامهار به پایتخت فعلی افغانستان (کابل).



مطابق این پلان، سه دسته نیرومند، سه گروه قشون در وادی‌های قندهار، کرم و پشاور ایجاد گردیده بود.

اینک کوئته بدرد خورد و دور اندیشی عاقلانه جگرن روبرت سندیمن ثمرات خود را داد. زیرا متصرفات خان قلات را با وصف اعتراض‌های متعدد امیر شیرعلی خان در دست گرفته بود و دولت برتانیه در برابر اعتراضات بخاطر حفظ این نقطه، از خود خونسردی کافی بخرج داد.

باید فکر کرد، اگر امکان استفاده از کوئته بحیث پایگاه موجود نمی‌بود، جنگجویان دلیر برتانیا مجبور بودند مانند جنگ قبلی، قریب یکنیم هزا رمیل فاصله را زیر آفتاب سوزان در سرزمین هیبتناک دشمن طی کنند و سختی‌های بی‌آبی و بی‌نانی را متحمل شوند ...

یک برتری بزرگ دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه انجنیران فعال سلطنتی موفق شده بودند شبکه خط آهن را تا سیبی امتداد دهند. با ترانسپورت امروزی می‌توان ۵۰-۶۰ میل راه را با ذخایر و تدارکات طی کرد، این درست است که راه از دره بولان می‌گذشت، اما حال آمادگی قشون مانند چهل سال قبل احتیاج به ۳۰ هزار شتر باربردار نداشت.

کوئته کوچک، خاموش و متروک هیچگاه شاهد چنین نمایش بزرگ قوت‌ها نبود. لباس‌های سرخ و آبی پیاده‌ها و سواره‌ها، یراق‌ها و نوارهای براق و خودهای جلادار، صدای پای اسپان، قاطرها، الاغ‌ها و شترها، ترق تروق عرابه‌های توپ‌ها گوئی جهان دیگری را بوجود آورده است. در شهرک خاك آلود، فرقه یک ملتان و فرقه ۲ کوئته متمرکز شده بودند که به گروه قشون قندهار متعلق بود. در تشکیل آنها غندهای سواره بنگال، پنجاب و سند، غندهای پیاده، غند ملکه، بنگال، بمبئی، پنجاب، گورکه و سک شامل بودند. برعلاوه يك تعداد جزوتام‌های توپچی، انجنیری و غیره جزوتام‌های کمی نیز با آنها بودند. درینجا (۱۳۵۰) افسر و سرباز جمع شده و اگر مجموع عمله خدماتی را در مجموع با آنها بگیریم به ۶۰ هزار نفر می‌رسید.

این اردو از طرف پیره مرد مو رفته، چاق، گره بر ابرو و دارای بروت‌های سفید و ریش بزی که اغلب لباس سیاه بدون مدال و نشان بتن داشت یعنی تورن جنرال دونالد ستیوارت قومانده می‌گردید. (دسپلین درین اردو، خاصتاً قسمت اجیر آن ضعیف بود) ...

بطرف شمال شرق، در شهر کوهات، کوچکتر از این گروپ، گروپ کرم آماده گردید که دارای پنج و نیم هزار افسر و سرباز با ۲۴میل توپ بود.

قوماندانی آن را شخصی لاغر و کوتاه قدی که چهره اش پر از خطوط بوده و موهای چرب‌گون داشت، یعنی برید جنرال فریدریک رابرتس به عهده داشت. استقامت اساسی و کوتاهترین راه گروپ پشاور با ده هزار افسر و سرباز و ۳۰میل توپ تأمین شده بود و سرکردگی آن را تورن جنرال نماینده سر سمیوئیل براون در دست داشت. نامبرده یک نشان کوماندور "ستاره هند"، نشان‌های سواره نظام بنی و صلیب ویکتوریا را بدست آورده بود، امکان اشتراک در کار نامه‌های چنان قهرمانانه این جنگجوی با تجربه را بخود مجذوب ساخته بود، بدون اینکه تردید کرده باشد کرسی آرام عضو شورای اجرائیوی جوار وایسرا را بازین ناباب و تکلیف ده اسپ تبدیل نمود. آنهم در زمانی که پنجاه سالگی اش بسر می‌رسید.

افسران عالی‌رتبه و متوسط، تمامی قطعات توپچی و تخنیکی و یک تعداد از افراد هرسه گروپ از انگلیس‌ها تکمیل گردیده بود. قسمت عمده قشون را سپاهیان یا بعبارۀ دیگر پیاده‌های سربازان هندی و سوارکاران اجیر هندی تشکیل می‌داد که شامل سواره نظام و پیاده نظام بنگال، بمبئی، پنجاب و دسته‌های راهنمای گوره، سک‌ها و غیره می‌گردید.

در مجموع قشون تجاوزکننده فعال از ۳۰ هزار نفر تشکیل گردیده بود، همراه با "بدرقه‌کنندگان" و خدمات اردوگاهی به بیش از ۱۲۰ هزار نفر می‌رسید. در طول تاریخ افغانستان اردوی با این بزرگی از سرحدات آن عبور نکرده بود. برعلاوه در عقب جبهه هریک، قشون احتیاط پنج شش هزار نفری تشکیل که با توپچی تقویه شده بود.

انگلیس‌ها برای دشمن، سورپریز آماده کرده بودند. آنها توپ چاپ خورد سریع الفیر بنام گاتلینگ را مورد استفاده قرار دادند که بعدها باستناد آن ماشیندار بمیان آمد.

همه چیز بخاطر وارد کردن ضربه درهم شکننده بر افغان‌های "خودسر"، پیش‌بینی شده بود، برتری نمایان عددی، تجهیزات و تعلیم و تربیه عساکر، مواصلات عالی، سازماندهی عالی خدمات عقبی، برعلاوه چیزی که از همه با اهمیت تر بود خرید سران و رهبران بسیاری از قبایل و مواضع تخریب شده امیر و آن طرفداران وی که دست دوستی انگلیس‌ها را عقب زده بود... از جمله برتری‌های بود که امپراتوری برتانیه قبلاً هرگز بخود ندیده و باین سویه برای جنگی آماده نشده بود.

يك کشور کوچک فرورفته در قلب آسیا در برابر این قوای عظیم چه می‌توانست بکند؟ اگر چنین سوالی از لاردر لیتون یا دگروال کولی، از تورن جنرال براون یا جگرن کاوانیاری بعمل می‌آمد، با احتمال قوی آنها همه يك زبا ن می‌گفتند: «لطف می‌کنید، آیا می‌توان از کدام مقاومتی سخن بمیان آورد؟» اما در مقابل فیض محمد و رفقاییش قبل از همه خواهند گفت: «می‌توان عشق مردم به میهن، خودگذری و آمادگی آنها برای قربان کردن زندگی خود، بیاس آزادی میهن را می‌توان در مقابل هر قدرتی قرار داد.»

اولین هدف تعرض کننده‌گان را قلعه علی مسجد تشکیل می‌داد. اشغال آن نه تنها اهمیت نظامی بلکه اهمیت سیاسی هم داشت، زیرا در اینجا بود که توهین و تحقیر بی‌سابقه به حیثیت بریتانیا وارد آمده و راه سفیر او را به سوی کابل سد کرده بودند.

تا نیمه نوامبر سال ۱۸۷۸ جمرد آرام، مزدحم شد. در اطراف آن اردوگاه قشون انگلیسی - هندی برپا گردید که به سوی شهر عمده و اساسی افغانستان در حرکت بودند. در امتداد سرکی که به سوی علی مسجد کشیده شده بود، راهنمایان که قبلاً خود را تا دیوارهای آن رسانده بود، جابجا گردیدند. آنها عساکر کشف قوای کوهی پنجاب بودند. در پهلو ی آنها عساکر غند ۱۱ پرنس اوئیل با لباس‌های آبی خود جاگرفتند. کمی دورتر از آنها لباس‌های نصواری غند یک پیاده بنگالی بنظر می‌آمدند و در عقب درخت‌ها غند ۱۴ پیاده‌های بومی فیروز پور، جابجا گردید که

از سكه‌های جوان ریشو که همیشه با افغان‌ها دشمنی داشتند، تشکیل گردیده بود. همچنان در آنجا، آنطرف‌تر غند یک پیاده سكه‌ها از قوای کوهی پنجاب غندهای ۱۹ و ۲۵ پیاده بنگال اردوگاه زده بود. در يك گوشه غند ۴ تفنگداران گوره جابجا شده بود.

در نزدیک آنها جزوتام‌های نیپالی کوتاه قد با کلاه‌های بخصوص مدور و لباس‌های سبز تیره خیمه زده اند. و بعد طبعاً غند خالص انگلیسی ۱۷ جنگلی جا گرفته، پیشتر از آن مخابره‌چیان و اشاره‌چیان قول اردوی سلطنتی، استحکامچی‌ها و مین‌گذاران، قرارگاه توپچی اردوگاه زده اند. بالاخره بار و بینه خدمتگاران چندین هزاری، سوداگران، سودخوران و غیره همراهان جدائی‌ناپذیر اردوی برتانیه جابجا شده بودند.



کمپ قوای انگلیس‌ها در جمروود

ملای غالمغالی دسته راه بلدان يك قسمت تپه را به بالا خزیده و با صدای تیز خود آواز داد: «حی علی‌الصلاح... بیائید به اجرای کار خیر» طنین صدای او تا به گارنیزون علی مسجد رسید و افغان‌ها بین خود زمزمه کردند.

- مثلی که این ملا و غارتگران می‌خواهند بنام خدا یکجا شوند. بالاخره در شب ۲۰

بر ۲۱ نوامبر، دو لوا از جمروود به حرکت درآمد. صبح تورن جنرال براون نیز با قشون دیگر براه افتاد. شیپورها به صدا درآمد، طرم‌های اشاره نواخته شد و درفش‌ها و بیرق‌ها گسترده شدند. قوماندانی که در راس قطار غند ۱ پیاده حرکت می‌کرد، جنرال ماکفرسون، افسوس می‌خورد که غند شاتلندها تحت امر او نیست تا طنین هورای آن درین تنگناهای کوهی خروشان می‌گردید و غرش نعره‌های طوفانزای آن برای اعلام مارش ظفر آفرین در درون دره نفوذ می‌کرد.

از جمروود به بعد، پیشروی نتوانست تا فاصله زیادی صورت گیرد. بلافاصله دهانه تنگ دره پریچ و خم خیر شروع گردید که قلعه مستحکم، این تیغ لعنتی برآن حاکم است.

جگرن کاوانیاری در عقب گروپ قشون پشاور حرکت می‌کرد و ازین اندیشه سیاه لذت می‌برد که حال دیگر وقت زیادی نمانده که فیض محمد پست قوماندانی خود را درین استحکامات از دست بدهد.

در پیشرو مفرزه سواران افغانی بحیث پیشقراول حرکت می‌کردند، که تحت حمایه آتش تفنگ و توپ دوان دوان خود را به پای علی مسجد رساندند. انگلیس‌ها به فاصله یکنیم میل نزدیک شده و دیدند که تپه‌های پیشرو از طرف چریک‌های افغانی اشغال گردیده. توپ‌های حصار که چندان قوی نبودند متعرضین را تحت آتش گرفتند.

برای براون در مورد اولین زخمی‌ها در بین مادونانش راپور دادند. او دستور داد که متمرکز و مستور شوند. توپ‌های انگلیسی پس ازینکه موضع گرفتند، رگبار آتش خود را بالای قلعه آغاز کردند و تمام روز ادامه یافت. گروپ‌های پیاده به تپه‌هایی سوق شدند که علی مسجد را از دو طرف احاطه می‌کرد، تا زیر حمایه آنها توپچی که نیروی اساسی ضربتی متجاوزین بود بتواند به دشمن نزدیک گردد.

افسران قرارگاه قشون گروپ پشاور حرکات دشمن را با دقت تحت نظر قرار داده بودند؛ توپچی خسارات شدیدی به افغان‌ها وارد نمود. اما مدافعین قلعه هیچگونه علایم سراسیمگی از خود نشان ندادند. آتش متقابل توپچی آنها بسیار دقیق و

ماهرانه بود، تلاش انگلیس‌ها برای آنکه قلعه را از رو برو مورد هجوم قرار بدهند به آسانی عقب زده شد. از میدان کارزار اجساد جگرن بیرچ و بریدمن فیچرالذ از غند ۲۷ پیاده بومی را بیرون کردند، همراهان اجساد چندین سرباز و خوردضابط را نیز انتقال دادند. تورن مالکین از غند ۱۴ زخمی گردیده بود عساکر زیادی از صف محاربه خارج گردیدند اما چرخشی را که در وضع پیش‌بینی می‌کرد بعمل نیامد. توپ‌ها همچنان می‌غریدند و با گلوله‌های خود قلعه را ویران می‌کردند، مدافعین آن با فیرهای جسته و گریخته، جواب می‌دادند.

تا این وقت دسته‌های جلوی برتانوی، دورتر، در عمق سرزمین افغان پیشروی کردند و تا اخیر روز به قرارگاه خبر دادند که علی مسجد محاصره شده است صداهای مشخص فیرها از تفنگ‌های میل دراز بسیار قدیمی افغانی، در فاصله‌های هرچه بیشتر از يك دیگر بگوش می‌رسید. بعد تقریباً بکلی خاموش گردیدند و پیوسته با آن، در آنجا در بالا، در آن لانه شاهین، غرش انفلاقات به هوا بلند شد. ماکفرسون گفت که: «دپیوی مهمات را از بین می‌برند.»

تمام شب را عساکر براون در کوره راهائی که می‌توانست مورد استفاه مدافعین قرار گیرد تا از محاصره بدر روند، آتش افروخته بودند، تا از این تلاش مدافعین جلوگیری کرده باشند.

با فرارسیدن سحر که قشون برتانیه به قلعه یورش بردند، آنجا بکلی خالی بود. شش توپ تخریب شده کهنه، خول‌های زیاد کارطوس‌ها و گلوله‌های فیر شده، يك کمپل پاره پاره بالته‌ها و چوب‌ها، در اطراف پراکنده بودند و بس.

برعلاوه تفنگداران راه بلد يك موجود زنده را، در آخرین حصه نشیب جنوبی، که از آنجا سلسله شامخ سفیدکوه در آن دور‌ها به نظر می‌آمد، پیدا کردند. پیره مرد در آنجا دراز کشیده، دست‌های افغان تفنگ سنگین انگلیسی را محکم گرفته بود که آن را در اردو بنام "بس قهوه ئی" یاد می‌کردند که تقریباً در نیمه اول سده جاری از تجهیزات اردو برداشته شده بود. قپاق تفنگ شکسته و پیره مرد زخمی بود. لکه خون بغل چپ او را رنگین ساخته بود. او با آخرین شدت میل "بس" خود را محکم

گرفته بود و عساکر به مشکل توانستند آن را از دستش بکشند.

راه بلدهای که به قلعه یورش برده بودند، پیره مرد یگانه نماینده علی مسجد را از گلو گرفته او را بلند کردند تا به سوال‌های افسر سیاسی جواب داده بتواند.

افسر ابتدا به فارسی بعد به پشتو از او پرسید: تو کی هستی؟

افغان با صدای خشن جواب داد: تو به زیان ما خوب گپ میزنی، اما کی با تو صحبت خواهد کرد...؟

انگلیس نزدیک گوشش به صدای بلند گفت: پس تو کی هستی؟

پیره مرد با سختی جواب داد:

سرباز امیر شیرعلی خان. در حالی که سرفه می‌کرد و از دهنش خون می‌آمد احمد، محمد، عمر، هستم، تو هرچه دلت باشد نام بگیر.

- دیگران کجا هستند؟

- رفتند، شما فکر کردید که ما را محاصره کرده اید، اما مادر کوه‌های وطن خود ...

- یعنی که گریختند.

- چراگر یختند؟

- گلوله‌ها و کارطوس‌های ما تمام شدند. فیض محمد دستور داد توپ‌ها را منفجر سا زیم، تفنگ‌ها را گرفته و برویم، ما بازهم می‌جنگیم.

- ترا درینجا رها کردند؟

- پیره مرد باز سوال را با سوال جواب داد: چرا رها کردند؟ من می‌میرم، پس چرا مرا باید با خود کشید.

- از اینکه می‌میری، پس تفنگ را برای چه قایم گرفته بودی؟ آثار لبخندی بر چهره پیره مرد نقش بست.

- من آن را مدت‌ها قبل در همین نزدیکی‌ها به غنیمت گرفته بودم، دیروز برایم خدمت خوبی کرده است. در همین وقت، افغان با يك حرکت سریع خنجرى جوهر داري را که در پهلویش آویخته بود گرفته و آن را در سینه برتانوی فرو برد، انگلیسی بدون اینکه صدائی از خود کشیده بتواند بزمین افتاد. پیره مرد آخرین قوای خود را بخرچ داده خود را روی آن انداخت. راه بلدهائی که در نزدیکی ایستاد بودند بلافاصله چندین برچه را بر پشتش فرو بردند. پیره مرد دو سه بار خود را بلند کرد و بعد به پشت غلطید.

\*\*\*

قطار جلوی گروپ قشون کندهار به سرکردگی جنرال بیدیولف، نیز بتاريخ ۲۱ نوامبر بحرکت درآمد و بعد از يك هفته بدون اینکه به مقاومتی برخورد داشته باشد داخل وادی پشین سرزمین افغانستان گردید. بعد يك توقف اپراتیفی صورت گرفته تا روز ۸ دسامبر قوای اصلی به آنجا کشانده شد و قبل از حرکت، کشف مکمل معبر پر پیچ و خم خواجه صورت گرفت. ستیوارت در نیمه دسامبر باینجا وارد گردید.

عساکر وی سرک تنگ و پر پیچ و خم که از کوه‌های خواجه عمران می‌گذشت زیر آب کردند و ستیوارت با اضطراب درین باره فکر کرد که این "شیرعلی خان آسیائی" اگر برای جنگ بخوبی آماده می‌گردید و لو اگر با چند قطعه محدود این تنگنای کوهی را مسدود می‌ساخت؛ می‌توانست چه دردسری را برای متعرضین بوجود بیاورد. برعلاوه تمام توجه جنرال ستیوارت به اعمار راه‌ها جهت انتقال توپچی و خواربار و تأمین مواصلات و تدارکات فرقه‌های پیشروی کننده به سوی قندهار مبدول گردیده بود.

بالاخره گروپ سوم قشون، گروپ کرم که در راس آن جنرال فریدریک رابرتس قرار داشت، گویا منتظر اشاره حرکت بود. جنرال مغرور که روی زین قرار داشت اطلاعات کشف کنندگان را با رضایت خاطر شنید. مسرور بود از اینکه خبر یافت عساکر افغانی که معبر با اهمیت یعنی کوتل پیوار را محافظه می‌کردند وقتی درباره



تقرب دشمن خبر یافتند پا به فرار گذاشتند و حتی دوازده میل توپ خود را نیز رها کردند. خاصتاً رابرتس از این دلخوش بود که جاسوسان وی تعداد دقیق توپ‌های رها شده را به وی خبر دادند. بتاريخ ۲۸ نوامبر باساس دستور وی قطارهای لواهای جنرال کوب و جنرال تولیول به معبر انتقال کردند که متشکل از غندهای پیاده، تولی‌های سواری، توپچی کوهی که توسط فیل‌ها و قاطرها انتقال می‌شد، می‌گردید. اما از بخت بد قوماندان، این قطعات شدیداً زیر آتش قرار گرفتند. مدافعین معبر نه تنها مواضع خود را ترک نکرده بودند بلکه هنوز هم بهترتر مستحکم گردیده بودند.

انفجار گلوله‌های افغانی باعث سراسیمگی بین عساکر برتانوی گردیده آرزوهای پیشروی پیروزمندانه رابرتس به سوی کابل را بخاک برابر نمود. بعوض آن او مجبور گردید چندین شب و روز خود را برای احضارات پیشروی تلف کند و بعد از آن از کوه‌های پر جنگل بگذرد تا به عقب نشینی منظم عساکر شیرعلی خان، تحت حمله قوای برتر خود مطمئن گردد. فقط روز دوم دسامبر بود که جنرال توانست با از دست دادن صد نفر کشته و زخمی معبر را بدست آورد. تلاش رابرتس برای کشف منطقه خاریاب که به آنسوی پیوار قرار داشت نیز چندان موفقیت حاصل نکرد. لوای را که به منظور این کار فرستاده بود تحت ضربات پیهم جنگجویان قبایل منگل قرار گرفته و تقریباً دست خالی بازگشت.

باین ترتیب سال ۱۸۷۸ به پایان رسید، "شاعر سمله" که در حمایت لندن قرار داشت سه خنجر زهرآگین خود را به پیکر افغانستان فرو برد. با وصف يك سلسله ناکامی‌ها، قشون برتانوی به سوی شهر باستانی قندهار و جلال‌آباد پیشروی می‌کردند، وادی گرم را اشغال کردند و کابل در معرض خطر مرگ باری قرار گرفت.

تعرض برتانیه به امیر نشان می‌داد که او با خیره سری خود چه پرتگاه خوفناکی را با سرپیچی از قبول مطالبات "عادلانہ" دولت علیاحضرت معظمه ملکه برتانیای کبیر و امپراتریس هندوستان، در برابر خود ایجاد کرده است.

...ولی عکس‌العمل آن به صورت غیرمنتظره ظاهر گردید.

## فصل هشتم

### مرگ امیر

بندرسی پهلوی پنجره که کاغذ چربی به آن سرش شده بود نشسته، انگشتان یخزده خود را لحظه به لحظه توسط پف گرم کرده، در کتابچه یادداشت خود نوشت: «بتاریخ اول یا بحساب غربی بتاریخ ۱۳ دسامبر، شماری زیادی اهالی محلی از جایی که فعالیت‌های محاروبی صورت گرفته به کابل کوچ کرده اند. اینجا به خاطری پناه برده اند که از آتش و شمشیر "سرخ پوشان" نجات پیدا کنند. اما همان مرگی که در آشیانه شان به انتظار آنها بود، در اینجا نیز به سراغ شان می‌آید؛ سرازیر شدن اهالی به پایتخت بلافاصله قیمت‌ها و نرخ‌های تمام مایحتاج حیاتی را بالا برد.

تا اخیر نوامبر قیمتی به منتهای خود رسید. مواد خوراکی را نمی‌شد به هیچ قیمتی بدست آورد. قحطی و گرسنگی مسلط گردیده ...»

در وازه باز گردید، موج هوای سردی که به اتاق داخل شده بود پاها را اذیت می‌کرد. صدای غور رزگونوف شنیده شد:

- نیکولای الکساندروویچ یادداشت‌های تان را بگذارید، امیر ما را پیش خود خواسته است.

توپوگراف اظهار داشت: فقط يك دقیقه، نیکولای یوسوفوویچ، تنها مفهوم آن را تکمیل می‌کنم و با خط زیبای خود چند سطر دیگر نوشت: «به دنبال قحطی و گرسنگی، عواقب طبیعی آن ظهور کردند، و شیوع بیماری همه جا را فراگرفته است. محرقه بشکل وحشتناکی در شهر توسعه یافته. در بازارها و سركها اجساد

می‌پوسند و کسی نیست آن را دفن کند. نارضایتی روبه افزایش است...»

جنرال شتاب نموده گفت: بگذار، بگذار و بدون اینکه منتظر بماند بیرون شد، بندرسیکی یادداشت خود را قات کرده و از دنبالش شتابان بیرون شد. خود را به رزگونوف رسانده و پرسید: خبری مهمی است؟

از همه جا پیداست که طرفداران یعقوب خان سر بلند کرده اند. تاجران از بابت مالیات نظامی شاکی هستند، عساکر تعلیم یافته و تجهیزات خوب موجود نیست، چه کسی جلو انگلیس‌ها را خواهد گرفت؟ وضع فوق‌العاده وخیم است. جنرال جملات را جدا جدا افاده می‌کرد. رزگونوف خاموش گردیده و با صدای خفیفی علاوه کرد: امیر تعداد زیاد اعضای خانواده خود را به شمال فرستاده، بنظر شما این موضوع چه مفهوم دارد؟

در تالار تخت‌دار قصر، تعدادی زیادی اشخاص جمع شده بودند، وقتی اعضای هیئت روسیه به آنجا وارد شدند. در کنار دیوارها درباریان و رهبران قبایل در لباس‌های فاخر ایستاد بودند، همه آنها کفش‌های خود را در اتاق اولی گذاشته بودند، هر یک آنها دستار یا کلاه مخروطی شکل قره قل به سر داشتند، حتی دو نفر از آنها کاسکت انگلیسی پوشیده بودند. در وسط تالار امیر شیرعلی خان بالای تخت نشسته بود. در پهلو ی او شخصی نهایت شبیه به امیر که چهره نسبتاً سیاه چرده و مضطرب داشت ایستاده بود و لباس فاخر بتن داشت وزیر و قاضی نیز موجود بودند.

لرزش خفیف دست امیر، می‌توانست نشان دهنده، اضطراب درونی وی باشد، اما از نگاهش چنین چیزی استنباط نمی‌شد. صدایش آرام و ساکن بود.

- برادران شما می‌دانید که انگریزها به خاک ما تجاوز کردند؛ باوصف آنکه ما برای صلح تلاش کردیم آنها عساکر و توپ‌های زیاد دارند. جنگجویان شجاعی را که خداوند به ما داده حملات دشمن را عقب می‌زنند، اما دشمن با خیره سری به پیشروی ادامه می‌دهد. امیر لحظه‌ی مکث نموده دوباره ادامه داد: انگریزها اعلام می‌دارد که تنها با من سر جنگی دارند نه با خلق ما. بسیار خوب، ما از طریق فرستاده

خود به آنها مراجعه کردیم.

به وزیر خود با دست اشاره داد و گفت: قرائت کن. وزیر پیش برآمده، به ریش خود دست کشیده، کاغذ را به چشم‌های خود نزدیک کرد. بعد سرفه کرده و با صدای بلند به زبان فارسی شروع به خواندن کرد:

«بلی، برای اولیای دوران‌دیش دولت برتانیه معلوم باشد که من هیچگاه با آنها دشمنی نداشته‌ام و روابط دوستانه را که سال‌های زیادی بین کشورهای همسایه ما وجود داشته قطع نکرده‌ام.»

ترجمان هیئت، نذیروف چیزی را که وزیر گفته بود برای رزگونوف و بندرسکی به روسی ترجمه کرد، وزیر چنین ادامه داد: «اما طوری که از طرف شما جنگ اعلان و به خاک افغانستان تعرض صورت گرفته، من به مشوره نزدیکان خود، شخصیت‌های عالی مرتبه دربار و اردوی افغانستان، تمام قشون و دولت خود را رها می‌کنم و همراه با چند نفر سرشناس بسوی پایتخت امپراتور روسیه (پتربورگ) به راه می‌افتم و در آنجا (در پتر بورگ) امیدوارم کانگرس را دعوت کنم تاماهیت روابط ما را برای تمامی دولت‌های دیگر توضیح دهد.»

مالی‌ونسکی از نذیروف دوباره پرسید.

- کانگرس؟ او حقیقتاً همینطور گفت؟ آیا در اینجا به این کلمه آشنائی دارند؟

جنرال اظهار داشت: حال تحقیقات السنه خود را بگذار، خوب بشنو که کار به کجا منتهی می‌گردد.

«...اگر شما در ارتباط با افغانستان، بالای من، بنده الله، اعتراض دارید، می‌توانید آن را در پتربورگ ابراز دارید و هم می‌توانید تمام هدف و غایه خود را بیان دارید تا نمایندگان کشورهای دیگر نیز از آن با خبر و آگاه شوند.»

اگر در حقیقت امر با خلق افغانستان دشمنی داشته باشید، پس بدانید که محافظ و نگهبان حقیقی دارد و آن الله است.

این تصمیم و فیصله من تغییر ناپذیر است - روز جمعه، ۱۸ ذی الحجه سال ۱۲۹۵ که بار و ز ۱۳ دسامبر ۱۸۷۸ مطابق است.» خاموشی سنگینی مسلط گردید، سکوت را شیرعلی خان شکست: با این نامه، ما صداقت انگریزها را آزمایش می‌کنیم. زیرا آنها ادعا دارند که علیه من می‌جنگند. حال پسر محمد یعقوب خان را بحیث فرمانروای کابل و بحیث قوماندان قوت‌های سرحدات شرقی کشور تعیین می‌کنم، فکر می‌کنم که همسایه عزیز ما ازو مطالباتی نداشته باشند ...

شخص سیاه چرده که نزدیک تخت ایستاد بود، محمد یعقوب خان بود. او هردو دست خود را بر سینه گذاشته ابتدا در برابر شیرعلی خان و بعد در برابر حاضرین خم گردید. در اثنای آخرین کلمات پدرش که کمی تمسخر آمیز بود، معلوم نیست برای چه برآشفته گردید.

به دستور فرمانروا، قاضی او را به دادن سوگند می‌برد:

به عوض وزیر که به جای خود رفت شخصی کوتاه قد چاقی بیرون آمد، عبدالقدیر خان که قرآن را در دست گرفته بود.

درین اثنا گره شال کمر او باز گردیده بزمین افتاد، چین‌های چین قیمتی و زردوزی او از هم باز شد، اما قاضی به آن هیچ اعتنائی نکرد. او مسحور این لحظه پر اهمیت گردیده بود.

یعقوب خان دست خود را روی قرآن گذاشته و همراه او تکرار کرد:

- بنام الله و کتاب مقدس سوگند یاد می‌کنم که تا اخیر زندگی ام به خلق و امیری که خداوند بر آنها تعیین نموده شرافتمندانه خدمت کنم.

هنوز این کلمات را تمام نکرده بود که امیر شیرعلی خان بطرف رزگونوف رو گشتانده، گفت:

- جرنیل چه می‌گوید، آیا تصمیم ما درست است؟

جنرال فوری جواب نداد. او با اضطراب به اعضای هیئت نگاه کرد، اما بعد با

اطمینان اظهار داشت:

- بلی اعلیحضرت، در سرزمین دوست، از اعلیحضرت شما پشتیبانی لازم بعمل خواهد آمد.

- پس آماده حرکت شوید!

... وقتی اعضای هیئت روسی اشیای خود را جمع کردند، مالی ونسکی دست به سینه زده و فریاد کشید:

- فهمیدم، فهمیدم، که کلمه "کانگرس" در اینجا از کجا پیدا شده. می دانید که قاضی برای امیر جراید انگلیس را میخواند و در آنها در روزهای اخیر دهها بار درباره کانگرس برلین یادآوری شده است. ازینجاست که در کلمه امیر شیرعلی خان مفکوره دعوت کانگرس جدیداً پیدا شد، ببینید چه عجب، او حتی بر حقوق بین الدول آگاه است.

- خدا چه زبان بلبلی برایت داده، رزگونوف با کمی اوقات تلخی گفت: کوشش کن هرچه زودتر کالای خود را جمع کنی، حقوق بین الدول باو کمک خواهد کرد اما نمی دانم چگونه؟

جنرال رزگونوف پریشان بود، او مجبور گردید که به فرمانروا اطمینان کامل بدهد و با این کار مسئولیت جدی را به عهده بگیرد. و همه اینها بعد از وقت کانگرس برلین... پطربورگ خیلی زیاد علاقمند بود که فعالیت جنگی علیه افغانستان بزودترین فرصت قطع شود، در حالی که سفر امیر به سرزمین روسیه می تواند روغن به آتش بریزد و به کابینه لندن بهانه دلخواه جهت ادامه تصادم بدست بدهد. وضع وخیم شده بود، با آنها رزگونوف فعلاً راه دیگری نمی دید.

باربندی وقت زیاد را دربر نگرفت، هیئت روس آماده حرکت بود، اما طرفهای نیمه شب دفعتاً وزیر پیدا شد جنرال راه همراه با ترجمان دو باره به قصر دعوت کرد.

شیرعلی خان به حال نیمه دراز روی متکای قالینی تکیه زده و در اتاق کوچکی که با

چراغ‌ها بخوبی روشن گردیده بود و در کنار تالار، تخت نشینی واقع بود، قرار داشت. پیشرویش آدم چاق و چشم سیاه ایستاده بود. در ریش مجعد و سیاه وی رشته موی سفید میدرخشید. قیافه ناشناس خسته بنظر می‌رسید کفش‌ها و شلوار چرکین او که به بند پا بسته شده بودند نشان دهنده آن بود که از راه دوری آمده و چنان عجله داشته که نتوانسته سر و بر خود را درست کند.

امیر رو به رزگونوف کرده گفت: جرنیل کارها خیلی بد است. این کفتان فیض محمد قوماندان علی مسجد است. همین الان از جلال آباد رسیده و می‌گوید که انگریزها امروز یا فردا شهر را می‌گیرند.

کفتان با کنجکای روس‌ها را از نظر گذشتانده، دست راست خود را به سینه گذاشته خم گردید. رزگونوف بالمقابل خم گردیده ازو پرسید:

- جلو آنها گرفته نمی‌شود؟ نذیروف سوال را به پارسی ترجمه کرده، فیض محمد خاموش گردید، بعد به آهستگی جملات را کنده کنده ادا نموده و توضیح داد:

- زیاد مشکل هم نخواهد بود. سربازان آنها چندان مهم نیستند، ترسو می‌باشند، اما نسبت به عساکر ما تعلیم و تربیه خوب دارند و مهم تر از همه توپ و گلوله زیاد دارند، سلاح آنها نیز خوب است، اما توپ‌های کهنه علی مسجد که محمدجان وردک قوماندانان بود به انگریزها تلفات زیادی وارد کرد.

امیر که با دقت زیاد گوش گرفته بود، پرسید:

- مردم ما چطور؟ کفتان با تلخی لبخند زد و گفت:

مردم چه می‌توانند، مردم می‌جنگند، با دست‌های خالی می‌جنگند. اما بعضی از سردارها خود را به انگریزها فروخته اند، اگر برای شان پول زیاد بدهند و آنها را غرض نگیرند، قوای خود را از جنگ می‌کشند ...

شیرعلی خان به شدت به زانو نشست و گفت:

من از طلای انگریزها بیش از سلاح آن می‌ترسم. برعلاوه اشخاصی وجود دارند

که از گفتن کلمه افغان به آنها انسان خجالت می‌کشد، برای آنها کوچکترین منفعت شخصی بالاتر از خیر و منافع کشور است.

کفتان با نفرت اظهار داشت: باید مدت‌ها قبل سر این اشخاص از تنه‌شان جدا می‌گردید.

- جنرال به نذیروف دستور داد: خوب ازو پیرس که انگلیس‌ها بزودی می‌توانند پیشروی کنند؟

فیض محمد با امیر تبادل‌ن‌گه کرده، مثلی که این موضوع قبلاً از طرف آنها ارزیابی گردیده بود.

- تمام معبرها و کوتل‌های کوهی از برف پوشیده اند من بمشکل خود را باینجا رساندم، برای توپ‌ها و بار و بنه راه موجود نیست، انگریزها فعلاً نمی‌توانند از جلال‌آباد پیشتر، پیشروی کنند. در جنوب همچنان آنها بیش از هرچیز منتظر بهار می‌شوند تا به سوی کابل پیشروی کنند.

شیرعلی خان با حرکت سر تأیید نمود: بلی همینطور است کفتان تو پس به موضع خود برگرد و به محمد جان وردك خبر بده که به او رتبه جرنیلی دادم، کوشش کنی که مقاومت را زیاد بسازید. تو محل را خوب می‌شناسی، اگر دشمن را عقب بزنی پاداش آن را می‌گیری. اگر عقب نشینی کردید، نزد یعقوب خان باشید، اما باو نمی‌توان امیدواری زیادداشت. ما بطرف شمال می‌رویم تا تمام کشور را در برابر این ابلیس طاغوتی برانگیزیم و پشتیبانی کشورهای دیگر را بدست آریم. من راست می‌گویم جرنیل؟ رزگونوف بار دیگر مجبور گردید موافقه کند گرچه باخود فکر کرد که گمان نمی‌رود افغانستان روی کمک جدی در مبارزه اش علیه بریتانیای کبیر شمار کرده باشد.

بساعت سه بچه شب امیر از بالاحصار برآمد. جنرال با اعضای دیگر هیئت به دسته بدرقه او در بیرون شهر ملحق شدند. سفر در ایام زمستان افغانستان آنهم با حیوانات ناباب که از همه چیز بار شده باشد باعث دلخوشی انسان نگشته و



مشقت بار است. در اثنای استراحت‌های شب، آنها غلب در دهکده‌های کوچک اتراق می‌کردند، اکثراً کلبه‌های گلی برای نیمی از نفرات کفایت نمی‌کرد. از اینرو مجبور می‌شدند خیمه بزنند، خوشبختانه تا این وقت سال، زمستان نسبتاً گرم بود.

مسأله خوراکه نیز مشکل بود: فقط چند روز قبل فامیل و اقارب امیر با ملتزمین از همین راه به شمال رفتند. بار و بنه بزرگی که شامل بیش از سه هزار شتر، اسب، خر و قاطر می‌گردید و ده‌ها فیل نیرومند هم با آن بوده و دسته نظامی که امنیت آنها را تأمین می‌نمود، همراه بود. آنها خوراک و علوفه را که با خود گرفته بودند کفایت نمی‌کرد، لازم شد که از پس‌انداز و ذخایر اهالی محل استفاده شود.

امیر با ملتزمین رکاب و دسته امنیتی کوچک خود از چندین کوتل گذشتند، در آن جمله از کوتل اونی، بعد با صرف قوای زیاد و تلاش بسیار از طریق کوره راه‌های پر برف از کوه بابا گذشتند. سرانجام ۲۲ دسامبر موفق شد خود را به بامیان برساند.

بالاخره با عبور از سلسله شامخ هندوکش و شاخه‌های آن، راه دور و دراز رو به نشیب در وادی آمودریا شروع شد. راه بهتر شد، همه خوشحال گردیدند، حرکت سریعتر گردید و تا اخیر دسامبر دسته پیشقراول در نزدیک تاشقرغان که شهر نسبتاً بزرگ منطقه بود اردوگاه زد. درینجا، حصار بالایی تپه قرار داشت. این حصار بخاطری ساخته شده بود تا از آنجا منطقه اطراف را که چندی قبل در اخیر حکومت دوست محمد خان به قلمرو او ضمیمه شده بود کنترل گردد. قلعه مذکور از خانه‌های به هم فشرده یک منزله گلی، بعضاً دومنزله با سقف‌های گنبدی که به اطراف آنها دیوار کشیده شده، اعمار گردیده بود. در عقب آنها در این موسم درخت‌های برهنه دیده می‌شد، کوچه‌های تنگ دارای کج گردشی‌های زیاد به سوی بازار بزرگی که در کنار دریای خلم واقع بود، امتداد می‌یافت. این بازار همیشه پر جم و جوش بود. درینجا همراه اهالی محلی که اغلب تاجک و ازبیک که مربوط قبایل قطن و منیگ بودند، افغان‌های دیگر نیز بچشم می‌خوردند، مامورین، نظامیان، تاجران پارس با امتعه‌های قشنگ، ترکمن‌ها که علاقه فراوان به اسب دارند، یهودها و هندی‌ها که به سودخوری معروف بودند، نیز موجود

بود. هزاره‌های کوچیده به تاشقرغان تا اشیای خود را معاوضه کنند و اقتصاد بدوی خود را ادامه بدهند، نیز دیده می‌شدند.

با ورود امیر، شهر پاك و تمیز گردید. شیرعلی خان نمی‌خواست در قلعه بماند. خواهش سرشناسان تاشقرغان را که می‌خواستند به خانه آنها، مهمان شود هم نپذیرفت خانه‌های قلعه ناباب بنظر می‌آمدند، تقریباً شکل بندیخانه را داشتند برعلاوه این تصور که او فرمانروای مطلق کشور است مانع آن می‌شد که از مهمان نوازی یکی از رعایای خود استفاه کند و در پناه او باشد.

ازینرو در کنار جنوب غرب تاشقرغان شهرک خیمه‌ئی با کوچه‌ها و کارته‌های منظم عرض اندام کرد. در وسط اردوگاه خرگاه بزرگ و سفید امیر با تارك مخروطی اش برپا گردید و هرچهار دیوار آن دارای پنجره بود، دروازه‌های آن دوبرده یی بودند.

صحن خرگاه را با قالین‌های ترکمنی و خراسانی فرش کردند به جای تخت جای بلندی ساخته شد که بالای آن پوست شیر با دو بالشت جابجا گردید. در اطراف خیمه نگهبانان تعین گردید، چهار سرباز با لباس‌های آبی و کلاه‌های پوستی که دارای لبه‌های سفید بود، تقریباً پانزده روز سلاح "برشانه به پیش به عقب" گام می‌زدند، در نزدیکی آن خرگاه‌هایی قرار داشتند که در آنها يك قسمت حرم امیر، وزیر، قاضی و نزدیکان دیگر وی جابجا شده بودند.

با ورود دربار، تاشقرغان زندگی نیمه نظامی پیدا کرد. صبح به ساعت هفت، فیر توپ می‌گردید یعنی اشاره بیداری آرکستر صورت میگرفت که مارش فارسی مینواخت، همین کار چاشت و ساعت شش عصر، نیز صورت می‌گرفت، در زمان اعلان استراحت، گاهگاهی صدای فیرها و آرکستر در وقت‌های غیرمعین شنیده می‌شد و این بمعنی آن بود که امر با ملتزمین خود به گردش یا شکار برآمده است، با تازی یا باز، اگر چه امیر به چنین سرگرمی‌ها به ندرت می‌پرداخت.

امیر تصمیم گرفت پیش از آنکه به شهر اصلی ولایت مزارشریف که در ۳۸ میلی واقع بود برود، چند روزی را در تاشقرغان استراحت کند.

يك علت دیگری برای اقامت نیز وجود داشت که عبارت از حالت بد روحی امیر بود شاید از مشکلات سفر پیدا شده بود یا اینکه معلول دشواری‌های دو سال اخیر بود، از آن زمانی که انگریزه‌ها در صدد آن افتاده بود تا او را در ماوای عزیزش خفه کنند. پنجا و هشت سال زندگی اش چنان مشحون از حوادثی بود (البته همیشه سرور آور نبود) که طول زندگی شخصی دیگری برای آن کفایت نمی‌کرد در پیشرو نیز آنقدر شور و غوغا، دوندگی و ازدحام باقی بود که در مزارشریف نیز آرامشی او را برهم می‌زد.

شیرعلی خان حرکت خود را از تاشقرغان از يك روز به روز دیگر به تعویق می‌انداخت تنها پربشانی اش يك چیز بود که این به تعویق انداختن باعث تأخیر در رفتن به روسیه نشود و انگریزه‌ها درین وقت تمام افغانستان را تصرف نکنند. اما متصل با نزدیکی اسکورت وی به آمودریا، سرحد بخارای- شریف که به آنسوی این سرزمین روسیه افتاده بود، امیر بیش از پیش احساس می‌کرد آیا قوای جسمی وی برای این سفر و رفتن به پتربورگ کفایت خواهد کرد یا نه؟ زیرا اشخاصی که به این راه بلدیت داشتند می‌گفتند، برای رسیدن به پتربورگ هفته‌ها نه بلکه ماه‌ها لازم است.

صحتش رو به خرابی می‌رفت، ضعف جسمی، گلو دردی و پای دردی او را اذیت می‌کرد. دواى که طبیب‌ها می‌داد کم اثر بود. حتی دواى طبیب سرشناس که لقب افتخاری آخوند را حاصل کرده نیز بی‌اثر بود.

ازاینرو شیرعلی خان وقتی دانست که دکتور یاورسکی از طرف جنرال کاوفمن دوباره شامل هیئت روس ساخته شده و در مزارشریف منتظر ورود وی می‌باشند، مسرور گردید. دنبال یاورسکی نفر فرستادند و روز ۷ جنوری دکتور باهمکار خود یکجا بحضور امیر حاضر گردید.

فرمانروای افغانستان خسته بنظر می‌رسید، لاغر شده بود، حتی تیره گی طبیعی رنگ چهره اش نتوانست وضع بیمار او را از اطرافیان بپوشاند ...

یاورسکی به بندرسکی زمزمه کرد. من امیر را چهار ماه است که ندیده‌ام، درین مدت

او به اندازه ده سال پیر شده است، ریش سفید و فرتوت شده ...

توپوگراف با حرکت سر تصدیق نمود: بلی بسیار مشکلات دیده است.

شیرعلی خان از تخت عادی خود خطاب به آنها گفت: طیب عزیز، درباره چه گپ می‌زنید؟ بهتر است به من بگوئید صحت عالیجناب جرنیل کاوفمن چطور است؟

یاورسکی پیش رفته خود را خم نمود:

جناب گورنر جنرال ترکستان سلام‌های گرم برای اعلیحضرت شما فرستاده و بخاطر مصیبتی که کشور شما به آن رو برو گردیده ابراز همدردی کرده است.

- از همدردی او سپاسگذارم، چه خوب می‌بود که برای کمک ۱۵ - ۲۰ هزار عسکر روسی می‌فرستاد. امیر این را بیان داشته و لبخند تلخی بر چهره اش نقش بست. چنین موضوعات مربوط رئیس هیئت می‌شد نه دکتور. ازینرو رزگونوف اظهار داشت:

- طبعاً اعلیحضرت شما بخوبی می‌دانند که در ایام زمستان وقتی معبرها و کوتل‌های کوهی تقریباً غیر قابل عبور می‌باشد و انتقال به این اندازه قوا ...

- این را، همه ما خوب می‌دانیم. اما مردم ما در وضع دشواری بسر می‌برد، و شما می‌دانید - امیر بصورت غیرمترقبه رو به حاضرین نمود سوال کرد: که آیا همه ما مجبور نشده ایم پس به پایتخت بازگشت کنیم؟

صداهای بی مفهومی پخش گردیدند. بلی، بلی، امیر لبخند زده - بعد از اینکه از ایبک برآمدیم، کمی قبل از آنکه به تاشقرغان وارد شویم، شخصی بنام میرزا عبدالحلیم ندم آمد او خود را افغان معرفی کرد که با انگریزها در پشاور خدمت می‌کرد و وقتی آنها به کشور خداداد افغانستان حمله کرد از آنجا فرار نمود. این میرزا عبدالحلیم اظهار داشت که او از قصد ما بخاطر دعوت کانگرس بخاطر بررسی امور افغانستان خیلی زیاد مضطرب گردیده است و گفت که این کار

انگريزها را بيش از پيش خشمگين و عصباني مي سازد و استدعا نمود تا به كابل برگرديم.

رزگونوف پرسيد: بعد چه شد؟

- ما او را بيرون كرديم و دستور داديم تا او را زير نظر بگيرند، اما ديروز وزير نزد ما آمد و گفت كه اين پشاوري بطور پنهاني به وي صدهزار روپيه وعده مي دهد در صورتی كه موفق شود امير را متقاعد سازد تا از سفر روسيه منصرف شود واگر به كابل بازگشت نماييم مبلغ متذكره را دو برابر مي سازد. ما دستور داديم تا اين فرومايه را اعدام كنند. و ميرزا عبدالحليم يا نيم دانم نام اصلي او در آنجا چيست؟ قبل از مرگ اعتراف كرد كه او را مجر كمنازي فرستاده، انگريزها مي خواهند ما را بگيرند - درين جاي شكي نيست.

شيرعلی خان نفس عمیقی کشید و کف دست خود را به گلو فشار داده، مکث دوامداری نمود. هيچكس نخو است سكوت را برهم زند.

- پيش از جنگ، انگريزها تمام مساعي خود را بخرچ دادند تا ما را راضی ساخته و بطرفي خود بكشانند، آنها پول و سلاح پيشنهاد كردند وعده دادند كه متصرفات ما را زياد سازند، اما ما اين رجزخواني ها را رد كرديم. فرمانروا آهسته صحبت را ادامه مي داد:

- ما بسيار خوب مي دانيم كه وعده و وعيد و تحايف انگريزها چه معنی دارد. سرنوشت خديوها، سلاطين و راجاهای هندی برای ما بسيار آموزنده و دلچسپ است. يك لحظه هم از فكر آنها غافل شدن مجاز نيست.

بار ديگر سكوت طولاني صورت گرفت، بعد امير به آهستگي و آرامی به گفتار آمده تقريباً زمزمه كرد:

- گفت مشکل است ...

ياورسكي دوباره پيش آمده گفت:

- امیدوارم جسارت زیاد مرا به بخشید اگر خواهش کنم اجازه بدهید تا به اعلیحضرت شما کمک طبی بنمایم؟

شیرعلی خان با سختی لبخند زده گفت می‌خواستم اعلان جنگ کنم ولی حالا به پیشنهاد شما موافقم.

دکتور زیر نگاه‌های تردید آمیز قاضی و وزیر، گوی فرمانروا را معاینه کرده بصورت سطحی تشخیص نمود که به مریضی مزمن گلو و حلق مصاب است روز بعد یاورسکی به ستاد آمده جوشانده جهت غرغره کردن آورد. امیر با مشاورین خود اطلاعات تشویش آور یعقوب بیگ را که از کابل فرستاده بود بررسی می‌کرد: انگریزها جلال‌آباد را اشغال کردند. با وصف آنهم امیر توانست وقت پیدا کند که نه تنها عملیه تداوی را بگذرانند بلکه با دکتور درباره ادویه لازم صحبت کند و بعد به نزدیکیان خود توضیح داد:

- جای تعجب نیست که وسیله ظریف فایده کند - شیرعلی خان نتیجه گیری کرد که دکتورهای خارجی بهتر از دکتوران ماست، زیرا آنها بمراتب بیشتر از اطبای ما که همیشه از يك دوا کار می‌گیرند، می‌دانند.

حاضرین خیمه باشور و همه‌مهمه سخنان امیر را تأیید نموده حتی قاضی خواهش کرد آله را بالای وی نیز آزمایش کنند. آخوندن نگاه زیر چشمی غضب آلودی به یاورسکی انداخت. بزودی آخوند مجبور شد تحقیر دیگری را نیز متحمل شود- امیر به همه دستور داد خارج شوند تا به تنهایی همراه طبیب روس صحبت کند. شیرعلی خان به دکتور شکایت نمود که پای چپش در اختیارش نیست. یاورسکی پس از معاینه پای، کدام علامه بیماری در آن نیافته و با خود اندیشید شاید روماتیزم عضلوی باشد.

- از اعلیحضرت شما معذرت می‌خواهم، من نتوانستم چیزی پیدا کنم. یاورسکی تصریح نمود: شاید به مراقبت طولانی ضرورت داشته باشد.

شیرعلی خان با دست اشاره نموده، گفت: بسیار خوب، ما وقت داریم.

اما حیف که او نتوانست بداند که وقتش به پایان رسیده است. در جریان هفته‌های اخیر سال ۱۸۷۸ ابتدای سال ۱۸۷۹ قشون برتانیه با سرسختی پیشروی می‌کردند. اما محاسبات سیاست مداران و سرداران انگلیسی در مورد سقوط فوری دولت افغانستان و قطع مقاومت درست از کار در نیامد. جنگجوی گمنام امیر شیرعلی خان که تا آخرین رمق زندگی خود در علی مسجد رزمید، حق به طرف بود که برای انگریزها درباره جنگ آینده پیشگویی کرد.

غندها و فرقه‌های براون در زمان تعرض در معبر خیبر مورد حملات پیهم و بلا انقطاع افغان‌ها واقع شدند. برتری قابل ملاحظه‌ی قوای انگلیسی از نظر تعداد سلاح و تخنیک هیچگونه تزلزل در اراده آنها بوجود نه آورد. دسته‌های کوچک و پر تحرك قبایل افغان خسارات بزرگی به قوماندانان نظامی برتانیه وارد نموده، بالای قشون و مواصلات آنها ضربات سنگینی در جاهایی وارد می‌کرد که قابل انتظار نبود.

انگلیس‌ها با مشکلات بی‌نهایت زیاد از معبر خیبرگذشتند و دکه را اشغال کردند. بعد به تاریخ ۲۰ دسامبر سال ۱۸۷۸ جلال‌آباد را تصرف نمودند. افسر مهم امور سیاسی گروپ پشاور جگرن کاوانیاری خستگی‌ناپذیر بود؛ البته که در مسئولیت‌های مستقیم او همیشه چنین واقع نمی‌شد. او با دسته‌های اعزامی جلادان همراهی می‌کرد و همیشه به آنها درباره قتل عام و شکار اهالی مشوره و دستور می‌داد. همراه با این ما لکین مجرب هندوستان و سایر متصرفات ماورای بحار بخویی می‌دانستند که تنها با سرکوب و قتل عام نمی‌توانند به اهداف خود برسند. ازینرو وقتی قرارگاه فرقه نمبریک در جلال‌آباد جابجا گردید، دولت متجاوز با شدت تمام به ساختن قلعه مستحکم، قشله‌ها، دیوها و بهتر ساختن سرک‌ها پرداخت و تدابیر مهم سیاسی را انجام دادند.

به روز اول جنوری براون، دربار مجلی ترتیب داد. روسا و رهبران قبایل و سایر شخصیت‌های با نفوذ را به آن دعوت کرد. در بین آن ریش سفیدان و اشخاص دارای سنین متوسط نیز شامل بودند، تعداد انگشت شمار جوانان هم وجود داشتند. کاوانیاری در همه جا خطاب به حاضرین، منظره امپراتوری قدرتمند

خویش را تمثیل و ترسیم می نمود و دربارۀ تلاش‌های بی‌معنی شیرعلی خان به خاطر مقاومت در برابر آنها سخنرانی می کرد.

در وقت یادآوری از شیرعلی خان او را بنام امیر یاد نکرده خا طرنشان ساخت که دولت اعلیحضرت ملکه بریتانیای کبیر و امپراتریس هندوستان هیچگونه شکایتی از مردم افغانستان ندارد. همه اختلافات زاده بی‌عقلی شیرعلی خان است که نه خیر خود و نه منافع کشور خود را می‌داند.

تا این وقت شایعات مبهمی دربارۀ ناپدید شدن امیر از کابل بسرعت شیوع یافت. دربارۀ عقب رفتن آن به کدام جایی در شمال.

باید یادآور شویم که دعوت کردن این یا آن سرکرده به دربار فقط وقتی صورت گرفت که وضع و حالت و روحیه آن دقیقاً مطالعه گردید و بعد هرکدام را احاطه کرده و از آنها مواظبت بعمل آمده و سخاوتمندانه مورد تفقد قرار می گرفتند. هیچ چیز نمی‌توانست خوشی را که براون از سخنرانی بعضی رهبران قبایل که نظر خود را دربارۀ صحبت "مجر کماری" ابراز داشتند، بدست آورد، در قالب تعریف بیاورد. آنها رضایت خود را از تغییر دولت ابراز داشتند و وعده دادند که برای خدمت انگریزها حاضرند.

اینها چیزهایی بود که فقط باعث خوشی می‌گردید. اما حیف که اندازه اطلاعات دربارۀ حملات افغان‌ها که از قوماندانان گرنیزون‌ها در تمام طول سرحد تا جمروود، به جلال‌آباد می‌رسید کمی نداشت. در همه جا، افسرها و عساکر قشون گروپ پشاور بحال آماده باش بودند و نمی‌دانستند در کجا منتظر حمله باشند و از کدام سو بر آنها باران مرمی خواهد ریخت؟

تورن جنرال سر سیموئیل براون که نظر به گفته خودش به "شکار تفریحی کوچکی" می‌رود خودش در وضع شکار قرار گرفت که از طرف حیوانات وحشی احاطه شده باشد. بلا انقطاع از طرف دشمن تحت حمله و فشار قرار گرفته و در مدت سه چهارماه توقف خود در جلال‌آباد فقط توانست یک کار بکند، آنهم عملیات جنگی نه چندان برانزنده.



در اواخر ماه مارچ و آغاز ماه اپریل ۱۸۷۹ براون دسته بزرگی قوا را به سرکردگی دگروال گوی به منظور اشغال گندمک فرستاد که در سی میلی غرب جلال آباد، در راه کابل قرار داشت، دگروال گوی که کاوانیاری نیز همراهش بود با پیشبرد جنگ‌های شدیدی با جنگجویان قبایل درانی بالاخره توانست به تاریخ شش اپریل خود را به گندمک برساند و در قریه مذکور جایجا گردد. این آخرین خط پیشروی گروپ پشاور بود.

فعالیت و نفوذ سیاسی در وادی کرم نیز لازم بود. روز بیست و شش دسامبر در حصار کرم، جایی که قرارگاه قشون کرم به آن انتقال یافته بود دربار مجلل به اشتراك سرکرده‌های خوانین و روسای وادی کرم و حوالی اطراف آن برگزار گردید. رابرتس در دربار اعلان کرد که حکومت امیر درینجا برای همیشه از بین رفته، دولت برتانیه این سرزمین‌ها را بخود ضمیمه می‌سازد و اهالی آن از امپراترس هندوستان بحیث فرمانروای خود، اطاعت خواهند کرد. دربار با سکوت سنگین حاضرین خاتمه یافت. آنها بدون آنکه يك کلمه گفته باشند متفرق گردیدند.

جنرال غضبناک تصمیم گرفت در عمل به اهالی نشان دهد که چه کسی صاحب این مناطق است. در آغاز جنوری دسته نظامی را به دهکده متون اعزام داشت. انگلیس‌ها بدون اینکه به مقاومت مواجه شده باشد، قلعه متون را تصرف کردند. البته که رابرتس عطش سیری ناپذیری، برخوردار، تصادم، غنیمت جنگی و ابراز قهرمانی را داشت حتی در راه حرکت به دهکده حالت بیش از پیش هیجانی را بخود می‌گرفت که معلول وضعیت بوجودآمده بود.

مورخ نظامی معاصر برتانیه، درباره حوادث متذکره با صراحت چنین نوشته است: «در ابتدا قطار به کدام مقاومتی مواجه نگردید، اگر چه علایم اضطراب‌آوری به نظر می‌رسید که وقوع حوادث را در وادی حتمی نشان می‌داد. بعضی از سرکردگان بانفوذ از حضور بهم رساندن خودداری کردند و تا وقتی آنها را نه خواستند برای ابراز احترام حاضر نشدند. بعد هم مانند دیگران، پس از بازدید در راه اجازه خواستند بروند تا داخل اردوگاه (انگلیسی) نشده باشند.»

به هرحال قوماندان گروپ قشون کرم با رفتار خود و احضار سرکردگان "برای ابراز احترام" به وی، که آنها به آن آشنایی نداشتند، و هم از طریق مادونان و سایر همکاران خود سعی کرد تا با تحریکات عمدی زمینه برخوردی را فراهم سازد تا آنها به حیث بهانه برای "فعالیت‌های قاطع" مورد استفاه قرار دهد. ازینرو رابرتس با شعف زایدالوصفی دست‌های خود را به هم مالید و وقتی به او خبر دادند که در اطراف اردوگاه توده‌های دهاقین برآشفته قبایل منگل جمع می‌شوند بی‌حد مسرور گردید، زیرا او مدت‌ها قبل می‌خواست با این قبایل به خاطر "بی‌احترامی" شان تصفیه حساب کند.

بعد از اینکه توپ‌ها را دور داد، جنرال مجرب و شجاع، سواره نظام را تحت قوماندان دگروال گوی به جلو روانه کرد که از طرف شش تولی غند نمبر بیست و هشت پیاده بومی و دو بطریه کوهی حمایه می‌شد. گوی از عهده وظیفه به بسیار برازندگی برآمد. سوارکاران وی که راهشان توسط آتش توپ‌ها صاف می‌گردید دیوانه وار خود را به توده‌های مردم که اکثراً باچوب، کارد، چاقو و نیزه مسلح بودند، رسانده و آنها را تا دامنه کوه‌ها راندند. پیاده‌هایی که از عقب سواره‌ها حرکت می‌کردند تعداد اجساد مردگان را در سرزمین افغان‌ها افزایش می‌داد، بطریه‌های کوهی آتش خود را دورتر و دورتر می‌لغزاند و دهاقینی را که در نشیب تپه‌ها برای خود پناه‌گاه می‌جستند، از بین می‌برد. حال نوبت دگروال دیگر رسید، بیری دربو به اساس دستور رابرتس سرکردگی دسته را به عهده داشت که از عساکر غند بیست و یک پیاده بومی، غند هفتاد و دو کوهی و توپچی‌های بطریه اول توپ‌های کوهی تشکیل گردیده بود، طوری که نزد جنرال و ملتزمینش این نظر پیدا شده بود که از بعضی خانه‌ها بالای قوای انگلیسی فیر صورت گرفته است و به دسته امر داده شده تا قریه‌های اطراف را از بین ببرد. و وقتی دهاقین عقل و هوش از دست رفته در انجام یکی از قریه‌ها، به شکل رم خورده جمع شدند، با اندوه و از خودرفتگی می‌دیدند که چگونه آشیانه و کاشانه شان ویران می‌شوند. یک تولی غند نمبر پنج سواره نظام پنجاب بر آنها حمله ور شده در یک آن بیست نفر آن را به خاک و خون غلطاند.

در پناه تاریکی شب يك تعداد اسیران و گروگان‌ها توانستند فرار کنند، برای اینکه از فرار بعدی جلوگیری کرده باشند، دسته امنیتی روی بقیه آتش نموده، هشت نفر را از پا در آورد. زخمی‌ها را شمار نکردند، زیرا در تاریکی دیده نمی‌شدند. تمام اینها بنام "درسی که به تاریخ هفت جنوری به اهالی محلی داده شد" یاد شدند.

رابرتس بعد از آنکه کشف منطقه را اجرا کرد، در راس قریه‌های بزرگ سرکرده‌هایی را تعیین نمود که می‌توان روی آنها اعتماد کرد. به تاریخ بیست و شش جنوری با دسته خود در وادی کرم حرکت کرده به قوای اصلی پیوست. جنرال بالاخره احساس رضایت و آرامش نموده گفت: عساکر و افسرها تمرین خوب نموده اند. به بسیاری از مناطق "بیرق برتانیه نشان داده شده بود" و کوتاه‌ترین راه به سوی کابل کشف شده بود: خاصتاً راهی که از کوتل شترگردن عبور می‌کرد، در قلعه متون شاهزاده سلطان جان نوکر وفادار برتانیه و گروپ طرفدارانش جابجا گردیدند ...

اما رضایت رابرتس زیاد دوام نکرد، کم از کم در يك مورد. درسی که به قبایل منگل داده شده بود، نتایج مطلوبی را دربر نداشت. جنرال مجبور گردید که دوباره بازگشت کند، در حدود دوازده میل فاصله را طی کرده بود که به او از متون خبر دادند که از هر سو افغان‌ها به قلعه نزدیک میشوند، اینها همان دهاقین بی وسیله نیستند بلکه تعداد زیاد جنگجویان مسلح می باشند.

رابرتس بی‌درنگ موضوع را مورد تحلیل قرار داده و باشتاب خود را به متون رساند، شاهزاده و همکاران خود را به قطار بار و بنه خود فرستاده ذخایر مهمات و گندم را آتش زده، افغان‌ها را که تقریباً قلعه را محاصره کرده بود دفع کرده راه خود را پیش گرفت. وقتی رابرتس به وادی کرم بازگشت نمود به او گزارش دادند، عساکری را که در آنجا مانده است مصروف تحکیم مواضع خود می‌باشند، و وضعیت بسیار وخیم شده بود. اهالی محلی نسبت به اشغال گران نفرت بی‌پایان داشتند و دربارۀ هیچگونه تماسی نمی‌توانست سخنی در میان باشد. آن عساکر و افسرانی که ریسک می‌کردند و از حدود قلعه‌ها و اردوگاه برای یافتن سرگرمی بیرون می‌رفتند به ندرت سلامت باز می‌گشتند.

لشکرکشی به قندهار مشکلاتی کمتر داشت. در نزدیکی شهر، تولی غند پانزده سواری و جزو تام‌های غند يك سواری پنجاب تحت قومانده جگرن لاک مجبور شدند با سواران افغانی برخورد نمایند، دگروال کنیدی موفق شد توپ‌های خود را جلو بکشد تا گروپ بزرگ سواران افغان را احاطه کند. اما در مقیاس حوادث جاری این قضیه آنقدر کوچک بود که حتی واقعه نگاران قرارگاه درین باره صرف چند صفحه را سیاه کردند.

به روز هشت جنوری ۱۸۷۹ ساعت سه و سی دقیقه بعد از ظهر جنرال دونالد ستیوارت با قرارگاه و اسکورت خود به دروازه شکارپور پایتخت سابقه افغانستان رسید. لوی ایك پیاده بامارش با شکوهی داخل جاده‌های شهر گردیده از دروازه کابل عبور و اردوگاه خود را در امتداد راه پایتخت جدید برپا ساخت. انگلیس‌ها بسیار ناراضی بودند که ساکنین شهر قندهار با بی‌پروایی با اشغالگران پیش‌آمد نمودند. آنطوری که مارش رسمی لوا نشان داد به استثنای يك تعداد نمایندگان جمعیت هندی قندهار که از هم قبیله‌های دارای لباس نظامی خود استقبال بعمل آوردند، کندهاری‌ها هیچگونه دقت و اعتنایی به ورود اردوی ستیوارت نکرده، تقریباً تمام دوکانداران به خرید و فروش خود ادامه داده، پیشه‌وران مصروف کار خود بوده، گویی هیچگونه اتفاقی در شهر رخ نداده است. واقعه نگاران برتانیه از این وضع حیرت زده شده بودند.

بعد قوای قندهار به دو قسمت جداگردید. فرقه نمبر يك را شخص ستیوارت به سوی قلات غلجی رهبری کرد، شهر کوچکی که در فاصله هشتاد و چهار میلی در راه غزنی و کابل واقع بود که آن را به تاریخ بیست جنوری تصرف نموده پس از جایجا شدن گارنیزون در آنجا، جنرال به قندهار بازگشت.

فرقه نمبر دو به سرکردگی بیدیلیف مصروف کشف استقامت دریای هلمند و شهر گرشک گردید که در فاصله هشتاد میلی هرات واقع بود. این لشکرکشی‌ها باید مطالعه همه جانبه سرزمین افغانستان را به سود منافع نظامی - سیاسی امپراتوری برتانیه مساعد می‌ساخت. اما اگر ستیوارت توانست مانور خود را بدون مشکلات خاصی انجام دهد، همکار کوچکش مایکل بیدیلیف در دهکده کشک نخود نزدیک

معبّر هلمند مجبور گردید حمله شدید جنگجویان قبیله علی زایی را عقب زند. سواران علی زایی که پارچه های گلگون شان در اهتزاز بود ضربات خود را به مرکز و جناح چپ انگلیس ها وارد کردند. این حمله با مشکلات زیاد با استفاده از توپچی عقب زده شد. بیدلیف که متحمل تلفات شده، کشته و زخمی داده بود نحو است به آزمایش سرنوشت بیش از این بپردازد بناءً دوباره به قندهار برگشت.

...درست يك ماه از آن زمانی گذشت که بندرسیکی در یادداشت خود نوشت: «تاریخ اول یا به حساب غربی تاریخ سیزده.» شیرعلی خان باوصف آنکه مشقات سفر طاقت فرسا را قبلاً احساس می کرد بیش ازین حرکت خود را به سوی مزارشریف به تعویق نینداخته صبح روز سیزده جنوری دستور حرکت داد. تمام اردوگاه بلافاصله براه افتاد، خیمه ها برداشته شدند، عساکر نظام گرفتند. خرگاه مخروطی و سفید امیر در اخیر همه چیده شده و بالای سه قاطر بار گردید. ارکستر، مارش حرکت را نواخت. طبل ها به صدادرآمدند. از دیوار قلعه غرش توپ ها به آسمان برخاست. فرمانروا رفت. شیرعلی خان در عقب تولی سوار حرکت می کرد و روی اسپ بلندی از جنس قطغنی که زین انگلیسی بر آن گذاشته شده و باماهوت تیره و تکه زردوزی پوشیده شده بود و بالای آن پوست سیاه خرس بدخشان را هموار کرده بودند، سوار بود. لگام آن باطلا و نقره تزیین گردیده بود، امیر کلاه همیشگی مروارید کاری خود را بر سر و پوستین بتن داشت که بالای کرتی خامک دوزی و پطلون پوشیده بود. از زیر پوستین کمر بند طلائی که قمه کابلی وی در آن آویزان بود، دیده می شد. فرمانروا و گروپ نزدیکان و اطرافیان او را حلقه بزرگ از دسته امنیتی حفاظت می کرد. کمی عقب تر هیئت روسی که از طرفی سواران قزاق و افغان بدرقه می شد، حرکت می کرد. از عقب آنها باروبنه در حرکت بود که آنها از طرف سوارکاران حمایه می شد. پیاده ها متصل به آن در حرکت بودند. علامه های کندک ها و اسکادران کمتر با تعداد قوا مطابقت داشت، کندک ها و اسکادران مکمل نبودند. شیرعلی خان امیدوار بود که کابل می تواند ایستادگی کند ازینرو برای تقویۀ آن يك قسمت قوای گارد خود را گذاشت.

مطالب مربوط به موقف امیر و مقررات اجازه نمی داد که در وقت سفر از عجله

کار گرفته شود. در روز اول تقریباً پنج میل فاصله طی گردید، برای اتراق دشتی را در نزدیکی قریه گجاتای انتخاب کردند، درینجا بود که فرستاده پایتخت پیش امیر رسید. یعقوب خان اطلاع می داد که انگلیسها پس از اشغال جلال آباد پیشروی نکرده اند اما در جنوب به نزدیکی کندهار رسیده اند، قریب است شهر سقوط کند.

بعدهتر یعقوب خان نوشته بود: «انگریزها به من منحیث نائب کابل مراجعه کرده و از من دعوت کرده اند تا به جلال آباد رفته مذاکرات مسالمت آمیز به عمل آوریم. اما طوری که شما، سایه خدا در زمین به پسر تان، به نو کردست پرورده تان، اجازه نداده بودید که با دشمنان وطن مذاکره نماید من به آنها شمشیر و حلقه که علامه رد کردن و امیدوار نیست فرستادم. به خاطر مشوره به شما مراجعه کردم تا از حکمت و بزرگواری خود مرا مستفید سازید» برای اینکه گفتار فوق را تایید کرده باشد؛ یعقوب خان يك نقل جواب خود را به انگلیسها، ارسال داشته بود که با این کلمات خاتمه می یافت:

«اما طوری که پدر ما، سرکرده دانای مردم افغانستان حال بصوب پطربوگ حرکت کرده است، به شما لازم است که با پیشنهاد خود به آنجا مراجعه کنید.» شیرعلی خان با دلهره واضطراب درونی منتظر باز کردن نامه نامیمون پایتخت بود که با مهر بادام نمای پسرش نشانی شده بود. حقیقت این است که خبر خوش آیند نبود اما نه به آن اندازه که انتظارش برده می شد. مثلی که انگریزها از پیشروی به عمق کشور در زمستان خودداری می کنند. اما یعقوب خان با وصف گناهان سابقه، زیر تاثیر فشار و مکر آنها نرفته چه خوب است ...

اما با فرارسیدن گرما دشمنان تعرض خود را از سر می گیرند. او لجاجت انگریزها را برای رسیدن به هدف شان بخوبی می دانست. اما درینکه آنها سعی و تلاش می کنند تا افغانستان را اشغال نموده فرمانروای آن را به مجسمه بی زبان تبدیل کرده شبیه یکی از نظام الملکها یا مهاراجاها سازند، امیر هیچگونه تردیدی نداشت.

در نکته که تردید داشت، با تأسف بسیار باید گفت، چیز دیگر بود، و آن استقامت

و پایداری یعقوب خان بود. آیا قاطعیت او در برابر تملق، تزویر، حیله و نیرنگ همسایه مکار که همین حالا قشونش سرزمین افغانستان را پامال می‌کند، برای مدت زیادی ادامه خواهد یافت؟ و "نایب کابل" چگونه رفتار و کرداری خواهد داشت، اگر به شکل دیگری باو مراجعه کند، به طور مثال "امیر افغانستان"؟ آیا عقل او یاری خواهد داد که بداند در اطراف کلمات شیرین و طلایی انگریزها چه می‌چرخد؟ نه، به هیچ صورت نه، نباید تأخیر کرد، باید قوای از دست رفته را پس گرفت باید عجله کرد، عجله!

روز پانزده جنوری پس از توقف در نایب‌آباد، اسکورت به گوری مار رسید. هوا شدیداً خراب گردید. شب باران سختی می‌بارید، صبح هوا بسیار سرد شد. ابرهای سنگین تیره‌پی به صورت توقف ناپذیر از غرب به شرق در حرکت بودند و شاخه شمالی هندوکش را بکلی ناپدید ساخته بود. باد تند، طوفان برف به همراه می‌آورد که چشم انسان را کور می‌ساخت.

شاید به سبب هوای سرد بود که پای چپ شیرعلی خان تکلیف پیدا کرده، سواری برایش دشوار شد. امیر در دولی نشست. يك سایه‌بان مکمل بارنگ‌های مختلف با ارتفاع تقریباً شش فوت که دو دروازه در دوجناح داشت با دو پنجره شیشه دار آویزان بود و بطرف بالا قات شده با رشمه‌ها به گوله‌های زری وصل گردیده بود. در درون این تخت روان که از اتلس تیار شده بود، می‌شد دراز کشید. خاده‌هایی که به آن وصل گردیده بود در يك زمان می‌توانست چهل نفر انتقال‌کننده بدان بچسپد که آنها عبارت بودند از گروه تیزروان که آنها هر ربع ساعت تبدیل می‌شدند.

امیر بتاريخ ۱۷ جنوری وارد مزارشریف گردید. استقبال از وی بسیار با شکوه بود. در بسیاری جاها تاسیسات جشنی ساخته شده بود. پایه‌های بزرگی که به هردو طرف سرک قرار داشتند با تکه‌های سبز باهم وصل گردیده بودند که روی آن آیات قران شریف نوشته شده بود. پهلوی این دروازه‌های دولتی ملاها یا درویش‌ها نشسته قرآن تلاوت می‌کردند.

رگبار توپ‌ها به غرش درآمد، دود تیره آتش توپ‌ها تمام سرك را در برگرفت. ازین سراب فانتستیک ناگهان همان فیل که امیر در دولی آن نشستہ بود با ملتزمین و عساکر پدیدار شدند. در یکی از چارراهی‌ها، نزدیک آتشی که شعله آن روی زمین پوشیده از برف زبانه میکشید؛ دو افغان با شمشیرهای برهنه در دست به آهنگ دسته سازی میرقصیدند که از يك دایره، دو توله و غیجک تشکیل شده بود.

هیئت روس در خانۀ جابجا شد که قبلاً در راه کابل در آن اقامت کرده بودند. در مزارشریف سورپریز در انتظار آنها بود: بولاسل یاور جنرال کوفمن که برای شیرعلی خان نامه آورده بود به اعضای هیئت خبر داد که به آنها دستور بازگشت به وطن داده شده است. همه باستثنای دکتور یاورسکی در صورتی که فرمانروای افغانستان به وی ضرورت داشته باشد، برگردند.

رزگونوف و همراهانش هنوز بخود رسیدگی نکرده بود که نزد امیر خواسته شدند. او در اتاق‌های داخلی قصر ولایت جابجا شده بود. پس از عبور از دهلیزها و حویلی‌های زیاد که از طرف قطعہ امنیتی اشغال شده بود، مهمانان داخل تالار شدند. پنجره‌های آن که رو به جنوب بود دارای مربع‌های کوچک شیشه‌پی بود. برف باری به هوای صاف تبدیل شده و اتاق‌ها از شعاع روشنی آفتاب برق میدرخشیدند. بالای بخاری دیواری ساعت‌های برونزی قرار داشتند که ارقام آنها جلایش خاص داشت، اینها هدیه گورنرجنرال ترکستان بودند، بخاری دیواری آتش نداشت، خانه را با منقل‌های پر از ذغال تازه گرم کرده بودند.

شیرعلی خان پوستین بر شانه بالای کرسی نشستہ بود. چوکی‌های اعضای هیئت را در امتداد دیوار گذاشته بودند. از قیافه امیر استنباط می‌شد که در وضع خوب قرار دارد.

شیرعلی خان پرسید: مهمانان عزیز پس ازین سفر پر مشقت خود را چگونه احساس می‌کنند؟

رزگونوف لبخند زنان اظهار داشت: ما به این کار عادت کرده ایم، برعلاوه مجبوریم بزودی به سفر طولانی تری بپردازیم.



- ما می‌دانیم، امیر این را گفته و به میرزا اشاره داد که نامبرده بلافاصله به اتاق دیگر رفت، سپس امیر ادامه داد، یارم پاچا درین باره به من خبر داده است.

اعضای هیئت به هم نگاه کردند، لقی که برای کاوفمن در ترکستان داده شده بود امیر آن را می‌دانست. درین وقت میرزای بینی کلان که چشمان پیازی رنگ او از زیر دستار بزرگش می‌درخشیدند، بی سرو صدا به نوک پنجه داخل گردیده صندوقچه منبت کاری شده‌پی را آورد.

بعد نامه گورنرجنرال ترکستان را که به پارسی نوشته شده بود از آن بیرون کشیده و به آواز بلند قرائت نمود: «حضرت معظم امپراتور روسیه که آرزوی کمک به اعلیحضرت شما را در قضایای مشکل مملکت تان دارد، از طریق مذاکرات موفق گردیده که از طرف وزرای انگلیس به سفیر ما درلندن اطمینان داده شود که استقلال افغانستان تضمین گردد.»

نذیروف مضمون را به روسی ترجمه کرد. دربارہ جنرال رزگونوف و همراهانش عرض می‌گردد لازم است آنها را رخصت کرد. اگر عالیجناب شما آرزو داشته باشد که یاورسکی دوکتور ما را نزد خود نگهدارید ما اعتراض نداریم، او برای شخص شما و همه نزدیکان شما بدرد می‌خورد...»

این بود آخرین اطلاع از جرنیل کاوفمن که به امر امیر میرزا قرائت کرد: «وزیر امور خارجه کنیاز گورچاکوف از طریق تیلگراف به من خبر داد که: حضرت معظم اعلیحضرت امپراتور به من ارشاد فرمودند تا جناب عالیجاه شما را به تاشکند دعوت نمایم...»

فرمانروا لبخند زده گفت: مثلی که خداوند دعای ما را قبول کرده، اگر شمال کامیابی به سوی ما وزیدن بگیرد ابرهای تیره نحوست و بدبختی را از وطن ما خواهند برچید البته ما فقط آن وقت از شر دیوها نجات می‌یابیم که انگریزها فعالیت‌های خصمانه خود را قطع کنند و قشون خود را از سرزمین ما بکشند.

رزگونوف اظهار داشت: میروند، اما ما و شما باید عواقب آن را بسنجیم:

چقدر خوب می‌شد که پایم دوباره درد پیدا نمی‌کرد، از جرنیل کاوفمن بخاطر طبیب با تجربه اش هزار بار تشکر، ما امروز از خدمات او استفاده می‌کنیم.

وقتی همراهان یاورسکی مرخص شدند، او باز پای چپ امیر را معاینه نمود. این بار نیز کدام علامه بیماری در آن نیافت. به هرحال ساق پای او را با مرهم مالش داد. چند روز بعد امیر بار دیگر با رزگونوف و همراهانش ملاقات کرد. شیرعلی خان روی پوست خرس که بالای دوشک هموار گردید و دراز کشیده بود.

همین که با مهمانان سلام علیک نمود اظهار داشت: پایم درد می‌کند، نمی‌دانم خواهم توانست به تاشکند بروم. طبیب روس شاید مرا طفل هردم خیال فکر کند، اما درد پای مرا آرام نمی‌گذارد.

همه بطرف یاورسکی دور خوردند، او حال متیقن شد که شکایت امیر موجه است زیر زانو و بند پای چپش پندیده و داغ بود و از تماس به آن بیمار نالش می‌کرد - فکر می‌کنم که اعلیحضرت به درد مفاصل مصاب شده اند.

دکتور بند پای او را با مرهم کلورفورم مالش داده کامپرس گذاشت. برای اینکه بیمار درد را کمتر احساس کرده باشد مشوره داد که تریاک بخورد. اما امیر از هرنوع دوی خوردنی بصورت قطعی خودداری نمود.

دکتور کمی فکر کرده بعد افزود: من براین عقیده ام که سفر در تخت روان برای اعلیحضرت شما آرامتر خواهد بود و در تاشکند وسایل علاج آنقدر زیاد است که با مزارشرف مقایسه نمی‌شود.

امیر بیان داشت: اگر با صراحت بگویم نه تنها دردپای مرا ناآرام می‌سازد، بلکه باید بگویم آیا ما می‌توانیم کشور را در چنین وضعی ترك گوئیم؟ انگریزها کندهار را اشغال کردند.

وزیر و قاضی که در اتاق موجود بودند با تلخی سرخود را شور می‌دادند. شیرعلی خان ادامه داد:

- ببینید انگریزها تعهدات خود را چگونه بجا می‌آورند، تا چند وقت دیگر با این شکل رعایت استقلال ما، شهرهای ما یکی بعد دیگر بدست آنها خواهد افتاد.

اگر ما برویم آنها تمام سرزمین ما را اشغال می‌کنند. و بعد جائی برای بازگشت نمی‌ماند. نه، کشور در حالی است که نباید آن را گذاشت.

وقتی به روز ۳۱ جنوری دکتور یاورسکی برای بدرقه اعضای هیئت بازگشت کننده در ملاقات تودیی حضور به هم رسانید از صحنه که در برابر چشمش قرار گرفت به هیجان افتاد. در نزدیک امیر آخوند با همکارانش قرار داشت و پای چپ امیر را که با ململ پیچانده بود در یک لگن مسی گرفته بودند. آخوند لگن را از آب پر ساخت. شیرعلی خان توضیح داد که صبح درد پای دوباره شروع شد و به مشوره آخوند تقریباً سه ساعت است آن را در آب یخ زده گذاشته است: نتیجه عالی است، هیچگونه دردی نیست.

یاورسکی با سراسیمگی گفت: لازم است که اعلیحضرت شما فوری این متود تداوی را بگذارد و بلافاصله پای خود را با تکه پشمی بپوشاند.

امیر در جواب گفت: از ریختن آب سرد خودداری می‌کردیم، اما درد را بخوبی آرام می‌کند، حالت خود را بهتر احساس می‌کنم.

معلوم بود که کلمات مدیرانه او چندان با حقیقت مطابقت نمی‌کرد. فرمانروا با اعضای هیئت به بسیار صمیمیت خداحافظی کرد.

یاورسکی و زمان بیگ ترجمان که با وی مانده بودند بزودی دست خود را بعنوان خداحافظی از عقب کاروان شور می‌دادند که هموطنان او را با وزیر و قاضی (که برای مذاکره به تاشکند فرستاده شده بودند) انتقال می‌داد.

جای غصه خوردن زیاد باقی نماند. صبح وقت امیر دنبال یاورسکی نفر فرستاد. امیر در همان جا دراز کشیده بود. به پای بیمار برهنه اش پوسته های خشک شده مرهمی چسپیده، مرهمی که آخوند از سفیدی تخم و برگ گلاب جور کرده بود. شیرعلی خان از درد شدید شکایت داشت که از زانو شروع و تا انگشتان ادامه

می‌یافت. رویش عرق آلود بود و به سختی ناله می‌کرد.

با پاک کردن پوست‌های مرهم، دکتور احساس کرد که پایش تا زانو مثل یخ سرد است. ضریان رگ‌ها احساس نمی‌شد. موضوع روشن گردید. دوران خون برهم خورده، اما از چه؟ لخته شدن؟ از باعث صدمه یا قطع ورید؟.

- ببخشید که اعلیحضرت شما را ناراحت می‌سازم، در ماه‌های اخیر پای تان صدمه ندیده است؟

امیر سوال را بزودی نفهمید، مثلی که شیرعلی خان بی‌حال بود. بالاخره سرخود را بعنوان نفی شور داد. بناءً باید دربارهٔ لخته شدن خون اندیشید.

چه نتیجه دلخراشی... چه وقت واقع شد؟ بین سه روز قبل هیچگونه تغییری در شریان‌های جریان خون دیده نمی‌شد. از چه سبب در چنین مدت کوتاهی این تشنج بمیان آمده و در وریدها بندش پیدا شد؟ حقیقت اینست که در شصت سال حیات امیر، زندگی او تابع رژیم دقیق نبوده علاوه بران در این سفر دشوار، کوچکترین تکانی می‌توانست برای ایجاد لخته شدن خون کافی باشد ...

اینک حل معما: احتمالاً بخاطر آنست که روزی برای ساعت‌ها بالای پا، آب یخ ریختند تا "درد را دور کرده باشند" این کار باعث شد که وریدها خون لخته پیدا کنند. هم چنان ممکن است که اخلال دوران خون موقتی باشد؟ دکتور پای امیر را با الکول پاک کرده و در کمپل پشمی پیچاند.

زاممدار زمزمه کرد: کمی بهتر شد، قدری گرم شده، اما درد کم نشده است.

- يك قدری مورفین میخواهید؟ شما را آرام می‌سازد.

- مورفین؟ به هیچ‌صورت، این وسیله خشك و گرماست. درد ما نیز خشك و گرماست، مورفین برای من زیان آور است.

درباریانی که در نزدیک امیر ایستاده بودند شور و همه‌مه براه انداخته کلمات امیر را تصدیق کردند. آخوند با لبخند رضایت بخش به امیر عرض نمود:

- امیرصاحب، طبیب‌های فرنگی از چیزهایی که ما می‌دانیم خبر ندارند. اگر مناسب باشد من ابهام مهمان ما را دور می‌سازم و او را با حقیقت موضوع آشنا می‌کنم. دست امیر شیرعلی خان حرکت خفیفی نموده موافقه او را با آخوند نشان داد. آخوند سرگریال مانند خود را شور داده برای یاورسکی به قرائت لکچر درباره تیوری که در طبابت شرق موجود بود، پرداخت. ماهیت و مفهوم این تیوری به این خلاصه می‌شد که مردم از نظر مزاج شان به چهار کتگوری تقسیم می‌شوند.

خشک مزاج، گرم مزاج، تر مزاج و سرد مزاج. اما قاعدتاً زیاد تر از همه در سرشت انسان دو عنصر مسلط می‌باشد. خشکی و گرمی (طور مثال افغان‌ها در محیط کم آب و بیابان‌های برهنه زندگی می‌کنند)، سردی و تری (این دو مخصوص اروپائی‌ها بودند و در افغانستان آنها را در وجود انگریزهای منفور تصور می‌کردند).

- آخوند درباره تمام دواها توضیحات داده و چشمان مکار آن با برق خوشی می‌درخشیدند و هم چنین یادآور شد که دوا نیز به همین کتگوری‌ها جدا می‌شوند و مورفین خاصتاً به وسیله خشک و گرم تعلق دارد. آخوند استفسار نمود: چطور می‌توانیم که آنرا برای مریض خشک و گرم مزاج توصیه کنیم؟ به طرف دست خود نگاه کرده و تعجب عمیق خود را اظهار نموده علاوه کرد: بین وجود امیرصاحب نیز خشک و گرماست، دوی خشک و گرم او را بدتر می‌سازد، برای وی دوی سرد و تر لازم است، مثلاً دوی مسهل یا پاش شونده‌های سرد. بهترین طبیب‌های پشاور به من چنین آموخته اند. با گفتن جمله فوق آخوند خاموش گردید. درباریان دوباره به شور و مهممه درآمده سخنان مدلل این دانشمند طب را تصدیق نمودند.

- این پای جور است، حاجت به دیدن ندارد و آنها به یاورسکی وقتی پای راست امیر را بخاطر مقایسه معاینه می‌کرد، با تمسخر این کلمات را گفتند تمام دواها و مشوره‌هایی که یاورسکی داده بود، رد گردید.

معلوم گردید که اطبای محلی بخاطر حفظ اعتبار خود تصمیم گرفته بودند تا دکتور روس را از زمامدار تجرید کنند.

دو روز بعد، آخوند نزد یاورسکی آمده گفت:

- امیرصاحب از درد هیچ خواب ندارد. درد يك اندازه هم تقلیل نیافته ، اگر چه ما تمام وسایل را بکار بردیم حتی تریاک و شیره خاشخاش.

همان تالار و در آن انسان درد کشیده با چهره پوشیده از عرق و چشمان کم نور که زیر آن حلقه سیاهی کشیده شده بود، قرار داشت.

- امیر بطور بسیار خفیف فقط تبسمی نموده گفت: پام درد می کند. گویی او را ره می کنند، خواب ممکن نیست، جوک شانند، آنها خون را نگرفتند، خون وجود ندارد، همه آن را انگریزها چو شیده اند. قندهار ...، جلال آباد، را تسخیر و نزدیک است که کابل را.

دکتور در حیرت زدگی با خود فکر کرد: « کدام جوک؟ بلی او هزیان می گوید. حتی این تیره بخت را انگلیسها در هزیان هم نمی گذارند، آنهایی که او را از کابل کشیدند و تا به این حالت رسانیده اند. او کمپل را دور کرده، در قسمت بالائی ساق امیر علامه زیک زاکي مانند ارغوانی تیره بقسم خفیفی دیده می شد، پائینتر از آن پای سرد بود و مرده بنظر می آمد گانگرن تا اینجا رسیده ... باید تدابیر فوری گرفته شود، در غیر آن به تمام وجود سرایت می کند و آن وقت است که همه چیز خاتمه می یابد.»

عصر همان روز یاورسکی جهت مشوره طبي مجلسی را دایر نموده که آخوند و بعضی از درباریها در آن اشتراك کردند. آخوند که با دقت نگاه می کرد گوئی می خواهد راز درونی دکتور روس را دریابد، اظهار داشت: علت بیماری امیرصاحب خون گرمی بیش از حد او می باشد.

- این خون به پای پائین رفته و آن را بطرف سردی کشانده - او تشخیص خود را بطور غیر منطقی خلاصه نموده گفت: انشاءالله اگر خدا خواسته باشد من امیدوارم که فرمانروای خویش را در ظرف سه چهار روز معالجه کنم.

یاورسکی برای اینکه در انجام تلخ بیماری شکار خوشباوری نشده باشد اظهار داشت:

- من آرزو داشتم که با این مفکوره درخشان موافق باشم، اما می ترسم که پای بیمار

امیر که اکنون آن را بکلی از دست داده خطر مرگ باری برای زندگی وی نگردد. آخوند به او فرصت نداده گفت: کار را برای من بگذارید و شما خواهید دید که امیرصاحب چطور صحت می‌شود.

بار دیگر یاورسکی را از علاج امیر دور کردند. بلی، او نمی‌توانست در آن اشتراك کند، زیرا بلافاصله پس از "مشاوره طبي" به تب مبتلا شده و به حمله شدید عصبی مواجه گردید. در وقت هزبان اغلب سرگریال مانند آخوند در نظرش مجسم گردیده و در گوش‌هایش کلمات "خشك، گرم. .، تر، سرد، اطبای پشاور..." مانند چکش کوبیده می‌شدند.

وقتی بحال آمد، یاورسکی آن چیزها را بیاد آورد که او را در هزبان اذیت می‌کرد. «چرا طبیب‌های پشاور؟ شهری که در آن هیچگاه مرکز علوم طبي نبوده است. برعلاوه از مدت‌هاست که انگلیس‌ها اختیار آن را در دست دارند، آنها می‌توانستند شیوه‌های عصری طبابت را رایج سازند اما ممکن است...»

امیر بعد از چند روز خود را بهتر احساس کرد. آخوند از او عیادت کرد. او با رضائیت بوی اطلاع داد که با متود جدید علاج وضع فرمانروا خوب تر گردیده: (پای بیمار را با خون بز می‌مالیدند و با اعضای درونی آن می‌پیچانیدند).

از کابل شایعات و افواهاات مختلفی می‌رسید: درباره زدو خوردهای قشون بریتانیا با دسته‌های افغانی، درباره اشخاص و نفرهای انگریز همراه با خریطه‌های پول، که از سرکردگان قبایل دیدن می‌کردند. حتی درباره اینکه یعقوب خان به حکمران چار ولایت دستور داده بود تا از رفتن پدرش به روسیه جلوگیری کنند. به روز ۱۱ فبروری، در زمان ویزیت نوبتی، آخوند به یاورسکی اطمینان داد که در قصر وضع بهتر شده است.

- شکر خداست، امیرصاحب حال هیچ دردی احساس نمی‌کند، چیز تشویش آوری که وجود دارد اینست که صرف از پای امیرصاحب بوی بد بالا می‌شود. فرمانروای ما انتظار شما را دارد.

شیرعلی خان در بستر مخصوصی که برای وی تیار کرده بودند دراز کشیده بود. با سختی و وقفه نفس میکشید. نیروی خود را بکلی از دست داده، خواب و خوراک نداشت.

«یاورسکی باخود اندیشید. تمام این چیزها درست می‌شود اما پای از علاج برآمده است.»

پای چپ از زانو تا پنجه رنگ سبز تیره بخود گرفته بود. تعفن گندیده از آن برمیخاست. حلقه سرخ تیره در زیر زانو تشکیل شده بود انتظار سرایت بیشتر گانگرن می‌رفت. علایم تشویش در چهره دکتور ظاهر شده و فرمانروا در همان لحظه از او پرسید:

- طبیب روس! ممکن است مرا علاج کرد یا نه؟

”به او چه جواب باید داد؟“ یاورسکی بادلهره فکر کرده و اظهار داشت:

- بیماری توسعه یافته، حال نمی‌توان چیز مشخص گفت. نمی‌دانم طبیب‌های اعلیحضرت شما چه فکر می‌کنند؟

درباره آنها گپ نخواهیم زد. من به اندازه کافی جزا دیده‌ام از اینکه به مشوره آنها گوش دادم از حال به بعد بی‌چون و چرا تنها به دستورات شما گوش می‌دهم.

- «امیر بیچاره... خیلی دیر به فیصله رسیدی. بشریت تا هنوز آنقدر پیش نرفته که محتضرین را نجات دهد... خوب چه باید کرد؟ قبل از همه لازم است که پای قطع شود: پای شخصی امیر؟ و وضع...» این مفاهیم بصورت نامرتب در ذهن یاورسکی خطور می‌کردند، بسته کردن پای بفکر بی‌مفهوم است. او دوا می‌سکن به بیمار داد اما بار دیگر بلافاصله ”مشاوره طی“ را دایر کرد. دکتور بدون اینکه به جزئیات پردازد، زیرا برای آن وقت نبود، اعلام داشت:

زندگی فرمانروا را خطر مرگ باری تهدید می‌کند. یگانه چیزی که ما را به نجات وی امیدوار می‌سازد، قطع کردن پای فرمانروا می‌باشد.



همه حاضرین هم زمان به صدادرآمدند:

- پای امیرصاحب؟

آخوند توضیح داد:

- ما نیز گاهی اعضای بیمار را قطع می‌کنیم. اما درینجا این کار را به هیچ‌صورت کرده نمی‌توانیم. زیرا در برابر ما شخصی عادی مواجه بمرگ وجود ندارد بلکه زمامدار ملک است. ناممکن است بالای او چنین عملیاتی را انجام داد. بلی! اگر اراده خداوندی باشد و او خواسته باشد، امیرصاحب بدون آنهم جور می‌شود اما اگر خداوند بحکمت خود فیصله کرده باشد که امیر با قلمرو آسمانی وی انتقال یابد، بگزار رضای خدا عملی گردد، انشا الله.

... و رضای خداوند برین بود که امیر را به قلمرو آسمانی خود بالا ببرد.

به روز ۲۰ فبروری سال ۱۸۷۹ فرمانروای افغانستان محمد شیرعلی خان از گانگرین و تسمم عمومی خون وفات یافت و اطبای پیشاور به مرام خود رسیدند ...

## فصل نهم

### در کوتل

کوتاه‌ترین و قدیمی‌ترین راه از کابل تا قریه تورخم در نزدیک سرحد هند برتانوی دارای ۱۷۳ میل طول بود. پس از یک سلسله اقدامات ساختمانی به ۱۶۵ میل تقلیل یافت. در وسط این راه در فاصله ۸۲ میلی از پایتخت و فاصله ۸۳ میلی از خط سرحدی، شهرک گندمک واقع بود. این شهرک در دامنه سلسله کوه دارای جنگلات انبوه سپین غر قرار دارد. اقیانوس باغ‌های انار آن را در برگرفته است؛ خصوصاً این منطقه با داشتن انار بیدانه، با وصف اینکه این انار از انار شهرکندهار از لحاظ مزه و کیفیت عقب می‌ماند، دل انگیز است.

بطرف غرب گندمک در منطقه بایر و بیابانی، کوره راهی امتداد می‌یابد که گاهی عریض‌تر، گاهی تنگ‌تر در دره‌ها و تنگی‌ها پیچ و تاب می‌خورد. این کوره راه به سوی پایتخت افغانستان امتداد می‌یافت.

به روز ۲۴ اپریل سال ۱۸۷۹، جگرن کاوانیاری به گندمک که از طرف مفرزه پیشقراول قشون گروپ پشاور اشغال گردیده بود، رسید. احساس می‌شد که گرما فرا می‌رسد. جگرن شیره انار سرد را با ولع و شتاب سر می‌کشید. وقتی درباره قاصد محمد یعقوب خان بوی خبر دادند که: پسر و جانشین امیر مرحوم به انگلیس‌ها اطلاع می‌دهد، که قصد دارد در آغاز ماه می جهت مذاکرات صلح به اردوگاه آنها بیاید؛ کاوانیاری آنقدر به هیجان آمده بود که در لباس نمی‌گنجید. زیرا فرمانروای جدید افغانستان بکلی حاضر بود، به قرارگاه رابرتس یا قرارگاه ستیوارت برود. این قوماندانان افسران امور سیاسی داشتند که می‌توانستند مذاکرات صلح را نیز پیش

ببرند. اما مفهوم اساسی کار اینست که او مجرب تر از همه مسایل محلی را عمیق تر می‌داند... بلی او اعتبارش نیز نزد وایسرا از همه بالاتر است.

موفقیت، موفقیت بی‌قید و شرط، بعد از اینکه به سرعت اطلاعات را برای جنرال براون آماده کرد.

روز صاف و آفتابی بود. از دشت‌های دوردست هندوستان به این حوالی کوهستانی باد تازه ماه اپریل می‌وزید. کاونیاری دستور داد تا اسپش را زین کنند: سواره گردش می‌کنم و دربارهٔ انکشاف دلخواه حوادث می‌اندیشم. از لذت دوگانه برخوردار بود. جگرن چندین بار به چنین گردش‌ها رفته بود، او آنرا از غرب شروع کرد از "پشاور" و بعد بتدریج اسپ خود را به پیش راند و به ارتفاعات گندمک رسید. اهالی سرخرو و معبر جگدک را نشانه قرار داد، بعد پایتخت افغانستان که در آنسوی آن واقع بود.

دلش می‌خواست شادی و خوشی خود را با کسی دیگری نیز تقسیم کند؛ اما کسی که شایسته آن باشد پیدا نمی‌شد. نمی‌دانم چطور شد کاونیاری همکار خود، ویلیام جنکنس را که در خدمات ملکی هندوستان کار می‌کرد به این گردش دعوت کرد و دربارهٔ دورنماهای مساعد و امیدبخش با وی صحبت کرد که انگلیس‌ها در زمینه افغانستان منتظر آن بودند. اما جنکنس عبوس و همیشه ناراضی مقصد او را نفهمید یا اینکه نخو است بدانند، برعلاوه او کاملاً مصروف جمع آوری بی‌موقع مواد تاریخی بود، مثلاً در همین جا در جگدک این افغان‌ها لجام گسیخته قشون انگلیس را که چهل سال قبل از کابل عقب نشینی می‌کردند، بکلی سرکوب نمودند. خاصتاً درینجا در گندمک بود که بسیاری را از صحنه محاربه خارج ساختند و اگر دکتور برآیدن موفق نمی‌شد خود را تا به گارنیزون انگلیس‌ها در جلال‌آباد برساند، هیچکس دربارهٔ نابودی کامل هم‌میهنان ما درین مناطق لعنتی و نفرین شده خداوند، خبر نمی‌شد ...

وقتی جگرن خواست همراه خود را ازین تصورات تلخ و لرزه آور بکشد، وی اظهار داشت:

- نمی‌دانم ، صاحب! اهالی محلی می‌گویند اینجا گرم سیر است یعنی منطقه گرم و ازینجا به بعد بطرف کابل سرد سیر یعنی ملک سرد است، برعلاوه آنها می‌گویند وقتی در گندمک باران میبارد به آنطرف برف میبارد و همه جا از یخ پوشیده می‌باشد...

- یعنی چه؟

- درینجا سرحد بخصوص وجود دارد صاحب! يك احساس و ندای درونی به من نهیب می‌زند که ازین سرحد نباید گذشت هیچ نمی‌دانم چرا؟

چیزی نمی‌توان گفت که پس از چنین صحبتی به فکر کاوانیاری چیزی منظور نمود تا جنکس را به همراهی خود دعوت کند. نه، این اشخاص خشک و وابسته به مهملات که تا حال هم صدای باطنی در گوش شان طنین می‌اندازد آدم‌های دارای طبع و مزاج دیگرند، مثلاً: (ایتالو- ایرلندی) اما جنکس بکلی بموقع دربارہ تحقیر انگلیس‌ها درین دره‌ها یادآوری نموده بود، کاوانیاری با خود فکر نموده، بخصوص در همین جا خواهد بود که اعلیحضرت امیر شان مجبور است معاهده را امضاء کند و این باعث افتخار، حیثیت و قدرت امپراتوری بریتانیه خواهد شد. اما، ما به یعقوب خان اجازه می‌دهیم که تنها در صورتی بر رعایای گرسنه و بیچاره خود "بحیث اعلیحضرت" باقی بماند که به اندازه کافی گوش به فرمان باشد.

\*\*\*

در وقتی که کاوانیاری در دامنه‌های سپینغر به اسب سواری مشغول بود، اطلاعیه او از طریق سیم تلگراف که چندی قبل تمدید شده بود به هندوستان مخابره شد. آنرا بلافاصله به لارد لیتون که تقریباً از مقر خود (سمله) بیرون نمی‌آمد، تقدیم کردند.

این قضایا مواد خوبی را برای تفکر وایسرا تهیه نمود، پیشروی موفقانه قشون انگلیس به عمق سرزمین افغانستان شاهد آن بود که شیرعلی خان انتظار وخامت شدید اوضاع را در سرحدات شرقی کشور نمی‌برد و برای رسیدگی به آن آمادگی

نداشت و برعلاوه آنرا عدم مطلق مفکوره "سوق چریک‌ها" در کابل، تأیید می‌کرد که گویا کابل به هندوستان حمله می‌کند و ژورنالیست‌های برتانوی جراید را ازین غوغا مملو ساخته بودند.

در غیر آن، لیتون وضعیت را از طریق مواد روزنامه‌ها مطالعه نمی‌کرد. او به اطلاعات تسکین دهنده مربوط به پلان‌های فرمانروای افغانستان نیز ضرورت نداشت. او بغیر از این هم بخوبی می‌دانست که تمام جد و جهد شیرعلی خان بشمول پذیرفتن هیئت روسی فقط یک هدف دارد و آن تأمین استقلال افغانستان است اما خاصاً همین هدف بود که از ریشه با منافع لندن مغایرت داشت.

موفقیت‌های نظامی به تحکیم عاجل سیاسی احتیاج داشت، وظیفه عمده عبارت از آن بود که یک افغان مطمئن مساعد و سرشناس را پیدا نمود تا ارزش آن را داشته باشد که بحیث فرمانروای آینده افغانستان با وی تماس برقرار گردد. اما بالای چه کسی می‌توان اعتماد و اتکا کرد؟ در بین این افغان‌های متعصب نفرت سرشار و بی‌پایان نسبت به ملحدین یعنی "انگریزها" وجود دارد.

بیش از همه منطقی به نظر آمد که با یعقوب خان صحبت کرد ولی وقتی او عملاً بر تخت کابل تکیه زد، در زمان حیات پدرش هیچ‌گونه تلاش نکرد که با دشمنان پدرش روابط دوستانه داشته باشد. مشاورین و ایسرایک چهره دیگر را نیز معرفی کردند که در بین رهبران افغانی در خور توجه بود و آن ولی محمد خان برا در شیرعلی خان بود. اما شکاکون برین عقیده بودند که او نمی‌تواند نفوذ خود را بین قبایل افغان تثبیت کند؛ خاصاً اگر بدانند که او را انگلیس‌ها روی کار آورده، به هیچ وجهی او را نمی‌پذیرند.

بر "مغل اعظم" "اغلب این اندیشه غلبه می‌کرد که تثبیت نهائی نفوذ و تاثیر انگلیس‌ها در افغانستان او را بمراتب بیشتر از فقر و گرسنگی در هند که هر روز باعث مرگ هزاران هندی می‌شد مشغول می‌ساخت؛ اما چه چاره؟ عملیات‌های نظامی احتیاج به پول داشت، پول زیاد، گرچه تحصیلداران یا جمع‌کنندگان مالیات و باج از رعایای هندی برتانیه مبالغ بس بزرگ و هنگفتی را جمع آوری کردند اما

بازهم در مبارزه با گرسنگی گامی به پیش گذاشته نشد، هر قدر که بی‌ثباتی وضع سیاسی در افغانستان بیشتر طول می‌کشید، به همان پیمانانه به دسترس وایسرا وسایل دیگر کمتر قرار می‌گرفت تا آنرا برای نیازهای دیگر بکار برد.

بلی! بلاشبه وقت آن فرا رسیده که بر تخت کابل شخصی مطمئن را جابجا کرد. لیتون حتی قبلاً بتاريخ ۱۰ جنوری ۱۸۷۹ در مکتوبی که به لندن فرستاده بود مفکوره خود را با آنها در میان گذاشته بود: «اولین شرط موجودیت افغانستان قوی و آزاد عبارت از امیر قوی و خود مختار است... اما شاهزاده نیرومند آسیائی که طبع آزاده داشته باشد خیلی خودخواه و شهرت طلب می‌باشد. در مجموع برای هر یک از شاهزادگان آسیائی خودخواهی و شهرت طلبی خصوصیت نه چندان جنگی اما روح منطقه‌گیری دارد. آیا خواهشات چنین زمامداری با مواضع و سیاست ما در مشرق زمین تطابق خواهد کرد؟»

”مغل اعظم“، پس از دیکته کردن این مفاهیم با خود فکر کرد که کرنبروک و سالسبری در برابر چنین نامه‌پی چه عکس‌العملی از خود نشان خواهند داد؟ باهمه محتاط بودن شان، آنها با خواندن کلمه ”امیر آزاد“ خواهند خندید؛ اما دیزرائیلی؟ لیتون قهقهه صدراعظم را با وضوح تمام می‌شنید که با مطالعه مکتوب عاجل وی بر لب داشت. با آنها و ایسرا تصمیم گرفت که مضمون را تغییر ندهد. زیرا با این سند نه تنها همردیفان وی (وزرا) آشنا می‌شوند بلکه اخلاف نیز، و ادامه داد: «ما نمی‌توانیم جنگ افغانستان را بدون معاهده افغانستان به انجام برسانیم، و هم چنان ما نمی‌توانیم معاهده افغانستان را بدون زمامدار افغانستان عقد کنیم تا آنرا امضاء و جهت تطبیق آن شایستگی کافی از خود نشان دهد...»

موضوع به بسیار زودی خود بخود حل گردید: شیرعلی خان وفات یافت، پسرش یعقوب خان در وقت اطلاع خبر اسف‌آور مرگ پدرش اظهار داشت که تفقد کنندگان و دوستان خیرخواه خود را از یاد نبرده است.

من باساس دوستی سابق مینویسم: «(در مکتوب تاریخ ی ۲۶ فبروری سال ۱۸۷۹ برای دولت برتانوی هند نوشته شده بود) تا به شما روشن سازم که امروز

چهار شنبه روز چهارم ربیع الاول از طریق پسته مکتوبی را از ترکستان گرفته ام، در آن ذکر گردیده که پدر عالیجاه و بزرگوار من بتاریخ ۲۶ صفر سال ۱۲۹۶ هجری ندای آسمانی را لبیک گفته جهان فانی را ترک و برحمت ایزدی پیوست، طوری که هر موجود زنده رخت حیات را بریسته و جام مرگ می نوشد، من به رضای خداوندی تن می دهم و در برابر این مصیبت صبر و استقامت طلب می کنم، از آنجایی که پدر بزرگوار من دوست دیرین دولت معظم برتانیه بود؛ من بیاس احساس دوستانه این اطلاع را بشما ار سال داشتم.»

حقیقتاً این عمل یعقوب خان را در سمله بحیث آمادگی مکمل او برای همکاری با دولت برتانیه ارزیابی کردند. حال لیتون می توانست بدون تردید به لندن اطلاع دهد که جانشین شایسته امیر افغانستان پیدا شده و آن یعقوب خان است. بخصوص با او می توان قرار داد صلح را با مضا رساند.

و باین ترتیب مهمترین موضوع به انجام خود نزدیک می شد که برای دولت هند برتانوی ایجاب تلاش زیاد را می کرد.

از اینکه ماهیت و غایه معاهده و آینده فقط بیک چیز منتهی می شد یعنی تثبیت کنترل کامل نظامی و سیاسی انگلستان بر "امیر، نیرومند و آزاد" جای هیچگونه گفتگو نمانده بود. در شرایط بوجودآمده، آنطوری که طرف انگلیس در نظرداشت، ضرورت به چیز کمی یعنی حفظ کوتلها و معبرهائی که از طرف عساکر انگلیسی اشغال شده بود و به سوی مرکز حیاتی افغانستان کشانده می شد، برای امپراتوری برتانیه و جابجا کردن هیئت با صلاحیت انگلیسی در شهرهای افغانستان یا کم از کم در کابل.

\*\*\*

کاوانیاری در اندیشه مذاکره با محمد یعقوب خان که از پایتخت حرکت کرده بود، فرو رفته بود که دفعتاً تصویری بیادش آمد. این تصویر را در کتابی که چندی قبل مطالعه کرده دیده بود. در آن دو چیز منعکس گردیده بود: مرد جوانی که نگاه عبوس داشت در کرسی نشسته تفنگ دوميله شکاری در دست داشت؛ قباى دراز

و مزین شده با اشیای قیمتی، شلوار سفید و پاپوش خامک دوزی وی بیانگر آن بودند که نامبرده شرقی است، در عقب جوان، مرد مسنی که دست خود را به متکای کرسی گذاشته ایستاده بود، بروتش سیاه و ریشش به دقت شانه شده بود. دریشی سیاه، پیراهن سفید و بوت‌های سیاهش گواهی می‌داد که اروپائی است. او هم به همین نوع تفنگ تکیه کرده بود ابروان چین خورده و نگاه متمرکزش قیافه شخص با دقتی به وی می‌داد، (جوان بی‌اراده و مری‌اش). این بود چیزی که در ذهن کاوانیاری خطور کرد. در زیر تصویر نوشته شده بود: "مهارجای او دایپور و رئیس استخباراتش" هرچیز به جای خود قرار گرفت.

مفهوم باطنی این منظره از همه جهات با تصور جگرپن از اینرو مطابقت داشت که مذاکرات پیشرو چه خصوصیت را باید بخود بگیرد و در مجموع مناسبات با اعلیحضرت امیر افغانستان محمد یعقوب خان، چطور تنظیم گردد.

روز سوم ماه می، امیر جوان با ملتزمین زیاد، بیش از چهارصد نفر، کابل را ترک نموده و به سوی شرق براه افتاد. او تصمیم گرفت در برابر انگلیس‌ها با تمام جلال خود حضور به هم رساند. ازینرو سه برادر امیر مرحوم را نیز با خود گرفت، محمد هاشم خان، محمد طاهر خان و نیک محمد خان و هم چنان منشی شیرعلی خان، محمدنی خان را همراه خود برد. اما نقش اصلی را نزد وی سپاه سالار (سر قوماندان) داودشاه خان و مستوفی (وزیرمالیه) حبیب‌الله خان داشتند، آنها تقریباً همدریف بودند. خبره‌های انگلیس می‌دانستند که مستوفی با اعتبار زیادی که بین مردم داشت روابط خود را با انگلیس‌ها آشکار نساخته است. اما جنرال داودشاه خان که میلان زیاد به دوستی با انگریزهای قدرتمند داشت طرفداران با نفوذی نداشت.

در نزدیکی گندمک، در راه تشریف آوری کوکبه افغانی، یک قطعه غند ۱۰ سواری که لباس آبی بتن و کلاه زرد با پرهای سفید بر سر داشتند به صف ایستاده شدند. کمی دورتر از آن؛ بطریقه چهارم کوهی قوای سرحدی پنجاب جابجا شد. وقتی اسکورت مهمانان نزدیک شد سوبه دار جوان که عین لباس بتن داشت اما کلاهش ارغوانی بود شمشیر خود را تکانداد و متصل با آن چهار توپ بغرش درآمد و دود



غلیظ باروت اطراف آن را فراگرفت.

این بجا آوردن رسم احترام بود، در عین زمان تحقیر نیز بود. زیرا باساس تعاملی که از مدت‌ها قبل رایج بود حتی کوچکترین راجاها، مهاراجاها، نواب‌ها و زمامداران شبیه هندی را آنها با نه توپ استقبال می‌کردند. فرمانروای کشور بزرگ و تا هنوز مستقل باید با بیست و یک توپ استقبال می‌گردید. مثلاً نظام‌الملک حیدرآباد یا مهاراجای جمو و کشمیر که از جمله رعایای سابق کابل بود و استقلال فقط بنام داشتند بهر صورت ممکن بود حتی از دوازده توپ آتش نمود آن طوری که از مهاراجای آینه‌دوریا تراوا نکور، نواب بوهیال یا شخص از نظر وضع بکلی بیاهمیتی مانند خان قلات یا مهاراجای کلاپور استقبال می‌گردید.

ضمناً مشکل بود درک کرد که نیت کاوانیاری از چنین استقبال که مقررات شرقی را رعایت نکرده بود، برای یعقوب خان که از ظرافت‌های دیپلماتیک بکلی بی‌خبر بود قابل فهم بود یا نه؟ او در حالی که غرق تفکر بود حرکت می‌کرد فقط غرش غیرمترقبه آتش توپ‌ها ویرا از این حالت بیرون کرد.

از قطعه سواری، تورن جوان سوار بر اسب بیرون آمد. به امیر نزدیک شده رسم و تعظیم نموده کلمات استقبالیه را به انگلیسی ادا کرد.

ترجمان کلمات را به فارسی ترجمه کرد.

درین وقت از طرف گندمک گروه سوارکاران مرکب از ده دوازده سوار ظاهر شد. آنها به آهستگی نزدیک می‌شدند، در جلو همه سوار بر اسب جگرن لاغری که در عقب او مرد جوان دارای دریشی و کلاه تقریباً تا بینی پائین آمده حرکت می‌کرد آنها کاوانیاری و هم کارش جنکنس بودند.

وقتی به یعقوب خان رسیدند جگرن پیاده گردید. امیر نیز پیاده شد و باهم بغل کشی کردند کاوانیاری با نگاه کنجکاو طرف را از نظر گذشتاند که بکمک و بنام او لندن و سمله میخواستند اراده خود را به افغان‌ها تحمیل کنند.

پسر شیرعلی خان بلند بالا، اندام موزون و ورزیده داشت. موهای سیاهش از زیر

کلاه برآمده بودند. چشمان فرورفته و سیاه ذغال ماندش بر چهره تیره او برجسته معلوم می‌شدند. ربشش اصلاح شده بود. لباسش بطور حیرت آوری انسان را بیاد لباس جنرال‌های روسی می‌انداخت. یگانه فرقی که در آن وجود داشت خامک دوزی استین‌ها، یخن و سینه اش بود.

یعقوب خان و ملتزمین اش رادر جاهائی که قبلاً آماده شده بود، جابجا کردند. به آنها خبر دادند که مذاکرات بعد از سه روز شروع می‌شود. در یکی ازین روزها قوماندان گروپ قشون پشاور جنرال براون امیر را نزد خود خواست. جنرال سالخورده و دوستدار "رسمیات" یعقوب خان را در خیمه مجلل خود که در اردوگاه نظامی بریتانیه در گندمک برپا گردیده بود، پذیرفت و طی ملاقات کوتاهی با امیر افغانستان درباره اقلیم محلی تبادل نظر بعمل آمد.

بالاخره به روز دهم ماه می در یکی از خانه‌های گندمک که قرارگاه مفرزه پیش رانده شده در آنجا قرار داشت مذاکرات آغاز گردید.

کاوانیاری مطالبه کرد که در ملاقات اول باید تنها خودش با جنکنس و امیر اشتراک کنند. جگرن خود را در سطح بالا احساس می‌کرد او فقط در آن روزها از لاهور بازگشت کرده بود، وایسرا او را بطور عاجل به آنجا خواسته بود و پذیرائی گرمش هنوز از یاد جگرن نرفته بود.

- خوب جگرن عزیز! (لیتون با سرور لبخند زد)

- اکنون می‌توانی بطور واقعی استعداد خود را نشان دهی.

کاوانیاری در برابرش خم گردیده گفت: میلارد سعی می‌کنم.

لازم است که این مردم وحشی و رهبران و حشی آن بیش از این هیچگاه به ما ضرر نرسانند.

- میلارد، این دیگر کاملاً چیز واضح است.

- ما زیاد انتظار کشیدیم، باید اعتراف کرد، هیچ کاری نکردیم تا بتوانیم داغ ننگ

ناکامی‌های خود را از دامن خود پاک کنیم. شما دربارهٔ نقاط اصلی معاهده دستورات عمل اخذ می‌کنید. لندن با همه شرایط آن موافق نیست. طوری که بعضی از اعضای کابینه فکر می‌کنند بعضی از مواد مطالبه متذکره باید سهل‌تر ساخته می‌شد اما من میبینم که کار تمام است. به بسیار خوبی می‌دانند که افغانستان باید تابع کنترل برتانیه باشد اما می‌ترسند از طرف اپوزیشنی که سعی دارند از هر ضعف ما بهره برداری کند، غوغا بالا نشود شما می‌دانید که برای لیبرال‌ها لازم است که هروقت در پارلمان و نشرات غوغا براه و اندازند و لو اگر آنها به جای ما می‌بودند همین کار را می‌کردند.

جگرن با علامت فهمیدن سرخود را حرکت داد.

- باین ترتیب، هیچگونه گذشتی نمی‌تواند باشد و بیادداشته باشید که وضع شما در کابل بیش از همه به روابط تان با امیر بستگی خواهد داشت.

درست است که کابل قابل توجه ترین منطقه روی زمین نیست، مانند پاریس، وینز یا مادرید و یعقوب خان طوری که می‌گویند چندان عاقل نیست اما امپراتوری برتانیه کاملاً ناگزیر است که افغانستان را بحیث پایگاه نظامی برای خود داشته باشد.

کاوانیاری جواب داد:

- میلارد می‌توانم بشما اطمینان بدهم من به بسیار خوبی اهمیت مسؤلیتی را که به عهده من گذاشته شده می‌دانم و سعی می‌کنم اعتمادی را که بر من شده تحقق بخشم.

- بسیار اعلی، به خدمات شما بلافاصله ارزش داده خواهد شد. همین که به موفقیت نایل شدید. برعلاوه برایتان وعده می‌دهم که شما در آن شکاف سرد کوهستانی باقی نخواهید ماند در اولین فرصت من شما را به مناطق گوارای هندوستان انتقال می‌دهم، گوالیور یا برودا برایت مساعد خواهد بود؟

لیتون استفسار نموده و بدون آنکه منتظر جواب باشد، دامه داد و از آنجا تا کرسی

سکرتار امورخارجی وایسرا فاصله زیادی وجود نخواهد داشت.

قلب جگرن به ضریان افتاد؛ باید اعتراف کرد حتی درین باره هیچگاه فکر نکرده بود. کاوانیاری با چنان سپاسگذاری به لیتون نگاه کرد که حتی او نیز به رقت آمده در برابرش احساس ترحم کرد.

- باین ترتیب ناپلیون عزیز خدا مدد گارت، به پیش، موفقیت ترا خواهانم.

در راه گندمک، افسر امور سیاسی دستور العمل را با دقت مطالعه نمود. موافقه افغانها با محتوی دستور العمل کوچکترین امید به آزادی را باقی نمی گذاشت. آنها خود مقصر اند این احمقها در برابر قدرتی مقاومت می کنند که در متصرفاتش آفتاب غروب نمی کند.

## فصل دهم

### زیرمیل توپ‌ها

به روز دهم ماه می اعلیحضرت امیر محمد یعقوب خان و نماینده امپراتوری برتانیه جگرن کاوانیاری طبق معمول به همراهی ویلیام جنکنس در باره خدمات ملکی هندوستان، در اتاق مخصوص ملاقات کردند.

آنها روی دیوان مفروش از قالین نشستند، جنکنس بعنوان ترجمان در بین آنها جاگرفت، برای ترجمان ضرورت موجود نبود، زیرا جگرن می‌توانست به فارسی صحبت کند حتی با لهجه دری که در افغانستان معمول است. مگر او می‌خواست باین ترتیب با استفاده از ترجمان برای فکر کردن وقت داشته باشد و بعد از تعمق جواب بدهد.

جانشین شیرعلی خان خود را نامطمین احساس می‌کرد. سخنانش نامرتب بودند، دستهایش می‌لرزید. برخلاف امیر، کاوانیاری آرام بود. فقط یک چیز (یک قضیه) وضع فوق‌العاده سرحال کاوانیاری را برهم می‌زد که با خود به ملاقات زمامدار افغانستان آورده بود و آن اینکه وقتی او به خانه که در آن ملاقات صورت می‌گرفت نزدیک شد جگرن از جلو همراهان و ملتزمین امیر گذشت و نگاه نافذ کسی را در وجود خود احساس نمود.

طبعاً همه این انگریز بااهمیت را نگاه می‌کردند و کاوانیاری بطور غیرارادی گردن افرازی می‌کرد. اما در بین حاضرین کنجکاو کسی بود که او را بطرز بخصوصی نگاه می‌کرد. با نگاه کینه توز و مملو از نفرت. او یک افغان بالغ چهارشانه بود که دستار و کرتی سبز تیره بتن داشت و کوشش می‌کرد که در بین جمعیت تشخیص نگردد. جگرن حاضر بود سو گند بخورد که او را جائی دیده است حتی در همین نزدیکی‌ها،

اما موفق نشد بیاد آورد که در کجا؟ چه وقت؟ و مهم تر از همه اینکه او چه کسی است؟ کاوانیاری بالای خود فشار آورد سعی کرد از احساس نامطلوب بدر آید و خطاب به محمد یعقوب خان گفت:

- به اعلیحضرت شما بعرض می‌رسانم که به اساس ارشاد عالیجاه لارڈ لیتون وایسرای هندوستان مکلف هستم همدردی ایشان را نسبت مرگ پدر مرحوم تان امیر شیرعلی خان تقدیم دارم و ضمناً جلوس تان را بر تخت تهریک گویم.

عملاً این بمعنای آن بود که انگلیس‌ها یعقوب خان را بحیث امیر، برسمیت می‌شناسند اما از آنجایی که تا حال دولت برتانیه متیقن نشده بود که او کاملاً از دستورات آن تابعیت خواهد کرد، این افاده با اهمیت را جگرن در عدم موجودیت شاهدین بعمل آورد (جنکنس در جمله شاهد بحساب نمی‌رفت) تا این امکان را برای خود حفظ کرده باشد که در هر لحظه خواسته باشد از آن انکار کند. در غیر از این افاده بسیار پرطنین بود. کاوانیاری مکث نموده و درین اثنا جنکنس آن را به فارسی ترجمه نمود یعقوب خان آن را با دقت شنیده بعد اظهار سپاسگذاری کرد: - تشکر.

کاوانیاری منتظر ماند تا افاده متذکره را که بخوبی با آن آشنائی داشت، برایش ترجمه کند، بعد ادامه داد:

- من خواهش کردم که اعلیحضرت شما تنها با من صحبت کند، زیرا می‌خواهم به مسایل باریکی تماس بگیرم. امپراتوری بریتانیه به منتها درجه علاقمند است که کشور افغانستان و امیر آن دوستان واقعی آن باشند و ما به دوستان خود از هیچگونه کمک دریغ نخواهیم کرد ...

این بهترین لحظه و فرصتی بود که بهر قیمتی شده جانشین شیرعلی خان را به دولت هند برتانوی وابسته ساخت. کاوانیاری بار دیگر صحبت خود را با لارڈ لیتون در لاهور بیاد آورد. وایسرا پیوسته باین موضوع مراجعه می‌کرد، حتی تلگرام واضح و صریحی را که بتاريخ ۱۳ اپریل از کرنبروک گرفته بود به کاوانیاری نشان داد. «اگر

يعقوب حقيقتاً سياست خارجي خود را تحت رهبري ما پيش ببرد. ما آماده خواهيم بود تا از او در برابر هرگونه تجاوز خارجي پشتيباني كنيم، نتيجه اين سياست چنين خواهد بود كه ما او را با پول، سلاح و عساکر كه از نظر مالازم باشد در آن احوال و جاهائی كه مالازم ببينيم كمك خواهيم نمود.»

جگرن بازهم خاطر نشان ساخت: ما وسايل پولی در اختيار تان می گذاريم. و هم چنان بهر اندازه كه خواسته باشيد سلاح می دهيم؛ با در نظر داشت اينكه کدام قدرتی از شمال، كابل را مورد تهديد قرار دهد.

- (تازيانه بزن و كلچه بده - كلچه بده و تازيا نه بزن) اين بود موازين و اصول انگليس ها در مشرق زمين. با وعده دادن همين وعده ها جگرن ناگزير بود، بفهماند كه خودداری از اين منفعته ها عواقب مصيبت باری با خود همراه دارد.

- در صورت ابراز خصومت از طرف شما، با صراحت می گويم، ما قدرت و نیروی كافی داريم تا ضريات نابود كننده يی را بر كشور تان وارد سازيم.

كلمات انگليس تند، سنگين و پر وزنه بودند.

تا وقتی كه اعلیحضرت شما توجه لازمه را به نيازها و مطالبات همسايه بزرگ خود مبذول داشته باشد، نبايد از سرنوشت خود و كشور خود هراس داشته باشد. ماعقیده داريم كه اعلیحضرت شما از لحاظ سياسي تا حدودی كم تجربه است. از اينرو لارډ ليتون تردیدی ندارد كه شما با اقدام عاقلانه جابجا شدن مسيون (هيئت) برتانوی در شهرهای بزرگ افغانستان قبل از همه در پايخت و هم در مناطق سرحدی موافقه خواهيد كرد. اين مسيون ها با صداقت همراه ارگان های دولتی و محلی در حل و فصل مهمترين امور كمك خواهند كرد.

وقتی اين مونولوگ طولانی بپايان رسيد، امير خاطر نشان ساخت كه مردم او تا هنوز خوب روشن نشده اند؛ زيرا افغان ها گاهگاهی تلاش و ميلان كاوانیاری انگريزها را نمی دانند، اگر در بسياری از شهر ها مسيون های خارجي ظاهر شوند ما چطور خواهيم توانست امنيت آنها را تأمين كنيم؟ اما اين موضوع را بعداً بررسی

می‌کنیم، کاوانیاری نخو است درباره صحبت قبلی به بررسی پردازد. من امیدوارم که اعلیحضرت شما می‌داند باساس قانون فاتحین، امپراتوری برتانیه حق دارد تمام سرزمین‌ها را که به زور بازوی عساکر دلیر خود اشغال کرده است برای خود نگاه دارد. اما ما بحیث یك ملت بزرگ با شما از در صلح و دوستی پیش می‌آئیم و به حفظ صرف مناطقی برای خود اکتفا می‌کنیم که برای مدافعه متصرفات هندی ما ضروری می‌باشد که در نتیجه در راه تأمین مناسبات دوستانه با دولت عالیه افغانستان کمک کرده بتوانیم. آنهم تنها در صورتی که در راس این کشور فرمانروای عاقلی وجود داشته باشد و اهمیت حیاتی علائق نزدیک با شخصیت های سیاسی مجرب انگلیسی را بداند و ضرورت شنیدن و بکار بستن مشوره‌های آن را درك کند.



مذاکرات انگلیس‌ها با افغان‌ها ۱۸۷۹  
از راست به چپ داودشاه خان، حبیب‌الله خان، محمد یعقوب خان  
کاوانیاری، جنکنس

کاوانیاری با بی‌صبری منتظر جواب یعقوب خان بود. امیر با تندی علیه پلان انگلیس‌ها بخاطر انتزاع سرزمین‌های افغان اعتراض نمود؛ اما نتوانست هدف اصلی انگلیس را درک کند و «مثلی که نفهمید؟ یا اینکه می‌خواهد تجاهل کند؟» این جملات در ذهن جگرن خطور کردند اما بزبان بیان کرد که مسایل ارضی طرفین



می‌توانند در آینده وسیعاً مورد رسیدگی قرار گیرد. همه چیز باساس درجه تمایل و علاقه افغانستان درجه استحکام دوستی با انگلیس‌ها تعیین خواهند شد.

محمد یعقوب خان بار دیگر کدام چیز ابلهانه‌ی زیر لب گفت: نماینده وایسرای هند با خود فکر نمود و ایستا د شد «بلی احمق جان باید ترا هنوز هم تربیت کرد، تربیت کرد.»

کاوانیاری از این ملاقات نتیجه‌گیری نمود:

- من خوشبخت هستم که با اعلیحضرت شما آشنا شدم و خوشحال هستم که صحبت ما سرشار از روح تفاهم متقابل بود، بخصوص ضامن روابط حسنه هر دو کشور می‌باشد.

علایم تمسخر بر چهره پی‌نور امیر نقش بست، زمزمه کرد:

- اگر پایه کج باشد سایه راست شده نمی‌تواند به این ضرب‌المثل ذومعنین بود و هم چنان علاوه نمود، همه چیز بدست الله است.

آنها باهم مصافحه کرده و از خانه بیرون شدند. در کوچه شاطر اسپ جگرن را آورد اما جگرن با حرکت دست آن را کنار زده همراه امیر تا پیش ملتزمین او که با حوصله منتظر او بودند پیاده رفت، این بخاطر آن نبود که کاوانیاری به زمامدار کابل توجه و احترام مبذول میدارد، بلکه او می‌خواست فقط همان افغان دارای نگاه سوزنده را پیدا کند. این کار مشکلات زیاد نداشت افغان مذکور باو خیره شده بود و نگاهش مملو از کینه بود. بلی، پیشرویش آشنای علی مسجد فیض محمد ایستاده بود. جگرن کاوانیاری بلافاصله خودداری و مال اندیشی برتانوی را از دست داده همان طبع حرارتی ایتالو - ایرلاند بروی غلبه کرد. بدون در نظر داشت رسوم در بین جمعیت روشناسان که بوی راه باز می‌کرد داخل گردیده به قوماندان قبلی حصار کوهی نزدیک شده گفت:

چه ملاقاتی سردار. دفعتاً نمی‌توان ترا شناخت.

دریشتی ات کجاست و این کرتی چه معنی دارد؟ این پرسش‌ها را کاوانیاری با تمسخر

بعمل آورد.

فیض محمد با بی میلی جواب داد:

- آیا توانستیم با توپ‌های دورمنزل بسان اجداد خود ایستادگی کنیم؟ علی مسجد فعلاً در تصرف شماست، پس لباس نظامی برای چه بپوشیم؟

جواب افغان کاوانیاری را در وضع بهتر روحی قرار داد، حتی تصمیم گرفت به مردی توجه مبذول دارد که او را اگر از مرگ نه، بلکه از تسمم شدید نجات داده است.

- من کوشش می‌کنم که مهمان‌نواز تر و سخاوتمند تر از آن باشم یعنی بهتر از شما گفتان. نمی‌خواهم از اقامتگاه گندمک من دیدن کنی؟ زیاد دور نیست، از رود کنار آسیاب یادآوری کنیم. از ملاقات ما بیش از ششماه نگذشته است اما چنین معلوم می‌شود که از آن وقت تا حال يك عمر گذشته است. فیض محمد باختصار در پشتو گفت: (شه ده) و به فارسی تکرار کرد

- خیلی خوب.

جگرن پس از اینکه از یعقوب خان و همراهانش جدا گردیده خداحافظی نمود، بر اسپ خود سوار شده تا وقتی که فیض محمد اسپ را از درخت باز نمود، منتظر او ماند و بعد همراه او در حالی که جنکنس نیز با آنها بود به سوی خانه کوچکی که در راه پشاور واقع بود رفتند.. پیشروی دروازه بهره دار ایستاده بود و در داخل خانه یک میز قهوه‌ئی و چند چوکی که معلوم نبود از کجا آورده شده بودند، موجود بود.

خواهش می‌کنم در اقامتگاه سفری من جابجا شوید. شاید در این مدت انتظار باما احساس سردی کرده باشید کاوانیاری صحنه جدا شدن شان را در نزدیک قلعه بیاد آورد آن وقتی که قوماندان در مقابلش حرکت ناخوش آیندی کرد، نگاه بی‌اعتنایی فیض محمد را بیاد آورد و با خود اندیشید، بد نخواهد بود اگر او را مورد استفاده قرار داده بتوانم. حال کدام چیز گرم کننده بخوریم - چه را بهتر می‌دانید، ویسکی،

جین یا واین اعلی فرانسوی؟

من آشپز خوب دارم، ده دقیقه تیر نخواهد شد که بفتک لذیذ برای ما حاضر شود، همراه با خون ...

افغان حرکت انکار آمیز نمود نه، نه.

- چرا نه؟ بکلی نه؟

- کاوانیاری تذکر داد که: من مشرق زمین را خوب مطالعه کرده ام که در اینجا از خوردن نان دشمن خودداری می کنند، هم چنان از کسی که می خواهند انتقام بگیرند. جنکنس! ترجمه کن، که امروز صبح او توجه مرا در بین این جمعیت انبوه با نگاه غیردوستانه و کینه توز خود جلب کرد زیرا در آسیا میگویند: «دوست را از چهره و دشمن را از چشمانش می توان شناخت.» ما با امیر زبان مشترک یافتیم، جنگ تمام شد حال که اینطور است چرا ما باهم دوست نباشیم؟

فیض محمد که از وقاحت و بی شرمی جگرن تعادل خود را از دست داده بود با تندی جواب داد:

- میجر کمنازی بخود زحمت ندهید. اعمال تان در پشاور که علیه مردم ما به آن مصروف بودید بخوبی برای من معلوم است.

چهره کاوانیاری تغییر کرد. گفتگوی آشکارا روحیه نامطلوب بخود گرفت. اما او یک بار دیگر سعی کرد تا فیض محمد را آرام سازد. و ادامه داد:

اما، نوکرهای دولت های خود هستیم، این را قبلاً در نزدیک علی مسجد نیز برایتان گفته ام. جنگ بود، ما باهم جنگیدیم حال کشورهای ما باهم دوست خواهند بود، من دست خود را برایت پیش می کنم. اعلیحضرت امیر به مشوره های ما گوش می دهد ما می توانیم به چنین جنگجوی دلیر منصب عالی بدهیم.

فیض محمد اظهار داشت: از افتخاری که به من می دهید سپاسگذارم، اما بین ما نمی تواند دوستی وجود داشته باشد. امیر اگر به مشوره شما گوش بدهد به او نیز

خدمت نخواهم کرد.

جگرن به عصبانی شدن آغاز کرد: چرا اینطور آشتی ناپذیرهستید؟

- آزرده شدید؛ در گندمك شهری که در سرزمین افغانستان واقع است انگریزها اختیار دار است مجر کمناری، برای من، که افغان هستم، طعام جشنی پیشنهاد کرده ویسکی، و این و بفتیک با خون. آیا با خون افغانها نیست؟ فیض محمد بر خود مسلط گردیده، آرامتر به صحبت ادامه داد:

- برای من جنگ تمام نشده من در همین نزدیکیها، در تیزین تولد شده ام. وقتی شما میخواستید شجاعالملک را به گردن ما سوار کنید، پدرم صمد خان با دو برادرش مولتکههای خود را گرفتند و بجنگ رفتند. در نتیجه آنها شهید شدند.

کاوانیاری در حالی که سعی می کرد مهربانتر باشد اظهار داشت:

- تأسف عمیق خود را ابراز میدارم.

- متشکرم. گرچه آنها به من بی مروتی کردند، هنوز ده ساله نشده بودم سعی کردم با پدرم و سایر جنگجویان که برای محو اردوی شما فعالیت می کرد همکاری کنم شما هم همدردی مرا بپذیرید. فیض محمد نفس تازه کرده و بعد ادامه داد:

- ما می دانستیم که خطر از طرف شما سال به سال بیشتر شده می رود بنابراین من زبان انگلیسی را یاد گرفتم و از کارهای شما در هندوستان مراقبت می کردم. شما بسیار نیرومند هستید مقابله با شما برای ما خیلی دشوار خواهد بود، اما ما از هر وجب میهن خود دفاع خواهیم کرد. از اینرو میگویم: تا زمانی که شما آن را لگدمال می کنید جنگ ادامه خواهد داشت.

چرا با چنین روحیه باینجا آمدید؟ در حالی که بین ما مذاکرات صلح و دوستی جریان دارد.

- من سرباز هستم، با صداقت و راستی به وطن خود و شیرعلی خان خدمت کرده ام. درین مناطق خوب بلد هستم، سپاه سالار داود شاخان به من امر کرد که در

سفر شرکت کنم و اگر گفته قبلی تان راست باشد مجر کمنازی و امیر جوان طرفدار پیشبرد مذاکرات دوستانه با انگریزها باشد، در حالی که قشون آنها قصبات و شهرهای افغانستان را اشغال می‌کند، مردم ما از چنین امیری پشتیبانی نخواهد کرد.

قوماندان سابقه علی مسجد ایستاده شده و با شتاب به سوی دروازه رفت. کاوانیاری که سراسیمه شده بود، نمی‌دانست درین موقعیت غیرمنتظره چه کند؟ اما بازهم او لازم دید که رابطه خود را برهم نزند ...

- بسیار خوب، کم از کم يك چیزی فهمیدم. اما به خاطر خدا بگوئید، پس چه مانع شما شد که در آن وقت نزدیک علی مسجد مرا از مسموم شدن نجات دادید؟

- فیض محمد لبخند تمسخر آمیز زده گفت: من منتظر همین سوال بودم ما مسلمان‌ها به قسمت و تقدیر اعتقاد داریم. من فکر کردم که چنین مرگی برای شمال لازم نیست زیرا اینگونه مرگ تصادفی است و هیچگونه برانزنگی ندارد. در همین وقت ضرب‌المثل عالی انگلیسی بیادم آمد: «کسی که در تقدیرش غرغره شدن باشد، در آب غرق نخواهد شد»، گودبای (خدا حافظ) مجر کمنازی، گودبای مستر جنکنس.

مرد افغان از دروازه گذشت و بعد از يك دقیقه صدای پای اسپش از خلال پنجره بگوش رسید. بلی! حال، کاوانیاری خیلی متأسف بود از اینکه جنکنس در صحبت آنها حضور داشت. بهر صورت، بزودی معتقدمی‌شود که افغان از تمرد و تهور خود بهائی سنگینی خواهد داد، بلی! و بالاخره گفتگو با این وحشی خودسر نتیجه عمده روز بود. چیزی که مهم است، بدست آمده، یعقوب خان حاضر است با توجه و دقت لازمه به خواسته‌ها و هدایات نمایندگان امپراتوری برتانیه گوش دهد. موفقیت ما خیلی بزرگ است. آیا ارزش آن را دارد که تعادل را بخاطر قوماندان سابقه يك قلعه مستحکم بکلی از دست داد؟.

روز بعد انگلیس مذکور از امیر دیدن کرد که در حقیقت امر حیثیت پروتوکولی را داشت، اما چیز مهمی مورد بررسی قرار نگرفت. پهلوی یعقوب خان دو مشاور

بسیار نزدیک وی مستوفی حبیب‌الله خان و سپهسالار داودشاه خان در لباس عجیبی "جنرال تزار" نشسته بودند. هردو شخصت ساله بنظر می‌آمدند و خیلی به یکدیگر شباهت داشتند. (قد بلند، موزون و ریشدار). اگر وزیر مالیه بروت خود را تراش نمی‌کرد انسان بکلی یقین می‌کرد که با سپاه سالار دوگانگی است. کلاه لبه دار، پیراهن دراز تا گلو دکمه بسته، شلوار سیاه و بوت‌های بلند مستوفی انسان را بیاد زاغ پر ریخته می‌انداخت. داودشاه خان کلاه قره قل بر سر، لباس روشنی بتن و کمر بند عریض نمایشی به کمر داشت.

کاوانیاری متوجه گردید که امیر قبل از جواب دادن به عادی ترین سوال گاهی به یکی و گاهی به مشا ور دیگر خود نگاه می‌کند. اما همراهانش خونسردی کامل خود را حفظ می‌کردند. حتی آنها در آن وقت نیز که جگرن پیشنهاد نمود تا مضمون مشخص معاهده افغان - انگلیس را همراه با مستوفی و سپاه سالار بدون اشتراك مستقیم امیر آماده کنند. سکوت خود را برهم نزدند، معلوم می‌شد که این واریانت از طرف همصحبتهایش قبلاً بررسی شده بود. ازینرو از طرف یعقوب بلافاصله تائید گردید. وقتی طرح مذاکرات بعدی مورد بررسی قرار گرفت، کاوانیاری به موضوعی پرداخت و جای تعجب هم نبود که آن روز او را بیش از هر چیز سراسیمه می‌ساخت، او خطاب به امیر گفت:

- اعلیحضرت! ما انگلیس‌ها عادت داریم که شکایت نکنیم، ما خود کسی را که به ما بدی می‌رساند به کیفر می‌رسانیم.

افغان‌ها با حیرت به جگرن گوش داده بودند.

- اما من مجبورم به شما مراجعه کنم، زیرا موضوع مربوط بیکی از رعایای افغانستان است که نه تنها مرا اهانت کرده بلکه به شخصیت فرمانروای مقدس خود نیز بی‌حرمتی نمود.

یعقوب خان بدون اینکه بداند بعد چه خواهد شد، نگاه مضطربی به وزرای خود انداخت.

کاوانیاری ادامه داد:

- من درباره کسی بنام فیض محمد سخن می‌زنم، او قوماندان علی مسجد بود، و در وقت حرکت سفارت ما در نزدیک قلعه از خود بی‌کفایتی زیادی نشان داد. اما این آنقدرها مهم نیست، لیکن دیروز او علیه شخصیت اعلیحضرت امیر و سیاست او بد و بی‌راه زیاد گفته به ناسزا پرداخت. چنین اشخاص غیرقابل تحمل اند. امیدوارم و هم تردیدی ندارم که شما با من موافق هستید که چنین آدمی نباید در پست دولتی گذاشته شود، با لخاصه در اردو. باید او را طرد و رسواساخت و حتی بهتر است محاکمه نمود.

یعقوب خان به سرقوماندان مراجعه نموده، آن دیگری با صدای آهسته بی چیزی به پشتو بوی گفت. امیر مثلی که نفهمید بار دیگر استفسار نمود. آن وقت داودشاه خان باین زبانی که کاوانیاری چندان آشنائی به آن نداشت برای مدت درازی صحبت کرد. فقط توانست کلمه مکرراً تلفظ شده "انگریز" را بفهمد و ضمناً از صدای لرزان سپاه سالار می‌توانست درک کند که از چیزی ناراضی است. بعد یعقوب خان به سوی جگرن دور خورده گفت:

- مجر کمناری شما بسیار جدی سخن می‌زنید. کفتان فیض محمد افسر بسیار مجرب و با انضباط بود..

جگرن با بی‌صبری دست خود را شور داده گفت:

- صبر کنید ...

فرمانروا به او مجال نداده و چنین ادامه داد:

- بود... اما امروز صبح وقت او پیش سپاه سالار آمده خو استار تقاعد خود شد. سردار بوی گفت که وطن در وضع دشواری قرار دارد، اما کفتان اظهار داشت که تا آخرین روزهای زندگی اش بر ضد دشمنان وطن مبارزه خواهد کرد و راه خود را در پیش گرفت و برای همیشه رفت. در سکوت غیرمنتظره که مستولی گردید بخوبی شنیده می‌شد که انگلیس چه نوع دندان روی دندان می‌کوبد. ازین کفتان

هیچ چیز مثبتی بدست آورده نتوانست.

قریب دو هفته کاوaniاری مذاکرات شدیدی را بخاطر آماده کردن معاهده صلح پیش برد. با جنکس تغییرناپذیر بحیث سکرتر و ترجمان گاهی پیش سرداران افغانی می رفت و گاهی آنها را نزد خود می پذیرفت. پس از مطالعه نزدیکان امیر، جگرن فهمید که مستوفی شخصیت با ارا ده تر و با نفوذتر است نسبت به سپاه سالار ساده دل و در نتیجه همه توجه خود را باو معطوف ساخت، با مدهانه، تملق و هرگونه حيله گری بدل دربار زرننگ رخنه کرد.

مسایل ارضی باعث مناقشات بیشتر می گردید. نمایندگان امیر سعی داشتند. به دوستی و حسن نیت زمامدار خود به طرف مقابل اطمینان بدهند و از تضمینات مادی طفره روند "وفاداری زمامدار افغانستان به امپراتوری برتانیه" یعنی عقب نشینی ارضی کاوaniاری با رضایت خاطر این اطمینانها را می پذیرفت اما همواره روی مقصد خودتاکید می کرد، سعی داشت تا راه وارد آوردن ضربه ممکن را برکابل تأمین و هموار سازد.

دورنمای سیاست انگلیس در افغانستان برای کاوaniاری به سطح عالی دلخواه و پسندیده بنظر می آمد. تلگرامهای وی که به سوی سمله فرستاده می شدند مملو از مفاهیم بلند بالا بودند. اما به روز ۲۳ ماه می وقتی وظیفه محوله آن به فیصله نهائی نزدیک بود او جنکس را به تحریر کردن مکتوب مشرعی برای وایسرا مصروف ساخت. لازم بود به اولیای امور دربار وضع کارها خبر داد و مهم تر از همه مهارت خود را در روبراه کردن موقعیت با جزئیات خاطر نشان سازد، تا به اینترتیب مفکوره وایسرا بیش از پیش تقویت کرده و در نتیجه او را، (کاوaniاری را) بحیث رئیس استخبارات پایتخت در افغانستان تعیین نماید. او دیکته نمود:

«مذاکرات با یعقوب خان زمینه مساعد بخود گرفته است ما معاهده را بدست می آوریم که از هر لحاظ برای ما قابل پذیرش است. آینده نشان خواهد داد که او چگونه امیری خواهد بود. من برین عقیده ام که او از اراده ریاست استخبارات برتانیای در کابل تابعیت خواهد کرد. اما باید بگویم که ذکاوتش کمتر است و طبعاً



دارای خصلت "هردم خیال" می‌باشد. درباره مستوفی باید گفت نظرش زیاد عالی نیست اما می‌گویند که او در بین بارکزائی‌ها بهترین نفر است.

من دریافتم که مستوفی کاملاً به ما متکی است اما از بعضی جهات آدم مرموزی است و من نمی‌توانم بگویم که عقل درخشان دارد.»

نزدیکان دیگر امیر را کاوانیاری بیشتر از این با شدت معرفی کرده بود: «من عقیده دارم که همه آنها دارای خواص معمولی افغانی و صفات عمده آن را دارا هستند یعنی خساست، ظنین بودن و بی‌اعتمادی و هم دلایل آنها آنقدر ضعیف و دور از واقعیت وضع بودند که من تصمیم گرفتم فوری دست بکار شوم، ولو مسأله بسیار عادی مربوط به قبایل پتان سرحدی باشد، مطابق به آن ترتیبی اتخاذ نمودم هرگاه لازم باشد، که از امیر دیدن کنم یا وزرای او را نزد خود بخواهم اما ملاقات رسمی تنها يك بار بعمل می‌آید آنهم وقتی قرار نهائی تثبیت گردد، (هرچه که باشد).»

کاوانیاری خطاب به جنکنس گفت:

- خوب ولیام بخوانید تادیده شود چطور است. پس از شنیدن او فکر کرد که در مضمون مکتوب کلمه "من، زیاد نوشته شده، این از نظر ستایل خوب نیست و لیتون ادیب خوبی است فوری متوجه آن می‌گردد. «پس چه؟ جگرن با خود فکر کرد - من به نویسنده نه بلکه به وایسرا مراجعه می‌کنم. او باید بخوبی بیادداشته باشد که خصوصاً من برای او این معاهده عالی را سربراه می‌کنم، بخصوص من بطور عالی بکار سیاسی و مردم رسیده گی کرده می‌توانم»

کاوانیاری به دیکته کردن ادامه داد: «شیوه برخورد را که من اتخاذ کرده ام ما را از اتلاف بی‌موجب وقت و پیشبرد مذاکرات بی‌هوده نجات داده و من فکر می‌کنم که نتیجه نیز به همان پیمانانه رضایت بخش خواهد بود همین که حرکت اردو را اجازه بدهیم.، اما نه، ولیام به این نمی‌ارزد که نیروی بزرگی را برخ بکشیم بشکل دیگری نوشته کنید: "همین که ما از وسایل دیگری که بدسترس ما قرار دارد استفاده می‌کردیم. بعدتر لازم بود به شخصیت یعقوب خان بازگشت نموده با اشاره به عدم شایستگی و استعداد او در اداره کشور "حقیقتاً بدون رهبری مناسب"،

تشویش خود را با ارتباط به آن ابراز داشت.

کاوانیاری همینطور عمل نیز کرد: بعضی از پیشنهادات امیر، جنکس نوشت: «چنان او را در عدم توانائی پیشبرد امور دولتی نشان می‌دهد که نمی‌توان درین باره مضطرب و پریشان نشد که آیا او می‌تواند پروبلم‌هایی را که در برابر کشورش قرار خواهد گرفت، حل و فصل کند؟... این مفکوره قبول شده در لندن که یعقوب خان بهتر از آنست که آرزو داشتیم مرا به آن وادار ساخت که با او معاهده ببندم با اطمینان کامل می‌توانم بگویم که چنین معاهده در حال به واقعیت پیوستن است. اما من معتقدم که سیاست واقعی ما عبارت از آنست که افغانستان به کشورهای کوچکی تجزیه شود...»

آخرین جمله ایجاب احتیاط را می‌کرد. لازم نبود که آن را با قاطعیت زیاد بیان کرد: می‌شود تصادفاً در سمله و آنجا در لندن درك کنند که همین حالا لازم است يك تعداد خان نشین‌های کوچک را از پیکر افغانستان مجزاساخت، فکر می‌کنم از همه بهترتر خواهد بود. سیاست برتانیه در مشرق زمین همیشه روی این قاعده حکیمانه و عالمانه استوار بود که اساس عمل کرد امپراتوری روم را تشکیل می‌داد: "تفرقه انداز و حکومت کن".

کاوانیاری نیمه ایتالوی بارضایت خاطر بخصوص اندرز اجداد کهن خود را مورد توجه قرار داد. اما اگر بلافاصله به پارچه کردن افغانستان شروع شود پست ریاست استخبارات او بخطر مواجه گردیده به پست استخبارات درجه بائین رئیس یکی از قبایل تبدیل خواهد شد. نه، نه بهتر است با این کار بپردازند، لیتون وعده خود را بجا خواهد آورد و او را به پست مناسب برجسته در یکی از مناطق متمدن‌تر تعیین خواهد نمود. چنین مقرر گردید که در مرحله فعلی این موضوع کمتر طنین داشته باشد. و در اطلاعات خطوط موافق به آن ظهور کردند: «من به یعقوب خان اعلام داشتم که تنها از برکت او است که افغانستان می‌تواند به موجودیت خود در نقشه جهان ادامه دهد، و اگر آزو بپرسند که در اتحاد با انگلیس چه منفعتی بدست می‌آورد، او می‌تواند طور خاص با این مفهوم جواب بدهد ...

من تردید دارم که یعقوب خان بدون امضای معاهده باما، حتی موفق می‌شد در کابل خود را تثبیت نماید. لیکن او همواره تأکید می‌کند که درین راه همیشه سعی کرده است. شکل فعالیت او به آن منتهی می‌گردد که با معاهده به کابل بازگشت کند که مورد توافق هموطنانش باشد یا اینکه بحیث پانسیونر ما به هندوستان برود.»

کاوانیاری یگانه نفری بود که در مسأله افغانستان همراه و هم‌عقیده وایسرا بود. هردو تلاش می‌ورزیدند تا تسلط برتانیه را بر افغانستان برقرار سازند. پس جای آن باقی نمی‌ماند که آنها در برابر هم از کجروی کار بگیرند. ازینرو جگرن از روی شرافت در مکتوب خود جمله را شامل کرد که خالصاً تکذیب روایت تحریک آمیزی را افاده می‌کرد که درباره عدم آمادگی شیرعلی خان در پذیرفتن سفارت چمبرلین گفته شده بود و این روایت بحیث بهانه جهت تجاوزانگلیس‌ها بر افغانستان مورد استفاده قرار گرفت، کاوانیاری دیکته نمود: «من امکان بدست آوردم تا بدین متیقین شوم که امیر مرحوم قصد داشت سفارت سر نیویل چمبرلین را سریعتر از آن بپذیرد که بسیاری فکر می‌کردند خاصتاً آنهایی که تأکید می‌نمودند که خودداری امیر از پذیرفتن سفارت را باید انتظار داشت و در وقت ارسال آن چنین نتیجه را پیش بینی می‌کردند.»

...بعدها با تحلیل و تجزیه دقیق اسناد و مقایسه فکت‌ها، مورخین بطور قناعت بخشی نشان خواهند داد که بهانه تجاوز بر افغانستان خود بافته، دروغین و دور از واقعیت بود. لیتون و کاوانیاری از همان آغاز درین باره معلومات کافی داشتند و خوب می‌دانستند، اما با مکتوم ساختن حقایق تلاش می‌کردند به اهداف محوله خود یعنی توسعه متصرفات امپراتوری در مشرق زمین، برسند.

## فصل یازدهم

### امید بستن به هرات

فیض محمد، پس از ترک امیر اسپ خود را به سوی غرب رانده و خود را به خانه رساند. در تیزین، چنان غصه و اندوهی بر قلبش مستولی بود که نه تاریکی و روشنی مرموز دره‌های عمیق، نه سرسبزی دلفریب شیله‌های آن، نه برگ‌های نارس درختان که تنه‌های آن بشکل حیرت آوری پیچ و تاب خورده و از تنگناها قد کشیده بودند، نتوانست توجه او را بخود جلب کند. او در حالی که غرق تفکرات بود راه می‌رفت و غیر ارادی اسپ خود را که قدم آهسته می‌کرد، مهمیز می‌زد.

... بار دیگر مانند دوران کودکی اش، دشمنان نیرومند و بی‌رحم به میهنش سرازیر شده بودند. اما او در آن وقت بخوبی نمی‌دانست که در ماحولش چه می‌گذرد. سپاس از پدر و وطنداران تیزی، آنها پسرک را با خود به جنگ بردند و به وی استفاه از سلاح را آموختند و با وصف آن سعی کردند او را از برخوردهای بزرگ منع کنند. پدر در یکی از آخرین پیکارها شهید شد. حال دوران افسر فراری اردوی تقریباً مضمحل شده، فیض محمد و فرزندش، غفور دوازده ساله رسیده است. او بی‌هوده پدرش را بباد نه آورد، او نیز به پسر خود استعمال تفنگ و تفنگچه را با دقت آموخته است.

اما روی اسپ تقریباً هر افغان می‌تواند از همان آوان کودکی خود را محکم نگاهدارد، کفتان با تلخی لبخندزده، فکر کرد: حتی با غفور یکجا، هردو نمی‌توانند جلو قوای انگریزی را سد کنند و یا یعقوب خان را سرعقل بیاورند. بین این جانشین احمق شیرعلی خانه هیچ فکر نکرده که میجر کمثاری در گندمک چه گلی بسرش میزند؟ فیض محمد خیانت شجاع‌الملک را بخاطر آورد و در همین آن ضرب‌المثل معروف

«خرهمن خراست اما پا لانش نو شده»، بیداش آمد. نه، حال باید بشکل دیگر گفت: «پالان همانست ولی خر دیگر.»

اما چه باید کرد؟ کی می‌تواند ابرسیاه تیره را که باز بر فراز افغانستان سایه افکنده دور سازد؟ و چه کسی کار آن اشغال چهل سال قبل را یکطرفه کرد؟

خلق ...! طبعاً همه افغان‌های شرافتمند وطن خود را بیش از جان خود دوست دارند و بخاطر آن زندگی خود را قربان می‌کنند... همه قیام خواهند کرد.

... آنها را باید مسلح ساخت و تعلیم داد. این کار وقت زیاد لازم دارد. سرداران و رهبران قبایلی وجود دارند که بسیاری از آنها دسته‌های نظامی دارند، خوب مسلح هم هستند. آیا باید در جستجوی سردارهای مطلوب شد؟

و دفعتاً این مفکوره در ذهنش خطور کرد: ایوب خان، برادر امیر، حکمران هرات دوردست، بلی! او قشون منظم دارد، و فکر می‌کنم خزانه او خالی نباشد؛ او کسی است که می‌تواند بطور موثر در امور مداخله کند، اینست کسی که می‌تواند در مقابل یعقوب خان بایستد و افغان‌ها نیز به دنبالش می‌روند. اما در همین وقت شك و تردید برفیض محمد خان غلبه کرد؛ ... ایوب‌خان همیشه در برابر برادر بزرگش احترام و اطاعت داشته است.

آیا این اطلاعات احمقانه را خواهد شنید و به آن باور خواهد کرد؟ و مهم تر از همه جرئت خواهد کرد آشکارا علیه امیر بایستد؟

مفکوره آنی که در ذهنش خطور کرده بود چندان عاقلانه بنظرش نیامد، اما کفتان بار دیگر به آن متوصل شد، همه چیز بستگی به آن دارد که او چه احساس را برتر می‌داند، علایق به خویشاوندان یا عشق به میهن؟ آخر ایوب‌خان نواسه دوست-محمد خان و برادرزاده اکبرخان شهیر است که بخاطر دفاع از سرزمین آبائی خود چقدر شجاعت و دلیری از خود نشان داد. اگر یعقوب خان هم اقلأ تمایلی از خود نشان می‌داد و خواستار جلوگیری از پیشروی انگریزها و مبارزه با آنها میشد، ما از جان خود می‌گذشتیم...

اسپ ایستاده شده و از يك پا ببای دیگر تکیه می‌داد؛ گفتان سرخود را بلند کرده به اطراف نگاه کرد، پیشرویش در نزدیک يك تعداد خانه‌های پست، کوره راه به دو حصه جدا می‌گردید و هردو شاخه آن داخل معبر تنگی کوهی می‌گردید. فیض محمد گرده اسپ تیز رو خود را مالیده ...

- "باز" دانایم، ترا چه شده، عقاب من، تو مرا به جگدلك آوردی و نمیدانی که حال باید به کجا رفت؟ اکنون ما در شمال کاری نداریم به تیزین دور بخور. گوئی "باز" سخن او را دانست، سرخود را شور داده و بطرف چپ دور خورد. گفتان ازینکه در معبر جگدلك قرار داشت از هیجان به خنده افتاد.

صخره‌های هردو طرف دره که با رنگ خاکی نیلگون خود سر به آسمان کشیده بودند شاهد خاموشی فتح در خشان افغان‌ها بر دشمن متجاوز بودند. گفتان با خود اندیشید.

- مدت‌ها قبل چنین بود. آیا موفق خواهیم شد که حالا هم آنها را در هم شکنیم؟ ... آیا در مورد امیدواری خود درباره ایوب‌خان اشتباه نمی‌کنم؟ پدر چه خواهد گفت که در همین نزدیکی سرخود را از دست داده؟

اگرچه گندمک را که فیض محمد از آنجا تاخته بود تقریباً سی میل با تیزین فاصله داشت. اما فاصله دشواری بود. به قریه آبائی خود که در بین کوه‌ها پنهان گردیده وقتی رسید که آفتاب عقب کوه رفته بود. گفتان داخل حوبلی خانه‌پی که در اخیر کوچه واقع بود، گردید. جایی که مادر پیرش زندگی می‌کرد، فاملیش که موفق شده بود آنرا از علی مسجد بکشد، نیز در آنجا بود. غفور نوجوان که پیراهن سفید و تنبان خاکی بتن داشت چیغ زنان از اتاق برآمد. پدرش را که از اسپ پائین جست در بغل گرفته و بعد اسپ را به طویله برد.

خانه گفتان نیز مانند خانه‌های بسیاری از افغان‌های تنگدست، خاصتاً در مناطق دهاتی متشکل از يك اتاق بزرگ بود که آنرا به دو حصه مساوی مردانه و زنانه، تقسیم کرده بودند. فیض محمد دست و روی خود را شسته، کالای خود را تبدیل کرد و به ساختمان تابستانی رفت. در آنجا، زن خاموش که پیراهن سیاه بتن

داشت و شلوارش تا بند پا می‌رسید برایش يك قرص دوده (نان جواری)، يك جام شیر و بعد از آن شوربای را که با عجله تیار شده بود آورد.

اگرچه فیض محمد راه درازی را طی کرده بود اما نان دلش نمی‌شد. تصورات سنگینی او را احاطه کرده بود و احساس خستگی می‌کرد. ماه می به آخر می‌رسید. موج هوای گرم دشت‌های هندوستان، خود را به این مناطق رسانده بود. هوای تیزین گرم و خشک بود، زنش خواست بسترش را روی بام ببرد، اما کفتان دو دختر کوچک سه ساله و شش ساله خود را که آماده بخواب رفتن بودند بوسیده و اظهار داشت که می‌خواهد در خانه همراه غفور بخوابد.

- ما باید صحرگاهان برویم، نباید که توجه مردم را جلب کنیم.

زنش بدون اینکه تعجب کند پرسید: همراهی غفور؟ او به کم حرفی عادت کرده بود، اما در صدای او رشته‌های اضطراب احساس می‌شد. فیض محمد با حرکت سر تصدیق نموده و به بخش زنانه اطاق نزد مادر خود رفت. در آن جا پهلوی دیوار چپرکت نهایت قدیمی یعنی چارپائی که روی آن نمد گسترده شده و روی آن زن پیری قرار داشت که با شال خود را پوشانده و دراز کشیده بود. در طاقچه چراغ تیلی می‌درخشید. شعله لرزان آن پرتو کمرنگی را در تاریکی خانه می‌افشاند.

فیض محمد بطرف مادر خم شده گفت: ادکی سلام علیکم! صحتت خوب است؟ - پسرکم، من عمر زیاد کرده ام، حال دیگر از صحتم مپرس... شکر خدا که ترا زنده میبینم ...

ادکی! من همیشه بتو رنج داده ام، اما تو میدانی مادر! گفتن و آشکارکردن چیزها بهتر از پنهان کردن آنست ...

- میروی؟ بدبختی آمده در هر جا گپ از انگریزهاست، انگریزها ...

- بلی مادر، آدمم تا خدا حافظی کنیم، فردا صبح وقت با غفور حرکت می‌کنم.

- با غفور! مثلی که پیره زن دربار به آهستگی تکرار نمود. باغفور!... و دست‌های

خود را به هم زد، شعله چراغ کج گردید. و دیوارها تاریک شدند.

- دوران سختی پیشروی ماست، وقت آن رسیده که او به يك مرد تبدیل شود، همان طوری که من در سن و سال وی به همین کار مجبور شدم.

- مادر به مشکل جلوگریه خود را گرفته، و چنین گفت: صمدخان بیچاره! هیچگاه آن روز نحس را فراموش نخواهم کرد که پدرت ترا گرفت و رفت... برای همیشه رفت.

... چرا الله این انگریزهای لعنتی را به کیفر نمی‌رساند؟ آنها چقدر درد و مصایب به ما می‌آورند.

- ادکی خدای په امان! خدا ترا حفظ کند.

فیض محمد خان این کلمات تودیی را ادا نموده و خود را بطرف سینه ما در خم کرد او برویش دست کشیده با اضطراب به آن نگاه می‌کرد، چنانی که گوئی رشته‌های روح و قلبش برای همیشه می‌گسلد.

- تقریباً ریشتم بکلی سفید شده پسرکم، آنهم در همین ماه‌های اخیر. خدای په امان شاید باهم نبینیم، از عمرم چیزی باقی نمانده... لیاقت پدرت را داشته باش و غفور را حفظ کن، او تا حال بسیار جوان است ...

فیض محمد دندان‌های خود را به هم فشار داد تا خود را نبازد، به مادر خود را چسپانده و بعد با تندی روی پا ایستاده و از بخش زنانه اتاق خارج شد.

لازم بود هرچه وقت‌تر حرکت کرد. گفتان تردید نداشت از اینکه در تیزین عقبش می‌آیند و او را پیدا می‌کنند تا بخاطر ترك خودسرانه وظیفه او را مجازات کنند، و ممکن است بخاطر سخن‌های تندی که به میجر کمنازی زده، شیطان در غضب شود و او را جستجو کنند. او می‌خواست دراز بکشد و کمی دربار راه آینده فکر کند (قصد رفتن به هرات در ذهنش بطور نهائی تقویه گردید) در همین وقت صدای تق تق در بلند شد. گفتان با تشویش چنین فکر کرد: «نکند امیر به همین زودی محافظین را دنبال فرستاده باشد؟» بهر صورت در کنج حویلی پنهان گردد.



خواست بداند که غفور با شخص پشت در چه می‌کند. «نه، اگر آنها می‌بودند، همانطوری که لازم بود در می‌زدند»

از دروازه دوست دوران شبایش کریم جان داخل شد. کریم لاغر و دارای موی مجعد و اندام رسا، بسان صنوبر همالیا، در گذشته دور باقی مانده است. اما اکنون این مرد سنگین، کلان تیزین محمد کریم خان است که دستار خود را تا ابرو پائین آورده تا سر بی‌موی پهنش را مستور سازد. بینی باریک قوسی اش، حال گوشتی و سنگین شده است، که بالای پروت‌های حنائی اش قرار دارد.

آنها با هم بغل کشی کرده و روی گلیمی نشستند که در حویلی هموار بود. چند دقیقه بعد غفور، آرام پطنوس دارای چایینک جای و پیاله را جلو آنها گذاشت. پس از خوردن چای، طوری که معمول است کریم خان جویای احوال او و فامیلش گردیده و بعد پس از مکث کوچک تو ضیح داد برای چه اینقدر ناوقت نزد او آمده است.

- دوست عزیز، نمی‌خواستم در چنین ساعتی ترا پریشان سازم، وقت خواب است... اما اتفاقاً دیدم که تو از نزدیک ما تیر شدی، و اندوهگین و گرفته بودی. و با خود فکر کردم حتمی کدام گپی است و چیزی واقع شده است اما باکی؟ با تو؟ با ما؟ چندی قبل امیر جدید از کابل به جلال‌آباد رفت تا به مذاکره بپردازد. و تو همراه آنها بودی، کسی از ماها ترادیده بود، می‌گفتند که غمگین بودی، اما از مصیبت بزرگ چیزی نگفتی. چه گپ شده؟ می‌توانی برای من بگوئی؟ بگو اگر نمی‌توانی اینطور حساب کن که من پیش‌ت نیامده‌ام.

چند جرعه دیگر چای را سر کشید و چایینک خالی شد و غفور فوری به جایش چایینک پر آورد. پدرش به او دستور داد تا برای خود پیاله بگیرد و در صحبت شرکت کند.

- تودیدگر بالغ شدی، بنشین گوش بگیر.

- بلی کریم خان وقتی به گندمک میرفتم غمگین بودم، درست گفته اند از چه باید

خوشحال می‌بودم، ما را کوبیدند و طوری که لازم بود جواب ندادیم زیرا آماده نبودیم ...

کفتان با تلخی به مشر تیزین نگاه کرد. آن دیگری با دقت به وی گوش داده و بروتهای خود را تاب می‌داد.

- اما تا شکست قطعی بسیار وقت مانده بود، مگر این ننگ و رسوائی را که امیر جدید به آن تن در داد به هیچ‌صورت نمی‌توانستیم انتظار داشته باشیم. او خودش پیش انگریزها رفت تا مطالبات آنها را قبول کند. بلی! شیرعلی خان او را بی‌جهت زندانی نکرده بود. یعقوب خان وطن را فروخت، خلق را فروخت، همه آن چیزهایی را فروخت که بخاطرش مبارزه می‌کردیم. پدران ما بخاطر چه شهید شدند، پدر تو و من ...

صدای کفتان از اندوه زیاد قطع گردید.

چشمان کریم خان غرق خون شدند، اما دست راستش زیر چین حرکت می‌کرد، چاقوی خود را گرفت. و از قهر غرزد

- بی‌غیرت، چرا در همان‌جا سرش را نبریدی؟

- می‌بریدم. اما بعد چه می‌شد؟ همفکرانش بدورش حلقه زده، داودشاه و دیگرهایش، برعلاوه عساکر انگریزی دور نبودند.

آنها آماده باش هستند. ممکن است یعقوب خان چیزی با خود سنجیده باشد. زمان نشان خواهد داد. اما انگریزها باین آسانی از مقاصد خود دست نمی‌کشند آنها يك چیز می‌خواهند و آن اینکه حلقه غلامی را بگردن ما ببندازند، این بکلی روشن است. چهل سال قبل موفق نشدند. فکر می‌کنند حال می‌توانند... فیض محمد زیرچشم به پسر خود نگاه کرد: غفور نشسته، نفس خود را بند کرده و نمی‌خواست يك کلمه از پیشش خطا بخورد، کلان قوم پرسید:

- حال چه می‌شود؟ چه می‌خواهی بکنی؟ برای چه آماده شویم؟

- تو سوال‌هایی می‌کنی رفیق که جواب دادن به آن مشکل است. بهر صورت، حال فقط یک چیز را می‌دانم: باید مردم را به قیام واداشت.

دور کردن انگریزها بدون این کار ممکن نیست. سابق هم همینطور بود، حال هم باید همینطور باشد. سلاح لازم است مواد لازم است، جنگجویان رسیده لازم است.

در تیزین هم باید به آن پرداخت ...

کریم خان گفت:

- تو جنگجوی با تجربه ستی، باین کار مصروف شو.

گفتن با تلخی جواب داد: نه، طبعاً خوب بود که در اینجا و با فامیلم می‌ماندم، مادرم بسیار ضعیف است ... اما من بدون اینکه اجازه بگیرم امیر را ترک کردم. برعلاوه سرکرده انگریزها مجرکمناری را که مذاکرات با او ادامه داشت، مورد توهین قرار دادم. مرا پیدا می‌کنند، زندانی می‌سازند یا می‌کشند ...

غفور تکان خورد.

- من باید بروم، به جای دیگر ...

بهر صورت فیض محمد درباره قصد خود چیزی نگفت. چه کسی می‌داند که چه خواهد شد. و خوب فیض، موفق باشی، و وطنداران خود را فراموش نکنی می‌توانی همیشه بر ما اعتماد کنی، بی‌همتی نخواهیم کرد.

- تشکر کریم جان، برای مبارزه آماده شوید. آنها بغل‌کشی نمود و از هم جدا شدند.

- چند ساعت بعد، در هوای خیره‌رنگ پیش از صبح، دو سوار، پدر و پسر از تیزین برآمدند، طوری لباس پوشیده بودند که جلب توجه نکنند؛ شال کمر بالای چین بکمر بسته، پدر دارای دستار سفید و پسر دارای کلاه پپاق، تنبان‌های رنگه چین دار، چپلی به پای، خریطه‌ها به پشت، درست بسان رهروان.

...هر سوداگری که خواسته باشد از کابل به هرات برود ولو بسیار بی‌اعتنا هم باشد مجبور است سرك قدیمی را که به شهر غزنی می‌رود در پیش گیرد. همینطور کارمند دولتی که برای بازرسی می‌رود، یا زایر ثروتمند که از اماکن مقدسه دیدن می‌کند، همین راه را تعقیب می‌کند. از همان کاروان سرائی که حرکت می‌کند سرك خوبی در جلوش امتداد یافته، مهمتر از همه شهرهای غزنی، قلات غلجی، کندهار، گرشك و فراه در سر راهش واقع اند که در آنها می‌توان استراحت نمود و بکارها رسیدگی کرد. با مردم خوب ملاقات نمود و اطلاعات را تبادل کرد. شخصی که مجبور است صدها میل فاصله را طی می‌کند، جای برای پریشانی ندارد. در مشرق زمین زمان همیشه تند حرکت نمی‌کند. اما صحبت‌های دلچسپ می‌توانند ایام تلف شده را جبران کند.

اما فیض محمد برای گفتگوها وقت نداشت، او شتاب می‌کرد، بسیار شتاب. آنقدر عجله داشت که حتی کابل را دور زد. زیرا ممکن بود با خطری روبرو شود، یعنی دستور امیر در خصوص باز داشتش. نزدیک وزیرآباد کفتان و غفور به سرك غزنی رسیدند اما تا نزدیک ترین قریه یعنی ارغنده از بیراهه رفتند، در آنجا سرك خوب کاروان رو به سوی جنوب دور می‌خورد. اما مستقیماً به غرب، به سوی هرات راه هزاره جات امتداد می‌یافت.

کاروان عادی از طریق غزنی و کندهار پنجاه روز راه‌پیمائی می‌کرد، اسپ سوار می‌توانست این راه را در سی و پنج روز طی کند. برای رسیدن به هرات از طریق هزاره جات فقط سه هفته لازم بود. اما موضوع تنها مربوط سرعت حرکت نبود. حکومت کابل پیشتر از آوبند نفوذ نداشت که در سه منزلی غرب ارغنده واقع بود. با عبور ازین مناطق فیض محمد نمی‌توانست از محافظین یعقوب تشویش نداشته باشد.

درینجا کدام زمانی در دوران گذشته، مرکز کشور پنهاور غور واقع بود و حتی فاتحین عرب نتوانستند به دره‌های آن نفوذ کنند.

در شش قرن اخیر هیچ‌یک از زمامداران قبایل دیگر نتوانستند تسلط خود را بر این

آزادی دوستان کوهستانات قایم نمایند.

هزاره جات از هر طرف با صخره‌های سلسله کوه‌های شامخ بسان دیوارهای دژ تسخیر ناپذیر احاطه شده است. زمستان درینجا برف زیادی می‌بارد. به همین منظور حتی فکر آنرا هم نمی‌توان کرد که از يك قریه به قریه دیگر رفتن ممکن است از همین سبب است که قبایل هزاره از هم دور و پراکنده زندگی می‌کردند از قبیل یکاولنگ، دایزنگی، دایکوندی، بهسود و بسیاری محلات دیگر ...

بلی! قصبه‌های این باشندگان کوهستانات که با دیوارهای گلی بلند مربع شکل احاطه شده و در هر کنجش دارای برجها بود، قلعه‌های مستحکم را تشکیل می‌داد. برای اینکه زمین‌های دارای قشر گلی برای کشت حفظ شده باشد هزاره‌ها در جاهای نامساعد صخره‌ها مسکن اختیار می‌کردند که این خود باعث آن می‌شد تا به اهالی امکان دهد که در برابر حملات به آسانی مدافعه کرده بتوانند. در زمین‌های هموار ردیف‌های متعدد درخت‌ها غرس گردیده و در ارتفاعات بعضی جاهائی که مراتع موجود بود حجره‌های تابستانی بچشم می‌خورد که توسط شبان‌ها و با تخته‌های بزرگ سنگی احاطه شده بود. و در دهکده‌هائی که راهنوردان از طرف شب اتراق می‌کردند، کلان قریه فیض محمد را نزد خود می‌خواست و همین که می‌دانست کفتان با پسرش راه هرات را در پیش گرفته تا زیر یوغ غاصبین انگریزی زندگی نکرده باشد با همدردی درباره قضایای کابل سوال می‌کردند. دهاقین ساده هنوز هم با گرمی بیشتر با راه‌پیمایان پیش آمد می‌کردند و آنها را به هرچیزی که در بساط داشتند مهمان می‌کردند. طوری که عنعنه مهمان نوازی این مردم بود يك حبه و دیناری نیز از مهمانان نمی‌گرفتند. آماده‌گی این دهاتی‌ها کفتان را مسحور ساخته بود. اما او اغلب درباره يك چیز با نگرانی می‌اندیشید که حکمران هرات او را چه قسم خواهد پذیرفت؟ آیا به حقیقت باور خواهد نمود؟ عشق به وطن ابراز خواهد کرد؟ یا اینکه احساس خانوادگی برایش بالاتر از اینها قرار دارد؟ (در آن صورت سرش را می‌پزند.) بهر صورت هرچیز بدست الله است ... اما کسانی دیگری پیدا خواهند شد که بدانند چه مصیبت مدهشی بر وطن سایه افکنده است.

این تصورات فیض محمد را يك لحظه هم رها نمی‌کرد (نه روز و نه شب) در طول

تمام این راه دراز، تنها يك چیز می توانست او را بخود جلب کند و آن غفور بود. غفور رفتار شایسته داشت و بر خود مسلط بود، بزودی به انسان با لغ و باتجربه تبدیل می گردید، از دشواری ها نمی هراسید و با سرسختی محرومیت ها و مشکلات سفر را تحمل می کرد. کم حرف بود اما با دقت تمام به حکایات پدرش درباره جنگ گذشته، درباره حوادثی که چندی قبل بوقوع پیوسته بود، گوش می داد. وقتی صحبت بر سر پیروزی های سلاح افغانی، درباره اکبرخان شجاع و همزمان دلیرش، درباره شهامت پدرکلانش صمدخان می بود چشمان غفور مشتعل می گردید. فیض محمد می توانست به آسانی درباره احساس که پسرش را به هیجان می آورد، قضاوت کند.

غفور با دقت هرچه بیشتر اسپ خود را زین می کرد و از آن مواظبت جدی می نمود. او لاغر گردیده، چهره اش بیش از پیش کشیده و استخوان هایش برجسته گردیدند. کم خورایی اثرات خود را ظاهر می ساخت و سرگیجه برایش پیدا شده بود. اما اگر از غفور می پرسیدند که خوشبخت ترین روزهای عمر کوتاهش کدام ها بوده اند، او بدون کوچکترین تردیدی جواب می داد همان روزهای که با پدرش مصروف راه پیمائی در هزاره جات بوده است.

وادی های دریای کابل و هلمند مدت ها قبل پشت سر گذاشته شده بودند، وادی های که با دور زدن پایتخت در آن راه پیمائی کرده بودند.

کفتان قبل ازین به این مناطق نیامده بود. ازینرو وقتی با کدام راه پیمائی که به ندرت غرض رهنمایی پیدا می شد برای اینکه باعث کنجکاووی وی نشده باشد، کمتر صحبت می کرد و به پرسش های زیاد نمی پرداخت.

روز دهم پس از حرکت از تیزین با طی کردن مشکل ترین قسمت راه پدر و پسر به وادی دریای هریرود رسیدند. فیض محمد می خواست يك روز را در قریه بزرگ دولت یار توقف کند تا غفور کمی استراحت کند، اما او پدر خود را وادار ساخت که فوری حرکت کند. بعد از دولت یار در نزدیکی بادگاه ویرانه های دیده شدند که از قول ساکنین محل زمانی درینجا پایتخت کشور بزرگ غوری ها واقع بود که از طرف

غزنی‌های قدرتمند منقرض گردید.

منزل‌های روزمره چندان طولانی نبودند؛ اما وقت بیشتر را گرفته قوای زیاد بخرچ می‌رفت، اغلب صخره‌ها مستقیماً به رودها وصل می‌شدند و درین حالات کوره راه‌های باریک و مارپیچی به بالا امتداد می‌یافت، چنان بلندی‌های صعب‌العبور پیشرو می‌آمدند که مجبور بودند از اسپ پیاده شده و آنرا از دنبال خود بکشانند. در میل‌های شیخ، اسپ‌ها به بالا به مشکل می‌خزیدند. این جاها خیلی خطرناک بوده هر لحظه امکان افتادن شان موجود بود. و پائین رفتن نیز سهل نبود خاصتاً احتمال لغزش سنگ‌ها را در برداشت. در نتیجه فاصله را که در ظرف پنج شش ساعت در راه عادی طی می‌گردید درینجا آنرا می‌شد با مشکلات زیاد در ظرف ده - یازده ساعت پیمود. پس از پیمودن چنین منزلی فقط باید دربارهٔ استراحت فکر می‌شد. اما فیض محمد خان با زهم استراحت نکرده با مسکونین این مناطق دربارهٔ دوران‌های گذشته صحبت می‌نمود.

پس از بادگاه در زمان راه‌پیمائی تا دهکده بزرگ آهنگران، تیزی‌ها با یک سلسله توضیحات درباره کشور باستانی غور آشنا شدند.

کوه‌های شامخ در اینجا دریای هریرود را از هردو طرف چنان فشرده بود که تنگنای تنگ و غمگساری که در آن دریا می‌غرید، چنان بنظر می‌آمد که گوئی با شمشیر غول پیکری به صورت عمودی بریده شده است از اینکه کوره راه نتوانسته بود ازین صخره‌ها عبور کنند به دره جناحی دور خورده بود. در دهانه دره مذکور چند کوه بچه منفرد سر بلند کرده که راه قلعه آهنگران را از شرق و غرب سد می‌نمود. بلی! تنها پرنده می‌توانست از قله‌های سرد این سلسله کوه‌ها بگذرد آنهم نه همه پرنده‌ها. همین که مرد نظامی (فیض محمد خان) تسخیر ناپذیری موضع را بلافاصله ارزیابی کرد و به اطراف نظر انداخت چشمش به بالا ترین نقطه کوه منفرد افتاد و در آنجا دیوارهای ویرانه شده قلعه‌ی رادید.

شب را در خانه مالک یعنی سرکرده قلعه آهنگران توقف کردند که بسیاری از دهات اطراف نیز تحت اثر او بودند. مالک پیره مرد عمیقی بود، در زندگی خود چیزهای

زیادی شنیده و دیده بود. بعد از نان، قبل از اینکه بخوابد حکایت نمود که در جوانی با دسته‌های هزاره خود چطور با دوست محمد خان داوطلبانه کمک نموده و برضد انگریزهای که به افغانستان تجاوز کرده بودند، جنگیده است.

فیض محمد کوه تسخیرناپذیر را به یاد آورد که زمانی در آنجا دیوار بزرگی وجود داشت و پرسید:

- آیامدافعه مطمین داشتید؟ سرکرده لبخند زده اظهار داشت:

- مقصد تان قلعه ماست؟ بلی! قدرت او زمانی لرزه براندام دشمن می‌انداخت. اما حال تقریباً صدها سال است که ویران شده، اگر مدافعین مردانگی نداشته باشند قلعه هم چندان بدرد نمی‌خورد ...

مالک، با قرائت تمام دست‌نویس‌های که درباره تاریخ غوری‌ها نوشته شده بود، روایات مربوط به قلعه آهنگران را حکایت نمود:

- در يك زمانی، در ایام قدیم، اینجا پایتخت فرمانروای غور بود. او کسی بود که نمی‌خواست در برابر فرمانروای مشهور جهان، سلطان بزرگ محمود غزنوی سرخم کند. وقتی خبر این جسارت بگوش سلطان رسید، قوای بزرگی چندین هزار نفری را جمع نموده خودش همراهان به صوب غور روانه گردید. محمود هیبتناک دو ماه تمام قلعه کوه آهنگران را در محاصره گرفته برای تصرف آن همه امیدهای خود را از دست داد، اما خاینی پیدا شد که فریب وعده و وعید ثروتمند شدن را خورده، دروازه قلعه را بروی دشمن باز نمود. عسا کر به قلعه هجوم آوردند ... حکمران غور به دستور سلطان اعدام گردید. اما همان شخص خاین را از قلعه بیرون پرتاب کردند، او تکه تکه شد. صخره‌ها و زمین‌های اطراف که بخون ناپاک او آلوده شده بود قرن‌ها سرخ ماند، از همان زمان تا بحال اگر کدام راهنوردی ندانسته از کسالت روی این زمین و صخره استراحت کند، زهر خون ناپاک آن خاین در وجودش سرایت کرده او را مسموم می‌سازد و دیگر نمی‌تواند که از آنجا برخیزد ...



فیض محمد از پیره مرد اظهار امتنان نمود، گفت:

- حکایت خوبی است بهتر است این حکایت را آنهایی بشنوند که به زهر خیانت مسموم شده اند.

مالك بطور نصیحت آمیزی اظهار داشته ادامه داد: و تو بشنو که بعد چه شد فرزندان حکمران غور که از طرف سلطان اعدام گردیده بود سوگند یاد کردند که از فرمانروای غزنی انتقام بگیرند، اما نیروهای شان مساوی نبوده به جای شیرینی پیروزی، زهر شکست نوشیدند.

اولادهای آنها به کار پدران خود ادامه دادند. اما آنها نیز در برابر دیوارهای مغرور و تسخیر ناپذیر غزنی که از طرف استادان ماهر و برجسته اعمار گردیده بود عقب زده شدند. و تنها نپیره حکمران غور که نیروی بزرگ جمع و به غزنی یورش برد شکست نخورده پس از یکصد و چهل سال پایتخت زیبای غزنی را با خاک یکسان کرد، سه شب و سه روز شعله‌های حریق مدهش زبانه می‌کشید قصرها، خانه‌ها و بازارهای غزنی را نابود می‌ساخت.

افتخار فرمانروایان آن برای ابد خاموش و فاتح آنها که انتقام ننگ غور را گرفته بود از همان زمان بنام جهان‌سوز یاد کردند؛ یعنی سوزاننده جهان ...

مالك خاموش شد. غفور حکایت او را با دقت تمام می‌شنید. فیض محمد هم توجه اش چنان بوی معطوف شده بود که حتی فراموش کرد از سرکرده سپاسگزاری نماید. بعد بخود آمده، گفت:

- از حکایت آموزنده ات يك جهان تشکر، همین اکنون تو گفتی ... که جرئت انتقام گرفتن برای پیروزی نیرو می‌دهد. در انتظار خیانت نیز چنین چیزی خواهد بود. اگر ما نتوانستیم کیفر انگریزها را بخاطر تحقیر وطن مان بدهیم بگذار امر مقدس ما را فرزندان ما ادامه دهند ...

و رو بطرف غفور نموده پرسید:

- تو سوگند یاد می‌کنی که تا اخیر زندگی با دشمنان وطن مبارزه کنی؟

جوآنك ایستاد شده و با خموشی بعنوان تصدیق خم گردید.

پیره مرد نیز ایستاد شده دست‌های خود را بلند نموده و با شکوه اظهار داشت:

- خداوند اراده و نیروی تان راهمیشه قوی داشته باشد.

صبح روز بعد، پس از خداحافظی گرم با سرکرده قلعه آهنگران تیزی‌ها راه خود را پیش گرفتند. با گذشتن از کوتل خورتورخون راه قوسی بزرگی بطرف جنوب تشکیل نموده و بادور زدن از صخره مرگباری که هریرود را فشرده بود، دوباره راهپیمایان را داخل وادی این دریا ساخت. پس از الوان عبوس هزاره جات، کاملاً دنیای دیگری در برابر چشمان فیض محمد و غفور باز گردید.

در اولین دهکده یعنی کفترخانه توجه آنها را ساختمان‌های عجیب خشت خام بخود جلب نمود. زیرا بزرگ و جسیم بودند و بدون اینکه يك پنجره داشته باشد با برج‌های سوراخدار اعمار شده بود.

غفور که حس کنجکاویش تحریک شده بود از خود جرئت نشان داده، پرسید:

- آیا، درین خانه‌ها کسی زندگی می‌کند؟ کدام مردم؟ او این پرسش را از يك نفری که پهلوی یکی از همین ساختمان‌ها ایستاده بود و چین بر تن داشت بعمل آورد. چشمان آن شخص چرخیده قهقهه سر داده، به ران خود زده با خودتکرار نمود:

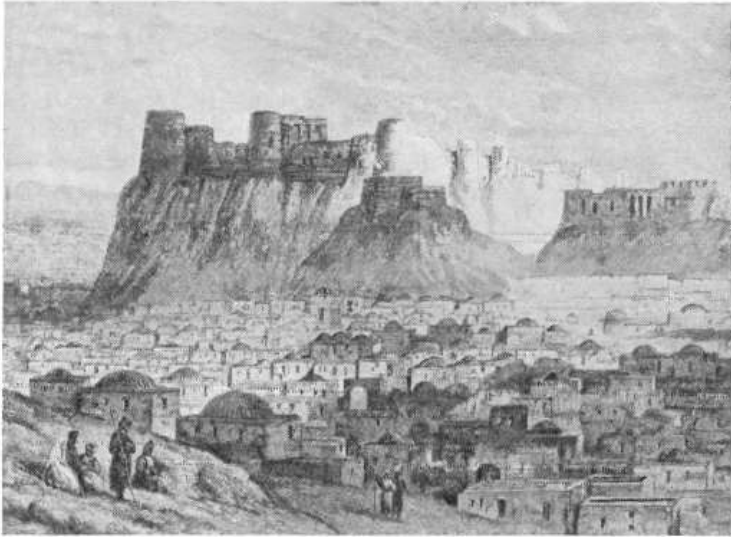
- کدام مردم، درین خانه‌ها؟ ها، ها، ها... بالاخره آرام گردید و نزدیک پسر آمده، گفت:

- بچه جان مرا مسخره میکنی! اینها خانه نیستند و مردمی در آن زندگی نمی‌کنند. اینها کفترخانه است، سوراخ‌ها برای آن تیار شده که پرنده‌های مذکور آشیانه‌های زیادتر بسازند، هراتی‌ها مردم زرنگی اند. برای زمین‌های خود پاروکار دارند. از همین باعث کفترها به آنها کمک می‌کند، فهمیدی؟

غفور از توضیحات او سپاسگذاری نموده و با خود فیصله کرد که درس خوبی از کنجکاو گرفته که شایسته مرد واقعی نیست. برعلاوه توجه او را خرابه بزرگی

مسجد خواجه چشت بخود جلب نمود.

بزودی نوبت آن رسید که فیض محمد نیز متحیر گردد، در هیچ جا او به این اندازه مزارع و باغ ندیده بود، قطعات بزرگی زمین که برای زراعت آماده شده بود. این ساحه هرات بود، یکی از قدیمترین مراکز جهانی کشت و زراعت.



### هرات

وقتی به حومه شهر رسیدند گفتان باشنیدن چیغ پسرش "باز" را دور داده باو نزدیک شد.

غفور بی جهت و عده را که با خود کرده بود تا ثبات خود را حفظ کند، نقض نکرده بود. پائین کمی دورتر مستقیم، دیوار بزرگ و مربع بچشم می خورد. درون این مربع از ساختمانها و درختان مملو گردیده بود و در وسط همه بامهای و جودداشت، در میانه دیوار شمالی برج و باروهای بزرگ و گول پیکر قلعه مستحکم وصل شده بودند. درینجا و آنجا میناره‌های سر به آسمان کشیده ایستاده بود. و در مقابل آفتابی که هنوز خوب بلند نشده بود، می درخشیدند.

هرات باستانی ...

راه کمی کج گردیده به سوی دیوار شمال شرق شهر پائین می‌رفت، به آنجای که دروازه قطبچاق یکی از چهار دروازه شهر واقع بود.

تمام اراضی اطراف یک پارچه باغ بود، باغ‌های میوه‌های گوناگون و تاکستان. خانه‌های مسکونین به مفهوم اصلی کلمه در آن غرق گردیده بود. فیض محمد با خود اندیشید:

در اینجا چه در انتظار ماست؟ امید داریم که الله حکمران جوان را سر عقل بیاورد تا نشود از آمدن خود پشیمان گردیم. او و پسرش بزودی در پیچ و خم کوچه‌های هرات ناپدید گردیدند.

## فصل دوازدهم

### معاهده صلح

روز چهارم جمادی الثانی سال ۱۲۹۶ هجری مصادف با دوشنبه ۲۶ ماه می ۱۸۷۹ عیسوی، در خرگاه بزرگی در حوالی گندمک مراسم باشکوهی امضاء معاهده بین امپراتوری برتانیه و افغانستان برگزار گردید. قطعه سواره نظام بار دیگر صف بستند. توپچی‌ها پهلوئی توپ‌ها بحالت آماده باش درآمدند. این بار برای اجرای رسم احترام نه میل توپ آماده گردید، انگلیس‌ها تا هنوز بشکل نیمه رسمی یعقوب خان این "زمامدار آزاد و مستقل؟" را برسمیت میشناختند. در اجرای مراسم آرکستر نظامی علاوه گردیده بود، آهنگ شیپور، دهل و آلات دیگر، بازشدن مرحله جدیدی را در مناسبات دوستانه انگلو - افغان اعلام می‌داشت.

در وقت معینه، بساعت دوازده ظهر، از هر دو طرف، امیر افغانستان محمد یعقوب خان و همراهانش، و کاردان سیاسی برتانیه جگرن کاونیاری باهمکارانش به محل موعود تشریف فرما گردیدند. امیر که از طرف درباریان همراهی می‌شد با اسپ آمده بدون اینکه به اطراف نگاه کند، همراه مستوفی حبیب‌الله و سپاه سالار داودشاخان داخل خرگاه شدند که در آنجا مایلزم تحریر روی میز کوچکی قرار داشت. پشت سر آن کاونیاری همراه جنکنس در حالی که دو نقل معاهده را در دست داشت (بزبان انگلیسی و فارسی) داخل خرگاه شدند. چند دقیقه بعد توپ‌ها به صدا درآمدند این رگبار توپ شاهد آن بود که در گندمک سند تاریخی تولد یافت که "دوستی حقیقی و بی‌شایبه" را بین لندن و کابل برقرار می‌ساخت.

پیش‌بینی گردیده بود که در ختم تجلیل بین امیر افغانستان و ایسرای هند تلگرام‌های تبریکیه رد و بدل گردد. از گندمک به سمله که صدها میل دور واقع

بود. این کار بكمك دستگاہ تلگراف نظامی انجام می‌یافت که درینجا از طرف انگلیس‌ها فعال گردیده بود.

این کار، از يك سو توجه یکی از اراکین امپراتوری معظم بریتانیا را نسبت به زمامدار يك کشور کوچک و تمجید از نزدیکی بیشتر آینده آن به لندن نشان می‌داد و از سوی دیگر نشان دهنده قدرت تخنیک برتانیه بود و توجیه آنها در برابر "وحشی نادان، کوهستانات ..."

کاوانیاری عکس‌العمل یعقوب خان را در برابر شادباش لارڈ لیتون با دقت مراقبت می‌نمود. طوری که انتظار داشت، امیر همان بی‌ارادگی و ضعف معمولی خود را تبارز داد. گاهی به حبیب‌الله خان و گاهی به داود شاخان نگاه می‌کرد مثل اینکه از آنها مشوره بخواهد که در کدام لحظه خوشی خود را ابراز دارد.

اما پس از این مراسم امیر بطور غیرمترقبه روبه کاوانیاری نموده از او مطالبه نمود تا عساکر خود را از آن مناطقی بکشند که باساس معاهده به افغانستان اعاده می‌شدند. کاوانیاری مجبور گردید به یعقوب خان توضیح دهد که این کار بنابر بعضی مقتضیاتی دفعتاً صورت گرفته نمی‌تواند، علاوه برآن تا حال معاهده از طرف وایسرا تائید نشده و تا هنوز ماهیت قانونی نگرفته است. ازاین‌رو طرف افغانی تاکید نمود که سند مذکور هرچه زودتر تائید گردد. از آنجایی که این موضوع بیشتر به منافع شخصی کاوانیاری نیز ارتباط داشت او به اقداماتی لازم پرداخت.

صبح روز بعد کاوانیاری او راق معاهده با ارزش را در پاکتی گذاشته به همکار خود سپرد. جنکنس آنرا به شانه آویخته روی اسب پرید.

فقط چند لحظه نگذشته بود که در عقب کج گردشی کوره راه پرگرد و خاک و سنگدار ناپدید گردید، او بدون اینکه از زین پائین بیاید در ظرف سیزده ساعت ۱۲۰ میل فاصله را طی نموده، خود را به پشاور رساند. از آنجا به بعد درگاری نشست، سپس سوار ترن شده، بالاخره درگاری چار عرابه‌ئی سوار شده به سمله رسید.

...در سمله پنهان شده در دامنه‌های همالیا، هوا بمراتب سردتر از دشت‌های پنجاب بود که جنکنس فقط به همین تازگی از آنها گذشته بود. کاج‌ها و صنوبرهای همالیا، زیر امواج باد که از کوه‌های همیشه پوشیده از برف می‌وزید، گاز می‌خوردند.

روز ۳۰ ماه می سال ۱۸۷۹ در "خانه سفید" اعضای شورای مشورتی وایسرا به پشت میز تالار جلسات جمع شدند. توجه آنها را مرد جوانی بخود جلب کرد که پهلولی دیوار نشسته بود؛ لارد لیتون باو نگاه کرده و آنرا به حاضرین معرفی نمود:

آقایان جنتلمین! در برابر شما پیام آور خدایان در لباس مامور ملکی هندی قرار دارد.

همکاران لیتون که از تمایل رئیس خود به سخنرانی نمونه‌ئی وی مسحور شده بودند، بطور غیرارادی خاموش ماندند، وایسرا پس از يك لحظه مکث و تفکر درباره مکلفیت‌های اعضای شورا لبخند زنان ادامه داد:

- فکر می‌کنم، شما اعلامیه لارد بیکنسفیلد را در مورد خصوصیت تصادفی و غیرعلمی سرحد شمال غربی هندوستان در مجلس عوام فراموش نکرده باشید... در دست من سندی قرار دارد که بشکل ریشه‌پی و عمیق این وضع را تصحیح می‌کند. این متن واقعی معاهده ایست که با امیر افغانستان عقد گردید و آنرا مستر ویلیام جنکنس به منظور تصویب با سرعت افسانوی باینجا رسانده است.

صدای کف زدن‌های خفیفی به هوا بلند شد.

- اماموضوع نه تنها در مورد سرحد جدید است، بالاخره حل این پروبلم چندان مشکل نیست ما ازین هم جلوتر رفته ایم جگرن کاوانیاری که اطلاعات وی از پشاور برای من بخوبی معلوم است، باساس هدایت ما، توانست با مهارت تام در گندمك معاهده عقد نماید که افغانستان را عملاً در تابعیت منافع برتانیه قرار می‌دهد. با گذشت زمان کمی، من درین شک ندارم که این کشور به پایگاه مطمئن و توسعه نفوذ ما به آنسوی هندوکش تبدیل می‌گردد.

در چهره حاضرین تالار رضایت خاطر آشکار دیده می‌شد.

ناگفته نماند معاهده شامل ده ماده است. هر ماده پرمحتوی تر از ماده دیگر است، ماده اول صلح دائمی را بین ما و امیر و جانشینانش برقرار می‌سازد. ماده دوم کسانی را که از رعایای امیر با ما همکاری می‌کنند از هرگونه مسؤولیت مبرا می‌سازد.

(بهترین ماده است، بشما اطمینان می‌دهم)، لطفاً توجه کنید، ماده سوم، امیر را مکلف می‌سازد. آنرا میخوانم: «روابط خود را با کشورهای خارجی مطابق مشوره‌ها و نظرات دولت انگلیس برقرار می‌سازد» یا بعبارۀ دیگر بدون موافقه ما نمی‌تواند با هیچ کشوری تماس بگیرد. جنتلمین‌ها! یعنی تحت کنترل مکمل. فکر می‌شود ما به زمامدار افغانستان در برابر خارجی‌ها با پول، سلاح و قوا کمک می‌کنیم، اما توجه کنید: «باین ترتیب به همان اندازه که دولت برتانیه برای این مقصد لازم بشمارد.»

چهره لارد لیتون می‌درخشید، سخنرانی هیجان‌آمیزی تا اثر لازم خود را کرده بود، طبعاً برای کسی که به مضحکه بازی، دست زده بود بی‌تفاوت ماندن مفهوم نداشت.

- ماده چهارم نماینده بریتانیای کبیر را با مستحفظین لازمه اجازه اقامت در کابل می‌دهد. متأسفانه تا حال موفق نشده ایم که در شهرهای دیگر نماینده‌های خود را جابجا کنیم. اما به اداره استخبارات کابل حق داده می‌شود که ایجنت‌های خود را با مستحفظین آن بهر نقطه از سرحدات که خواسته باشد بفرستد. این هم به ما امکان می‌دهد که مراکز خود را در هرجا بوجود بیاوریم و زمینه را برای پیشرفت آینده مساعد سازیم.

آقایان! ازینکه انگلیس‌ها مردم سخاوتمند و با رفعتی هستند، حاجت بگفتن ندارد؛ ما نیز اجازه دادیم که اعلیحضرت امیر نماینده خود را نزد وایسرا روان کنند یا در هر جایی که از متصرفات هندی ما خواسته باشد می‌تواند نماینده خود را جابجا کند. فکر می‌کنم که یعقوب خان از چنین امکانی استفاده کرده نخواهد توانست، زیرا به دردش نمی‌خورد.

لیتون به متن معاهده نظر انداخته ادامه داد:



- ماده پنجم، فقط نیمه اش جدیدست مقصدم از آن قسمت است که می‌گوید: دولت‌های افغانستان امنیت نمایندگان امپراتوری بریتانیا را تضمین می‌کند و مناسب با آن همراه شان برخورد شایسته می‌نماید.

نیمه دوم آن که درباره عدم مداخله این نمایندگان در امور داخلی افغانستان در آن صحبت می‌شود، مشروطیتی در آن دیده می‌شود، اولاً همیشه معلوم شده نمی‌تواند که سیاست داخلی در کجا ختم و سیاست خارجی از کجا شروع می‌شود که در وقت اجرای آن امیر مکلف است با ما مشوره کند. ثانیاً، امور داخلی طوری که به همه معلوم است گوناگون می‌باشند و سه ماده بعدی خاطر نشان می‌سازد که ما نمی‌توانیم یعنی که نباید در برابر انکشاف آنها در افغانستان بی‌تفاوت بمانیم. وایسرا حاضرین پشت میز را از نظر گذشتانده گفت:

آقایان ادامه می‌دهم. زمامدار کابل از همین حالا مکلف است که با تجارت اتباع انگلیسی در سرزمین‌هایش همکاری و مساعدت کند، منافع آنها را محافظه و انتقال امتعه آنها را تسهیل نماید، سرک‌ها را بهتر سازد تا برای انتقال اموال ما مساعد شده و در صورت تجدید فعالیت‌های نظامی بدرد مان بخورد... از پایتخت افغانستان به هندوستان لین تلگراف با عجله تمدید می‌شود. بازار جدید تولیدات و امتعه ما ایجاد می‌گردد که بخودی خود دارای اهمیت بس بزرگی است. اما اگر خواسته باشیم جلوتر نفوذ و رخنه کنیم به عمق آسیا: بخارا، خیوا، قوقند و کاشغر، و خدا می‌داند بیشتر ازین به کجاها... اما باید متذکر شد که در برابر همه این امتیازات بی‌بها به یعقوب خان چه می‌پردازیم؟ شهرهای خودش را، کندهار و جلال‌آباد را که باساس ماده نهم به امیر اعاده می‌گردد. اما لیتون انگشت خود را بلند کرده ادامه داد: ما برای خود حوزه گرم، پشین و سیبی را نگاه می‌داریم که پایگاه خوبی برای وارد آوردن ضربه به پایتخت افغانستان و مهمترین نقطه آن یعنی کندهار و غزنی، می‌باشد. برعلاوه کوتل‌های خیبر و میچنی بدست ما باقی می‌ماند که بالای کوتاه‌ترین راه به کابل واقع است. کنترل کامل قبایل مسکون در حوالی مذکور از آنجا صورت گرفته می‌تواند. بالاخره ماده دهم پیش‌بینی می‌کند که به امیر و جانشینانش سالانه شش صد هزار روپیه پرداخته شود. این آن زنجیر طلائی است

که او را به عرابه ما می‌بندد. فکر می‌کنم که مالیه پردازان هندی ما ازین مبلغ کوچک که جزء بسیار ناچیز بودجه ما را تشکیل می‌دهد اذیت نشوند. مؤجز اینکه (وایسرا که چشمانش برق می‌زد خلاصه نمود) بالاخره می‌توانیم در افغانستان امیر خود را داشته باشیم.

به طور غیرمترقبه به سوی کولی که در عقب نشسته بود دور خورده گفت: دگروال، لطفاً این تلگرام را به لندن بنویسید و دستور بدهید که بلافاصله آنرا ارسال دارند: «معاهده با امیر تصویب گردید. انگلیس‌ها موقعیت سیاسی مسلطی را بدست آورده اند و همان نفوذ و تأثیری را در افغانستان حاصل کرده اند که هدف عمده و همیشگی سیاست انگلستان را تشکیل می‌داد و دولت بریتانیای کبیر قبلاً نتوانسته بود به آن نایل گردد.» اعضای شورا، رضایت و تایید خود را با شور و هلهله ابراز کردند.

از حالا به بعد فضای حاکمیت امپراتوری بریتانیا نه تنها تا سلسله کوه‌های هندوکش توسعه یافت، که شخصیت‌های عامل و برجسته استعماری انگلیس همیشه روی آن تاکید و اصرار می‌ورزیدند؛ حتی جلو تر از آن تا وادی آمو دریا گسترده گردید.

لیتون که از طی دل می‌خندید اظهار داشت:

و حالا به ما تعلق دارد که ازین طرح قانونی استفاده کنیم و آنرا به کار بندیم.

امضای خود را زیر معاهده گندمک تحریر داشت، بعد این زیرنویس روی سند ظاهر گردید: «این قرار داد به روز شنبه ۳۰ ماه می ۱۸۷۹، در سمله از طرف وایسرا و گورنر جنرال برجسته هندوستان و آ. ک. لائیل سکرتر امور خارجه دولت هندوستان تصویب گردید.»

يك نقل معاهده به جنکنس سپرده شد که پس از مصافحه گرم لارد لیتون دوباره راه خود را در پیش گرفت.

لیتون با اطمینان خاطر و توجیه کامل، تبریکات را می‌پذیرفت و هیچگونه تردیدی

در آن وجود نداشت... "تایید گرم و قلبی" خود را سکرتر دولتی امور هندوستان و لاردر کرنبروک و نیز دربارهٔ عقد معاهده گندمک ابراز کردند. خاصتاً با اشاره به ماده که اقامت شعبه استخبارات برتانیه را در کابل پیش‌بینی می‌کرد. وی آنرا بنام "عالیترین و مهمترین اقدام بخاطر تحکیم دوستی بین هردو کشور" یاد نمود.

کرنبروک برای لیتون نوشت: «دولت اعلیحضرت ایشان با دلچسپی خاص و عمیقی با سیاست روشن و مدبرانه دولت هند در مورد افغانستان آشنا گردید که محتوای مکتوب شما را تشکیل می‌داد... و از صمیم قلب عمل کرد عالیجناب شما را در تمام جریان کریتیک و جدی که حال به پایان رسیده تایید و تمجید می‌کند... عالیجناب شما و همکارانشان همانطوری که از خود ثبات و تعقل نشان دادید. ارزیابی بسیار دقیق و مدبرانه هدف معینه را نیز بعمل آورده اید. دولت اعلیحضرت ایشان متیقن است که اگر سیاستی را که در معاهده گندمک مضمّن است و عقد آنرا شخصاً به اندازه زیادی مساعد ساختید، در آینده نیز تعقیب گردد منافع برتانیه و افغانستان را تأمین می‌کند و ثبات و صلح را برای امپراتوری تحکیم می‌بخشد.»

"شاعر سمله" را روش سنگین کرنبروک يك قدری شوک می‌داد. اما این نقیصه با قدردانی از خدمات لیتون و نقش مستقیم و بالذات او در امور افغانستان، کاملاً جبران گردیده بود. وایسرا حتی ازین قضیه لبخند زد. گرچه او خود را شخص صاحب نظری فکر می‌کرد که از تکبر و فضل فروشی بورژوامآبی مبرا است. ارزش عالی که از طرف سکرتر دولتی امور هندوستان به شخصیت او داده شده بود؛ یکی از لحظات دل‌انگیز بیوگرافی ویرا تشکیل می‌داد.

مکتوب وزیر امور خارجه سالسبری نیز دارای عین روحیه بود. «من نمی‌توانم از دادن تبریکی گرم نسبت اتمام این کار که شما به آن نایل شده اید خودداری کنم، زیرا از موفقیت‌های بزرگی مملو است و در جریان آن از خود برآزندگی در خشانی تبارز دادید...»

اما بزرگترین خوشی و سرور از مکتوب صدراعظم که در همین تازگی ها در مبارزه

با دشمنان پارلمانی خود پیروز گردیده بود، بوی دست داد، در آن گفته می‌شد: «حال پس از کارزار طولانی و مشکل که با فتح حکومت اعلیحضرت ایشان خاتمه یافت برای مینویسم که از برکت انرژی و مال‌اندیشی بزرگی شما ما توانستیم سرحد علمی و مورد نظر خود را برای امپراتوری هندی خود بدست آوریم... این موفقیت بزرگ برای من همیشه منبع سرور و رضایت خاطر خواهد بود، زیرا خاصاً این من بودم که امکان آنرا پیدا کردم تا شما را روی تخت "مغل اعظم" بنشانم.»

این واضح و معلوم است که حکومت اعلیحضرت ایشان به طور شایسته آنهایی را تفقد و تقدیر نموده است که در احضار این معاهده مستقیماً سهم داشتند، معاهده که یک کشور دیگر را به سطح رعایای امپراتوری بریتانیا پایین آورد. بلی، و چه کشوری را! (افغانستان)، همان افغانستانی که قوای انگلیس در آن شکست فاحشی خورده و به کلی تارو مار شده بودند. قبل از همه، نشان سینه جناب لویی ناپلیون کاونیاری را مزین ساخت، جگرن دلیر بابدست آوردن نشان "بانی"، یعنی نشان سطح شوالیه‌ها که با ساس آن حق درباری بودن بسیار نزدیک اعلیحضرت میسر می‌گردد مسعود و مفتخر گردید.

اما ویکونت کرنبروک در وقت ابراز سپاسگذاری از اردو، در مجلس لاردها، که برای انکشاف مساعد قضایا زمینه را مساعد ساخت، نقش جگرن را به طور مشخصی خاطر نشان ساخت. سکرتر دولتی امور هندوستان با روشی همیشگی خود اظهار داشت: «اگرچه اسمای زیادی موجود است که از آنها در زمره اشخاص یا دآوری نگردیده که چه در کارزار و چه در مشاوره ها از خود برانندگی زیادی نشان داده اند، اما من معتقدم که لاردهای ما این سکوت غیرعادلانه را در مورد يك تعداد اشخاص که از جمله باید از چنان شخصیت براننده مانند جگرن کاونیاری نام برد بشکنند. او بود که مذاکرات مربوط به معاهده را با امیر انجام داد. تا حوادث افغانستان، نام او را در انگلستان نمی‌شناختند. اما حال این نام بخوبی از طرف همه شناخته شده. از برکت عقل و پختگی او بود که معاهده عقد یافت و در صورت داشتن کوچکترین نقیصه در مهارت ممکن بود به ناکامی مواجه شود.»

الفرد لائیل نیز نشان "بانی" بدست آورد. اما رئیس آنها که این فعالیتها را ابتکار و رهبری کرده بود، چه؟ آیا لندن تنها به یک نامه تمجیدی اکتفاء خواهد کرد؟ طبعاً که نه، اما برای چهره دارای مقیاس باین بزرگی، مانند وایسرای هند، موفقیتها در افغانستان فقط یکی از مراحل عمل کرد بغرنج و مغلق شخصیت دولتی او را تشکیل می داد، درباره او باید در مجموع قضاوت می شد. به بارون لیتون از روی اعتماد خبر دادند که بزودی فرمان اعلیحضرت ملکه در خصوص ارتقای او بدرجه گرافها تهیه می گردد.

چقدر عجیب است، در امپراتوری بریتانیا اشخاصی نیز یافت می شدند، اشخاص فوق العاده با صلاحیتی که از نتایج معاهده گندمک ناراضی بودند و عکس العمل نشان دادند از آن جمله جنرال فریدریک رابرتس که فوق العاده خشمگین بود از اینکه اردوی او را در وادی کرم توقف دادند، او فکر می کرد که وقت چنین مذاکرات هنوز نرسیده و محل آن نیز مطلوب نیست. باید بر فرق افغانها کوبیده شود، باید جام شکست را به آنها نوشاند، از ذهن و ضمیر آنها خاطره شکست انگلیسها را در سرزمین شان بکلی بیرون ساخت و فقط آن وقت است که شرایط صلح را به آنها دیکته نمود، نه در دهکده محقری، بلکه در کابل، او استدلال می کرد. اگر در یک تعداد کارزارها دود از دمار افغانها بیرون نشود و این پیکارهای شکست آور در ضمیر افغانها نقش نبندد، دشمن هیچگاه قدرت جنگی بریتانیا و برتری نیروهای آنرا بر خود عمیقاً احساس نخواهد کرد.

یکی از اسلاف لیتون در پست وایسرا، لارد لارنس نیز معاهده گندمک را به نحو دیگری ارزیابی می کرد، او که از طرفداران سیاست محتاطانه درباره افغانستان بود وقتی از ارسال نمایندگان بریتانیه به کابل خبریافت چنین اظهار عقیده نمود: «همه آنها کشته خواهند شد، تا آخرین نفر»، سیاست دان مدبر برای اظهار چنین عقیده استناد لازم داشت: او سالهای زیادی را در مشرق زمین زندگی کرده بود و به بسیار خوبی می دانست که باشندگان کشورهای استعماری تا چه حد مورد نفرت مردمان بومی قرار دارند.

اما "مغل اعظم" که از موفقیت حاصله پر و بال کشیده بود به این سخنان که از

عقل يك پیره مرد تراوش می کرد چندان وقتی نگذاشت ...

وقتی بالای نظامیان و سیاست‌دانان برتانوی که "سرحد علمی و مصئون" را برای امپراتوری تأمین کرده بود باران مدال‌ها و نشان‌ها باریدن گرفت، لارد لیتون در خانه خود بالای تپه خوش منظر در سمله نزدیکترین هم‌زمان و همکاران خود را جمع نمود. تا بار دیگر تقدیر و تحسین خود را از آنها ابراز کرده باشد. برعلاوه کولی که به شوخی او را جک و ایسرا مینامیدند برادران ستریچی، الفرد لایل و جنرال نیویل چمبر لین نیز در اینجا بودند. پس از صرف نان شب مهمانان به کتابخانه رفتند و در آنجا هر یک به زعم خود در کرسی‌ها جابجا شدند سیگارهای خوشبو دود می‌کردند، نوکرها بی‌سر و صدا در رفت و آمد بودند. آنها با ظروف پر از میوه می‌آمدند یا قدح‌ها را پر می‌ساختند.

لارد لیتون اظهار داشت:

- آقایان من از شما خیلی سپاس گذارم، از همه شما در مجموع و از هر فرد شما به طور جداگانه، از همکاری پر ثمر و همبستگی بی‌شایبه تان در کار فوق‌العاده مهم. بیاید بیش از حد متواضع هم نباشیم، ما اکیل‌های جدید گل‌ها را به افتخارات امپراتوری بریتانیا افزودیم.

کف زدن‌های آرام فضا را مملو ساخت. احساس می‌شد که حاضرین از اجرای وظایف خود خیلی زیاد راضی بودند.

- چیزی خاصی ندارم که اظهاردارم اما بازهم می‌خواهم درباره جورج عزیزمان چند کلمه بیان دارم ...

- کولی از جا بلند شده و بطور خفیفی خود را خم کرد.

- به همه معلوم است که دگروال روح پلان‌ها و مفکوره‌های ستراتژیک ما بود، شجاعت شخص وی که به افتخار اردوی ما از طرف او در جنگ‌های افریقا و چین تبارز داده شده با عقل و ذكاء سرشار او تکمیل می‌گردد. اعتراف می‌کنم که بعضی از حرکات او از قضاوت من بالاتر است. او زبان روسی را فراگرفت، مفهومش به کلی

روشن است. (باید دشمن را شناخت). بطور مکمل کمیسار، اقتصاد سیاسی را می‌داند دل تان باور می‌کنید یا نه؟

برادران ستریچی و لائیل که شوق و علاقه زیادی به مسایل اقتصادی داشتند، به کلی به هیجان آمدند.

جنرال آوازی با آوازی بلند گفت:

- جورج از عهده وظایف نظامی و وظایف سکرتر خصوصى وایسرا به بسیار خوبی می‌براید. از اینکه او را با نشان مفتخر ساختند من خیلی راضی و مسرور شدم او واقعاً شایستگی آنها داشت، زیرا ازینکه ما فعلاً افغانستان را در دست داریم نقش بزرگی را مساعی او بازی کرده است. اما حیف که هیچ چیز ابدی نیست. گفتار کوتاه من از بابتی بود که دگروال کولی ما را ترك می‌دهد ...

لائیل با تعجب بیان داشت:

چرا؟

- دردناک و احمقانه است، اماقشون بیباک ما در زولوند به ناکامی مواجه شده اند، عساکر قبرس را به آنجا سوق می‌دهند و جنرال اولسلی خواهش کرده تا جورج راکه با وی یکجا در افریقا خدمت کرده است دوباره با وی بفرستند. من ازینکه از او جدا می‌شوم خیلی متاثر هستم اما او را در پست با اهمیت رئیس ارکان اردو اولسلی تعیین کرده اند... در اینصورت من نمی‌خواهم در تعیین او به چنین پست با اهمیت باعث اذیت اوشوم ازینرو به رفتن اش موافقه کردم ...

از هر کنج صدای تبریکی بلندشد، کولی خود را خم کرده و دست‌های خود را فشرده و پرسید:

- شما آقایان می‌دانید که چه فکری در ذهنم همین حالا خطور کرد؟ ...

- کدام فکر؟

- من فکر کردم که اگر ما در سال هفتاد وشش به طور قاطع و جدی عمل

می‌کردیم، دربار سال هفتاد و هفت بیشتر باشکوه تر و مجلل تر می‌بود و در آن نماینده يك کشور مطیع دیگر نیز می‌توانست اشتراک کند.

لارد لیتون فوری جواب داد:

- جورج من دانستم، اعلیحضرت ملکه لقب امپراتریس هندوستان و افغانستان را می‌داشت ...

... این دربار که بلافاصله بنام "بهترین و مجلل ترین دربار" یاد گردید، مهمترین حادثه سیاسی بوده و دورنمای اعجاب انگیزی را با خود همراه داشت که از طرفی شخصیت دولتی زرنگی و زیرک دیزرائیلی ابتکار شده و توسط شخصی دارای خیالات و تصورات غنی ترتیب و تنظیم گردید یعنی لارد لیتون یا بهتر بگوییم اوپین مریدیت شاعر.

در اراضی همواری که به طرف شمال دهلی، نزدیک دروازه کشمیر واقع بود، به اشاره چوب جادویی شهرک افسانه‌پی ظهور کرد. این محل تصادفی انتخاب نشده بود کمی دور تر از آن دهلی، پایتخت امپراتوری سابقه "مغل اعظم" قرار داشت. درینجا نیز بیست سال قبل حوادث عمده شورش جریان یافت؛ یعنی قیام توده‌پی علیه اشغالگران انگلیسی، پس در اینجا بود که باید مراسم پرشکوه و جلال لقب گذاری ملکه ویکتوریا به حیث امپراتریس هندوستان برگزار می‌گردید. در بین صف بی‌انتهای خیمه‌های اشتراک کنندگان، خرگاه شش ضلعی و بزرگ امپراتوری باشکوه خاصی برافراشته شده بود که از تکه‌ها و قالین‌های قیمتی و نفیس آماده گردیده و به معبد قدیم هندی شباهت داشت. در کنار آن ستونی آویزان بود که روی آن با خط طلائی دو حرف "امپراتریس ویکتوریا" نوشته شده بود. بالای پایه بلندی بیرق دولتی بریتانیای کبیر در اهتزاز بود.

در عقب خرگاه، نمایشگاه بزرگی گسترده شده بود، سقف آن از مواد جالی ماندنی بود که نوک‌های آن به پایه‌هایی وصل گردیده بود که دارای درفش‌ها و علامه‌های زمامداران هندی بودند، برای آنها یعنی مهاراجاه، سلطان‌ها، راجاه‌ها، نواب‌ها و سایر رعایای تاج انگلیسی که به هم‌راهی ملتزمین زیاد و افراد امنیتی مسلح توسط



صدها فیل اسپ، شتر و قاطر باینجا آمده بودند این نمایشگاه ساخته شده و در آن هریک با رعایت درجه و مقام خود جابجا گردیده بودند. پهلوی آنها شخصیت‌های رسمی انگلیسی قرار داشتند، همچنان کسان دیگری نیز دعوت شده بودند، سنگ‌های قیمتی زیادی دستارها، کلاه‌ها و لباس رهبران را مزین می‌ساخت. در اراضی هموار مذکور هزاران نفر با لباس‌های گوناگون خود که منظره دلکشی را تشکیل کرده بود، جمع شده بودند. در بین این جمعیت انبوه اینجا و آنجا لباس‌های سرخ و آبی افسران انگلیسی می‌درخشیدند.

این روز اول سال ۱۸۷۷ بود، آفتاب کم‌رنگ زمستانی به دشت مذکور جلایش خاص می‌داد. در پهلوی خرگاه امپرا توری، وایسرا (نایب‌السلطنه) جای گرفت یا اینکه وایس امپراتور (نایب امپرا تور) فعلی هندوستان لارد لیتون. قبای قاقم او که برگ‌های نیلوفری زری به آن دوخته شده بود می‌درخشید. محافظت او را دو نفر به عهده داشتند؛ یک انگلیسی که با لباس دوران ستیوارت‌های اولی ملبس بود و دیگری پسر مهاراجای کشمیر که عمامه بر سر و لباس ملی مزین با اشیای قیمتی بر تن داشت.

در زیر صدای ملایم آرکستر که مارش "تانگیزر" را مینواخت، سرداران و شهزادگان به وایسرا معرفی می‌گردیدند. این کار طبق رسوم و مقررات شرقی جریان داشت که باعث کسالت حاضرین می‌گردید. بالاخره لارد لیتون نطق غرابی ایراد کرد. او درباره پرنسیپ‌های لیبرال دولت انگلستان صحبت کرد که در مجموع خواستار تغییرات و تحولات است ...

حتی همین اکنون، تقریباً باسپری شدن دونیم سال از آن جشن بزرگ، اووین مریدیت می‌توانست کلمه به کلمه چیزهای را که در لحظه ملقب شدن ملکه ویکتوریا به امپراتریس هندوستان گفته بود، برزبان بیاورد.

«اعلیحضرت امپراتریس توسعه آینده امپراتوری هندی خود را در علاقمندی تدریجی و هرچه بیشتر خود مردم به سهم گرفتن و پیوستن به اداره عادلانه ایشان، مشاهده خواهند کرد نه در تصرف کشورهای همسایه. اما مسئولیت‌ها و منافع

اعلیحضرت ایشان در حدود متصرفات مشخص او باقی مانده نمی‌تواند و اگر گوشه از این متصرفات کدام وقتی از کدام طرفی مورد تهدید قرار گیرد، امپراتریس می‌تواند از چیزی که به ارث گرفته دفاع کند...» اینها از آن جملات منقوش بودند که با دقت سنجیده شده و انعکاس آن باید به جاهای دور دست پرواز می‌کرد:

«...از حالا به بعد هر بیگانه که به خاک امپراتوری هندی بریتانیا چشم بدوزد باید دشمن تمدن مشرق زمین تلقی شود. وسایل بی‌شماری که اعلیحضرت ایشان در اختیار دارند، همچنان وفاداری رعایای او، اعلیحضرت ایشان را چنان نیرومند و پرقدرت می‌سازد که نه تنها در برابر دشمن جسور مقاومت خواهد کرد بلکه می‌تواند آنرا به آسانی گوشمالی و مجازات دهد...»

صدای شیپورها بلند شد و غرش توپ‌ها به هوا برخاست و همراه آن نعره‌های مردم به آسمان بلند شد چنان که مشکل بود تمیز کرد کدام يك بلندتر صدا می‌دهد. لیتون با خود اندیشید، بلی! در هر سده نمی‌تواند چنین قضایایی صورت گیرد. حیف که در آن مراسم نتوانستیم افغانستان را هم شامل کنیم، این شیرعلی خان لعنتی همان وقت چهره واقعی خود را نشان داده بود، باوصف اصرار زیاد نه تنها خودش نیامد بلکه نماینده خود را نیز نفرستاد.

چهره زیبای لیتون عبوس گردید. خاطرات گذشته یکی جای دیگری را می‌گرفت. وقتی بهترین و مجلل‌ترین دربار آماده گردید. هندوستان را فقر و گرسنگی بی‌سابقه در کام خود فرو برده بود، این گرسنگی مرگبار ساحه را با ۵۸ میلیون جمعیت دربر گرفته بود که شامل ریاست‌های بمبئی، مدراس و ولایات متحده مرکزی و مناطق زیاد میسوری می‌گردید یا به عبارته دیگر تمام هند برتانوی را دربر گرفته و پنج میلیون انسان قربانی آن گردید اینکه در شهزاده نشین‌ها این تلفات به چه تعداد بود؛ معلوم نیست.

این مفکوره موجود بود که تعداد قابل ملاحظه‌ای ازین قربانیان می‌توانستند با مصارفی بزرگی که به خاطر اجرای "مجلل‌ترین دربار" صورت گرفته بود، نجات بیابد اما لیتون آنرا از سر بدر کرد. نباید که به مقایسه چنین چیزهای پیش پا افتاده

پرداخت ...

وایسرا به مهمانان خود نظرانداخت، نشود که در فکر آنها نیز چنین چیزی خطور کرده باشد؛ زیرا ریچارد ستریچی رئیس کمیسیون مبارزه با گرسنگی بود. همچنان ضرورت پیدا شد که جان برادر او را از ولایات شمال غربی بخواهند تا امور بهسازی زراعت را به عهده بگیرد. اما هردو ستریچی خاموش بودند. لیتون بار دیگر متیقن گردید که تنها قلب مهربان اوست که خاطرات تلخ گذشته را در خود نگاه داشته است. بعضاً هم حوادث دراماتیک را، تا نشود که سرور و خوشی، جاه و جلال ثقلت‌های اجتناب‌ناپذیر زندگی را در خود معدوم سازد.

سکوت برقرار شد، که بزودی از طرف سکرتر امور خارجی شکست، لائیل از جیب خود یک ورق کاغذ را بیرون کرد:

- آقایان! با سرنوشت غم‌انگیز مخالف سرسخت ما، به خاطر خیره‌سری و حماقتش که برای وی و مردمش بدبختی به ارمغان آورد به من الهام داد تا چند سطر نامکملی را تحریر کنم.

- آه! خواهش می‌کنیم، خواهش می‌کنیم!

لائیل که دست خود را به طور موزونی حرکت می‌داد با صدای آهنگداری شروع بخواندن نمود:

وقتی به یاد شیرعلی می‌افتم

که توده‌خاک او را در کام خود فرو برده

وقتی می‌بینیم چطور پذیرفت

مرگ بی‌اندوه را

فشرده بین دوستان ناباب

و دشمنان -

محروم شده از تخت توسط انگلیس‌ها

تحقیر شده از سوی مهمانان روسی

باعث رضایت من است، انتقامی که از امیر گرفته شد.

و دست خدا را در کارهای این دنیا دخیل می‌بینم

سامعین همه به يك آواز گفتند: عالیست، فوق‌العاده عالیست. تنها ارباب برای لحظه خاموش ماند، لبان خود را می‌لیسید، گویی چیزی را مزه می‌کند. بالاخره وایسرا به شکل تلقین‌کننده‌ی اظهار داشت:

- بسیار، بسیار خوب آلفرد عزیز و باید خاطر نشان سازم که این شعر نه تنها از لحاظ جنبه شاعرانه اش خوشم آمد بلکه از نقطه نظر فلسفی و سیاسی نیز خوشایند بود.

## فصل سیزدهم

### گندمک برای افغان‌ها نیست

نیروی غفور نسبت سفر طولانی و پرمشقت به آخر رسیده بود. تا آخرین سرحد مقاومت می‌نمود، اما نزدیک بود از کسالت و ماندگی از پا بیافتد که همراه پدرش، به کاروان سرای خواجه رسول که در نزدیکی دروازهٔ قطب چاک واقع بود، داخل شدند. وقتی اسپ‌ها را به یکی از پایه‌های دالان بسته کردند، او تقریباً بالای نمدی که روی تخت چوبی فرش گردیده بود، دراز افتاده و در همان لحظه بخواب رفت. گفتان دست و روی خود را شسته، نان خورد و شکر خدا را بجا آورد ازینکه به عافیت به هرات رسیدند و بعد راهی شهر گردید.

يك فكر بلاوقفه در ذهنش رخنه می‌کرد: آیا حکمران هرات واقعاً درک خواهد کرد چه خطری وطن را تهدید می‌کند؟ او کمی بیش از بیست سال دارد... فیض محمد که در غبار تخیلات فرو رفته بود در کوچه‌ها و پس کوچه‌ها بدون اینکه از کاروان‌سرا زیاد دور شود، قدم می‌زد. از اشخاص معدودی که در رفت و آمد بود گذشته وقتی عرابه یا خر بارداری پیدا می‌شد خود را به دیوار می‌چسپاند. به صورت غیرارادی متوجه گردید که يك لندهور بروت داری از کنارش گذشت نامبرده کرتی سرخ نظامی انگلیسی بتن داشت که دارای دکمه‌های رنگارنگ بود اما چندان توجه به آن مبذول نکرد زیرا می‌دانست که افسران افغانی نیز خوش دارند ازین نوع لباس داشته باشند تا آنرا بالای پیراهن‌های دراز و شلوار خود بپوشند.

اما چند لحظه بعد همان لباس سرخ دوباره پیش رویش سبز گردید و تکان تندی به شانه اش داده و با صدای غور خود بیان داشت:

لعنت بر شیطان، مثلی که رسول خدا به دادمان رسید.

کفتان آشنای دیرین خود را شناخت؛ مراد حلیم را که با هم یکجا در سرحد خدمت کرده بودند. مراد حلیم شوخ و خندان چندین بار نام دوست خود را فیض، که در عربی به معنی "خیرو برکت" است به زبان آورد. دوستدار زندگی خندان شکایت می کرد که زندگی در جای دور افتاده به معنی مجازات است. ازینرو با خود فیصله کرده که در شهر بزرگی اقامت کند.

فیض عزیز، من ترا فوری نشناختم. مراد حلیم خنده کنان ادامه داد: قیافه تو چه قسم است... ما کفتان بودیم که از هم جدا شدیم مثلی که ترا از اردو سبکدوش کرده اند؟

- خودم خواستم، اما تو ترفیع کردی. فیض محمد در یخن دوست خود علامات کرنیلی یا دگرمنی را دید ...

- درینجا مشکل نیست که آنرا بدست آورد، محمد ایوب خان از عساکرش بسیار غم خوری می کند. او به اشخاص مجرب بسیار ضرورت دارد. توهم جای خوبی برایت پیدا خواهی کرد. اما برایم بگو، چه واقع شده است؟

- بیا به کاروان سرای برویم، اینجا مناسب نیست.

ظهور کرنیل باعث کنجکای صاحب کاروان سرا گردیده از ترس و تملق بلافاصله فیض محمد و پسرش را به اتاق جداگانه انتقال داد. فوری چاینک های پر از چای رسید. در مشرق زمین رسم برین است که از چای شروع می کنند. بعد پطنوس اشتها انگیز پیدا شد که مملو از طعام معطر با پلو طلایی گون بود. کرنیل با اشتهای حسادت آوری نان می خورد، دست راستش با تیزی خاص غوری برنج را خالی می نمود و انگشتانش با سرعت عجیبی برنج و گوشت را لقمه می نمود و به سوی دهان میراند که در آنجا بلافاصله ناپدید می گردید.

تیزیها با حیرت و تعجب به سرعت دست کرنیل نگاه می کردند. آنها نیز با خوشی نان می خوردند و لقمه های خود را به سرعت فرو می بردند اما هرچه می کردند به کرنیل نمی رسیدند. حتی قوت کرنیل با رسیدن غوری دومی نیز کاهش نیافت. وقتی

غوری دوم خالی گردید؛ مراد حلیم آخرین لقمه برنج را با دقت و آهستگی جمع نموده به دهن فرو برد و بعد نفس حسرت باری کشیده گفت:

- اینک تمام شد، به نظرم يك کمی دست زدیم... خیر است، بزودی نان چاشت می‌رسد.

بعد از اینکه افسرها دست‌های خود را شستند، آرامتر نشستند، بالشت‌ها را زیر بغل نهاده، وقت آن رسید که درباره قضایای مهم و جدی صحبت کنند.

- هردوی ما در علی مسجد کفتان بودیم، حال تو کرنیل هستی و من هیچ چیز. اما اگر تو می‌توانی مرا کمک کنی و این کمک را دریغ بداری خدا ترا در هر دو جهان نبخشد. فیض محمد علت آمدن خود را به هرات حکایت نمود.

- مراد حلیم به آهستگی اما با قاطعیت بیان داشت: مرا نترسانید بسان هر افغان شرافتمند، من نیز حاضرم سرخود را در راه وطنم قربان کنم، بیا باهم فکر کنیم که چه باید کرد؟

روز بعد آنها در پهلوی مسجد جامع با هم دیدن کردند. مسجد دارای ساختمان عظیم و قدیمی بود که گنبدها، ستون‌ها و پنجره‌های زیاد داشت و توسط غیاث‌الدین بزرگ غوری اعمار گردیده. این ساختمان می‌درخشید و از جلایش موزائیک آن به انسان نشاط وصف ناپذیری دست می‌داد. با صنعت حکاکی و کندن کاری دیوارها و چهار گالیری آن مزین شده بود. کفتان به پسر خود اجازه داد که همه آنها را بگردد تا خوبتر دیده باشد.

تیزی‌ها و مراد حلیم پس از اینکه به خاطر اجرای موفقانه کارهای خود دعا و نماز بجا آوردند. به سوی حصار شهر رفتند.

آنها زمانی داخل قلعه مستحکم گردیدند که در آنجا تطبیقات نظامی جریان داشت. از جلو يك گروه اشخاصی که لباس‌های فاخر بتن داشتند و روی اسب‌ها نشسته بودند، صفوف سربازان را یکی بعد دیگری عبور می‌کردند. پیراهن‌ها و پتلون‌های خاکی روشن آنها که با کمر بند محکم گردیده بودند. طوری که همه

عبور کنندگان (سن آنها از پانزده تا شصت سالگی می‌رسید) جوان به نظر می‌آمدند، موزه‌های سنگینی به پا داشتند و تفنگ‌های خود را به شانه آویخته بودند.

کفتان مارش کنندگان را با نگاه مجرب خود از نظر گذشته‌اندازه آنرا مثبت ارزیابی کرد. جمع نظام قوی دارد، صفوف منظم است، تمرین با سلاح بخوبی احضار گردیده است. اما سلاح! بعضی‌ها تفنگ‌های چخماقی ساخت دستی و دیگران تفنگ‌های سنگین وزن "بس قهوه پی" که در جنگ اول افغان و انگلیس به غنیمت گرفته شده بودند و دسته سومی دارای تفنگ‌های انگلیسی میل هموار بودند ...

او چنان مجذوب دیدن سربازها گردیده بود که وقتی مراد حلیم به شانه اش دست زد، از جا پرید. کرنیل با چشم خود یکی از سواران را بوی نشان داد. آن شخص جوان دارای شانه‌های عریض بود، دستار سفید بر سر و واسکت پر نقش و نگاری بر تن داشت. بروت‌ها و ریش وی به هم پیوسته بودند. یراق قیمت بهایی اسب سیاهش را تزیین می‌کرد، که با عصبانیت روی پاهای باریک خود ایستاده بود. کفتان استفسار نمود: محمد ایوب‌خان است؟

درینوقت از کدام جایی از طرف راست سروصدایی بلند شد و پس از چندثانیه جمعیت سربازان نمایان گردید آنها به سوی میدان تعلیم میدویدند و در دست‌های خود چوب و چاقو داشتند. بزودی صداها تشخیص گردید "نابودباد حسین علی خان"، "مرگ بر او".

چنان به نظر می‌آمد که در همین آوان باران سنگ بروی حکمران فرود خواهد آمد؛ اما او ازین لحظه پیشی گرفت. ایوب‌خان با تاخت برق آسای اسب خود، خود را به آنها رسانده، افغان جوان از اسب پیاده شده و در بین جمعیت سربازها داخل شد بدون اینکه به چاقوها و چوب‌های آنها توجه کند پرسید:

- چرا غالمغال دارید؟

از هر طرف سروصدا بلند شد، درین هلهله و غالمغال فقط یک چیز تشخیص می‌شد آنهم نام قوماندان غند، حسین علی خان.



- همه خاموش شوند، حکمران با قمچین خود به سینه سرباز سال خورده که کلاه گرد قره قلی بسرداشت فشار داد و گفت:

- خوب تو بگو

سرباز با ترشروی غرزد:

- چه بگویم سردار؟ حسین خان را نمی‌خواهیم زیرا معاش نمی‌دهد، سلاح را به مردم می‌فروشد، نفرها را روان می‌کند تا خانه خود را توسط آنها بسازد، این قسم قوماندان برای ما لازم نیست.

دیگران از گوینده پشتیبانی نموده همه همصدا اظهار داشتند:

- او را نمی‌خواهیم، حسین علی خان را بکشید.

ایوب‌خان با قاطعیت اظهار داشت خوب، این موضوع را بررسی می‌کنم، اگر حقیقت داشته باشد او تبدیل خواهد شد. و از بین جمعیت بر آمد.

- فیض محمد چیغ زد: خبردار، احتیاط کنید. او دید که سرباز لاغری شمشیر بدست، خود را به سوی ایوب‌خان که پای خود را در رکاب گذاشته بود، انداخت شمشیر چنان با سرعت فرود آمد که سوت کشید، اما ایوب‌خان در آخرین لحظه خود را به سرعت عقب کشیده، ضربت شمشیر به خطا رفت، شخص مذکور موازنه خود را باخته پیش پای ایوب‌خان به زمین افتاد. فوری سه سرباز دیگر خود را به او رسانده شمشیرش را گرفته، او را به پشت دور دادند.

حکمران که ترسیده بود بطور غیرارادی اظهار داشت:

- چه خبر است؟

بطرف درباری‌هایی که می‌دویدند و می‌خواستند سر آن شخص را ببرند اشاره نمود، به او غرض نگیرند او را زندانی کنید.

- اما تو کی هستی که مرا نجات دادی؟

سوال از فیض محمد بعمل آمده بود، اما مراد حلیم به جای او جواب داد:

- سردار، این دوست دیرین منست که از جای دوری آمده و کار بسیار مهمی با شما دارد.

- بسیار خوب بیاید. ایوب خان اسپ خود را دور داده و رفت ...

تاشب فیض محمد با مراد حلیم و پسرش در شهر هرات بگردش پرداختند، مرکز شهر و چارسو باعث دلچسپی زیاد تیزی‌ها گردید. در اینجا زیر سقف بزرگ حصیری دستک دار، دوکان‌های تاجران جابجا شده بودند که در آن امتعه کشورهای مختلف خرید و فروش می‌گردید: سماوارها و قندهای روسی در کنار تفنگچه‌های فرانسوی و کتاب‌های خطی ایرانی و عربی قرار داشتند، شیپورهای هالندی، ماهوت انگلیسی، چلم‌های تریاک چینی و شطرنج هندی بچشم می‌خوردند ... در سماوات، کرنیل بار دیگر نمایش اشتباهی براننده خود را نشان داده، باعث بهت و حیرت فیض محمد و غفور گردید.

- میخواهید چیز دلچسپی را برایتان نشان دهم؟ کرنیل از همراهان خود پرسید.

وقتی موافقه آنها را گرفت آنها را به اطراف شهر برد.

در منطقه گازرگاه شریف که زمانی مقر حکمران هرات در آنجا واقع بود، آنها به آرامگاه متصوف بزرگ قرن یازدهم خواجه عبدالله انصاری رسیدند. این عارف بزرگ به حیث پشتیبان و تصرف والای منطقه هرات تلقی می‌گردید. این آرامگاه از ساختمان بزرگ مربع شکل کماندار مرتفع اعمار گردیده که خشت ها و تخته‌های مختلف‌الشکل آن چشم را خیره می‌ساخت. غفور که از دیدن این ساختمان‌های سنگی و منقوش به حیرت افتاده بود خود را به پدر نزدیک ساخته نفس زنان اظهار داشت:

- چقدر خوب می‌شد اگر می‌توانستم ساختن چنین ساختمان را یاد بگیرم ...

هر دو افسر لبخند زدند.

- مراد حلیم به طور نصیحت آمیزی گفت: بسیاری می‌خواستند که آنرا یاد بگیرند، اما حال چنین استادانی وجود ندارد که یاد بدهد.

فیض محمد افزود: بلی و زمان هم برای آن مساعد نیست. بچه جان، صبر کن، هنوز وقت داری. وقتی به کمک الله دشمن را شکستیم تو آن وقت می‌توانی ساختن تعمیر را بیاموزی و مانند من در سرحد که از انگریزها عقب نشسته، نباشی ...

پس از آرامگاه انصاری، مقبره امیر دوست محمد خان که پانزده سال قبل در هرات وفات نموده بود توجه آنها را بخود جلب کرد.

شامگاهان کرنیل و کفتان، پسرک را در کاروان‌سرا گذاشته به قصر رفتند. تالار درازی که حکمران در آنجا مراجعین را می‌پذیرفت، از مردم مملو بود. در تالاری که با مشعل‌ها روشن گردیده بود، نظامیان و پیشه‌وران، تاجران و دهقانان که برای دادخواهی و شکایت آمده بودند، وجود داشتند.

محمد ایوب‌خان که لباس نظامی بتن داشت و پاسداری در کنارش ایستاد بود، در وسط تالار روی کرسی نشسته و پیشروی کرسی میرزای او قرار داشت یعنی منشی و نگاهبان او راق (اسناد را مهر و لاک می‌کرد) کمی دورتر در جای نسبتاً بلندی وزیر ایستاد بود. نزدیکان دیگر در عقب کرسی قرار داشتند.

حکمران مراد حلیم و فیض محمد رادیده به آنها دستور داد نزدیک بیایند.

- برای چه کار از فاصله دوری نزد من آمده اید؟

کفتان جلو رفته خود را خم کرده اظهار داشت:

- درین باره باید دو بدو صحبت نماییم، سردار.

ایوب‌خان سرخود را حرکت داده گفت:

- پس صبر کن.

او درباره شکایت چند نفر دیگر رسیدگی نموده برای دو نفر جزای شلاق داد که بی جهت شکایت نموده بودند، برای بقیه امر کرد فردا بیایند.

فیض محمد درین وقت بار دیگر درباره همه چیز اندیشید که باید به سردار بگوید و احساسی خانوادگی او را هرچه کمتر برانگیزد و همراه با آن وضع وخیم را هرچه بیشتر برایش مدلل ساخته بتواند. او درین باره در تمام راه طولانی از همان تیزین فکر کرده بود و مطمئن نبود که بتواند به طور قانع کننده عمق خطر مرگباری را که بر وطن و مردم سایه افکنده بود برایش توضیح نموده بتواند.

صدای آهسته اما استفسار کننده حکمران بگوش رسید: حالا شروع کن. چقدر عجیب است، در موقعیت پر جلال قصر، در پرتو لرزان مشعل ها، محمد ایوبخان بکلی چنان جوان به نظر نمی آمد که قبلاً در میدان تعلیم دیده بود. چشمان سیاه و مژه های درازش با دقت و حتی با تشویش مرموزی بوی دوخته شده بودند. گویی که می پرسند: «از آن سرزمین دوردست برایم چه آورده ای؟» پره های بینی اش می پریدند که نمایانگر حساسیت طبیعی اش بود، بر چهره اش فرورفتگی های نقش بسته بود و شاهد آن بود که این افغان منسوب به خانواده امیر نه تنها در مسیر زندگی اش با گل و سنبل کار داشته است بلکه ...

- سردار هنوز هم گوش های اضافی درینجا موجود است.

- من نمی بینم، درینجا وزیر و میرزای من باقی مانده اند، من از آنها چیزی را پنهان نمی کنم، و همچنان کرنیل که شما را آورده است.

- کرنیل همه چیز را می داند، اما دانستنش برای دیگران لازم نیست.

- تو بیش از حد با این رازت درباره خود نگران هستی؟

ایوبخان با عدم رضایت این را گفته اما با آنهم به درباریان خود اشاره نمود که بیرون شوند.

- سردار! صحبت با شما برای من افتخار بس بزرگی است، اما من برای این کار بهانه دیگری نیز می توانستم بیابم. درباره رازهایم باید بگویم همین که شما نیز از آن باخبر

شوید لازم خواهید دانست که زیاد پخش نشوند.

- حکایت کن، تو میخواهی تحمل مرا آزمایش کنی و حس کنجکاوی ام را برانگیزی. حکمران لبخند زده و علایم بچگی یک بار دیگر بر چهره اش نقش بستند.

- سردار! نامم فیض محمد است در اردوی پدر مرحومت که خدا او را در پناه خود داشته باشد، گفتان بودم و قوماندانی علی مسجد را به عهده داشتم ...

- این قلعه را می‌شناسم، در نزدیکی جلال آباد واقع است و من در آنجا زندگی کرده ام. اما چرا حال در اردو نیستی؟ لباس نظامی ات کجاست؟

- همه چیز مربوط به همین است من از اردو برآمدم، زیرا ما را می‌فروشدند. علی مسجد در دست دشمنان است و من پیش خودت از گندمک آمده ام در آنجا برادرت امیر محمد یعقوب خان، با مجر کمنازی که با قشونش به خاک ما آمده، مذاکراتی بعمل آورده و در نتیجه امیر با معاهده موافقه کرده که باساس آن ما شکست خود را می‌پذیریم و سرزمین‌های زیاد خود را به دشمن می‌سپاریم. انگریزها به وطن ما راه پیدا می‌کنند. نفرهای آنها به کابل می‌آیند و در آنجا جابجا می‌شوند...

- محمد ایوب خان با خشم بازوهای کرسی را با دست زده و از چوکی پرید، تو دروغ می‌گویی

- نه، یعقوب به چنین کاری دست نمی‌زند، ما در جنگ شکست نخورده ایم، نمی‌دانم کی و برای چه ترا فرستاده است؟ تو دروغ می‌گویی..

- سردار من می‌ترسیدم که تو گپ مرا باور نخواهی کرد، ما همه وطن خود را بسیار دوست داریم، و اگر کسی به من می‌گفت که یک افغان حاضر است آنرا بفروشد، من هم آنرا دروغ فکر می‌کردم. اما از بخت بد، من برایت حقیقت را می‌گویم.

- دروغ می‌گویی: تو صبح زندگی مرا نجات دادی، تنها همین مانع من می‌شود که دستور نمی‌دهم سرت را ببرند و هم سر این کرنیل را نیز که دستیار ت می‌باشد.

وقتی گفتگو به سر رسید، مراد حلیم پریشان گردیده جلورفت:

- سردار، پدر فیض محمد در جنگ با انگریزها کشته شد و خود کفتان وفادارترین خدمتگار امیر مرحوم بود، من او را از بسیار دیر میشناسم، فکر کنید آیا او تمام افغانستان را برای این طی کرده تا شما را خشمگین بسازد؟

- کی می‌داند؟ شاید دشمنان او را خریده اند تا مرا از برادرم جدا کنند.

- فیض محمد بار دیگر بیان داشت: نه سردار چنین نیست. من می‌خواستم ترا درباره چیزی خبر بدهم که بدون من هم از آن خبر می‌یافتی، اما شاید، بسیار دیر و من برعلاوه به خاطری اینجا آمده ام که تو برای دفاع وطن قوا در اختیار داری. تو قویتر از همه رهبران هستی و تنها تو می‌توانی در برابر انگریزها مقاومت کنی و از کابل دفاع نمایی. آنها با هم زدوبند کرده اند تو هم بالمقابل سلاح را آماده کن و برای مبارزه احضارات بگیر.

حکمران از روی قهر اما باتمکین پرسید: تو هنوز ثابت نکرده پی که آنها زدوبند کرده باشند.

- نمی‌توانم ثابت کنم در صورتی که محمد ایوب‌خان خودش نخواستہ باشد قانع شود، ازینرو مرا حبس کن و پیک‌های عاجل را به پایتخت بفرست وقتی پس آمدند و گفتند که راست نگفته ام مرا اعدام کن اما آنها تصدیق خواهند کرد که من راست گفته ام.

- همین کار را می‌کنم.

حکمران دست‌ها را به هم زده، وزیر، میرزا و خدمتگارا داخل شدند. ایوب‌خان دستور داد فیض محمد را در یکی از اطاق‌های قصر تحت نظارت بگیرند. غفور پسر او را پیدا کنند و نزدش بیاورند.

کفتان با خونسردی گفت:

- سردار از شما متشکرم، با خوشی مهمانت خواهم بود، در وقت خدا حافظی می‌گویم، که حمله بتو تصادفی نبوده و به کسی سفارش شده است که راه برادرزاده اکبرخان را سد کنند، اجازه بده برایت مشوره بدهم: خوب بررسی کن که این مار

از استین کی سر بیرون آورده است.

- از مشوره ات تشکر، اما آگاه باش، کفتان، که امروز برای من از سخت‌ترین روزهای زندگی ام بوده است. صبح برایم زندگی دادی اما شب آنرا از من گرفتی. با این کارت می‌خواهی برادرم را از میان برداری اما باید بگویم او برایم از زندگی عزیزتر است. من فوری به کابل مکتوب می‌فرستم، یعقوب خان را برحذر می‌سازم و به کمکش قوا ارسال می‌دارم.

\*\*\*

وقتی جنکنس از سمله بازگشت کرد و کاوانیاری متن امضا شده معاهده گندمک را از طرف لیتون، به یعقوب خان انتقال داد، امیر آماده بازگشت گردید. او دست‌های جگرن را با گرمی فشرده، چیزی درباره اخراج فوری قوای انگلیسی از قندهار به وی زمزمه کرد، بعد بر اسب خود سوار گردید.

یازده توپ به غرش درآمد، اعتبار فرمانروای کابل بطور آشکارا بالا رفته بود.

اسکورت راه غرب را در پیش گرفته و فاصله تقریباً یک میل را طی کرد. در بین همراهان بی‌شمار محمد یعقوب خان شخصی پیدا شد که ظاهراً ناآشنا بنظر می‌آمد، افغان چاق میانه سال که دستار به سر، چین سبز تیره بتن و بالای اسب کزندی سوار بود، سعی می‌ورزید توجه کسی را بخود جلب نکند. با استثنای یک کاردی که در کمر بند آویخته داشت (بدون آن هیچ فرد از افغان‌های که به زندگی علاقه داشته باشد از خانه بیرون نمی‌رود) کدام سلاح دیگری همراه خود نداشت. برعلاوه اگر در زیر لباس این سوار تفنگچه‌ای انگلیس را می‌دیدند، باعث تعجب کسی نمی‌گردید زیرا عشق افغان‌ها به داشتن سلاح خوب شهرت دارد.

با ملتزمین امیر کدام مناسب مستقیمی نداشت. بلی و به مشکل آن را می‌توان افغان گفت. او جمادار یا بریدمن گروپ راه بلدان (جلال الدین) بود.

در سال ۱۸۲۹ از طریق پشاور و جلال‌آباد قطعه نظامی مهاراجای پنجاب رنجیت سنگ متحد آن وقت انگلیس‌ها، به افغانستان تجاوز نمود.

بعد ازین پنجابی‌ها گارنیزون خود را در قریه غلجی‌ها نزدیک جلال‌آباد محافظت می‌کردند و از آنجا در سال ۱۸۴۲ خارج شدند آن وقتی که اکبرخان انگلیس‌ها را مجبور ساخت خاک مقدس و طنش را ترك گویند. یکی از پنجابی‌ها پسر دوسالۀ را با خود به عنوان غنیمت بخصوص برد. مادر این پسر که زنی از قبیله غلجایی سلیمان خیل بود در اثنای فروریختن شیشه کوه جان داد.

پسر در بین عساکر بزرگ شد و در آینده خودش نیز پیشه نظامی را انتخاب کرد. او در گروه کشف کنندگان و راه بلدان داخل گردید. جلال‌الدین خود را تا رتبه جماداری رسانده و توجه مقامات کشف برتانوی را بخود جلب نمود. او دری و پشتو را بسیار خوب می‌دانست همچنان رسوم و عنعنات افغان‌ها را بلد بود او موفق شد به هدایت آمرین خود، روابط خانوادگی را به حساب سلسله مادری با يك تعداد باشندگان حوزه جلال‌آباد برقرار سازد

جمادار مجرب و زیرک یکی از اجنت‌های عمده و مهم کاوانیاری (وقتی که کاوانیاری کمیسار کوهات بود) در بین ختك‌ها، ارکزی‌ها، افریدی‌ها و سایر قبایل و اتحاد قبایل گردید. وقتی جگرن به پشاور منتقل گردید او سعی کرد اشخاص شایسته را با خود نگهدارد.

وقتی که "کاوی"، آنطوری که آشنایان کاوانیاری به وی این لقب را داده بودند، منتظر جنکنس بود، وقت خود را بیهوده تلف نکرد. او تردیدی نداشت ازینکه لیتون وعده خود را انجام دهد و ویرا به حیث وزیرمختار به کابل روان کند بناءً برای چنین سفر پرمسؤولیت آمادگی گرفت. جگرن به نزدیکان امیر دلچسپی نشان داده، تشخیص نمود که روی چه کسی می‌توان حساب کرد، اگر ضرورتی احساس گردد چه کسی می‌تواند به جای پسر شیرعلی خان بر تخت جلوس کند.

معاهده عقد گردیده، فرمانروای کابل آنرا مهر و باید امیدوار بود که آنرا رعایت می‌کند. آنقدر احمق هم نیست، نفهمد که تخلف از معاهده، ماشین جنگی برتانیا را بحرکت می‌آورد و می‌تواند او را درهم کوبیده به بیرون پرتاب کند. اما هم‌قبیله‌های آشوبگر یعقوب خان به معاهده چگونه برخورد خواهند نمود؟



کاوانیاری جلال‌الدین را نزد خود خواسته او در لباسی بافیته‌های سرخ راه بلدان حاضر گردید. جگرن گفت:

جمادار، مهمانان افغانی ترا دیده اند؟

جلال‌الدین قد راست نموده گفت: نه خیر، آقا. طوری که شما امر کردید، من از اردوگاه بیرون نشده ام، او لبخند زده ادامه داد.

راست بگویم، حتی از خیمه بیرون نشده ام. پس از سفر به مزارشریف که خدا آنرا باز تکرار نکند، به اندازه کافی در این مدت خواب و استراحت نموده ام.

- بسیار خوب، به دقت گوش کن. لباس خود را تبدیل کن، باید باز افغان شوی، زیرا سفر نوی در پیش داری.

اطاعت می‌شود، آقا، تنها به مزارشریف نباشد، جناب.

- نه جمادار، هدف نزدیک است. اما اگر با اهمیت تر از آن نیست، کمتر از آن هم نیست ...

- جناب، کابل؟

بالکل همینطور است. امروز و فردا امیر با همه هم‌رکبان و ملتزمین خود راه خود را در پیش می‌گیرند، همراه آنها برو، نفر زیاد است، طبعاً همه شان یکدیگر خود را نمی‌شناسند. باید به پایتخت بروی و ببینی که از یعقوب خان چطور استقبال می‌کنند، باید بشنوی که درباره معاهده چه می‌گویند؟ در مجموع وضع چطور است، آیا روحیه آنهایی که در اینجا بودند ثابت است، آیا رقبای بانفوذ دارند... کار بس مشکل است، وقت زیاد کار دارد. اما ما زیاد وقت نداریم، اطلاعات باید هرچه زودتر بدست بیایند. برای تو، یا بطور اعظمی سه هفته وقت داده می‌شود. امر تهیه پول قبلاً داده شده، آنرا بگیر و بخدا می‌سپارم.

...جلال‌الدین کار را در زمان تعیین شده تمام نکرد، بیش از سه هفته گذشت، در اقامت گاه جگرن سوارکاری پیدا شده، از اسپ به تندی پائین جست خبررسان

فوری به کاوانیاری اطلاع داد:

- جناب، جمادار جلال‌الدین است.

- بگذار بیاید.

ایچنت کاوانیاری در دروازه ظا هر گردید.

- بیائید، بنشینید، و حکایت کنید. اول چیزی که از همه مهمتر است.

جلال‌الدین با کمی حیرت به موزه‌های خود که از قشر ضخیم گرد و خاک راه پوشیده شده بود نگاه کرده بعد به آهستگی خود را شور داده گوئی هنوز هم روی زین قرار دارد، به سوی دیوان کوتاهی رفته که نزدیک دیوار قرار داشت و با سنگینی روی آن نشست.

- جناب، سفر بدون کدام مشکلات خاص گذشت، کسی به من توجه نکرد، یعقوب خان و نفرهایش وقت آنرا نداشتند. در مشرق زمین شایعات به سرعت بخش می‌شود. شما این را بخوبی می‌دانید. خبر مربوط به معاهده بین افغان‌ها به اندازه کافی پخش شده، شرایط آن قبل از بازگشت امیر افشاگردیده بود وقتی به کابل رسیدیم توده‌های مردم به ازدحام پرداختند ...

او توقف نمود تا نفس بکشد، زیرا گلویش خشک شده بود، و کلمات را بمشکل ادا می‌کرد. جگرن دست‌ها را به هم زده و گفت:

- برای جمادار آب بیاورید.

جلال‌الدین پس از آنکه گیلاس آب را به يك نفس سر کشید، ادامه داد:

- آنها روحیه کینه توز و خصمانه داشتند، چوبهای خود را شور می‌دادند و حتی سنگ پرتاب می‌کردند، چیغ می‌زدند «خاین، ما را بمقابل اسپ عربی فروختی»

کدام اسپ؟ برای چه اسپ؟ نمی‌دانم... امیر توضیح داد: که پول نیست، قوا نیست. مردم باو جواب دادند: «آخرین پیراهن خود را می‌کشیم، آخرین گوسفند

خود را می فروشیم، پول خواهد بود، باید جنگید...» شور و غوغا بسیار زیاد بود...  
جمادار مکث نمود، باز يك گيلاس آب برایش دادند، پس از نوشیدن يکی دو جرعه  
جلال‌الدین آزادتر به صحبت ادامه داد:

- از شما یاد می کردند، آقا.

کاوانیاری که به گفتار اجنت خود گوش داده بود. با چهره عبوس بیان داشت:

- از من؟ دلچسپ است ...

- در کابل تقریباً تمام وقت را در کوچه‌ها و بازار می گشتم، گوش می دادم، می پرسیدم.  
بعضی ها می گفتند «بزودی کماری می آید و بر ما حکومت می کند، دیگران اظهار  
می داشتند: کماری پیدا می شود به مامورین و عساکر بخاطر خیانت به وطن معاش  
خواهد داد»

- چرا آنها فکر می کنند که من به آنجا میروم؟. نمی دانم، اما درین باره سخن زده  
می شد. امیر کوشش می کند که از بالاحصار بیرون نرود. داودشا و مستوفی نیز به  
ندرت ظاهر می شوند. در یکی از مساجد سابقه ملا مشک عالم مؤمنین را به سرکشی  
از زمامدار دعوت کرده است و دلیل می آورد که امیر به انگریزها فروخته شده است.  
جنرال محمدجان خان در نزدیک غزنی به جمع آوری ناراضیان مصروف است و  
قصد دارد به سوی کابل بیاید. برعلاوه در جستجوی کدام کفتان فراری بنام فیض  
محمدخان نیز می باشند، می گویند که او در آنسوی کابل در استالف یا چاریکار  
شورشیان راجمع آوری می نماید ...

با یادآوری ازین نام، کاوانیاری بر خود لرزید.

- خوب جمادار، از شما متشکرم همه چیزها را آنطوری که جریان داشت، نوشته  
کنید، بعد استراحت کنید، من فکر می کنم تا در آینده چه باید کرد؟

- اطاعت، جناب، بلی! دیگر چه بسیار با اهمیت است. وقتی برای بازگشت آماده  
می شدم، که از راه دوری يك قاصد پیش یعقوب خان آمد من به کمک يك تاجر

آشنا، پیشکش بزرگی را به مهمان دار یعقوب خان تحفه دادیم، او که از مهمانان سرشناسی پذیرایی می‌کند برایم گفت که قاصد از هرات آمده و برادر توی امیر، ایوب‌خان آنرا فرستاده است. یعقوب خان پس از خواندن مکتوب او چند ساعت انزوا اختیار کرد و هیچکس را نمی‌خواست ببیند ...

- چطور، چطور، در مکتوب چه نوشته شده بود، فهمیده توانستی؟



غازی محمد ایوب خان

- بلی! يك کمی حدث زدم و به همین سبب هم کمی دیر کردم. ایوب‌خان برادر کلان خود را دوست دارد، قبلاً در هر جا که می‌توانست از او دفاع می‌کرد. اما در مکتوب بر او خشمگین شده و ناسزا گفته است او نوشته که نباید هیچگونه معاهده را با دشمنان خلق عقد نمود و یعقوب خان با این کار ننگی ابدی را برای خود کمای می‌کند. او وعده می‌دهد که به کمکش عساکر می‌فرستد.

کاوانیاری باین اطلاع علاقه شدید گرفته، گفت: امیر با آن چه نوع برخورد نمود؟

- بخود پیچید، ازین سو به آن سو رفت، پیوسته دشنام داد، بعد به هرات نوشته کرد، نه برای ایوب خان، بلکه برای مادر خود، شکایت کرد. که برادرش جوان است، فکر شیطانی در کله اش پیدا شده و خواب تخت امارت را می‌بیند. سوگند یادکرد که وقتش برسد باو درس خوبی خواهد داد و به جای تاج، چادری بر سرش

خواهد کرد.

- بسیار اعلی، این چیز هست که ما لازم داریم. راه خاک آلود می شود، هرچه زیادتر بهتر، بسیار خوب جمادار، بروید من به گذارش مفصل، ضرورت دارم.

\*\*\*

جگرن حقیقتاً عجله داشت. لیتون به قول خود ایستاد بود. کاوانیاری به حیث نماینده فوق العاده و وزیرمختار در دربار امیر مقرر گردید. در نیمه ماه جون او با اسناد و دستورات عمل‌های لازمه به سمله رفت. "مغل اعظم"، او را به گرمی پذیرفته، به خاطر فعالیت‌های ماهرانه اش از وی سپاسگذاری نمود و تبریک گفت. ... حتی پس از صحبت اندرزدهنده و ایسرا، روز شانزده جون السمی همکار سابقه زمان خدمت اش در پنجاب، به جگرن مکتوب فرستاد و تعیین او را به وظیفه مهم و پر مسئولیت تبریک گفت.

در آن وقت کاوانیاری در سرزمین افغان بود (در کوتل پیوار در راه کابل قرار داشت) او تصورات خود را درباره قضایای جاری رده بندی می کرد و برای ایفای نقش جدید آماده می شد.

... از آغاز تا انجام آخرین لشکرکشی موفقیت نصیب من بود، اما رضایت بیشتر از سرور هنگامی به من دست داد که از عقد معاهده با امیر آگاهی یافتم. فکر می شود وقتی یعقوب خان برای مذاکرات از پایتخت خود برآمد، روشن بود که صلح درین یا آن فورم انعقاد خواهد یافت، اما هدف من رسیدن به چیزی بود که دولت آرزوی آنها داشت و همراه با آن فهماندن امیر بود به اینکه ما با او مشفقانه رفتار می کنیم. او بسیار زیاد مدیون است (یا اینکه اینطور نشان می دهد) شخصاً از من. و من امیدوارم وقتی در کابل باشم از این احساس او استفاده کنم. واضح است که مشکلات معینی موجود خواهد بود که عمده ترین آنها، همان‌هایی خواهند بود که هر افسر سرحدی به آن سروکار پیدا می کند. و آن خاصتاً حملات متعصبین، سیاست دانان پسیمیست (بدبین) درباره انواع مختلف مصایب سخن میزنند. اما من اوپتیمیست (خوشبین) بزرگ هستم و تأکید می کنم که آنها همانطور بیامبران

خرابی خواهند بود که از شروع جنگ تا عقد معاهده بوده اند.

من دو هفته را با کیف و لذت در سمله سپری کردم. وایسرا خیلی دوستانه و مشفقانه با من رفتار می کرد و برای من نشان درجه ریساریانی (نشان ملکی) پیشنهاد شده که از توقعات من بسیار بالا است.

او به من مشوره داد که خود را سر لویی بنامم نه جناب ناپلیون، و طوری که او گفت در جهان نمی تواند دو ناپلیون وجود داشته باشد. یگانه آرزوی من اینست که به سر لیوئیس تبدیل نشوم (تکرار می کنم سر لیوئیس پیلی).

فعالاً در راه حرکت به کابل قرار دارم که به تاریخ بیست و سه به آنجا خواهم رسید. تا سرحد افغانستان دسته نظامی که متشکل از نمایندگان هر سه نوع سلاح است، مرا همراهی می کند. بعد از آن، برای فعالاً غندهای امیر امنیت مرا تأمین می کند.

مرا به حیث نماینده فوق العاده و وزیرمختار تعیین کرده اند، که بیش از من برای امیر خوش آیند خواهد بود، به نسبت نام قبلی ریاست استخبارات، قبول شده در هندوستان که از شنیدن آن هر کشور بومی برخورد می لرزد و سعی می کند تا جلو مداخله در امورش را بگیرد ...

جگرن طبعاً دستوراتی را که در خصوص عمل کرد مسیون برتانوی در افغانستان گرفته بود با دوست خود در میان گذاشت. آن دستوراتی را که از سرکرده دولت هند و سکرتر او در امور خارجی بدست آورده بود، بر علاوه آن دستورات بدون آنهم واضح بودند.

برقرار ساختن کنترل کامل امپراتوری بریتانیا بر این کشور. خوشبختانه که برای رسیدن به این اهداف تمام مقدمات لازم مهیا گردیده است، فقط کافیست که تطبیق و اجرای معاهده گندمک تأمین گردد ...

## فصل چهاردهم

### سرانجام در کابل

تا آغاز ماه جولای ۱۸۷۹ مسیون بریتانوی برای حرکت آماده شده بود. دولت انگلیسی هند از مشکلات اعزام جنرال نیویل چمبرلین با قوای مکمل نزد شیرعلی خان درس خوبی گرفته بود. از اینرو مسیون (هیئت) به سرکردگی کاوانیاری نفرهای زیادی با خود نداشت، در ترکیب آن سکرتر و معاون فرستاده ویلیام جنکنس، آتشۀ نظامی اولتر هملتون، بریدمن جوان گروه راه بلدان با بروت‌های غلواش و همچنان دکتور آمبه روز کیلی از دیپار تمنن طبی بنگال که مردی دارای ریش سیاه انبوه و چهره کشیده بود، شامل بودند. مسیون از طرف بیست و پنج سوار و پنج‌جاه نفر پیاده گروه راه بلدان که با دقت انتخاب شده بودند، همراهی می‌شد و قومانده آنرا هملتون به عهده داشت، طبعاً بیش از صدها نفر خدمتگار، باربر، عکاس و عمله و فعله را با خود داشت.

بتاریخ دوم جولای، کاوانیاری براه افتاد. او تصمیم گرفت که از راه پشاور نه، بلکه از طریق وادی کرم برود. در این منطقه، در کوهات او بیش از دوازده سال را گذشتانده و آنرا وجب به وجب می‌شناخت. بر علاوه از کوهات به کابل قشون بریدجنرال فریدریک رابرتس پیشروی می‌کردند که زمینه آن را مساعد می‌ساخت تا با مشکلات حداقل خود را به پایتخت افغانستان برساند.

در بین اوراقی که از طرف نماینده فوق‌العاده و وزیرمختار گرفته شده بود، جای خاص را نقل مکتوبی اشغال می‌کرد که از طرف لارد لیتون به کرنبروک نوشته شده و به تاریخ ۲۳ جولای از سمله به وی ارسال گردیده بود. این مکتوب در مجموع وقف پروبلم‌های سیاسی شده، محاکمه و ارزیابی وضعیت را احتوا نموده و

می‌توانست بدرجه معینی به حیث راهنمای عمل مورد استفاده قرار گیرد. این مکتوب دارای محتوی دیگری نیز بود که دارای ارزش کمتر از اولی نبود. در سند مذکور ارزیابی توصیف آمیز زحمات خودش نیز صورت گرفته بود که لیتون چنین نگاشته بود:

«لارد عزیزم، کرنبروک، من از مکتوب تاریخی ۲۷ ماه می تان بی‌انتهای سپاسگزارم. جگرن کاوانیاری پیش من است و با قضاوت درباره چیزی که او و دیگران اطلاع داده فکر می‌کنم جای آن باقی نمی‌ماند که شما درباره اجرا و نتایج معاهده با کابل پریشان شوید یا اینکه پس از اخراج عساکر ما، درباره ظهور احتمالی تشنج در افغانستان نگرانی داشته باشید. فکر می‌کنم که معاهده با کابل را نباید به حیث نتیجه، بلکه به حیث آغاز تلقی نمود. من این سخن را به اساس کدام انگیزه خاص نمی‌گویم. معاهده جدید، نتیجه نه، بلکه آغاز سریع سیاست عاقلانه و منطقی است که ما مورد استفاده قرار خواهیم داد. رعایت این سیاست در زمره سایر ثمرات خود یکی هم برطرف کردن خطر لعنتی دایمی روس‌ها برای هند و تأمین امنیت اطمینان بخش و آرامش معین در سرحدات ماست، طوری که تا حال سابقه نداشته باشد. اما، ما نباید زیاد هم به طلسم این ورق کاغذ که با کابل امضاء شده اعتماد کنیم. باید روی ثبات دولت (افغانستان) و تعقل نمایندگان آن در امر توسعه روزمره مناسبات نیکی که با امیر آن فعلاً به میان آمده، اصرار و تأکید ورزیم که باعث قوام اعتماد و پرورش صفات اعلیحضرت ایشان گردد. البته وظیفه عمده عبارت از آن است تا مردم کشور و خودش برین متقاعد ساخته شوند که منافع حیاتی آنها از منافع ما جدایی ناپذیر است. زمینه برای آن آماده گردیده و امکانات وسیع وجود دارد. افغان‌ها بر علاوه از ما، به خاطر پیروزی بر شیرعلی خان و درس خوبی که به روس‌ها دادیم، سپاس‌گذار خواهند بود، ما را دوست خواهند داشت و احترام خواهند کرد. در تمام این گوشه جهان دشمن با رفت را به حیث دوست خراب و نامطمئن به حساب می‌آورند. خلق افغانستان طبعاً به ما کینه توزانه نگاه نخواهند کرد شخص یعقوب همچنان، تا آنجایی که در اعمال و اقوالش بر می‌آید، برتری و مزیت اتحاد با ما را بخوبی می‌داند و مصمم است که آنرا با حرکات احمقانه برهم نزند.



باساس خواهش کاونیاری، یعقوب خان مستوفی را عفو نموده و دوباره به کارش مقرر نمود. او که مورد غضب قرار گرفته و از طرف پدرش بازداشت شده بود بار دیگر به حیث وزیرمالیه تعیین گردید. همچنان باساس فرمایش کاونیاری جنرال داود شاه‌خان را به حیث سرقوماندان تعیین نمود و این کار را با منت‌های راستکاری انجام داد که باعث رضایت خاطر اشخاص ذیعلاقه گردید. پس از آنجایی که این دو نفر به خاطر تقرر خود مدیون نفوذ ما هستند، ما طبعاً می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که اثرات شخصی آنها در کابل هیچگاه علیه انگلیس‌ها نخواهد بود. همچنان همراه ولی محمدخان که امیر همیشه یاد آوری می‌نمود که به مجرد پیداکردنش او را چار میخ می‌کند، آشکارا آشتی کرد. و در مجموع او با آمادگی و قانونیت کامل وظایف خود را طبق ماده متارکه انجام می‌دهد که نامطلوب‌ترین ماده در جمله مواد دیگر معاهده برای زمامدار افغانستان به حساب می‌آید. و بر علاوه یعقوب خان به کاونیاری اعلام داشت که پدر او را این تصور گمراه ساخته بود که گویا لاردر لارنس در انگلستان کاملاً مصروف امور هندوستان است و هیچگاه به ما اجازه نخواهد داد که بازی جنگی را آغاز کنیم... در مجموع من تردیدی ندارم از اینکه در فعالیت‌های بعدی به پیشرفت‌های شایانی در جریان دو سال آینده نایل خواهیم شد. اما نتایج آینده فکر می‌کنم مربوط به جانشین‌های ما خواهد بود، چه درینجا و چه در وطن و اگر آنها مساعی خود را تقلیل دهد یا تغییر سیاست اختیار کند، بگذار مسؤولیت ناکامی نابخشودنی به گردن آنها قرار داشته باشد.»

...در زمان سفر ملال انگیز و کسل‌کننده، کاونیاری و همراهانش را بریدمن جوان هملتون مصروف ساخت. او از جیب دریشی خود "روزنامه لندن" را که کاغذش شاریده بود بیرون آورد که در آن درباره قهرمانی وی که در ماه مارچ ۱۸۷۹ در جنگ فتح آباد از خود نشان داده بود نوشته بودند. او سه نفر دشمن را مورد حمله قرار داده و کار آنها را، یکدم ساخت، آنها بالای سولدد اول پاما که زیر اسپ مرده بند مانده بود هجوم برده بودند. به خاطر این دلوری به ملتون صلیب ویکتوریا دادند. بریدمن آن سطور را که درباره وی نوشته شده بودند از یاد می‌دانست بالاخره تمام اعضای هیئت آنرا حفظ کردند اما او از تکرار همیشگی توصیفی که از وی در جریده بعمل آمده بود سیر نمی‌شد و همیشه مشتاق شنیدن هر چه بیشتر آن بود.

در نزدیک دهکده کرم برید جنرال فریدریک رابرتس و پنجاه افسر از هیئت استقبال نمودند. آنها به همراهی هم چندین میل فاصله را تا نقطه بالایی کوتل شترگردن طی کردند و درین نقطه برای صرف طعام چاشت توقف نمودند.

رابرتس، بعدها می نویسد که همکارانش از وی خواهش کردند جام شراب را به سلامتی کاوانیاری و همراهانش بلند کند، اما وی نسبت احساس اندوهباری که قلبش را فرا گرفته بود نتوانست حتی یک کلمه هم به زیان بیاورد. و این مفکوره مکرراً در مغزش خطوطی می کرد که جنگ به آخر رسانده نشده و "مارش به کابل" باید منحیث ضرورت درجه اول مورد اجرا قرار گیرد ...

مشکل است بتوان گفت که در آن لحظه جنرال شجاع حق بجانب بود یا نه، بهر صورت نماینده فوق العاده و وزیرمختار دارای روحیه عالی بود. او با اصرار از رابرتس دعوت بعمل آورد که در ایام سرما بکابل تشریف فرما شوند تا با هم یکجا به سوی سرحدات شمالی و غربی افغانستان سفر کنند...

کاوانیاری لبخند زنان این را گفت:

«- پنهان نمی کنم، بسیار آرزو دارم که ازین طرف به روسیه و پارس نظراندازی کنم. وقتی فهمید که جنرال به ساختن خانه پی در نزدیک قریه خوش منظر شالوفزان در وادی کرم پرداخته است. کاوانیاری فکر کرد، زنش که بهار آینده باید وارد کابل شود پس در اینصورت باخوشی از رابرتس در ویلای جدید خود پذیرایی خواهد کرد.

صبح روز بعد کارمندان افغانی که امیر آنها را موظف ساخته بود، به مجرد ورود از سفیر استقبال کنند، رسیدند. مسیون با جنرال و چند نفر از افسران وی به طرف کوتل حرکت کردند. به طور غیرمترقبه سفیر که عقب رابرتس حرکت می کرد، ایستاد شده و رنگش پرید. رابرتس اسپ خود را متوقف ساخته پرسید: چرا؟ چه شده؟

جگرن به طرف جناح اشاره نموده گفت: چطور جنرال مثلی که شما نمی بینید؟

در همان نزدیکی، در شيله پرنده آبي مایل به خاکستری که دم دراز و منقار سرخ داشت خود را بين سبزه انداخت جنرال اظهار داشت: پس چه باشد؟ اينکه زاغچه است.

- اما اين علامه مصيبت است، از شما خواهش می‌کنم که برای خانم درين باره چیزی نگوئيد.

ديالوگ با نزدیک شدن سواران افغانی قطع گرديد؛ يونيفورم آنها نه تنها گلگون بود بلکه به يونيفورم دراگون بریتانوی شباهت داشت بر سر آنها کلاه‌هایی قرار داشت که مدت‌ها قبل از استعمال افتاده بود و زمانی هم توپچی‌های کوهی بنگال به پوشیدن آن می‌نازیدند. رابرتس با خود فکر کرد: «این اشیای سابقه را از کجا کرده اند؟». اما اسپ‌های افغان‌ها عالی بودند متوسط، تند و پرحرارت، چشم از آنها دور نمی‌شد. هریک از سواران تفنگ و شمشیر با خود داشتند بخاطری که آنها دسته قراول را تشکیل می‌دادند.

سرداری که اسکورت را رهبری می‌کرد انگلیس‌ها را به خیمه‌پی که به شیوه جشني تزین گردیده بود دعوت کرد و به ایشان چای حاضر نمود. همین‌طور چای خوردن در نزدیک ترین شيله کوه از جایی که وادی شگوفان با همه زیبایی اش قابل دید بود، صورت گرفت. استقبال باشکوه مهمانانی که از هندوستان آمده بودند با طعام چاشت مجلی که در اردوگاه سرحدی افغانستان تهیه شده بود بعمل آمد. مستقیماً روی فرش نشستند مهمانان باید احساس می‌کردند که پس از چای و شیرینی و میوه جات خوش مزه چیز خاصی نیز در انتظار آنهاست و آن پلو مشهور شرق که شرقی‌ها به آن عشق و علاقه بی‌پایان دارند. گرمی و سعادت زندگيست و چه خوب که با دست خورده شود و کیف و لذت جانبخش آن بادل و جان احساس شود پس از طعام ودست شستن، لحظه جدایی رسید.

رابرتس و ملترمین او باید باز می‌گشتند و مسیون به همراهی اسکورت امنیتی باید براه خود ادامه می‌داد. جنرال و جگرن دست‌های همدیگر را فشرده به استقامت‌های مختلف روان گردیدند اما همین که چند قدم برداشتند گویی برای

شان قومانده داده شده هردو همزمان دورخورده و باردیگر دست‌های یکدیگر را فشردند. کاوانیاری و همراهانش بزودی در کج گردشی راه کوهی از نظر ناپدید شدند. در عقب آنها لین تلگراف نظامی به کابل تمديد می‌یافت که بلافاصله به فعالیت شروع می‌کرد.

روز ۲۴ جولای سال ۱۸۷۹، پس از گذشت چهل سال از آن زمانی که برای بار اول رئیس استخبارات برتانیه سر ویلیام مکناتن در پایتخت افغانستان ظاهر شده بود، باردیگر در آنجا جانشین وی سرلویی کاوانیاری قائم مقام گردید. مکناتن محتاط و شکاک در اردوگاه عساکر انگلیس که شهر را اشغال کرده جابجاشده بود، اما این کار هم باعث نجات وی نگردید. "کیوی" که شخصی مصمم و خونگرمی بود در وبلائی که یعقوب خان به وی پیشنهاد کرد و در نزدیکی قصر امیر در بالاحصار بزرگ، در گوشه جنوب شرقی کابل و نزدیک سرک پشاور واقع بود، اقامت گزید. اما موقعیت هم هیچ کمکی نتوانست بکند ...

خوب، از موضوع بدور نمی‌رویم. مقرر نماینده فوق‌العاده و وزیرمختار از يك خانه دو منزل تشکیل می‌شد که اطراف آنرا بارک‌ها و سرای‌ها گرفته بود، سرای‌ها از مواد خوراکی و علوفه مملو بودند. کاوانیاری و همکارانش در خانه جابجا شدند. بالای بام‌های هموار آن باید شب‌های گرم تابستان که این کار در کابل معمول است؛ خوابید. تنها نقصی که این خانه داشت آن بود که از تپه جوار بالاحصار دیده می‌شد و پیش رویش باز بود.

کاوانیاری همین که موفق شد خود را از گرد راه بشوید، تصمیم گرفت خبر عاجل به سمله ارسال دارد، جنکنس را با مایلزم تحریر نزد خود خواست تا وایسرا را درباره سفر خود به دربار افغانستان و فضای موجود در این جا به طور مفصل در جریان گذارد.

- جنکنس! اینک مادر کابل هستیم. این یک واقعیت تاریخی است و می‌توانید کم از کم به خاطر افتخار این حادثه بزرگ شاد و خرم باشید ...

- هر طوری که امرفرمایید جناب، اما اگر اجازه بدهید. من برای شادی و خوشی

لحظه مساعدت‌تری را انتخاب می‌کنم.

- به غضب شیطان گرفتار شوی، من هیچوقت تاحال ندیده‌ام که تو راضی باشی. کدام وقتی وادارت می‌سازم که سرگذشت زندگی خود را برایم حکایت کنی. بین باید آمر نزدیک و دایمی ات از زندگی خصوصی تو باخبر باشد. اما متأسفانه فعلاً وقت نداریم، خوب بهر صورت بنویس: کاوانیاری به دیکته کردن مکتوب غرض ارسال به سمله پرداخت:

«لارد لیتون عزیز، در تیلگرام امروزه خود قبلاً حضور بزرگوار تان ورود سفارت برتانیه به کابل اطلاع داده شد. با مهمان‌نوازی و عزتی که پس از عبور از سرحد کرم از ما بعمل آمده هیچ چیز مقایسه شده نمی‌تواند، چنان از ما پذیرایی گردید که تصورش نمی‌رفت... راهپیمایی بدون کدام برخوردی طی شد و درباره آن لازم نیست چیزی بیان داشت. اما درباره مناطقی که ما از آن گذشتیم باید چیزی نوشت که این کار را همکاران من انجام می‌دهند و بعد از یکی دو روز این نوشته آماده می‌گردد. فقط به طور خلاصه مانع و سدی وجود ندارد. این درست است که قبایل محلی روحیه کاملاً جنگی دارند اما باید امیدوار بود که در صورت بروز اختلاف جدید با امیر افغانستان آنها همسایگان نیک ما شده و به زودی به جای امیر کابل، طرف ما را بگیرند...»

جنکنس سرخود را از کاغذ بلند کرده گفت:

- ببخشید جناب اجازه بدهید پرسم، آیا انتظار برخورد جدیدی برده می‌شود؟ در حالی که فقط چندروز قبل شما معاهده نهایت سودمندی را امضاء کردید.

کاوانیاری به سکرتر خود خیره گردیده، چنان بنظر آمد که چشمان بادکرده جگرن عریض شدند و بروت‌های نازکش به جنبیدن آغاز کرد و به سخن در آمد:

- ما نظامی هستیم و با جنگ سروکار داریم و صلح صرف اتلاف بیهوده زمان است در خلال جنگ‌ها، افغانستان را باید واقعاً تصرف کنیم. چطور شما این موضوع را نمی‌دانید؟ بر علاوه از يك شخص دولتی چه انتظار برده می‌شود. فقط بشما یاد

داده اند که متوجه وظیفه هندی تان باشید.

...ادامه می‌دهیم. جنکنس می‌خواست چیزی بگوید، اما خاموش گردیده قلم را برداشت و دوباره به نوشتن پرداخت. کاوانیاری دیکته نمود:

«... برای تکمیل خط کرم ضرور است که خط آهن از راولپندی تا پیوار تمديد يابد و آن وقت است که این خط نه تنها اهمیت بزرگت نظامی و سیاسی پیدا می‌کند بلکه بزرگترین شاه راه تجارتي نیز می‌گردد و راه صعب العبور خيبر از اهمیت می‌افتد. ديروز بعد از ظهر شاغاسی محمد يوسف خان که ما را همراهی می‌کند در حالی که نامه امير را با خود داشت به اردوگاه ما آمد تا از روی احترام خاصی به من تبريك بگوید و درباره تشریفات پذیرایی سفیر به ما اطلاع بدهد. امروز او تقریباً در چهار ميلي شهر با يك دسته سوار از ما استقبال نمود، به بسیار زودی پس از وی سردار عبدالله جان و ملا شاه محمد خان وزير امور خارجه که با آنها نیز سواره نظام موجود بود از ما استقبال کردند دو راس فيل که دارای زين‌های مزین باطلا و نقره بودند با خود آورده بودند. من و سردار بر يك فيل و جنکنس و وزير امور خارجه بالای فيل ديگر سوار شدیم. من جای زیاد را نمی‌گیرم، اما سردار بسیار چاق و چله است و نفس تنگی دارد. ازینرو مجبور شدم که پاهای خود را قات کنم و با خود فکر کردم که گذشتاندن روز با این وضع برایم خیلی مشکل خواهد بود و فقط يك ساعت برایم بکلی کافی می‌باشد...»

کاوانیاری نفس تازه نموده و تصمیم گرفت سکرتر را که عبوس و خلق تنگ نشسته. سر حال بیارود.

آیا درك می‌کنی جنکنس که نامت در تاریخ نوشته شده؟ اما همکار جگرن از شوخی پشتیبانی نکرد.

- درك می‌کنم، آقا و اینکه چطور درك می‌کنم، فقط نمی‌دانم که چطور از شر این تاریخ خلاص خواهم شد ...

- کاملاً همینطور، کاملاً. اما نباید با چنین تلخی به جهان نگاه کرد. ادامه می‌دهیم:

«نه غند پیاده، دو بطریه توپچی و سواره نظام به صف ایستاد بودند و از واردین استقبال کردند. وقتی ما داخل دروازه شهر شدیم. هفده توپ هجده ملیتری (تحفه دولت هند به شیرعلی خان در زمان حیاتش) به غرش در آمده رسم احترام بجا آوردند. در پیشروی اقامت گاه ما جای موجود نبود از اینرو قراول احترام کننده که از غند پیاده تشکیل شده بود، در کوچه صف گرفته، مراسم احترام را به جا آوردند. وقتی ارکستر به صدا درآمد به نواختن سرود "خداوندا پادشاه ما را در پناهت نگاهدار" پرداخت که آنهم موفقانه نبود. بزودی پس از آنکه ما در اقامتگاه خویش جا بجا شدیم مستوفی و داودشاه خان بدیدن ما آمده و از طرف امیر جویای احوال ما شدند. من بساعت شش عصر با اعلیحضرت ملاقات رسمی بعمل آورده او دربار صحت بزرگوار شما پرسیده و هم جویای احوال اعلیحضرت ملکه شد و نسبت مرگ پسرش ابراز همدردی نمود. امیر از امور فرانسه شناخت کامل داشته اظهار عقیده نمود که جمهوری چانس بیشتر دوام خواهد داشت.

هیچیک از دوستان سابقه ما، امروز در بین سرداران افغانی دیده نشد و من فکر می‌کنم که با آنها به سردی پیش آمد می‌شود. جمعیت بسیار زیاد بود اما دارای نظم خوب، من هیچگونه افاده غیردوستانه را نشنیدم. بسیاری در وقت عبور از ما بگری استقبال کردند. عساکر از نفرهای ما می‌پرسیدند آیا راست است که آنها از خدمت اجباری عسکری رها خواهند شد. عناصر مربوط به پارس (قزلباش‌ها) اظهار تأسف می‌کردند. از اینکه ما کابل را اشغال و تصرف نکردیم و با تاکید اظهار می‌داشتند که اگر عساکر ما به جگدک پیشروی می‌کرد، آنها دست به شورش می‌زدند و سرداران بارکزی را در کابل از بین می‌بردند.»

- خوب، نوشته کردید؟ وحال چطور بنظر می‌آید "وفادار تان ل. کاوانیاری" (جگرن القاب خود را جای امضاء نمی‌گذاشت. باین ترتیب بالاخره میبینم که کمی خندان شده‌ی، می‌دانم که این خنده ات از بابت چیست، خاصتاً درین لحظه اقرار خواهی کرد که به طبع برابر آمده است.

- خواهش می‌کنم، مرا ببخشید جناب! اما برای ما، کارمندان ملکی، به هیچ صورت نمی‌آموزند که شخصیت های بالایی را اغفال کنیم ولو برای انگیزه‌های بسیار نیک

- هم باشد، زیرا در نتیجه چنین کاری تصامیم نادرست گرفته خواهد شد ...
- جگرن تهدید کنان گفت: شما می‌خواهید بگویید که اطلاعات من نادرست است؟
- خدا نکند، من تنها می‌خواهم بگویم که همه نکات به جای خود استعمال نشده اند، جناب و هم البته که تمام نقاط نظر تاریک هم نیستند.
- بسیار عاقلانه است. اما لطفاً بزبان ساده بگویید.
- خوب، آقا، کوشش می‌کنم، ممکن است برای لارد لیتون هم خالی از دلچسپی نخواهد بود که بدانند این پذیرایی که درباره آن چنین حکایت شده، تنها در ماحول مقر امیر در بالاحصار صورت گرفته است و از کوچه‌های شهر بسرعت گذشتیم و در آنجا هیچ کسی برای ما سلامی نکرد. بدتر از همه که ما صداهای را شنیدیم که به ما دشنام می‌دادند ...
- چه قسم چیغ می‌زدند؟
- اگر راست بگویم، آقا، دلم نمی‌خواهد درباره آن سخن برانم.
- ازینکه شروع کردی، نباید خجالت بکشی ادامه بده ...
- جناب اجازه بدهید. آنها چیغ می‌زدند "نابودباد کمناری"، "سر این حيله گر را از تنش جدا کنید" آقا!، "ما نه گندمک، نه یعقوب خاین و نه کمناری را کار داریم" و به همین قسم جملات دیگر ...
- تمام شد؟
- هنوز نه، عساکر به طور خاص جابجا شده بودند تا از هجوم جمعیت به ما جلوگیری کنند. طوری که وزیر امور خارجه وقتی که روی فیل سوار بودیم به من گفت: امیر سواره نظام مخصوص را آماده کرده بود، تا در صورت ایجاد بی‌نظمی مردم را سرکوب کند، از آن چندین بار استفاده شد و سعی گردید تا باعث جلب توجه ما نگردد تا اعتبار امیر سقوط نکرده باشد ...



- اما تو از کجا درین باره دانستی؟

کاوانیاری آشکارا در صدد پیدا کردن راه عقب نشینی بود.

- درین باره بلافاصله داودشاه خان شکایت کرد، همین که به دروازه اقامتگاه داخل شدیم ... و من قبلاً از قول وزیر، ملا شاه محمد خان به شما گذارش دادم ... زیرا یعقوب خان حتی به عساکر خود اعتماد ندارد. در آستانه ورود ما به دستور امیر از عساکر و افسرانی که برای اسکورت ما انتخاب شده بود، مرعی‌ها، باروت و گوله جمع آوری شده بودند ...

جگرن غُر زد.

- کارطوس و باروت و گوله. بلافاصله جناب سکرتر دولتی را متوجه ساخته گفت:

- آیا نمی‌دانید که تمام آنها در مجموع خود کارطوس است.

بکلی روشن بود که این خرده گیری باعث نارضایتی نماینده فوق‌العاده و وزیرمختار گردیده است. او از جا بلند شده و با عصبانیت در اتاق به قدم زدن پرداخت. کاوانیاری بعد از اینکه آرام شد اظهار داشت: ممکن است شما هم حق بجانب باشید جنکنس، باید به صراحت گفت که ما تا هنوز سمپاتی افغان‌ها را نتوانسته ایم بخود جلب کنیم و باید درین راه جدیت بخرج داد. ما پول داریم و پول در چنین کشورها اهمیت بسزایی دارد. (اگر پول زیاد باشد و برعلاوه نیروی نظامی را با آن یکجا ساخت ... مهم نیست، ما روح رزمی این مردم را خنثی می‌سازیم. فقط وقت بدهید ... روحیه شورشی خود را برای همیشه فراموش خواهند کرد. من قبلاً درین زمینه مجاهدت خود را آغاز کرده‌ام. درباره مکتوب به وایسرا باید گفت، من لزوم آنرا نمی‌بینم که اصلاح شود، چیزی هست که در آن منعکس نگردیده مگر آنقدر با اهمیت نیست. بعد آنرا نیز می‌فرستیم، این را روان کنید ...

جنکنس خود را خم کرده و رفت ...

... کمی بیش از پنج هفته را جگرن در پست دیپلماتیک خود گذشتاند. اگر کسی دیگری به جای او می‌بود در چنین مدت کوتاهی در یک کشور بیگانه چه می‌توانست

بکند، در بین مردم تقریباً جاهل؟ شاید هم فقط می‌توانست بخود برسد و عجالاً با زندگی و دیدنی‌های کابل آشنا شود و بتواند با بیست - سی نفر از اهالی دیدن کند.

اما کاونیاری چنین نبود، بهبوده مقامات صالحه بر او مشفق نبوده و بر او اعتماد نداشتند. از همان روز اول ورود خود به پایتخت افغانستان به مساعی شدیدی دست زد. خبر رسان‌ها بین اقامتگاه سفیر و خانه‌های معززین در رفت و آمد بودند. هیچکس از جمله ناراضیان محمد یعقوب خان یا کسانی که از طرف پدرش آزرده شده بودند وجود نداشت که به اقامت گاه و منزل سفیر سر نزده و در آنجا درد دل نکرده باشد؛ در آنجا آنها به تفاهم مطلق می‌رسیدند.

چطور ممکن بود جگرگن آتشین مزاج از خود بیخود نشود در حالی که یکی از سران قبایل یا درباری از نظر افتاده همیشه نزدش حاضر بوده یاوه سرایی کند و چاینک‌های پر از چای نیز دمبدم آورده شود. به بسیار سرعت اقامتگاه و زیرمختار به مرکز فعالیت سیاسی تبدیل گردیده جای قصری را گرفت که در آنجا امیر بی‌اراده موفق نشد چه راهی را در مناسبات خود با انگریز پر انرژی اتخاذ کند.

کاونیاری هر وقتی که لازم می‌دانست به قصر می‌رفت. نفوذش روز به روز بالای زمامدار افغانستان بیشتر می‌گردید و جداً همان شیوه را تعقیب می‌کرد که در مکتوب خود به وایسرا نوشته بود.

کاونیاری موفق شد با استفاده از وضع و اعتماد بسیاری از شخصیت‌های مسوول، اختیارات آنها را در انحصار خود قرار دهد.

نماینده فوق‌العاده چنان رفتار می‌کرد که گویی واقعاً می‌خواهد به "امیر کم تجربه" کمک کند چنان که با لبخند محیلانه به نواسه دوست محمد خان می‌گفت: اعلیحضرت شما دوست بهتر از من ندارید و نخواهد داشت، من نماینده امپراتوری پر قدرت بریتانیا می‌باشم که همه مرام و مفکوره دولت آن متوجه آنست تا هرچه زود امنیت و شگوفانی افغانستان تأمین گردد. وضع مالی کشور و خزانه‌های امیر کاونیاری را فوق‌العاده علاقمند می‌ساخت.

- ما تعهد کردیم که به اعلیحضرت شما کمک مادی بنماییم، اما قبل از ارسال پول باید توضیح داده شود که در چه راهی مصرف می‌شود و مستوفی بامید پیشکش نوبتی وزیرمختار سرخود را بعنوان تصدیق شور می‌داد و باین ترتیب ضرورت آشنا شدن انگریز کنجکاو را در مورد بازارهای دولتی تایید می‌کرد.

- ما با اعلیحضرت کمک می‌کنیم که قوای بزرگی جمع آوری، تجهیز و تعلیم و تربیه نمایید. اما این کار را بوجه احسنی افسران ماهر و با تجربه ما می‌توانند انجام بدهند و باید هرچه زودتر به افغانستان دعوت شوند ....

سپاه سالار داودشاه خان نیز بدون کدام استنادی در امید قبول پاداش با هر دو دست به ریش خویش دست می‌کشید و برای این بیگانه انگریزی به دربار خدا دعای خیر و برکت می‌نمود، زیرا او بود که بیش از همه نیازها و ضرورت‌های اردوی افغانستان را درک می‌کرد.

کاوانیاری به تدریج حدود و مقیاس فعالیت خود را توسعه داده در مجموع باید گفت که چیز نوی به وقوع نپیوست، حتی او در پشاور بود که اجنت‌هایش به افغانستان نفوذ کرده و در جستجوی کسانی بودند که بالای آنها می‌توان حساب کرد که شرایط لازم برای "رام کردن" این خلق سرکش را فراهم سازند؛ حال این شرایط فوق‌العاده افزایش یافته است. جگرن مستقر در پایتخت اکنون به بسیار آسانی می‌تواند دولت افغانستان را از داخل منفجر کند. حال از پشاور نه، بلکه از کابل، اشخاص مرموز و با احتیاط در اطراف و اکناف کشور روان شده و در جستجوی کسانی هستند که در بدل يك همیانی (خریطة چرمی) طلا یا بدست آوردن منصب مورد نظر حاضرند به آقایی و تسلط انگریزهای "خوش قلب و مهربان" موافقه کنند ...

واقعیت اینست که بسیاری از فرستاده‌های کاوانیاری موفق نشدند، اما جگرن مایوس نگردید. او به حکمت گویا و برازنده اجداد قدیم رومی خود پناه برده قناعت نمود که برای لحظه فعلی ضرب‌المثل لاتینی «قطرات آب سنگ را با نیروی خود نه بلکه با ریختن پیهم خود سوراخ می‌کند» مصداق خوبی شده می‌تواند. امروز نه،

فردا، يك هفته بعد، يك ماه بعد اگر به خریدن نشد، به رضا باشد يا زور بالاخره او نفوذ و تسلط بریتانیا را در افغانستان برقرار می‌سازد ...

چه عجب است، حال جزئیات دارای خصوصیات عاجل، نماینده فوق‌العاده و وزیر مختار را نا آرام می‌ساخت.



### بازار کابل

روز بعد پس از ورود مسیون به بالاحصار چند نفر نوکر به بازار رفتند تا برای انگریزها مواد خوراکی تازه تهیه کنند. مقدار پول اصلاً در نظر نبود، فروشنده‌های کابل به اندازه کافی خوش بودند ازینکه متاع خود را سه چهار بار قیمت‌تر می‌فروشدند. بعد در چارسو خدمتگارهای اردوگاه نیز ظهور کردند که برای دسته راه‌بلدها اشیای زیادی را خریداری می‌کردند. چندین بار بعد از این، تنوع خریدها، قیمت‌ها بلند رفتند. اگر فروشنده‌ها از کمای منفعت زیاد شادی می‌کردند مگر باشندگان کابل روز به روز خشمگین می‌گردیدند.

ازینرو چارسو به زودی به صحنه دو و دشنام و بعد زرد خورد تبدیل گردیده و بالاخره محل برخوردها بین اهالی کابل و تازه واردین هندی گردید. راه بلدان که به بی‌بندوباری عادت کرده بودند در کابل نیز به اخلاق بد و رویه زشت خود ادامه دادند. عقب زن‌ها میرفتند و در بدل مشروبات که در مذهب اسلام شدیداً منع

است، پول زیاد می‌دادند. در سرک‌ها عربده می‌کشیدند و جار و جنجال راه می‌انداختند.

بمرور زمان برخورد با "مهمانان امیر" از حدود چارسو خارج گردیده به جاهای دیگر دامنه پیدا کرد، هملتون به دستور جگرن، مادونان خود را جداً منع نمود که بدون حالات نهایت ضروری از محوطه اقامتگاه مسیون بیرون نشوند. ولی آیا ممکن بود که در محوطه کوچکی این تعداد کثیر را نگاه داشت؟ نوکرهای بی‌شمار مسیون با پیدا کردن بهانه‌های راست و دروغ به شهر می‌رفتند. برخوردها و مناقشات جدید عواقبی شدید پیدا کرده، باعث آزرده‌گی و خشم آمبروز کیلی گردید که کارش فوق‌العاده افزایش یافت.

نماینده لیتون را این موضوع بیشتر از جا در برد و خشمگین ساخت زیرا چیزهای کوچک و خورد و ریزه توجه او را از امور خیلی جدی و با اهمیت سیاسی، چنان اموری که آماده بود بالای آن شب و روز کار کند به سوی دیگر معطوف ساخت. پشت‌کارش اجازه نمی‌داد که یک لحظه آرام بنشیند، خاصتاً بی‌پاس رسیدن به اهداف بزرگ.

اینست که امروز کاونیاری در دفتر خود در منزل دوم در بالاحصار نشسته و روی شکایت شخصی بنام عصمت‌الله خان غور می‌کند.

این شخص که یکی از سرکردگان عادی و بی‌شهرت قبیله از غلجی هاست خدمت کوچکی برای انگلیس‌ها انجام داده و از آن باعث، مورد اذیت دولت افغانستان واقع گردیده بود. او قبلاً در گندمک با جگرن ملاقات نموده و جگرن باو گفته بود که به مجرد عقد معاهده نزد امیر برود و خواستار جبران خسارات خود شود. اما یعقوب خان نه تنها باو کمک نکرد بلکه جای‌دانش را ضبط نموده، پسر کاکایش بهرام خان را به جای وی به حیث سرکرده تعیین نمود. نماینده فوق‌العاده و وزیرمختار با خود گفت:

"بهرام خان، محرم خان، عصمت‌الله خان، حبیب‌الله خان، غلجی علیزی و پوپلزایی من این چیزهای کوچک تان را نفهمیدم اگر شما گوی یکدیگر را خفه کنید، فقط

بهره نصیب ما می‌گردد و فضای بزرگتر بدست ما می‌افتد... حتی این فکر هم هیجان و لرزش کاوانیاری را خاتمه نداد که او عملاً فرمانروای بی‌تاج افغانستان گردیده و در آینده پست‌های مهمتر ازین در انتظارش می‌باشد.

او جنکنس را خواسته مکتوبی را در جواب شکایت‌کننده برایش دیکته نمود، این مکتوب خیلی کوتاه بود و به عصمت الله خان مشوره می‌داد که حق خود را بزور پس بگیرد و اگر این کار ممکن نباشد در تپه‌های خود مخفی شود و منتظر دستورات آینده وی باشد، یعنی دستورات کاوانیاری..

مکتوب هنوز تمام نشده بود که دروازه تک تک زده شد. نماینده فوق‌العاده هنوز جواب نداده بود که هیکل عجیبی در دروازه ظاهر شد. نامبرده کلاه چرکینی بسر داشت که پوستش به طرف داخل قات شده و تا ابروهایش پایین آمده بود. چپن مندرس بتن، پاپوش کهنه بپا و عصا در دست داشت و توبره پی را به شانه آویخته بود گویا در برابرش یک درویش واقعی ایستاده بود. کاوانیاری به مانند مارگزیده‌ها از جا پریده چیغ زد و دشنام رکیک انگلیسی را هم بر آن علاوه کرد.

- این اعجوبه از کجا شد.. کی او را اجازه داد؟

- اعجوبه، به زبان سلیس انگلیسی که کمی اکسنت هندی داشت جواب داد: سخن در همینجا است، آقا، نمی‌خواستند مرا بگذارند، من بزور آمدم.

درویش چند قدم پیش آمد، دانه‌های نخود در کدویش صدا می‌دادند کلاهدش را برداشته، موهای خود را راست کرد. اشپلاق زنان نوک‌های بروت باریک خود را به بالاتب داد. در برابر جگرن، جلال‌الدین نفر اعتمادی وی سبز شد.

- جلال‌الدین میدانی که من ترا منع کرده بودم که بجز در حالت نهایت ضروری اینجا حاضر نشوی، بر علاوه این ستر و نقاب برای چیست؟

- آقا، می‌ترسم که وضع وخیم نشود، ازین سبب دستور شما را شکستادم، لباس خود را تبدیل کردم تا بدانم هنوز هم برای کابل ضرور می‌باشم. بلی تغییر چنان موفقانه بود که محافظینت مرا نشناختند، حتی شخص هملتون صاحب که ده‌ها

بار هم‌ریش صحبت کرده ام چنان خود را عقب کشید گویی با جزای روبرو شده.  
جگرن سخن جلال‌الدین را قطع کرد.

- جمادار، من این را می‌دانم ، فقط نمی‌دانم چه چیز ترا مجبور کرد اینجا بیایی.  
- سخن جدی باشما دارم جناب.

کاوانیاری جلال‌الدین را به نشستن دعوت نموده و خودش نیز در کرسی فرورفت.  
- در شهر ناآرامیست، جناب، بسیار ناآرامیست.

- بی‌جهت اینقدر سعی بخرج دادی تا این موضوع را به من اطلاع دهی، درین  
شهرهای لعنتی همیشه ناآرامی می‌باشد. در شهرهای هندوستان، در شهرهای  
افغانستان... مهم نیست، تنظیمش می‌کنیم.

- جناب، در بازارها، سرک‌ها و در همه جا این زمزمه روان است انگریزان بیگانه  
می‌خواهند کشور را اداره کنند، هرچه دلشان بخواهد انجام می‌دهند و دربارهٔ امیر  
می‌گویند که آدم "سست - پست است". جلال‌الدین این اصطلاح افغانی را که در  
حالات خاصی برای اشخاص بی‌کفایت استعمال می‌گردد ترجمه کرد ...

- اما هرچه باشد در دست ماست ...

- طبعاً، جناب، اما خود امیر نیز بسیار ناراضی است. اغلب به نفرهای خود شکایت  
می‌کند که همه چیزها در اینجا در مسیون انگلیسی حل و فصل می‌گردد. و بعضی  
از نزدیکان اش، بوی شکایت می‌کنند که مادونان شان از آنها اطاعت نمی‌کنند و بر  
آنها می‌خندند.

جگرن خشمگین گردید: جمادار شما در بسیاری شهرهای هندوستان بودید، در  
دریار راجاها، نواب‌ها و سلطان‌های مختلف حضور داشتید، آیا در کدام جایی که  
انگلیس‌ها امور را بدست داشتند، بی‌نظمی به چشمت خورد؟ درینجا نیز همانطور  
خواهد شد؛ غم نخور، این امر در دست من است. کاوانیاری برای اقناع او دست  
خود را به هوا بلند کرده و بعد به موهای خود کشید - شور خورده نمی‌تواند.

جلال‌الدین با خیره سری ادامه داد: من هم در همین فکر هستم مردم می‌گویند: «انگریزها قدرت بسیار زیاد به دست آورده اند، بالای گردن ما سوارند و فرمان می‌دهند» تمام آشوبگران و شورشیان مردم را تحریک می‌کنند که علیه ملحدین قیام کنند. نمایندگی در معرض خطر است. باید قشون را طلب کرد. صدها نفر از ملامشک عالم پیروی می‌کنند، درباره گفتن فیض محمد می‌گویند که طرفداران بی‌شمار دارد، خلق‌ها ...

- کدام خلق‌ها؟ کاوانیاری غرزد. یک بار دیگر در برابر او نام فیض محمد به زبان رانده شده بود.

- من درباره این ملای از عقل بیگانه و گفتن خیالی شنیده ام، هیچگونه گفتنی وجود ندارد باید این را دانست کدام جنرالی وجود دارد، به خیالم محمدجان باشد؟

- محمد جان. جلال‌الدین با نیشخند خفیفی با دار خود را اصلاح نمود

- آقا، من می‌ترسم از اینکه شما وخامت وضع را درست ارزیابی نکرده باشید. در جاده‌های کابل شور و غوغای زیادی برپاست. افغان‌ها کشور خود را بسیار دوست دارند و برای هرچیز آماده اند.

- راستی فهمیده می‌شود که چندان شکاری ماهری نیستی و بخوبی سگ را نمی‌شناسی؟

جگرن با یک لب نیشخند زد. و باید بدانی، سگی که زیاد غوغو می‌کند، کمتر گاز می‌گیرد، جمادار، جرئت داشته باشید، از چیزی نترسید.

جلال‌الدین از مقایسه افغان‌ها خود را حقیر احساس کرد، زیرا جگرن می‌دانست که در رگ‌های او خون افغانی جریان دارد. اما آزرده نشد؛ صرف کلمات خود را جدا جدا تلفظ نمود.

- این سگ‌ها گاز می‌گیرند، و بطور دردناک می‌گزند ...

- فکر نکن. کاوانیاری با بی‌اعتنائی دست خود را شور داده؛ آنها می‌توانند سه چار



نفر ما را بکشند، اما مرگ ما دود از دمارشان خواهد کشید، بر علاوه اگر من بتوانم که به قیمت زندگی خود سرحد امپراتوری برتانیه را به هندوکش انتقال بدهم بی‌دغدغه به این مرگ تن می‌دهم ...

در اعماق روح، کاونیاری احساس می‌کرد که هیچگونه قربانی از وی خواسته نمی‌شود و هیچ خطری ویرا تهدید نمی‌کند، پس چرا در برابر مادونان خود، خود را قهرمان جلوه نهد و جملات تاریخی را بزبان نیاورد... مگر جمادار ارزش این جملات را بخوبی درک نکرده فقط با شور دادن سر تصدیق نمود.

در سکوئی که برقرار گردیده بود، جگرن شنید که کسی به دفترش داخل شد، او ایستاد شد و دروازه را باز کرد، در پشت دروازه جنکنس ایستاده بود. جنکنس خطاب به نماینده فوق‌العاده اظهار داشت:

- خواهش می‌کنم مرا به بخشید آقا، وقت ارسال تلگرام روزمره به سمله می‌باشد. "کاوی" جواب داد: خوب، کدام اطلاع عاجل داریم، حادثه مهمی صورت گرفته و یا کدام کار اجرا نشده مانده که ایجاب آنرا بنماید تا به اعلیحضرت اوشان معلومات بدهیم؟

سکرتر شانه‌های خود را بالا انداخته گفت: آقا مثلی که نه، چنین چیزی موجود نیست.

- پس چنین اطلاع بدهید «در مسیون کابل نظم کامل برقرار است.»

کاونیاری با مباحثات به جمادار نگاه کرده و بوی فهماند که برود.

شام روز دوم سپتامبر سال ۱۸۷۹ بود. تلگرام مذکور در وقت معینه به آدرس معینه رسید: روز سوم سپتامبر سال ۱۸۷۹

## فصل پانزدهم

### کشته شدن کاوانیاری

بریدجنرال فریدریک رابرتس مجبور شد. قشون خود را که در وادی کرم جابجا کرده بود، آن را بطور مؤقت ترك گوید. او را با عجله به سمله احضار نموده و در ترکیب کمیسیون اردو که در راس آن سر اتلی ایدن گورنر بنگال قرا رداشت شامل کردند. کمیسیون نه تنها به امور بسیار جدی بلکه تا حدودی به مسایل ظریف و باریک نیز مصروف می‌گردد. جنگ افغانستان که تا يك اندازه طول کشیده بود، تدابیر اقتصادی که جهت استفاده بهتر از بازارهای هندی بکار بسته شده بود و انتقال مواد خام محلی به انگلستان و همچنان شرایط بالذات استثمار هندوستان زیان‌های بزرگی را بر وضع مالی آن وارد ساخت. در قسمت کمک به گرسنگان و توسعه سیستم آبیاری هیچگونه اندیشه‌ی در میان نبود. رسیدگی و مواظبت از اینکه در صورت عدم کفایت وسایل، سطح معین رشدنیروهای مسلح به چه ترتیب تأمین گردد زحمت و کار زیادی را ایجاب می‌کرد. اعضای کمیسیون اردو بالای این موضوع اغلب تا ناوقت‌های شب کار می‌کردند.

خوشبختانه روز چهارم سپتامبر ۱۸۷۹ روز نسبتاً خوبی بود؛ رابرتس وقت‌تر بخانه بازگشت نمود. پس از نان شب خانمش آخرین اخبار سمله را به استماع وی رساند. دختر تورن نظامی جان بیوس و خانمش نورا همکار خوب زندگی افسر بود. به آسانی می‌شد او را دل‌داری داد. زن کم حرفی بود و اگر می‌خواست چیزی را برای شوهرش حکایت کند می‌کوشید آن قسمت‌های را بگوید که مورد علاقه شوهرش باشد. جنرال در طول روز چنان خسته شده بود، که وقت‌تر به بستر خواب رفت، بدون اینکه تمام سخن‌های نورا را درباره‌ی تغییرات و تبدلات معینه در قوت‌ها و اینکه

مساعی کمیسیون اردو در کدام جهت توسعه خواهد یافت، بشنود.

رابرتس بسیار زود بخواب رفت و بلافاصله رویاهایی که مدت‌ها پیش در ذهنش نقش بسته بود. بسراغش آمد. یکی از آنها فریدریک را به ایام گذشته کشاند، به ایام جوانی اش در کالج ایتون، او خود را دید که در یکی از کنج‌های صنف نشسته و دشمن دیرینش "فیست" با مشت‌های قوی خود از بغل به وی ضربه وارد می‌کند، تلاش او برای نجاتش به نتیجه نمی‌رسد "فیست" او را مشت می‌زند و برایش می‌گوید: "ای بچه سگ، بوبس"

بعد "فیست" به کدام طرف غیبش زد. جای آنرا نورا گرفت، اما او نیز به وی "بوبس، بوبس" صدا می‌زد. و کمپل را که معلوم نبود چگونه پیدا شده از رویش پس می‌کند، فریدریک از جای پریده چشم خود را باز کرد، دید که حقیقتاً خانمش نورا بالای او خم گردیده و کمپل را دور کرد، فریدریک ترسید و گفت:

- چه شده؟ ساعت چند است؟

- یک و نیم بجه است، از پنجره نگاه کن، کسی ترا صدا دارد.

رابرتس نزدیک پنجره رفت، نیم‌رخ شخصی را دید که دست خود را به سویش شور می‌دهد و با صدای خفیه‌ی او را می‌طلبد. فریدریک چراغ را روشن کرده از اتاق به تراس برآمد. شخصی که لباس پوسته‌رسان بتن داشت خود را به وی رساند.

- آقا، هزار بار معذرت می‌خواهم هزار بار... درینجا، در هندوستان طوری که شما می‌دانید، برخلاف انگلستان زیبا و باستانی ما دروازه‌ها نه زنگ دارند و نه چکش. من درین وقت شب شمارا ناآرام نمی‌ساختم اما تلگرام عاجل دارم و کاغذ کوچکی را به جنرال داد.

فریدریک بخانه رفته، چراغ را روی میز گذاشت و تلگرام را باز کرد.

این تلگرام از طرف تورن کونولی که بحیث کارکن سیاسی در منطقه قبایل علی‌خیل کار می‌کرد، فرستاده شده، روی آن تاریخ ۴ سپتامبر نوشته شده بود جنرال پس از خواندن متن تلگرام چیغ زد:

- نورا، زود اینجا بیا. زنش با اضطراب پرسید: چه شده، اخبار بدی از کابل رسیده؟

- بلی، و چه خبرهائی، بشنو در آن چه نوشته شده «کسی بنام جلال‌الدین غلجی که ادعا دارد همکار مخفی لوی کاونیاری است، باشتاب زیاد از کابل خود را رسانده و خبر داد که دیروز صبح مقر هیئت از طرف سه غند که بخاطر نه رسیدن معاش شورش کرده اند، مورد حمله قرار گرفت. آنها توپ در اختیار خود دارند و يك قسمت از شش غند دیگر نیز به ایشان پیوسته است. در آن وقت که جلال‌الدین از آنجا حرکت کرده است مسیون و دسته امنیتی آن از خود مدافعه می‌کردند. امیدوارم اطلاعات دیگری نیز بدستم برسد.»

رابرتس یاور خود را که در اتاق پهلوی دروازه بخواب عمیق فرورفته بود بیدار کرد و نزد لارد لیتون فرستاد. تلگرام بیش از همه به وایسرا تعلق می‌گرفت، اما وایسرا قبلاً خبر یافته بود. جنرال هنوز لباس خود را نپوشیده بود که لایبل دوان دوان و سراسیمه خود را به او رساند. پس از بررسی وضعیت ایجاد شده با موصوف، رابرتس به تورن کونولی این تلگراف را مخابره کرد: «وقت خود را تلف نکرده و بالای پول هم فکر نکنید هرچه زودتر معلومات موثق درباره قضایای کابل بدست آورده با فرستادن تلگرام‌های عاجل پیوسته مرا در جریان بگذارید. امیدوارم حکایت جلال‌الدین اگر دروغ نیست، فوق‌العاده مبالغه آمیز باشد. و اگر اطلاعات او مستند باشد و این آوازه پخش شود. باعث هیجان خواهد گردید، به جنرال میسی و مستر کرسی خبر بدهید که آماده باشند.»

به این ترتیب پس از انتقال آلارم به رهبران نظامی و سیاسی بریتانیا که در وادی کرم قرار داشتند. رابرتس و لایبل نزد وایسرا رفتند. بدون درنظر داشت اینکه سحرگاهان است، شورای وایسرا، قبلاً نزدش جمع گردیده بود، کدام اطلاع دیگری هنوز بدست نیامده بود. اما حاضرین فیصله کردند که قشون را به پایتخت افغانستان سوق دهند و انتقام اعضای مسیون را در صورتی که به سرنوشت فاجعه‌انگیزی گرفتار شده باشند بگیرند و اگر هنوز مقاومت می‌کنند به کمک شان برسند. از آن جایی که قطعه براون منحل شده بود و قشون جنرال ستیوارت نیز از کابل خیلی دور و در کند هار واقع بودند وظیفه اصلی و عمده بدوش قوای که در

کرم جابجا شده بودند گذاشته شد و به رابرتس دستور داده شد که بلافاصله به آنجا بازگشت کند.

بین این دو تلگرام چه واقع شد: یکی تاریخی دوم سپتامبر که در آن کاملاً خیریت بود و دیگر تلگرام دراماتیک تاریخی چهارم سپتامبر؟ فقط بین آنها فاصله روز سوم سپتامبر سال ۱۸۷۹ وجود داشت ...

\*\*\*

روز بطور معمول آغاز یافت. آفتاب که از کوه‌های اطراف کابل سر بر آورده بود غبار صبحگاهی را زدوده و گودالی را که شبانگهان سرد شده بود، گرم ساخت. با نزدیکی خزان هوای کابل بسرعت رو بسردی گرائید و این سردی را خاصتاً عساکر پیاده و سواره هندی که برای امنیت اقامتگاه مسیون آمده بودند احساس می‌کردند.

صبح وقت هملتون قوماندان آنها و دکتور کیلی، سوار بر اسب به وادی جوار کابل رفتند تا محلی را تعیین کنند که در آنجا برای اسب‌ها علوفه تهیه شود. پس از بازگشت، بریدمن به میدان تعلیم رفت، جایی که دسته راه بلدان با اسلحه سرد به تمرینات می‌پرداختند. دکتور از شفاخانه دیدن کرد. زیرا در کابل چند حادثه مریضی کولرا به مشاهده رسیده که باعث تشویش شدید انگلیس‌ها گردیده بود.

کاوانیاری نیز به دفتر خود در طبقه دومی رفته بود. جنکنس روی اطلاعات اجنت‌ها در باره واقعات اخیر تعمق می‌کرد. لازم بود قبل از گزارش به وی، اجمال آنرا تهیه کرد و مهمترین آنها را بلافاصله به سمله خبر داد.

درین وقت، در همینجا، در بالاحصار، تقریباً در صد متری مسیون برتانوی، عساکر افغانی جمع شدند. آنها که در طول چندسال، از مصروفیت‌ها و دروس عادی خود دور شده بودند؛ درباره امور نظامی و نظم عسکری چیز کمی فرا می‌گرفتند، برعلاوه اختلاس پیهم خزانه از طرف منسویین بالائی اردو باعث آن می‌گردید که عساکر مدت‌های زیادی معاش را بدست نیاورند. اردوی منظم در کشور فقط در

مرحله آغاز تشکیل خود بود، تا این زمان رول و نقشی اردوی منظم را دسته‌های مسلح قبایل تحت رهبری سران قبایل انجام می‌داد. اکمال اعاشه و اباطه آنها اغلب بدوش جمعیت‌های خویشاوند آنها می‌بود. به نسبت فقر عمومی اهالی شهر و ده قشون ب‌حیث جمعیت نیمه فقیر و نیمه گرسنه تلقی می‌گردید.

معاهده گندمک پرداخت مبلغ هنگفتی را به زمامدار جدید پیش‌بینی می‌کرد. اما انگلیس‌ها در پرداخت آن تعلل ورزیدند. زیرا استفاده ازین پول برای پرداخت معاش نظامیان افغانی، به حیث وسیله خرید آنها از طرف اشغالگران که آنها نسبت به اوشان نفرت بی‌پایان داشتند تلقی گردیده باعث تحریک غرور ملی شان می‌گردید...

و باین ترتیب صبح یکی از روزهای سپتامبر، در نزدیکی ساختمان وزارت دفاع چندین صد نفر از عساکر سه غند اجتماع کردند، آنطوری که در افغانستان معمول است آنها پیراهن و تنبان سفید و واسکت بتن داشتند، سلاح آتشی نزد آنها موجود نبود اما تقریباً هریک با خود چاقو، کارد و قمه کم و بیش مزین شده داشتند.

شور و همه‌م غیرعادی در میدان برپا بود. سربازان یکدیگر خود را سلام می‌دادند، به شانه‌های هم می‌زدند و اخبار را به یکدیگر حکایت می‌کردند. بزودی این حالت روحیه قهارانه اتخاذ کرد: دونفر سوار که البسه زردوزی جنرالی بتن داشتند به جمعیت نزدیک شدند. یکی از آنها مرد تنومند و چاق دارای ریش مجعد سفید بود. نامبرده از کنار جمعیت که تقریباً برایش راه باز کرده بودند گذشت. او داودشاه خان سپاه سالار بود. جنرال دوم که بسیار جوان به نظر می‌رسید و چشمان تنگ داشت، از دنبال قوماندان خود حرکت کرده با اشاره سر سلام حاضرین را جواب می‌گفت.

- سرباز سالخورده که قد بلند داشت و تا این لحظه خاموش بود و گویی در گفتگوی عمومی سهمی نداشته از نفر پهلوی خود پرسید: این کیست؟

آن مرد سوال او را با سوال جواب داده تو کی هستی؟ نامت چیست؟ من گاهی ترا

در بین سربازان خود ندیده ام ...

- مثل تو سرباز هستم، از هرات آمده ام و از طرف ایوب خان پیغام آورده ام.

هم صحبتش لبخند رضایت بخشی زده گفت: او هو ریش سفید شدی و تا حال جرنیل کریم خان را نمی‌شناسی از همان پرنده‌های بسیار با اهمیت است. حالی پول می‌دهد... نامم حسن است، پول را می‌گیریم و کمی ساعت تیری می‌نماییم. در حدود بیست نفر افسر و خوردضابط، جنرال‌ها را همراهی می‌کردند که روی اسپ‌ها، قاطرها و خرها سوار بودند. در وسط این جمعیت، قاطری که دو خریطه پول بالایش بار بود و از طرف چهار عسکر شمشیر بدست محافظه می‌شد حرکت می‌کرد.

از داخل خانه میزی را آورده و در تراس گذاشتند. جنرال کریم خان و خزانه دار که لست نام‌ها را در دست داشت، نشستند. بقیه نفرها همه در نزدیک آنها جا به جا شدند باستثنای داودشاه خان. او آهسته می‌رفت و در کنار تراس مانند مجسمه ایستاده شده عابری را با شک و تردید نگاه می‌کرد. عساکر با خوش قلبی یکی بعد دیگر به نوبت ایستاد شده و تقریباً تمام میدان را پر نمودند. حسن دید که آشنای جدیدش از قطار بدور ایستاده و نمی‌خواهد نوبت بگیرد. برایش گفت:

- تو چرا آنجا ایستادی؟ شاید به پول ضرورت نداری؟ پس آنرا به من بده.

آن دیگری، لبخندی زده گفت: نه رفیق، موضوع درین نیست، نام مرا شاید در لست شامل نکرده باشند، درینجا ما هراتی‌ها را به جمع عسکر شمار نمی‌کنند. برعلاوه باید درین باره فکر کرد که شهامت و غیرت خود را از دست ندهیم.

- آدم عجیبی هستی. حسن می‌خواست صحبت دوامداری بنماید اما صدای که از طرف تراس به گوشش رسید توجه اش را بخود معطوف ساخت.

- بچه‌های سگ، باید سرشان بریده شود. باید غرغره گردند، بالای شانه بار شده اند، مردم راست می‌گویند که «شتر بار سنگین می‌برد اما خوراکش خار است»

- بلی، موضوع از چه قرار است؟ سوال‌ها رد و بدل شدند.

- چطور، وعده دادند که معاش سه ماهه را بدهند، اما حال يك ماهه معاش را می‌پردازند... جمعیت از خشم و غضب زیاد به انفجار رسید. میان غالمغال و صداهایی که بلند شده بود، مشکل بود کلمات را از هم تمیز داد. عساکر کاردهای خود را بدست گرفته و با مشت تهدید می‌کردند. داودشاه خان به طور غیرمنتظره بالای رکاب بالا شده دست خود را شور داد. صداهای خاموش شد. جنرال با عصبانیت گفت: چرا جوش می‌خورید رذیل‌ها؟ مفتخورها، خزانه خالیست، از چه خاطر برایتان پول داده شود، افتخار کدام جنگ‌ها را دارید؟ انگریزها پول روان می‌کنند، شما هم بدست خواهید آورد. و اگر خواسته باشید همین حالا می‌توانید از کاونیاری طلب نمایید. اگر به دل من می‌بود بجز سوتی هیچ چیز برایتان نمی‌دادم.

تمام میدان را هیجان فرا گرفت، چند نفر خود را بجان سپاه سالار انداختند. اسپش رم خورده از جای خود به يك طرف خیز زد و داودشاه خان به زمین افتاد. نفرها باران مشت را بر سر وی فرود آوردند. کریم خان و چند افسر دیگر برای نجات داودشاه شتافتند، اگر همان سرباز هراتی نمی‌بود، آنها نمی‌توانستند داودشاه را نجات دهند. نامبرده بالای توده خاك بالاشده و با صدای زنگ داری فریاد زد:

- برادرها، صبر کنید، اگر چه داودشاه خان نیز مسوول بدبختی کشور است، اما انگریزها ما را از گلو گرفته اند، با او می‌توانیم بعدتر نیز تصفیه حساب کنیم، اکنون همه ما در برابر وطن مسؤولیت داریم، اگر ما واقعاً مرد می‌بودیم، انگریزها نمی‌توانستند اینجا بنشینند و بر ما فرمان برانند ...

سپاه سالار از جا بلند شده، لباس خود را تکانده به سوی سربازی که بطرفداری وی صحبت می‌کرد خیره شد و با خود گفت: «اگر این مهمان فیض محمد ناپدید شده نباشد الله مرا مجازات کند، اما چه قسم لباس بجانش است و چطور در اینجا پیدا شده؟ ...» و هراتی ادامه داد:

- دشمن ما مکار و نیرومند است برای اینکه او را بیرون کشید باید همه مردم را به قیام واداشت، وقتی با انگریزها کار خود را يك طرفه کردیم در آن وقت از امیر



بازخو است می‌کنیم که چرا و طن را فروخته است.

از بین سریازها صدا برآمد: او راست می‌گوید، حق و حقیقت را بیان می‌دارد..

داودشاه درین میان بکلی بر خود حاکم گردیده و در گوش کریم خان زمزمه کرد:

- این آدم آشوب طلب و فتنه گر است، گرچه مرا نجات داد، باید او را بازداشت کرد، اگر آزاد باشد با آشوب سروکار خواهیم داشت.

افسران به سوی فیض محمد در حرکت شده خو استند خود را به او برسانند اما نتوانستند جمعیتی را که بدور فیض محمد حلقه زده بودند بشکنانند. کفتان سابقه با يك گروه سریاز میدان را ترك گفت. بقیه به گرفتن معاش يك ماهه ادامه داده پس از اخذ معاش خود به آمرین کفر و ناسزا گفته راه خود را می‌گرفتند، زیرا آنها را دوباره مجبور کرده بودند که باشکم نیمه گرسنه زندگی کنند.

قشله‌های عساکر در شیرپور که از محل توزیع پول در حدود دومیل فاصله داشت واقع بود. راه آن از کنار اقامتگاه انگلیس‌ها می‌گذشت که دارای دیوار ضخیم و بلند گلی به محکمی سنگ بود. دروازه‌های آن سیمی بودند و در امتداد دیوار عساکر مربوط به دسته راه بلدها گزمه می‌نمودند. از آن سوی دیوار صدای قومانده، خش خش تفنگ با صدای پای به گوش می‌رسید.

افغان‌ها قدم‌های خود را آهسته ساخته به کسانی که گزمه می‌دادند و مانند کلوخ روبرو می‌دیدند با نفرت نگاه می‌کردند. آنها از خلال دروازه‌های آهنی بودوباش بیگانگان انگریز را که با زور موجودیت خود را برای شان قبولانده بودند، از نظر می‌گذشتانند. بلی آنها در بالاحصار، قلعه مستحکم باستانی امرای افغانستان جمعیت بیش از پیش افزایش یافت، صداهای بلندی بگوش رسید که می‌گفت:

«درینجا چه می‌کنید؟، ما برده تان نخواهیم شد» بعضی‌ها که به هیجان آمده بودند به پرتاب سنگ‌ها بدرون اقامتگاه مسیون پرداختند، و سعی می‌کردند که بجان باشندگان آن اصابت کند.

کاوانیاری با شنیدن غالمغال دم پنجره اتاق خود آمد. او بسیار خسته شده بود،

فقط همین حالا از تهیه اطلاعات برای وایسرا که با جنکنس یکجا آنرا ترتیب می‌نمود، خلاص شده بود. بسیاری از اطلاعات ناخوش‌آیند بودند. این "ابوالهول معمایی" هرات یعنی ایوب‌خان آشکارا با انگریزها سرخصومت و دشمنی داشت. حتی بدون درنظرداشت معاهده گندمک دوغند را به کمک برادر خود اعزام نمود. آوازه بود که او برای لشکرکشی به سوی کابل آمادگی می‌گیرد و همراه غندها نفرهای مورد اعتماد خود را فرستاده است تا تمامی کسانی را که از معاهده گندمک ناراضی اند جمع آوری و منسجم کنند. در خود پایتخت نیز وخامت وضع احساس می‌شد، تقریباً تمامی خدمتگاران و عمله و فعله مسیون برتانوی در بازارها و سرک‌ها پیوسته مورد هجوم اهالی قرار می‌گرفتند.

کاوانیاری با خود اندیشید که: امیر نه گوشت است و نه ماهی و چنان معلوم می‌گردد که با همه مشوره‌ها و مطالبات، وی نظر به امر موافق است اما در حقیقت چیزی را انجام نمی‌دهد. او، کاوانیاری یک مدت دیگری نیز منتظر می‌شود، اگر چیزی تغییر نکرد؛ در آنصورت مجبور است که زمامدار را تغییر بدهد، زیرا یعقوب خان از اصرار و مشوره‌ها و مبنی بر اینکه با جنرال محمدجان خان و ملامشک عالم بیرحمانه تصفیه حساب نموده کار آنها را یکطرفه کند، اغماض و اهمال. این اشخاص مردم را جمع و علناً برای جنگ جدید بر ضد انگلیس‌ها تحریکات مینمایند.

برای دلخوشی خاصی نمی‌توانست حرفی در میان باشد اما برعکس باید اعتراف کرد که او تا حال بر وضع حاکم نگردیده است.

منظره را که کاوانیاری از پنجره مشاهده کرد، حالت او را بیش از پیش خرابتر ساخت. پیش دروازه جمعیت انبوهی از مردم یا بعبارة دیگر عساکر بنام امیر جمع گردیده است این بی‌سر و پاها به غالمغال و سرو صدایی که به راه انداخته اند اکتفاء نکرده بلکه دیده‌درایی را بدان سرحد رسانیده اند که رعایای اعلیحضرت ملکه را به سنگ می‌زنند.

کاوانیاری از خشم و غضب چنان از خود بر آمد که با دوش از زینه پریده، تفنگی

پهره دار را گرفت و بدون آنکه نگاهی بکند آنرا به چهره منفوری خالی نمود. آن شخص به زمین نیافتاد، زیرا جمعیت فشرده بود ...

فیر چندان صدای بلند نداشت صدای همهمه آنرا بزودی پوشاند ناله و ضجه دلخراش کسی که زخمی شده بود به هوا بلند شد. بلافاصله سکوت عمیقی برقرار گردید. گویی هیچگونه پرخاش، دو و دشنام و ناسزا پی وجود نداشت. حال صدای پرنده‌هایی که در شاخه‌های درختان محدود این گوشه بالاحصار می سرودند، به گوش می‌رسید.

جنگجویان افغانی از در و دیوار اقامتگاه مسیون برتانوی شروع به دور شدن کردند کسی آهسته و کسی باشتاب ... یکی از گروپ‌ها رفیق زخمی خود را انتقال می‌داد، آنها با تمکین اما اندوهگین حرکت می‌کردند.

کاوانیاری باتاق بازگشت؛ حالت عصبانی و آشفته داشت و احساس می‌نمود که لازم بود دلش را خالی کند. او خطاب به جنکنس که بارنگ پریده کنار پنجره ایستاده بود گفت: دیدید؟

- دیدم و شنیدم آقا، چرا این کار را کردید؟

- این سگ‌ها و وحشی‌ها وقتی می‌دانند که آدم سوتی را برای شان نشان بدهد. زور و قاطعیت در استفاده از آن، یگانه زبان‌بست که با آن می‌توان با بومی‌ها سخن زد. درینجا، در افغانستان نیز مانند هندوستان، برما، چین، در همه جای مشرق زمین، که طاعون آنها را ببرد.

اما، جناب ...

- هیچگونه "امای" وجود ندارد، امپراتوری به همین ترتیب ایجاد گردید و روی همین شیوه استوار است. بیا که درباره چیزهای دیگری صحبت کنیم، این پهلوانان لعنتی تعادل مرا بر هم زدند. برای آنکه تعادل را دوباره بدست آورده حاضر هستم، داستان زندگی تان را بشنوم. دلچسپ است بالاخره روشن گردد که چنین مزاحمین تنبل نزد ما از کجا پیدا می‌شوند، از صراحتم معذرت می‌خواهم. و خوب ببینم در

گذشته ات چه چیز قابل دلچسپی است؟

جنکنس بیهودگی حکایت سرگذشت خود را در چنین لحظه وخیم بخوبی می‌دانست، اما او دید که چهره آمرش از هیجان درونی چطور داغ شده و سرخ گردیده است ازین رو لازم بود از او اطاعت کند و سکرتر چنین آغاز نمود:

- جناب، زندگی من چندان زیاد دلچسپ نبوده است، ده روز قبل سی و دو ساله شدم، من پسر کلان مفتش معماری شهر ابردین هستم. در همان جا مکتب را به اتمام رساندم و هم در سال ۱۸۹۸ از فاکولته فارغ شدم.

کاوانیاری چشم خود را به همکار خود دوخته بود، اما معلوم بود که فکرش جای دیگر است. بطور غیرمترقبه سخن جنکنس را قطع نموده اظهار داشت:

- شما دیدید که آنها چطور با يك فیر تیت و پاشان شدند؟ بسان گنجشك‌های که شاهین را دیده باشند. خوب ادامه بدهید، شما چه وقت ابردین خود را ترک کردید؟..

- يك ماه بعد، سه سال پوره می‌شود که من شامل خدمات ملکی هندوستان شدم و به بمبئی آمدم. به حیث معاون کمیسار در ملتان وظیفه اجرا کردم بعد در دیره اسماعیل خان بودم، ضمناً مفتش مکتب نیز بودم. سپس مرا به میان والی تبدیل کردند. در وقت خدمت درین جاها زبان قبایل افغانی را فرا گرفتم، زبان پشتو و بلوچی را که قبایل بلوچستان با آن مکالمه می‌کنند. برعلاوه زبان پارسی و عربی را نیز می‌دانم طوری که بشما معلوم است در سال ۱۸۷۶ در وقت کنفرانس پشاور به حیث ترجمان و منشی سر لویی پیلی در مذاکراتش با افغان‌ها بودم.

کاوانیاری تصدیق نمود:

- بلی می‌دانم حتی این را که تو در لاداک اجنت سیاسی بودی و بعد معاون کمیسار پشاور شدی و ما با هم آشنا شدیم. چیزی که نمی‌دانم این است که تو چرا همیشه وضع عبوس و گرفته داری؟ از چه چیزی ناراضی هستی؟ از چه چیزی خوشتر نمی‌آید؟

- جناب، اگر به صراحت بگویم من فکر می‌کنم که ما در مستعمرات خود از همه امکانات استفاده نمی‌کنیم ...

- جگر چین بر ابرو انداخته گفت: مقصدت چیست؟ سیاست در طول چندین دهه نضج یافته و از طرف چنان اشخاص دانایی رهبری شده که ما بگردش نمی‌رسیم.

- همینطور است، جناب، اما ب فکر من، ما خساره زیادی را متحمل می‌شویم ازینکه روی اقشار بومی‌ها اتکاء نمی‌کنیم و فرهنگ آنها را مورد استفاده قرار نمی‌دهیم در حالی که درین باره باید هرچه بیشتر معلومات داشت. جناب برایتان اعتراف می‌کنم که من به مطالعه زبان‌های فلسفه و ادبیات محلی بسیار زیاد توجه نموده ام و اگر اوضاع و احوال اجازه دهد زندگی آینده خود را نیز درین راه وقف می‌کنم.

- میخواهی از خدمات ملکی هندوستان منصرف شوی؟ میدانی جنکنس این کار به حیث فرار از وظیفه تلقی خواهد شد. بدون هندوستان و مستعمرات دیگر و بدون ثروت‌های آنها، هیچگونه زیان و فرهنگ و مهملاقی از ین قبیل اصلاً بدر نمی‌خورند. این را به یاد داشته باشید.

کاوانیاری می‌خواست چیز دیگری نیز بگوید، اما غریب که از بیرون به گوش رسید توجه او را بخود معطوف ساخت. این ولوله که در ابتدا گویی آرام و قابل فهم بود لحظه به لحظه شدت یافت. جگر و معاونش دم پنجره آمدند. مردم از دو کوچه به سوی اقامتگاه در حرکت بودند. اینان همان عساکر افغانی بودند، اما این بار بشکل دیگری معلوم می‌شدند و حال تفنگ بر دست داشتند اینها پیشه ورانی بودند که به جای افزارکار، کارد و شمشیر بدست داشتند، دهقانانی بودند که مواد خوراکي به شهر می‌رساندند و در دست‌های زمخت و محکم آنها سوته‌چوب‌های وجود داشت. اینان بی‌نویان و قنبر مستمند شهر بودند که نفرت شان از سرحد حوصله انسانی گذشته و سرریزه کرده بود. آنها به خاموشی حرکت می‌کردند اما آهنگ منظم قدم‌ها پاشنه‌ها و پاهای برهنه شان غرش امواج طوفانی ابجار را تمثیل می‌کرد، امواج سرکش و بی‌رحم را.

کاوانیاری دندان‌های خود را به هم فشرد، تجربه نظامی به او امکان داد که وضعیت را فوری ارزیابی کند. تنه خود را از پنجره بیرون کشیده، قوماندان دسته راه بلدان را دیده و چیغ زد:

- هملتون، آلام بدهید، آلام ...

و گویی که منتظر همین علامه باشد طرم به صدا در آمده اشاره داد. عساکر امنیت اقامتگاه از بارک‌ها بیرون ریختند و به مجرد شنیدن قومانده بریدمن مواضع خود را در نقاط مختلف محل اشغال کردند.

گذار تند و سریع از خاطرات صلح آمیز به فعالیت‌های خشن و بی‌رحم جنکنس را خسته و شکسته ساخت. او با تلخی لبخند زده اظهار نمود:

- چنان معلوم می‌شود، جناب، که به آشیانه‌های گنجشک نه، بلکه به خانه زنبور دست زده اید، آیا چنین نیست؟

کاوانیاری به يك حرکت به سوی معاون خود دور خورده در حالی که چشمانش را خون گرفته بود، باخشم گفت:

- بشنو، دانشمند بی‌خرد، دو تفنگ بگیر و دنبال من به بام بیا. فعلاً تصورات خیالی ات در مورد زندگی تغییر خواهند کرد ... بلی و فراموش نکنید که کارطوس زیاد با خود بگیرد.

نماینده فوق‌العاده تفنگ شکاری را از دیوار برداشته بالای بام رفت و بزودی سکرتر نیز با سلاحی که از راه بلدان گرفته بود خود را به وی رسانید. در برابر آنها تابلو و منظره نامیمونی دیده می‌شد.

اقامتگاه از سه طرف توسط مردم شوریده احاطه شده بود. حساب کردن هجوم کنندگان ممکن نبود، زیرا آنها را چتر بته‌های غلو و دیوارها پوشانده بود. جناح چهارم بیشتر باز بود و در نظر اول به انسان احساس می‌داد که خطر از آنسو کمتر است. از آنجا کانال عریضی گذشته بود. اما يك دقیقه نگذشته بود که کاوانیاری

دید سواره نظام در عقب کانال جابجا گردید و تماس اقامتگاه او را با قصر امیر قطع نمود.

دفعه‌تاً جگرن سرباز افغانی را دید که از دیوار دیپوی بزرگی که در جوار اقامتگاه واقع است و نسبت به خانه کاوانیاری در حدود سی فوت بلند است بالا می‌رود. او بطور دقیق وی را نشانه گرفته فیر کرد. عسکر به دستک چوبی خود را چسپانید گویی می‌خواهد آنها از جا بر کند بعد دست‌هایش باز گردید و پایین افتاد.

کاوانیاری به خاطر تغییر وضعیت فیر دیگری نمود. از پشت دیوار باران سنگ و مرعی شروع شد. راه بلدان به ندرت جواب می‌دادند. جنکنس فیر نمی‌کرد. او بدقت به چیزی گوش داده بود. بالاخره به آمر خود مراجعه نموده اظهار داشت:

- جناب، می‌دانید، این مردم هیبتناک وقتی چیغ می‌زنند چه می‌گویند؟ «اول سفیر و بعد امیر را می‌کشیم»

- پیش از وقت خوشحالی نکنید... ترا نیز نمی‌بخشند.

سکرتر با صدای گرفته گفت: جناب، من درین غم نیستم، صرف می‌خواستم بگویم... اما کاوانیاری بوی گوش نداده، چشمش به طرف دیپو دوخته شده بود که در نزدیک آن یک گروه مهاجمین قرار داشت. در وسط آنها مردی قرار داشت که معلوم می‌شد فعالیت افغان‌ها را رهبری می‌کند. مشکل بود چهره او را در چنین فاصله تشخیص داد، برعلاوه بته‌ها نیز مانع این کار می‌گردیدند اما جگرن ضمن اینکه دشنام ایرلندی را به زبان آورد و گفت:

- اگر آن آدم، دوست دیرین ما کفتان فیض محمد نباشد، مرا ابلیس بسوزاند و از خشم و غضب عربده کشید: صبر کن آشنا، حال فوری کارت را تمام می‌کنم و مهمانت می‌سازم.

کاوانیاری بطور مساعد دراز کشیده و با دقت نشانه گرفت: بالاخره باید او بهای تهور در علی مسجد و جسارت صحبت با وی در گندمک را بپردازد... نفس خود را قید نموده و ماشه را فشار داد. اما درین آن فیض محمد کج گردیده مرعی به جای

قلب به بازوی چپش اصابت کرد. افغان زخم خود را قایم گرفت، حتی جگرین خودش دید که رده خون لباسش را گلگون ساخت. فیض محمد سرخود را بلند کرد تا ببیند که از کجا فیر شد، دید که کسانی روی بام خود را چسپانده اند، بلافاصله تمام گروپ در پشت بته ها پنهان شد. فیر ناموفق، کاوانیاری را بکلی از کوره در برده و با تمام زبان‌های که می‌دانست به ناسزاگویی شروع کرد، در همین وقت فیرهای تفنگ از عقب بته‌ها افزایش یافت. یکی پی دیگری از عساکر دسته راه بلدها فریاد می‌کشیدند و خود را به محل مستور می‌کشاندند تا زخم خود را پانسمان کنند. بعضی از آنها در وضعی افتاده بودند که فکر می‌کردند کمک طبی نمی‌تواند به آنها مفید واقع شود.

کاوانیاری خطاب به جنکنس گفت: باید از تکبر دست کشید و از این خروس تخت نشین کمک خواست ورنه ما را مانند کبک شکار خواهند کرد آیا او نمی‌داند؛ کسی را پیش یعقوب خان روان کن.

چند دقیقه بعد از دیوار حویلی همجوار خورد ضابط انگلیسی که لباس افغانی پوشیده بود بالا شد و خود را به قصر رسانده و خواهش کاوانیاری را به امیر بازگویی کرد. به خبر رسان گفتند که انتظار بکشند. امیر و درباریان بدون خبرسان هم می‌دانستند که مسیون انگریزی از طرف مردم برآشفته محاصره شده است. حتی صدای فیر و بوی و دود نزدشان می‌رسید. مستوفی و سپاه سالار بطور استفهام آمیزی به امیر نگاه می‌کردند؛ اما او با عصبانیت از یک کنج به کنج دیگر اتاق می‌رفت و خاموش بود. فالین صدای قدم‌های او را خفه می‌ساخت و چنان بنظر می‌آمد این موجود زنده نیست که حرکت می‌کند بلکه گدی بزرگ می‌خانیکی است. نزدیکان او مطیعانه سرهای خود را به این سو و آنسو دور می‌دادند تا فرمانروای خود را نگاه کنند، اما او راه می‌رفت و در اتاق مضطربانه قدم می‌زد.

او درباریه چه فکر می‌کرد؟ در بالا حصار قوت‌ها موجود بودند، چنان حساب می‌شد که آنها به امیر وفادار اند. اما کی می‌داند؟ ... حال وفاداران مگر وقتی بر ضد اجتماع کنندگان سوق داده شوند معلوم نیست، کار به کجا بیانجامد.



یعقوب خانمی دانست که معاهده گندمک باعث استحکام و تثبیت اعتبار وی در بین مردم نگردیده، اما ورود انگریزهای منفور وضع را بیش از پیش خراب ساخت.

یعقوب خان دفعتماً مثلی که به لبه پرتگاه رسیده باشد در وسط اطاق ایستاده شد و به نزدیکان خود خطاب نمود چرا فریاد می‌کشند؟ آنها در آنجا چه میخواهند؟ داودشاه خان جسیم توضیح داد: مجرد کمنااری يك عسکر ما را به تفنگ زد و با این کار خود خشم خداوند را برافروخت. آدم هوشیار باید می‌دانست که شوخی با مردم ما خطر دارد... در غالمغال آنجا، چیزهای مجهول بیان می‌شود. جنرال به طور دیپلماتیک گفتار خود را خاتمه داد.

مثلی که تمام این چیزها برای امیر بخوبی معلوم بود، حتی آن چیزی را که پیش دروازه اقامتگاه "فریاد می‌کشیدند" می‌دانست. طبعاً لازم بود که اقدامات صورت گیرد.

اما کدام اقداماتی؟ و از کجا معلوم بود که این اقدامات بر ضد خودش بکار نرود. بهتر است منتظر شد و دید قضایا چطور انکشاف می‌کند بلی و بگذار کمنااری این شخص گستاخ و خشن را که به هرچیز کار دارد دستور و هدایت می‌دهد تنبیه کنند.

یعقوب خان با پاهای دراز خود از يك کنج اطاق به کنج دیگر به قدم زدن ادامه داد... اما تبادله آتش آغاز شد. عساکر بی‌تعلیم افغانی که سلاح خوب نداشتند تلفات زیاد دادند. پیشه‌وران و دهقانان کشته و زخمی زیادداشتند. اما بازهم با شدت بیشتری به اقامتگاه مسیون هجوم می‌آوردند..

کاوانیاری از بالای بام آتش محافظین مسیون را اداره می‌کرد. او دیبوی جوار را تحت کنترل نگاه می‌داشت زیرا می‌دانست که موقعیت حاکم آن مورد استفاده شورشیان واقع خواهد شد. اما تنها او نبود که این مطلب را می‌دانست. به زودی جگرن مشاهده کرد بالای دیوار دیپو که مقابل خانه اش واقع بود، جنگجویان افغانی ظاهر گردیدند. و حتی در کنار ساختمان قیافه شخصی به چشمش خورد که دستش بسته بود او فیض محمد بود؟ یا اینکه بنظرش چنین آمد؟ نه، به نظرش نیامده کفتان بخصوص بهترین نشانزنها را جمع کرده و به آنها دستور داد

که از دیپو برای نشانه گرفتن انگلیس‌ها کار بگیرند. بزودی از آنجا به ساحه اقامتگاه آتش شروع شد. اما عجیب بود، از پهلوی نماینده فوق‌العاده يك مرعي هم عبور نکرد. گرچه او متحیر شده بود اما هوشیاری خود را از دست نداده هرچه بیشتر خود را به بام چسپانید و تفنگ خود را در دست داشت. جنکنس روی پله‌های زینه قرار داشت. از طرف دیپو صدای شکستن تخته‌ها شنیده شد؛ جگرن خیال کرد که او را صدا می‌زنند. وقتی گوش گرفت به خوبی تشخیص نمود:

- مجر کمناری ما باز با هم روبرو شدیم ...

صدا بکلی آشنا بود. موج وزش شمال، دود را زدود و مرد انگلیسی سوراخی را دید که به سطح بام وی در دیوار دیپو ساخته شده بود. نشانه گرفتن و فیر کردن برای کاوانیاری کار يك لحظه بود. مگر ناآرامی اعصاب و یا علت دیگری جلوش را گرفته، و تیرش بخطررفت او خود را به خاطر گرفتن سلاح دیگر کش کرد.

جنکنس تفنگ را باو پیش نمود ولی دفعتاً به عقب کشیده شد، مرعی جبین کاوانیاری را سوراخ نمود. صدای فیری که از سوی دیپو بگوش رسید شبیه صدای آهن بود. تفنگ‌های جزائیل در وقت فیر چنین صدا می‌دادند. جنکنس خود را پایین انداخت، جایی که در عقب سنگر مجهز هملتون واقع بود و حال به حیث قوماندان محاصره شدگان باقی مانده بود. آنها به امیر یادداشت فرستاده از او کمک خواستند.

جسد کاوانیاری را به سنگر آوردند، انگلیس‌ها به آتش کردن ادامه دادند، اما تعداد آنها دقیقه به دقیقه کم می‌شد. درین وقت در ساختمان‌های دیگر حریق بوقوع پیوست و دود غلیظ و سیاه آن اقامتگاه را فرا گرفت. اما مهاجمین از آتش دسته راه بلد که عقب دیوارها موضع گرفته بودند؛ تلفات شدیدی را متحمل شدند.

روز به نیمه می‌رسید. وقتی یعقوب خان از مرگ نماینده فوق‌العاده و وزیرمختار خبریافت بکلی دست و پای خود را گم کرد.

کمناری را تادیب کردند، اما آیا بی دلیل نبود؟ بعد ازین چه خواهد شد؟ آیا عساکر

را علیه عصیان کنندگان گسیل دارد؟ امیر درین باره تصمیم نگرفت از ترس اینکه مبادا خودش به سرنوشت کمنازی دچار شود.

فرمانروا پسر پانزده ساله خود موسی خان را با ملای استادش که قرآن بدست داشت به طرف اقامتگاه که در حریق فرورفته بود فرستاد.

طوری که پیش بینی شده بود در جلو (تیز رو حرکت می کرد که لحظه به لحظه صدا می کرد «برای شهزاده راه باز کنید، برای پسر امیر راه باز کنید» از عقب او چند نفر محافظ نیزه بدست روان بودند، به دنبال آنها وارث دهشت زده امیر که چپن خامک دوزی قیمتی به تن و دستار برسر داشت روان بود. در پهلویش ملای بلند قد و لاغر باریش بزی خود راه می رفت.

آنها پس از چند دقیقه مجبور شدند توقف کنند. در خالیگاه دود به نظر می رسید که افغانها را از مرعی های دسته راه بلدها مستور می ساخت. نزدیک نهر زیر درخت های سبز، محل کمک اولیه خیلی ابتدایی ایجاد گردیده بود. در همین جا کشته ها نیز افتاده بودند. مردم با حیرت به تازه واردین نگاه می کردند. دو نفر پیش وارث امیر آمدند. او ترسیده و عقب رفت.

- چرا شاهزاده تشریف فرما شدند؟

- پدرم شمارا به کتاب مقدس سوگند می دهد... باید آتش را قطع کنید ورنه به قهر خداوند دچار خواهید شد ...

- به قهر خداوند قبلاً دچار شده ایم، آن وقتی که ما را با چنین امیری مفتخر ساخت. عسکر لاغری که سینه اش زخمی بود در بین سخن شاهزاده درآمد شاهزاده ازینجا برو و برای همیشه بیادداشته باش که خلق خیانت و جبر رانمی بخشد ...

رفیقش از زخمی پشتیبانی نموده گفت: برو، برو، برای پدرت بگو که برای حلوا خوردن جمع نشده ایم وقتی کار انگریزها را تمام کردیم بعد می بینیم که دشمن خانه ما کیست ...

موسی خان به صحبت کنندگان و نفرهای خون آلودی که در عقب آنها ایستاد بودند نگاه کرده بدون اینکه چیزی بگوید برگشته و راه خود را در پیش گرفت، وقتی به قصر رسید؛ دودشاه خان با یاور به استقبالش بیرون آمدند. جنرال اسپ را گرفته و بطور استفهام آمیزی به شاهزاده نگاه کرد.

- حال در آنجا چه می گذرد؟ ... و حتی نخو استند گپ مرا بشنوند ...

دودشاه سر خود را شور داده گفت: کار خراب است ... انگریزها مکتوب روان نموده و وعده داده اند که برای سربازان معاش شش ماهه میپردازند در صورتی که آتش را بس کنند و پراکنده شوند ...

موسی خان با هیجان گفت: یعنی چه؟

سرقوماندان بطور اندوهباری لبخند زده گفت: هیچ ... عسا کر، افراد مرا بیرون کردند ... آنها فریاد می کشند: پول آلوده بخون! حال اعلیحضرت مرا فرستاده که شورشیان را آرام سازم اما چطور آنها را آرام ساخت؟ درینجا توپ لازم است .. او با بی میلی اسپ خود را مهمیز داده به همان طرفی حرکت نمود که شاهزاده از آنطرف آمده بود. تا این وقت در حدود ده نفر زخمی دیگر را به زهر آورده بودند. جنرال به وضع نامساعدی روبرو شده بود؛ از هر طرف صدای ناسزا بلند بود.

- ابن دبه گاه درینجا چه می کند؟ آیا برای آن آمده که ما را به یورش سوق دهد؟ ببینید، قهرمان ما را!؟.

سپهسالار مانند چند ساعت قبل در رکاب بالا شده، سرفه نموده و دست خود را بلند و چنین آغاز کرد:

- برادرها! مسلمانها! من به امر امیر جداً بشما دستور می دهم که بلافاصله پراکنده شده به قشله ها و خانه های خویش برگردید ...

صدای جنرال قطع گردید و "دستور جدی" بسان لابه و زاری طنین انداخته و باعث قطع آنی جدال پیکار کنندگان شد: ببینید یک مدافع دیگر هم پیدا شد، ما پراکنده می شویم اما تو کشته های ما را زنده کن.

يك زخمی که زیر درختی افتاده بود بلند شده، دست‌های خود را به دهن مانده و با صدای بلندی چیغ زد: «او شه، او شه»، از هر سو موج قهقهه بلند شد.

زیرا در افغانستان به این صدا الاغ‌های خیره سر را ایستاد می‌کنند. بعد پنج نفر بطرف داودشاه خود را انداخته و صحنه صبحگاهی دوباره تکرار شد.

سرقوماندان را از اسپ پائین انداختند، یاورش برای نجات وی چیزی کرده نتوانست، جنرال را سنگ باران می‌کردند و یکی از عساکر برآشفته با قنذاق تفنگ به سینه اش می‌زد. بطور غیرمترقبه از کوچه جناحی غریب بلند شد که از آن این صدا بگوش می‌رسید، «خبردار، دور شوید» کسانی که در راه ازدحام کرده بود فقط موفق شدند خود را کنار بکشند، جنرال بکمک یاورش خود را بیکسو کش کرد، در همین آوان توپی که گرد و خاک از آن بالا می‌شد باینجا رسید. و از به دنبالش توپ دیگر. ورود توپچی‌ها با شور و هیجان استقبال گردید و این کار باعث نجات داودشاه بیکاره گردید. او بکمک یاور خویش به سختی روی اسپ سوار شده و پنهانی خود را از معرکه بدر کشید. رسیدن قوای توپچی حقیقتاً تناسب قوا را تغییر داد.

اولین فیر توپ در دیوار محوطه اقامتگاه مسیون سوراخی بوجود آورد. بریدمن هملتون بلافاصله خطر را ارزیابی نمود که توپ‌های کابل برای دسته کوچکش بوجود آورده بود. او با بیست نفر از دسته راه بلدها خود را بطرف توپ انداخته تا آنها به تصرف درآورد. درزد و خوردی که صورت گرفت افغان‌ها موفق شدند از توپ‌های خودحفاظت کنند. خود بریدمن به شکل مرگباری زخمی گردید.

چند فیر دیگر توپ بر مواضع راه بلدان و تعمیر اقامتگاه صورت گرفت شعله‌های حریق بیشتر گردیدند. از انگلیس‌ها فقط جنکنس زنده مانده بود که با سراسیمگی بین ساختمان‌ها اینطرف و آنطرف می‌دوید، چیغ می‌زد و چیزی می‌گفت. بالاخره او نیز به زمین افتاد. افغان‌ها به اقامتگاه انگلیس‌ها هجوم برده بقایای محافظین گارنیزون اقامتگاه را تسلیم ساختند.

ساکنین قصر امیر بر خود می‌لرزیدند و منتظر بودند که شورشیان عقده دل خود را

بر آنها نیز خالی خواهد کرد به همین مناسبت قوماندان امنیه چندین بار به قشله‌هائی که عساکر آن وفاداری خود را به یعقوب خان حفظ کرده بودند سرزد. اما خطر بخیر گذشت، قیام‌کنندگان کشته شده‌گان را دفن کرده و از زخمی‌ها تیمارداری نمودند.

تا اخیر روز، آتشی که صبح آغاز شده بود کار خود را تمام کرد، تنها بام‌هائی که از آن دود برمیخاست نشان می‌داد که درینجا فقط چند ساعت قبل مقرر نماینده فوق‌العاده و وزیرمختار امپراتوری قدرتمند بریتانیا واقع بود.

## فصل شانزدهم

### پیشروی جنرال رابرتس به سوی کابل

قبلاً هیچگاه مقر وایسرای هندوستان در سمله باین اندازه در اول صبح مزدحم نمی‌شد. اما در آنروز تقریباً تمام اعضای شورا به تالار جمع شدند و نزد هر یک سوال‌ها، تخمینات و تصورات خلق شده بود. سکرتر امور خارجه با خود یادداشت نمود که او قبلاً هیچگاه "مغل اعظم" را باین اندازه سراسیمه ندیده است. لائیل خودش از حوادث کابل شکسته شده بود، اما ظاهراً خونسردی خود را حفظ و حتی از این متحیر بود که گوئی خودش به ماوقع از بیرون نگاه می‌کند. توجه او را بطور غیرمترقبه نگاه حیرت زده لارد لیتون جلب کرد که به چوکی خالی در نزدیک دروازه دوخته شده بود. او در آن نقطه چه را می‌خواست ببیند؟ چطور مگر؟ لائیل حتی بخاطر عدم درک فوری، گوش خود را کش کرد زیرا بیاد آورد که در آنجا معمولاً کولی خاموش می‌نشست.

در انتظار مشقت بار اطلاعات ساعت‌ها گذشت، اخبار نو کدام چیز امیدبخشی با خود نداشت. در حوالی عصر روز چهارم سپتامبر وقتی تمام تردیدها در خصوص حدوث قضایای پایتخت افغانستان از بین رفتند. لارد لیتون دست بکار شد و خطاب به معاونین اصلی خود هر یک جنرال فریدریک گاینس سرقوماندان قشون هندی، لائیل و رابرتس اظهار داشت:

- جنتلمین‌ها! آقایان! اینست چیزی را که به صدراعظم نوشته‌ام، وایسرا کاغذ نوشته شده را به چشم خود نزدیک نموده به خواندن آغاز کرد: «خانه عنکبوتی که با دقت و تحمل زیاد ساخته شده بود شدیداً از هم گسیخت؛ از امروز برای ما لازم است که خانه عنکبوت جدید نبافیم و می‌ترسم که بزرگتر از آنرا، و از موادی که نسبت به آن محکم‌تر نداشته باشد. تقدیر تمام آن چیزها را که من خاصتاً

در دوران جنگ‌ها و مذاکرات چندی قبل از آن شدیداً اجتناب می‌کردم در برابر ما قرار داده است. مقدمات موجودیت يك دولت ملی در افغانستان بکلی از بین رفته، اشغال اجباری کابل و تخلیه آن بدون خطر ایجاد هرج و مرج جدی برای یعقوب خان یا هر زمامدار دست نشانده که ما بنام آن عملاً اداره این کشور را بدست گیریم، بهر صورت، در لحظه فعلی ...

لیتون توقف نمود، ابروهای سکرتر امور خارجی به پرش افتادند. (لائیل از آنجمله مامورین ارشد انگشت شمار دولت هند برتانوی بود که فعالیت جدی را در افغانستان لازم نمی‌دانست. او که نسبت به محافظه کاران بیشتر به لیبرال‌ها نزدیک بود، معتقد بود که رعیت ساختن این کشور می‌تواند از طرق دیگر نیز صورت بگیرد: از طریق متو‌دهای ظریف با نرمش و محتاطانه. )

اما لائیل بخوبی می‌دانست که اشخاص مانند خودش در اقلیت باقی خواهند ماند، ازینرو پست یکی از معاونین نزدیک وایسرا را پذیرفت تا مثنی خود را تطبیق و عملی ساخته بتواند. گرچه فاجعه کابل اشاره و سیگنال بخصوصی بود برای اینکه بر شیوه فعالیت تجدیدنظر شود؛ اما اولین سطور مکتوب نشان می‌داد که لیتون در خصوص اقدامات عاقلانه نمی‌اندیشد. بلکه برخلاف بزودی پلان‌هائی را روی دست خواهد گرفت که بمراتب جلوتر از قبلی می‌رود. آیا بهتر نیست او را بر حذر ساخت و هشدار داد و لو با کنایه کوچکی هم باشد ...؟

میلارد! (صدای لائیل مانند زنگی بصورت غیرمنتظره طنین انداخت) تا جایی که من می‌دانم ، امکانات تصرف افغانستان پیش‌بینی می‌گردد اما آیا این کار سبب افزایش بزرگ در تخصیصیه برای آن نمی‌گردد؟ در حالی که نتایج حاصله از آن مجهول است ...

وایسرا، با دقت به سکرتر امور خارجه نظر انداخت. او به اندازه کافی آلفرد لائیل را میشناخت و می‌دانست که کلمات نامبرده به معنی عدم موافقه با پیشنهاد وی یعنی لیتون می‌باشد. پول، وقتی پرستیژ امپراتوری برتانیه در بین باشد، چه کسی آنرا به حساب می‌آورد؟ اما بلافاصله موضوع مالی در بین می‌آید و وی مجبور است به آن



جواب بدهد.

- بلی! لائیل عزیز، شما به بسیار ظرافت ضعف این نقطه را پیدا کرده اید. مگر در نقشه شایستگی امپراتوری در نظر گرفته شده و برعلاوه در چنین حالاتی هیچ انگلیسی نخواهد بود که درباره این فلز ناچیز فکر کند، من این مفکوره را رد نمی‌کنم در ضمن آنرا نیز نگاشته ام:

وضعیت فعلی، متأسفانه ایجاب افزایش زیاد مصارف نظامی را می‌کند و فرق آن درین است که از لحاظ سیاسی مجهول است... من خوب می‌دانم که این ضربه غیرمترقبه و مصیبت بار چه بار سنگینی را بر دوش حکومت اعلیحضرت او شان خواهد گذاشت اما از طرفی دیگر در سرحدات جدید برتری بزرگی و بی‌نظیری نصیب ما می‌گردد. تصرف آن به ما اجازه می‌دهد که کابل را بدست بیاوریم و مشکلات و بحرانی را که ما محرك آن نبوده ایم از سر راه خود برداریم... "مغل اعظم"، خاموش گردید؛ زیرا در اخیر مهمترین مطلب نوشته شده بود و قبل از قرائت آن مکث کوتاهی لازم بود:

«من با خود چنین قرار داده ام که حال ما ممکن است مجبور شویم، پارچه شدن مکمل بنای ملی را بپذیریم که تا حال در افغانستان برای استحکام آن تلاش می‌کردیم. در هر صورت ما ناگزیریم حال در امور این کشور نسبت به آن چه قبلاً خواستار بودیم، مداخله جدی‌تر و سریع‌تر بنمائیم. هرچه باشد اکنون ما قوای جدید و جدی‌تر را مورد استفاده قرار دهیم، قوای را که به برقراری حکومت محکم، با ثبات و بلامنازع برتانیه از هندوستان تا آمو دریا منتهی گردد...»

نفس لائیل بند آمد. بلی، لارد لیتون را نمی‌توان از مفکوره‌های با عظمتش منصرف ساخت فقط باید دانست به کجا منتهی می‌شود؟

ممکن است همه به ناکامی مطلق بیانجامد. آن وقت است که از اتهام به او انتوریزم و ماجراجویی نمی‌توان خلاص شد، مخصوصاً کسانی که درین ایام در کنار وایسرا قرار دارند.

مکتوب با کلماتی که برای سنگ روی قبر جگرین گفته شده بود خاتمه می‌یافت:

«افسوس ما تلفاتی ابدی و سنگینی را متحمل شدیم و برای همه کسانی که ارتباط دارد، جبران ناپذیر است. من شخصاً آنرا بمثابه بزرگترین مصیبت زنده‌گی آینده خود تحمل خواهم کرد. در آن لحظه که هند پیش از هر وقت به آن ضرورت داشت، یکی از بزرگترین نفرهای خود را از دست داد و اعلیحضرت ملکه یکی از مستعدترین، شایسته‌ترین و وفادارترین خدمتگذارهای خویش را از دست دادند. من از رفیق و دوست صمیمی محروم گردیدم.»

لائل در حیرت مطلق فرورفت، کاوانیاری دوست و رفیق صمیمی "مغل اعظم"،؟ اینرا تا حال کسی نفهمیده بود... چه چیزی مشترک می‌توانست بین این استیتیست (زیبا پسند) اوین مریدیت شاعر سمله و آن آقای پرخور و پرکار خشن که چندان دانش هم نداشت، وجود داشته باشد. بلی و آنها بیش از سه چهار بار با هم دیده نشده اند و دربارهٔ استعداد جگرین دلیر بمثابه ضایعه جبران ناپذیر برای هند، و غیره، باید گفته شود که مبالغه است. طبعاً بحالش افسوس است اما موجودیت اشخاص خود را ی و گستاخ ما نند او در اردو آنها در دیپارتمنت سیاسی فراوان اند.

لیتون با شور و هیجان ادامه داد: «او قهرمانانه شهید شد و وظیفهٔ خطیری را که آمرین و وطن برایش سپرده بودند، با ایمانداری انجام داد. انتقام مرگ او فریضه کشور ماست و من امیدوارم که این فریضه را درک می‌کند و آنرا انجام می‌دهد...»

«سکرتر امور خارجه با خود فکر کرد، آها فهمیدم سخن در کجاست: باین خاطر بود که وایسرا اصرار می‌ورزید آن استعدادهای را که در وجود کاوانیاری موجود نبود بوی نسبت دهد، انتقام. و این انتقام باید به تناسب صفات سفیر برتانیه که سرخود را در پایتخت افغانستان از دست داده، بیرحمانه و شدید باشد.»

این افکار، با صداهای تأییدی و موافق برهم خوردند. هر دو فریدریک، گینس و رابرتس از طی قلب و با دل و جان مفکوره‌های عالی "مغل اعظم" را شادباش گفتند.

- آقایان باین ترتیب، ما در خصوص مکتوب عاجل انتقاد اصولی نداریم؟ پس من آنرا فوری ارسال میدارم، در ضمن ... لیتون بیان داشت که همزمان با آن از کابینه درخو است می‌کنم که دگروال کولی را از افریقا باینجا بفرستد ...

هر دو جنرال می‌توانستند این موضوع را عدم اعتماد بر استعداد شان تلقی نمایند، اما آنها عدم رضائیت خود را ابراز نکردند.. سرقوماندان که مرد تنومند و دارای علایم نفس تنگی بود مثلی که چشمان تنگ خود را به لیتون میخ کرده باشد بیان داشت:

- همه چیز عالیست، میلارد، ما به کابل دسته مخصوص صحرائی را سوق می‌دهیم.

... همین که او لین اخبار مربوط به بی‌نظمی در کابل به سمله رسید،.. برید جنرال میسی، قوماندان لوای سواری که در علی خیل قرار داشت، موظف گردید بلافاصله کو تل شترگردن را اشغال نماید و به سوی پایتخت افغانستان پیشروی کند تا به مسیون برتانوی کمک رسانده بتواند. میسی کوتل را به آسانی اشغال نمود.. اما خبر مربوط به هلاکت کاونیاری را بدست آورد، ازیرو در شترگردن مستحکم گردیده و منتظر دستورات بعدی ماند.

درین وقت ستردرستیز قوای برتانوی با عجله دسته‌های صحرائی کابل را تشکیل نموده، در کنار لوای میسی، لواهای پیاده جنرال ماکفرسون و جنرال بیگر را در آن شامل نموده، همچنان قطعه توپچی به قوماندانی دیگرمن گوردون و جزوتام‌های استحکام دگرمن پرکنس را در ترکیب آن داخل نمود و قوماندانی این قوت‌ها به جنرال رابرتس سپرده شد.

قوماندان دسته صحرائی کابل قبل از حرکت از لارد لیتون دیدار بعمل آورد. وایسرا در وضع بد و افسردگی عمیقی بسر می‌برد. رابرتس را بطور شخصی پذیرفت زیرا از قضایای بی‌اندازه پریشان گردیده بود، چنان پریشان و آشفته که قوایش اجازه نمی‌داد به خود برسد.

علت هم معلوم بود، برای اولین بار در سال‌های دور و دراز ورودش به پست‌های

پرمسؤولیت و بزرگ که موفقیت‌های چشمگیری همراه داشت و این موفقیت‌ها و پیروزی‌ها، آسان، بی‌زحمت و باید گفت رایگان بدست نه آمده بود، چرخش بوجود آمد. حقیقت اینست اگر مطلب به وی ارتباط مستقیم نمی‌گرفت و از طرف وی کدام یادداشت تاریخی پیدا می‌شد، در آن وقت بود که «شاعر سمله»، بدون کدام مجاهدت خاص می‌توانست به استناد آن بزرگترین تراژیدی را تمثیل کند ...

ازینرو وایسرا جنرال را با افسردگی پذیرفت. او کمتر صحبت می‌کرد. وقتی رابرتس پرسید در مناسبات با افغان‌ها در آینده کدام پرنسیب را تعقیب کند، لیتون جواب داد:

- شما می‌توانید به آنها بگوئید که حال دیگر ما هیچگاه از افغانستان خارج نمی‌شویم (کلمه «هیچگاه» را برجسته تلفظ نمود) و کسانی که همراه تان همکاری کند از طرف دولت برتانیه کمک و محافظه خواهند شد. او وعده داد که دستورات مفصل‌تر را بعداً ارسال می‌دارد.

پس از مکث کوتاهی لیتون توجه جنرال را به مکتوب و تیلگرامی که روی میزش قرار داشت جلب نمود. مکتوب از طرف ملکه ویکتوریا و تلگرام از طرف کابینه وزرا ارسال شده بودند. مکتوب ملکه را قرائت نکرد؛ فقط خاطر نشان ساخت که «پرمحبت، و وطنپرستانه و دلیرانه» است. وایسرا که کمی به هیجان آمده بود علاوه کرد:

- او واقعاً بهترین زن انگلیسی است و نسبت به هریک از رعایایش افضل‌تر بوده، وقتی منافع با شرافت امپراتوری اش در بین باشد هیچگاه سراسیمه نمی‌شود.

رگ‌های گردنش برجسته شدند و در چشمانش همان بارقه قبلی پدیدار گشت. وقتی به خواندن تلگرام برای رابرتس پرداخت: در تلگرام به او اطمینان داده بودند که «مورد اعتماد بلاقید و شرط بوده هرگونه تدبیری که اتخاذ می‌کند و به هرگونه اقدامی که دست می‌زنند، حتی قاطعترین اقدام بطور عام و تام پشتیبانی می‌گردد.»

”شاعر سمله” در وقت خداحافظی به شکل دراماتیکی تأکید نمود: ”قاطعترین اقدام!”

حال دیگر وقت آن نبود به شاعری بپردازد، لازم بود بطور شایسته آن بی شرف‌های گستاخ را که جرئت کرده بودند علیه امپراتوری بریتانیه قیام کنند مجازات و گوشمالی بدهد.

روز ۶ سپتامبر، جنرال رابرتس به قطعات خود در وادی کرم رفت. قوماندان دسته صحرائی کابل دارای قامت کوتاهی بود و از این جهت در مورد وی افاده لیتل بوبس بوجود آمده بود که او خاصاً در کنار زن تنومند خود کوچک می‌نمود. مانند بسیاری از اشخاص بزرگ، رابرتس نیز دارای خصوصیات عجیب بود. اشخاص نزدیک وی می‌گفتند که او از هیچ چیز نمی‌ترسد بجز پشک. آنها تصدیق می‌کردند که رابرتس در ارتباط با پشک چنان حساسیت خارق العاده دارد که موجودیت آنرا بلاشبیه در هرجایی که مخفی باشد احساس می‌کند.

مگر این اشخاص اشتباه می‌کردند، بدتر از پشک، جنرال از زنش ”نورا” می‌ترسید، اگر چه زندگی خانوادگی آنها بدون کدام مشکلات خاصی جریان داشت. زبان‌های بدگو تصدیق می‌کردند که نورا اغلب، اگر بطور فزینی نبود، بطور لفظی شوهر مزین با نشان‌های جنگی خود را مرمت کاری می‌کرد و حقش را بدستش می‌داد.

اما فشار و ناملایمات اغلب مظاهر خود را در بدن‌های کوچک و نحیف آشکار می‌سازد، شاید از همین سبب بود که جنرال برای رهائی از زندگی راحت خانوادگی همواره تلاش می‌نمود، انعطاف ناپذیری خود را تبارزده د و به شخص مصمم و بی‌باک تبدیل گردد.

جنرال يك خاصیت عجیب دیگری نیز داشت: او خوش داشت که اطراف ویرا اشخاص مهم بگیرد تا قرارگاه وی بتواند ممثل ملتزمین وایسرا گردد.

بطور مثال اکنون او موفق گردید که چندین نفر از مقربان سمله را تحت اثر خود داشته باشد. نزدیکترین معاون لائیل، هانری مور تیمور دیورند بحیث سکرتر

سیاسی رابرتس و سکرتر نظامی لیتون، جنرال توماس بیکر قوماندان مفرزۀ پیشرانده شده تعیین شدند. دگروال چارلز ماک گریگور از ستر درستیز اردوی انگلو هندی، در راس قرارگاه دسته صحرائی کابل قرار گرفته بود. آیا بجز این شده می‌تواند؟ سردار بزرگ باید هم‌زمان شایسته داشته باشد.

پیش ازینکه به فعالیت جنگی پردازد او به پیروزی خود متیقن بود، در حقیقت امر نباید این وحشی‌ها را دشمن جدی بشمار آورد.



فریدریک رابرتس

روز ۱۶ سپتامبر، همین که به علی خیل رسید، قوماندان دسته صحرائی با بیانیه و مطالبه کاملاً مشابه ستایل و روحیۀ لیتون، به «رهبران و اهالی کشور کابل و سرزمین‌های مربوط به آن» مراجعه نمود. (لیدرهای نظامی و سیاسی امپراتوری برتانیه تصمیم داشتند افغانستان را تجزیه کنند و درین باره امکان گفتن يك حرفی هم موجود نبود: این کشور هرچه زودتر باید منحیث یک کشور از صفحه زمین برداشته می‌شد.)

رابرتس در بیانیه خود اعلان داشت که اردوی انگلیسی روانه کابل است تا انتقام تجاوز بر حریم مسیون را بگیرد و زمینۀ تطبیق معاهده گندمک را تأمین نماید. بعدتر با دورویی و تذویر ضرورت استحکام دولت امیر (که افسران و سربازان رابرتس باید به آن رسیدگی می‌کردند) ابراز گردیده بود که برای ثبات بیشتر دوستی و مناسبات حسنه و صمیمی با دولت برتانیه که یگانه شرط بقای سلطنت امیر

می‌باشد لازم بود. جنرال برای رهایی از مشکلات ترانسپورت و مواد خوراکی به اهالی دستور داد که بلافاصله مواد خوراکی و وسایل انتقال را تهیه کنند و ضمناً و عده داد که قیمت همه آنها پرداخته می‌شود.

رابرتس با جدیت تمام جهت لشکرکشی به کابل آماده شد. بدون آنکه تردید کند در "خوشی" جایی که درینوقت بیکر با مفرزه پیشرانده شده دسته صحرائی کابل قرار داشت، چه سورپریزی در انتظارش می‌باشد

ابتدا سردار ولی محمد خان کاکای یعقوب خان تقریباً باده نفر نزدیکانش باین قریه وارد شدند. این مرد چاق متکبر از مدت‌ها باینطرف از يك اردوگاه انگلیسی به اردوگاه دیگر انگلیسی در رفت و آمد بود. او جنرال‌های برتانوی را با این اطمینان می‌داد که به انگلیس‌ها سمپاتی و علاقه خاصی دارد و از امیر شکایت می‌کرد او را مقصر مغضوب شدن خود در اوآخر حکومت شیرعلی خان می‌دانست. او تأکید می‌نمود که خطر مرگ وی را وادار ساخته است که در صدد پناه جستن نزد انگلیس‌ها شود. سردار سالخورده، کمی مغموم، چاکرصفت و پرگو بود. معلومات جمع شده درباره وی صدق‌گفتار او را تأیید می‌کرد. اما این معلومات شاهد این نیز بودند که ولی محمد خان هیچگونه اعتباری در بین هموطنان خود نداشت و حال نسبت همکاری با بیگانگان اعتبارش بکلی سقوط کرده بود.

با آنهم سیاست دانان برتانوی تصمیم گرفتند آنچه خود بدست آمده و لو ناچیز هم باشد باید از آن استفاده کرد. این افغان شناخته شده را می‌توان به کدام پستی تعیین کرد و او کسی است که بدون هدایت انگلیس‌ها، انگشت خود را هم شور نخواهد داد. بلی و حال بدرد می‌خورد: او از طریق اعضای متعدد خانواده و خویشاوندان خود اطلاعات لازم را درباره وضع افغانستان جمع آوری می‌کند که برای وایسرا و جنرال‌هایش فوق‌العاده ضروری می‌باشد.

خبر مربوط به ورود ولی محمد خان، رابرتس را از مسرت به هیجان آورد. وقتی شنید که شخص امیر به سوی مفرزه پیشرانده شده انگلیسی در حرکت است، آنهم نه با ملتزمین بلکه با افواجش، چنان مبهوت گشت که گوئی صاعقه خورده است

اما این اعلام خطر دروغین بود. اگر چه جمعیتی که برو ز ۲۷ سپتامبر بطرف مواضع برتانوی‌ها نزدیک می‌شد، بزرگ بود اما روحیه بکلی صلح خواهانه داشت. مترصدین که با دوربین در ارتفاعات اطراف به ترصد مصروف بودند، راپور دادند که بالای سرک که از کابل بطرف اردوگاه انگلیسی کشیده شده در حدود دو صد و پنجاه نفر در حرکت اند. بزودی تشخیص گردید که در جلو يك گروپ سربازان، بعد از آن يك سوار يکه تاز، از پشت آن در حدود پنجاه نفر دارای البسه فاخر و به عقب آنها دسته سرباز آن سواره در حرکت اند.

وقتی کوکبه به خوشی رسید، جمادار جوانی که از مسلمانان هندی بود و قوماندانی قطعه انضباط را به عهده داشت به چالاکي تمام سوار يکه‌تاز (امیر محمد یعقوب خان) را با همراهانش که دارای لباس‌های فاخره بودند از قطعه متحفظ وی دور ساخت و آنها را به خیمه جنرال بیکر رهنمائی کرد.

زمان اجرای رسم احترام به سرکردهٔ افغانستان، تمام شد، توپ‌ها خاموش گردیدند.

امیر وارث تخت و تاج افغانستان موسی خان، خسر خود یحیی خان و سرقوماندان داودشاه خان را به قوماندان نظامی برتانیه معرفی نمود. بیکر دستور داد که در وسط اردوگاه چند عدد خیمه برای مهمانان غیرمنتظره بزنند. وی مذاکرات را آغاز نکرد، زیرا شخص قوماندان دسته صحرائی کابل عجله داشت تا به خوشی برود.

رابرتس روز بعد وارد گردید او بلافاصله امیر را پذیرفت، در مذاکرات همچنان دیورند و ترجمان نیز اشتراك داشتند. جنرال همه اش بالای یعقوب خان دندان خائی می‌کرد: «کله هر می شکل عجیبی دارد. (او با خود فکر می‌کرد و تقریباً سخنان امیر را نمی‌شنید) - و تقریباً بی زنج معلوم می‌شود، او باید آدم فوق‌العاده بی‌اراده باشد، اما چشمانش ناآرام و مکار است. نه، به چنین شخصی اعتماد لازم نیست. باید آنرا به شخصی دلخواه و مطمئنی عوض کرد. ولی محمد خان چگونه؟ بلی، ممکن است... در صورتی که آدم وفادار تر و با نفوذ تر از وی پیدا نشود...»

با آنها مهمان کلمات خود را سنجیده سنجیده افاده نمود. نظر و تمایل خود را بیان داشت. جنرال ترجمه آنها را شنیده و با بی‌اعتنائی بطور خلاصه اظهار داشت:



”نه“، زیرا نمی‌خواست بخود زحمت داده برای پسر شیرعلی خان توضیحات بدهد. یعقوب خان بطور یک‌نواخت می‌گفت:

- در کابل ناآرامی بود، نان و گوشت پیدا نمی‌شد، شورشیان، که خدا آنها و خانواده‌های شان را به غضب خود گرفتار کند، مردم را شورانیده اند. در خزانه پول نبود اما مجر کمناری وعده می‌داد که بزودی از هندوستان می‌آورند، ولی از آنجا نیز نیاوردند. ما به معاهده وفادار هستیم، اما اشخاص ناهل سربازها را تحریک کردند در صورتی که گوئی همه مصایب از انگریزها پیدا شده ما فکر می‌کنیم که پیشروی بیشتر تان لازم نیست. وقتی بخانه (وطن) برویم خود ما، مقصرین را مجازات می‌کنیم. بیائید روی قالین دوستی و اتفاق بنشینیم و بعد به استقامت‌های مختلف برگردیم، شما بخانه خود و ما بخانه خود ...

- نه ما به کابل می‌رویم و با مقصرین تصفیه حساب می‌کنیم.

- ما خبر یافتیم که به اردوگاه انگریزها ولی محمد خان که با ما مخالف می‌باشد، آمده است. اگر کشور واحد باشد، نگاهداری خلق و موافقت آن در اجرا و تطبیق شرایط معاهده آسانتر است. آیا جرنیل، آشتی با همه افغان‌های شریف به ما کمک نمی‌کند؟

رابرتس با خود گفت: «دیگر دلش چه می‌خواهد چیزی که ما اصلاً به آن علاقه نداشته مخالف آنیم ...»

- نه، اردوگاه قشون بریتانیا جای مذاکرات صلح بین قبیله‌ها و عشایر نیست ...

- ممکن است، جرنیل پیشروی سربازان د لیر تان را دو سه هفته به تعویق بیندازید تا وقتی که ما بخانه برگردیم و امنیت زنها و اولادهای مان را تأمین کنیم؟

- نه!

- ما با چنان عجله به استقبال سردار آمدیم که حتی نتوانستیم خیمه‌ی را همراه خود برداریم تا بتوانیم در آن جابجا شویم. اما حال چند عدد آنرا بدست آوردیم

آیا می‌توانیم آنها را در بین عساکر نه، بلکه در اطراف (خوشی) برپا داریم؟ زیرا شخصیت ما ازین خجالت می‌کشد ...

- جنرال با خود فیصله کرد «بالاخره این کار چندان مهم نیست. اما باید مواظب بود که فرار نکئی.»

جنرال سر خود را شور داده، گفت: خوب، اما ما بخود اجازه نمی‌دهیم که شخصیت مشهور مانند شما را مورد احترام قرار ندهیم (از لهجه رابرتس تمسخر بخوبی آشکار بود). ازینرو پهلوی خرگاه اعلیحضرت شما، ما نند خیمه من دو پوسته محافظه اجرا خواهد کرد.

ملاقات با خداحافظی سردی بپایان رسید.

وقتی خرگاه امیر در جوار اردوگاه انگلیسی برپا گردید، پهلوی در واژه آن لندهور شاتلندی تفنگ به شانه که کرتی و پطلون چارخانه داشت و کلاهش با پرهای رنگه دراز مزین شده بود به موزون قدم پرداخت. در عقب خرگاه یک سرباز دیگر از غند گورکه با لباس سبز تیره دارای لبه‌های سرخ و کلاه گرد سیاه و کمر بند، به بهره مشغول گردید.

پس از آمدن یعقوب، مور تیمردیورند که به نرمی و ظرافت با دار قبلی خود آلفرد لاییل عادت کرده بود، با شور دادن سر اظهار داشت:

- آیا با این بیچاره بیش از حد تند رفتار نکردید، آقا؟

جنرال ابروهای خود را حرکت داده، گفت: تند؟ بلی با او بخاطر یک نالایی خود در کابل، شایسته همین ریشخند است، اما در مجموع همه آنها خوب اند. من آنها را به توپ می‌بستم. بالخاصه ما با آشوبگران هندی همین کار را می‌کنیم و شما آنها خوب می‌دانید.

- اما، ببخشید، آقا، ما در هندوستان نیستیم، و افغان‌ها رعایای ما نیستند.

- این موضوع اهمیت ندارد. جنگ است، قوانین جنگی باید تطبیق گردد، غیر ازین هیچ چیز دیگر را نمی‌توان عملی کرد.

این گفتگوی خشن از طرف بریدمن جوان غند برکشیر قطع گردید. او بشکل تب‌آلودی خبر داد:

- جناب، از قرارگاه مکتوب عاجل است! پاکت را به رابرتس دراز کرد و با همان سرعتی که پیدا شده بود دوباره ناپدید گشت.

وایسرا به قول خود ایستاد بود. در پاکت دستور العمل قرار داشت که درباره آن قبلاً وقتی جنرال سمله را ترک می‌گفت صحبت شده بود.

پس از خواندن چند سطر، رابرتس بطور نصیحت آمیز گوئی معلم مکتب باشد، انگشت شهادت خود را بلند کرده بالحن سرزنش کننده اظهار داشت:

- اینک برای شما، دیورند عزیز، جواب خوب لارد لیتون جانشین شایسته گورنر جنرال‌های بزرگ، از قبیل کلایف، گاستنگس، اوئیلسلی، دالخوزی ... که باعث افتخار امپراتوری ما در آسیا گردیده اند، هدایات خود را بطور محکم وقاطع داده است، بشنو که او چه می‌نویسد.

جنرال از خرسندی کمی سرخ شد. به آهستگی به خواندن پرداخت، جاهای را که از نقطه نظر او ایجاب توجه خاصی را می‌نمود، با صدا و حرکات روی آنها مکث و تأکید می‌کرد.

«همین که در کابل جابجا شدید، تمام علل و عوامل اهانت و تحقیر را جداً بررسی کنید که باعث وادار ساختن دولت برتانیه به اشغال پایتخت امیر گردید.

پس از اجرای چنین تحقیقی وظیفه شما اینست که هرچه زودتر تمام کسانی را که درین اهانت سهم گرفته اند، یا به آن همکاری کرده اند به کیفر برسانید ...»

- آقا، فهمیدی؟ این وظیفه من است، اینکه آنها رعایای کی هستند، به من مربوط نیست. درست است ... باز هم بشنو: «بخاطر چنین اهانتی ملت افغان باید

مسئولیت جمعی را قبول کند. این عمل نابخشودنی و وحشیانه ترین تجاوزی بود که از طرف عساکر امیر و اهالی پایتخت آن که تحت حمایت و در حصار امیر و در ارتباط مستقیم با وی قرار داشت. بالای نماینده کشور دوست و متحد صورت گرفت. امنیت شخص سفیر و اشخاص معینی آن از طرف فرمانروای افغانستان تضمین شده بود.»

رابرتس بروت‌های پراکنده خود را تاب داده، گفت: «حال مهمترین قسمت کیفر باید شایسته و مطابق ماهیت اهانتی که صورت گرفته، باشد. این کیفر را باید ملت افغانستان متحمل شود زیرا اهانت وجهه ملی داشت و تمام مسوولیت بدوش ملت افغان می‌افتد. اما ضربه قوی آن باید بالای کسانی بیاید که قصور این جنایت را بدوش دارند یا در آن اشتراک کرده اند. در سطح فعلی عملیات شما قبل از وقت خواهد بود که برای شما دستورات مشخصی درباره مجازات و کیفر شهر و در مجموع مردم داده شود. عدالت حکم می‌کند که جریمه این بی حرمتی را کابل بپردازد...»

او بطور استفهام آمیزی به دیورند نگاه کرد، باید گفت که تنها به جریمه هم خلاص نمی‌شود. لیتون دقیقاً درین باره مینویسد: «اقدامات و تدابیر احتیاطی که اتخاذ آن برای ثبات و دوام موقعیت شما ضروری باشد می‌تواند ایجاب ویرانی استحکامات و شاید هم حاشیه ساختمان‌های را بکند که باعث اخلاص کنترل شما در شهر می‌گردد. با پیش‌بینی چنین اقداماتی که لازمه ایجابات نظامیست، شما محاسبه نمائید که چطور آنرا می‌توانید با فعالیت‌هایی هماهنگ سازید که عادلانه و انسانی باشد و چنان خاطره‌پی در شهر کیفر دیده باقی بماند که زدودن آن ممکن نباشد.»

- که این... طور جنرال از دستورالعمل بسیار خوشش آمد؛ پایتخت این عشیره جنجالی و آشوبگر پاداش لازم خود را می‌گیرد.

بخاطر می‌آید که لارد ایلینور و چهل سال قبل بازار سرپوشیده مشهور آنها را که در نزدیک آن سر الکساندر برنس کشته شده بود منفجر ساخت، باید کاری کرد

که تا صد سال هم دسته صحرایی کابل از یاد آنها نرود... هنوز خلاص نشده:

«مجازات اشخاص جداگانه باید بسرعت، شدید و عبرت انگیز صورت گیرد... اجرای عدالت باید تا حدی عام و حیرت انگیز باشد که امکان آن موجود باشد اما لازم است که با سرعت اعظمی عملی گردد. زیرا تاخیر معینه در فعالیت شما می‌تواند باعث اعلان خطر بی‌موجب در خارج سرحدات گردد...»

- دیورند تذکر داد: مقصدش از ذکر "در خارج سرحدات" چیست؟

- رابرتس با کمی بی‌مبالاتی جواب داد: من می‌دانم هیچ چیز برای تو بی‌اهمیت نیست؟ در اینجا کار با اهمیت‌تر است. به ما پیشنهاد گردیده که اداره خود را بر افغانستان استوار سازیم... و به خواندن دستور العمل مصروف شد.

«حال وقت آن نیست که درباره سیستم اداری داخلی آینده افغانستان صحبت شود، اما دولت هند عقیده دارد که مجبور خواهد بود تا کنترل محکم و مستقیم خود را بالای این اداره قایم کند چه نسبت به آن قبلاً نظری وجود داشت یا آرزو می‌رفت. ازینرو خاصتاً مهم است، همین که مشکلات و بی‌نظمی از بین می‌رود باید سیستم اداری منظم و محکمی در آنجا برقرار شود، مردم باید عادت کنند... و باساس فعالیت عاقلانه و مستقیم افسران نظامی و سیاسی ما، باید مردم چنان تصور پیدا کنند که قدرت و عدالت دولت برتانیه را بهترین ضامن آرامش و امنیت آینده کشور خود تلقی نمایند.»

دیورند چشمان آبی مایل به خاکستری خود را تنگ ساخته، ابروهای خود را بالای بینی کمی کج خویش، حرکت داد و گفت:

خوب دیگر، دستورالعمل بحد کافی دقیق و همراه با آن وسیع است. و پهنای بزرگی را برای فعالیت در اختیار می‌گذارد...

- جنرال سخن او را گرفته گفت:

- صبر کنید - چیزی دیگری هم درینجا است.

او چند نوشته از جراید انگلیسی را از پاکت کشید که درباره شورش کابل نشر شده بود جراید همه هم‌زبان بودند. آنها دعوت می‌کردند که بزودی و با شدت انتقام گرفته شود، بعضی از آنها حتی خواهان کشتار دسته جمعی و پی استثنای افغان‌ها بود: "ستاندارد" چنین بیان می‌داشت: «کابل باید ویران شود، در هر صورت باید دیوارها و حصار آن تا تهداب منهدم گردند.» جریده متمایل به رومانیتیک "ایونینگ ستار" شعری طولانی را به نشر رساند که در آن از عساکر پیشروی کننده برتانوی به سوی کابل مطالبه شده بود: «همه چیز را باید آتش زد و نابود کرد و به هیچگونه، فریاد، ناله و التماس گوش نداد.»

"دیلی تلگراف" مشوره می‌داد که حتی اسم و نام پایتخت افغانستان از بین برود: «هیچگونه کابلی باید نماند... او خواستار بود که نام این شهر را باید "تریچیری" یا پرفیدی، یعنی شهر خیانت و عهد شکنی نام گذاشت.»

"آری اند نیوی گازت" مکملترین پروگرام انتقام را پیشنهاد می‌کرد که در آن نظریات نظامیان منعکس می‌گردید. «اولین وظیفه مافِعلاً این است که مستقیماً به کابل رفت و در آنجا حکومت خود را برقرار ساخت. ثانیاً باید افغان‌ها مجازات شوند... اردوی افغانستان منحل گردد. تمام عساکر و غندهای که در تجاوز علیه مسیون شرکت کردند باید تا آخرین نفر اعدام شوند، کابل باید به خاک یکسان شود... اگر ما کابل را منهدم سازیم، قندهار را بخود وصل نمائیم، جلال‌آباد را اشغال کنیم و اجازه بدهیم که قسمت شمال کشور به صدها حوزه کوچک جدا گردد، آن وقت است که از هیچ چیز هراس نخواهیم داشت.»

قضاوت "تایمز" نیز عادی نبود. زیرا خواهان «مجازاتی که تمام قاره آسیا را از کران تا کران تکان بدهد» بود. دسته صحرائی کابل و قوماندانان ازین افاده‌ها اندرز لازم را گرفته بودند.

به روز ۳۰ سپتامبر تمام احضارات خاتمه یافت، بریدجنرال رابرتس فرمان تعرض به سوی پایتخت افغانستان را داد. این در حقیقت هدیه بخصوص بود که خودش برای خود تهیه کرده بود. درین روز در حقیقت چهل و هفت سال او پوره می‌شد،

ازینرو دنبال افتخار بزرگی روان بود ...

«جنگ، جنگ را تغذیه می‌کند» سخن مذکور را ازین پسر واقعی جنرال آقای ابراهام رابرتس که با ایزابل بیوه هملتون ماکسول عروسی کرده بود، چندین بار در خانه، در عقب میز فامیلی شنیده بودند.

بعد وقتی او دانشگاه ارستوکراتیک ایتون را خلاص کرد وی را به فاکولته‌های نظامی ساندخرست وادیس کامبس معرفی نمودند. فراموش کردن این مقوله مشکل بود، مهمتر از همه ضرورتی برای فراموش کردن آن وجود نداشت.

مشکلات ترانسپورت و موادخوراکی را رابرتس بحساب اهالی وادی حاصلخیز دریای لوگر در نظر گرفت که عساکرش از آن راه پیشروی می‌کردند. مصیبت تنها درین بود که اهالی محل تحمل تدارک قشون متجاوز را با مواد خوراکی، اسپ و خر که به اندازه زیادی به آن ضرورت احساس می‌شد، نداشتند. ازینرو قوماندان دسته صحرائی کابل تصمیم گرفت که با اهالی وادی لوگر باساس تجارب جنگی خود همدردی کند. برای این کار قریه بزرگ زرغون شاه انتخاب گردید، نام این قریه نشان دهنده حاصلات فراوان آن بود. قریه مذکور کمی پائینتر از تارک تپه‌هایی واقع بود که در آن امکان جابجا کردن توپچی وجود داشت. و وقتی بزرگ قریه زرغون شاه، برای بار سوم سرخود را در مقابل اصرار و مطالبه لو ژستیک‌های برتانیه درباره تأمین قشون آنها از لحاظ مواد خوراکی و وسایل ترانسپورت، بعنوان نفی شور داد، در پیشروی قریه یک بطریه از توپچی سواره نظام ملکه موضع گرفت.

توپچی‌ها که گوئی لباس جشنی به تن دارند با سرعت تمام توپ‌ها را داخل موضع ساخته و به طرف قریه توجیه نمودند. گلوله‌ها داخل میل گردید، افسر دست خود را بلند کرد و درین لحظه برای بار چهارم همان سوال پرسیده شد. باو گفتند که خودداری وی قریه زرغون شاه را به ویرانه تبدیل خواهد کرد.

افغان رنگ از رخس پرید و فقط با ختصار یک کلمه گفت: "خوب". از او بخاطر موافقه اش طور محبت آمیزی تشکر کردند و به او مشوره دادند که حکایت کند در زرغون شاه بین اقارب و آشنایانش چه می‌گذرد (در آنجا پائین در امتداد مسیر

دریای لوگر)، اما بزرگ قریه با خموشی راه خود را گرفت.

دسته صحرائی کابل به آهستگی پیشروی می کرد، فیرهای که از ارتفاعات جنگل و بته زارها بالای آنها صورت گرفته و کمی تلفات نیز متحمل شده بود. ده ها نفر از مادونان سطح پائین کشته و زخمی شده بودند، خاصتاً از قطعات بومی. همچنان چند نفر افسر. تمام تلفات همین بود و بس.

وقتی راپور را باطلاع قوماندان دسته صحرائی رسانیدند برآشفته نگردید، زیرا او حاضر بود که بمراتب زیادتر ازین نفرهای خود را قربان کند صرف برای آنکه بتواند خود را بسرعت به کابل برساند و در آنجا نظم را برقرار کند.

تا رسیدن قشون برتانوی در قریه‌هایی که در مسیر راه آنها قرار داشتند، نفرهای احتیاطی آنها در لباس محلی فرستاده می شدند. آنها بدون آنکه توجه مردم را بخود جلب کرده باشند به خانه‌های خوانین و سران قبایل و عشایر می‌رفتند، خریطه‌های مملو را به آنها هدیه می کردند و برای ایشان وعده می دادند که در آینده قریب ثروت کافی بدست خواهند آورد. اما این دیدارها اغلب نتیجه نمی داد، بعضی آنها را از خانه می کشیدند حتی برخی آنها را به قتل می رساندند. اما بعضی از روسا یا بزرگان قوم که پیشکش‌های وزین چشم شان را می گرفت، هم قبیله‌های خود را از فعالیت‌های خصمانه منع می کردند.

وقتی به پایتخت افغانستان تقریباً ۳۰ میل فاصله باقی ماند، کشف خبر داد که در نزدیک قریه چهارآسیاب جنگجویان افغانی متمرکز می شوند و اگر غلجی‌های لوگر از آنها پشتیبانی کند قشون انگلیسی در تله گیر خواهند آمد. رابرتس وضعیت را با مک گریگور و دیورند مدت زیاد مطالعه و ارزیابی نمود. نظریه واحد وجود نداشت، رئیس ارکان روی سوق دادن فوری قوا پافشاری می نمود، و معاون امور سیاسی، طرف احتیاط و تامل را می گرفت.

موفقیت غیرمترقبه همه چیز را تغییر داد. بادشاه خان سرکرده غلجی‌های محلی که دارای نفوذ زیاد بود به اردوگاه انگلیس‌ها وارد شد و تقریباً به تعقیب آن سه نفر از مسلمانان پنجاب که نسبتاً ساده بنظر می آمدند و لباس آبی و سرخ غند ۱۲ سواری



بنگال را بتن داشتند وارد شدند.

خاصتاً ورود بادشاه خان را نباید غیمرترقبه دانست، نام او در جای مهم لست و یادداشت افغان‌های دیورند قرار داشت که ایجاب دقت خاصی را می‌کرد. مدت‌ها قبل امیر شیرعلی از او مطالبه کرده بود که مالیات را منظمأ تحویل دهد. این سرکرده خودپسند که با تقسیم عایدت نکرده بود از امیر آزرده گردید و قبيله اش هم چنین. رقابت و خصومت قدیمی بین قبایل غلجی و درانی نیز به این آزرده‌گردی علاوه می‌گردید. ازین سبب است که فرستاده انگریزها با تحریک بیشتر نارضایتی او در مقابل قبيله حاکم توانست با مقدار کوچک سکه‌های طلائی، به آسانی بادشاه خان را قانع سازد که به حلقه ملتزمین رابرتس به پیوندد و با این کار رابرتس خود را از عقب مطمئن احساس کند.

در باره سه نفر گردش کننده سوار، باید گفت که آنها باین فکر نبودند که به خیمه شخصی رابرتس سر میزنند، زیرا بیرحمی و وحشیگری او برای همه معلوم بود. سوارها بی اندازه ترس خورده، آنها نمی‌دانستند که چطور توجه جرنیل صاحب را بخود معطوف داشته اند، نشه سرخوشی و مستی بلافاصله از کله آنها پرید. همه چیز بصورت ساده روشن گردید. آنها از رخصتی بازگشت کرده بودند، رخصتی خود را در کدام جائی، مثلی که ... در کابل گذشتانده بودند.

رابرتس، مک گریگور و دیورند روی چوکی‌های سفری نشسته بودند و از سواره‌هایی که به خیمه داخل شده بودند سوال می‌کردند قاعدتاً سوار سالخورده نسبتاً دلاور که رویش را ریش مجعد سیاه دارای موهای سفید. پوشانده بود، به سوال‌ها جواب می‌داد.

- باین ترتیب تو در زمان تورن خوکین به غند داخل شدی؟ (رابرتس مهارت خود را نشان داده. او خود را خبره تاریخ قشون انگلو - هندی تلقی می‌کرد). ...

- بلی درست است، جرنیل صاحب. تورن خوکین در آن وقت غند ۲ سواره نظام ایلاجاری سک‌ها را در لاهور جمع و جور می‌کرد ... و آنرا بنام غند ۱۲ سواری بنگال یاد کردند ...

می‌دانم ، که تو تقریباً بیست سال خدمت کرده بی شاید هم و تو جمادار؟ نامت چیست؟

فخرالدین، جرنیل صاحب. جمادار بودم، اما شیطان مره لغزاند، رتبه ام را گرفتند. - بخاطر چه؟ مک گریگور علاقمند گردید.

فخرالدین بطرف او دورخورده، گفت: چنین واقع شد جناب که در دوران يك عملیات علیه قبایل آشوبگر، بلوک من دو قریه را آتش زد ...

در وادی خوست بود؟ قوماندان دسته صحرائی سخن گوینده را گرفته اما بلافاصله متوجه گردید که در صورت حدوث چنین واقعه وی خودش او را از مجازات خلاص می‌کرد.

نه خیر جرنیل صاحب، در شمال پشاور بود. جنرال اظهار داشت: فرق نمی‌کند، کار خوبی کردند.

من هم همینطور فکر می‌کنم جرنیل صاحب، در آنجا زنان و اطفال زیادی سوختند، بعد گفتند که این قریه‌ها، قریه‌های نبودند که باید آتش زده می‌شدند. ازین سبب رتبه ام را گرفتند ...

رابرتس بار دیگر غر زده، گفت: اهمیتی ندارد، فخر الدین و از تو خوشم می‌آید، اگر شایستگی خود را حال نشان بدهی تورا دو باره جمادار می‌سازم.

حال بگو در کابل چه سخن است؟

سوارکاران معلومات دادند که پس از سرکوب مسیون برتانوی، در پایتخت افغانستان بکلی آرا مش برقرار شده، اما باینهم چندان نظم وجود ندارد، زیرا امیر را متهم به آن می‌کنند که در خدمت انگریزها قرار دارد. یعقوب خان، جرنیل محمدجان خان را که عامل اصلی جنجال‌ها بود، به تقاعد سوق داد اما او آرام نه نشست، او امیر و معاهدۀ گندمک را به رسمیت نمی‌شناسد. ملا مشك عالم نیز از او پشتیبانی می‌کند، او در همه جا مردم را بر ضد انگریزهای ملحد دعوت می‌کند،

برعلاوه درباره کدام گفتانی هم شایعه روان است. گویا به هرات فرار کرده نزد ایوب خان برادر یعقوب خان، رفته است.

و از آنجا با فوج بازگشت می کند تا امیر را سرنگون نموده، بر ضد انگریزها پیکار نماید.

رابرتس به پرسش های خود ادامه داد: در نزدیک کابل کدام قوا متمرکز شده است؟  
فخرالدین تبسم تحقیر آمیز کرده گفت:

- نی بابا. شما او را قوا می گوئید؟ همه او باش ها هستند ... عساکر اصلی همه اش سه کندک نمی شود. بقیه اشخاصی هستند که از قریه های اطراف با چوب، تبر و داس آمده اند.

- چه کسی آنها را قومانده می کند، برایت معلوم است؟

- يك ریش سفیدی بنام نیک محمد خان سرکردگی آنرا بدست گرفته، می گویند که از اقارب امیر است.

... روز ۱۶ اکتوبر سال ۱۸۷۹ رابرتس با افغان ها در نزدیک قریه چار آسیاب مقابل گردید.

جنرال مواضع دشمن را توسط دوربین با دقت مطالعه کرد، سرک که بکابل امتداد می یافت، داخل دره تنگی می گردید که در اطراف آن کوه های نسبتاً کم ارتفاعی واقع بودند. یکی از این کوه ها تا محلی امتداد یافته بود که در انجام شمالی آن که معلوم نمی شد، بالاحصار واقع بود. (اقامتگاه امرای افغان) ...

نیروهای نیک محمد خان را در حدود شش هفت هزار نفر تخمین زد. تا جایی که ممکن بود قضاوت شود، قوای منظم با چند عدد توپ در وسط جابجا شده بودند، در جناح ها مردم ایلاجاری و بالاتر از آنها در تپه ها جنگجویان غلجی جا گرفته بودند که جنرال آنرا از محاسبه اوپراتیفی خود کشید، زیرا پادشاه خان سرکرده غلجی های محلی بی جهت در جمله ملتزمین او قرار نداشت.

رابرتس برای خودداری از حمله روبرو، قطعات پیاده را به سرکردگی دگروال بیکر علیه جناح راست افغان‌ها سوق داد.

تحت قومانده بیکر غند ۷۲ شاتلند، غند ۵ پنجاب، غند ۵ و غند ۲۳ پیش آهنگان قرار داشت که با هشت میل توپ تقویه شده بود.

بیکر قومانده داد، توپ‌هایش آتش لغزانی اجرا نمود. در آسمان صاف و شفاف فراز دامنه کوه‌ها توده‌های دود سیاه باروت بلند شد. شراپنل‌ها به صفوف جنگجویان افغانی که در اراضی برهنه جابجا شده بودند، اصابت کرد. وقتی پیاده انگلیسی به فعالیت شروع کرد، آنها به عقب نشینی مجبور گردیدند.

در عین زمان جزوتام جگرن اوآیتی به تشکیل غند ۹۲ پیاده شاتلند، دو اسکدرن غند سواریه پنجاب و یک اندازه قوا از غند ۲۳ پیش آهنگ با پنج توپ جناح چپ قوای نیک محمد خان را احاطه کردند. روی ایلاجاری‌های تقریباً بی‌سلاح باران گوله و مرعی باریدن گرفت و آنها را مجبور ساخت که مواضع خود را ترک گویند. جنگجویان وسطی نیز که تحت آتش توپچی و پیاده قرار داشتند برای اینکه به محاصره نیفتند، عقب نشینی کردند، ولی افغان‌ها تعقیب نشدند.

در سکوت غیرمنتظره که برقرار گردید، صدای پیروزمند موزیک غندهای شاتلند که قوای اصلی ضربتی رابرتس بود تا دور دست‌ها می‌رسید. آرکستر "گورخف گوردون" منطقه را از صدای نواختن مارش غند ۹۲ مملو ساخته بود. نوازنده‌های غند. ۷۲ میلودی "کلاه‌های آبی شاتلندهای بالای سرحد" را می‌نواختند.

خبررسان‌ها خبر دادند که نیک محمد تلفات سنگینی متحمل گردیده و توان جلوگیری از پیشروی انگلیس‌ها به کابل را ندارد.

تمام جریان جنگ را امیر محمد یعقوب خان و درباریان‌ش مشاهده می‌کردند و در نزدیکی جنرال رابرتس قرار داشتند.

لیتل بوبس (بوس کوچک) در فاصله مناسبی که از گزند مرعی‌ها در امان باشد روی اسپ تندرو عربی خود نشسته بود، ضرور نبود آدم استعداد بزرگ نظامی

داشته باشد تا بداند که انجام پیکار قشون منظم، تعلیم دیده و بخوبی احضار شده با توده‌های دهاقین و پیشه‌وران پراگنده چه است؟ اما خود پیکار ابداً به آن جنگ‌هایی نمی‌توانست شباهت داشته باشد که به آن افتخار نمود، خوب بهر صورت بعد از آنکه دسته صحرائی کابل مواضع دشمن را پس از جنگ‌های شدید و بیرحمانه اشغال نمود قوماندانان مکتوبی را که از دگروال مک‌گریگور بدست آورده بود خطاب به امیر اظهار داشت:

اعلیحضرت شما می‌تواند با ما یکجا از پیروزی درخشانی که بر شورشیان بدست آمده، شاد و مسرور باشید ...

محمد یعقوب خان کدام چیزی در جواب زمزمه کرد.

- جنرال ادامه داد: رئیس ارکان من همین اکنون به من خبرداد که ما هشتاد و شش نفر کشته و زخمی داریم. از جمله زخمی‌ها سه نفر افسر است شرم است که چنین تلفات حتی به سمله راپور داده شود، لندن را که چه می‌کنی. اما پاداش ما کابل است.

امیر پرسید: تلفات افغان‌ها چقدر است؟ کم مانده بود از زیان امیر براید "تلفات ما".

- تقریباً دوهزار نفر ...

جنرال می‌خواست بگوید که دشمن تمام کشته‌ها و زخمی‌ها را با خود برده است؛ اما فکر خود را تغییر داده به خیمه قرارگاه رفت. در آنجا، عقب میز سفری که از نقشه‌ها و کاغذها پوشیده شده بود روی چوکی باز شده، مک‌گریگور جسیم نشسته بود. او که فطرتاً عبوس بود خود را از رابرتس آزرده احساس می‌کرد. او حساب می‌کرد که باید رابرتس به وی یک غند را می‌داد تا مستقیماً در جنگ سهم می‌گرفت. اما در همین لحظه بود که سراپای دگروال را هیجان سرور انگیزی فراگرفت.

- آقا، تبریک می‌گویم، ما راه خود را به سوی کنام (آشیانه) این ارادل کشیدیم.

- مرا صرف تلفات كوچك رنج می دهند.

- تلفات افغان‌ها؟ نه، می ترسم كه سیاست‌دان‌های لندن با ساس تلفات ما دربارہ عملیات قضاوت خواهند كرد، و تلفات کمتر از صد نفر است.

- آقا، غم نخورید، چیزی فكر می كنم. حال اجازه بدهید كه با شما در يك خوشی دیگر هم سهیم شوم. من در غندهای شاتلند دو نفر مك گور دیگری یا فتم كه قبلاً آنها را نمی شناختم ...



### جنگجوی افغان

رابرتس گفت: آنها را برای چارلی معرفی كن. او مفكوره ارتباطی دگروال را بخوبی می دانست. گوئی كه او از اولاده قهرمان ملی شاتلند روب روی باشد. مك گریگور آرزو داشت، كه هموطنان خود را جمع كند تا خود را بحیث رهبر قبیله خود معرفی كرده باشد.

درین موضوع او می توانست ساعت‌ها پرگوئی كند. برعلاوه قبل از داخل شدن به پایتخت افغانستان، لازم بود مطالبه قوماندان دسته صحرائی كابل بین مردم پخش

گردد که مردم را باخبر می‌ساخت تا برای چه چیزی خود را آماده کنند. باساس دستور رابرتس این اعلامیه را کارکنان قرارگاه وی آماده کردند:

«به همگان معلوم باشد که قشون برتانوی به کابل پیشروی می‌کنند تا آنرا اشغال کنند، اگر شهر را از طریق صلح آمیز تصرف کنند نور الله نور و در غیر آن آنرا با زور تصرف می‌کنند... دولت ما خواهان آنست تا با همه اقشار عادلانه پیش آمد کند، مذهب و عنعنات آنان را احترام نماید، اما جنایت کاران را مجازات مطلق نماید... تمام کسانی را که بعد از پخش این اعلامیه در کابل و بیرون از آن مسلح دیده شوند بحیث دشمنان دولت برتانیه شناخته خواهند شد... اگر تعرض قشون برتانوی با مقاومت روبرو شود، من مسؤولیت هیچگونه زبانی را بدوش نمی‌گیرم اگر به مال و جان حتی اشخاص بسیار صالحی هم وارد شود، ولو کسانی باشند که مواد اعلامیه را جدأ رعایت می‌کنند.»

در لحن پیروزی آمیز اعلامیه رشته‌های دروغ و فریب نیز صدا می‌داد. رابرتس بخوبی می‌دانست که پیروزی‌های زیادی نداشته است و دشمن شکست خورده، اما از میان نرفته است. و کی می‌داند که دشمن دو هزار نفر تلفات داده باشد. طوری که اطلاعات رسمی خبر می‌داد. ممکن است دوصد نفر، این درست است که افغان‌ها... نمی‌توانند بطور منظم درست بجنگند، آنها قوماندانان نظامی مجرب هم ندارند اما آیا پیش‌بینی می‌توان کرد که فردا چه می‌شود؟

ازینرو با تهدید مردم کابل، با اعلام مجازات‌های گوناگون سردار برتانوی سعی کرد که نتنها آنها را بترساند بلکه خود را نیز در امان سازد.

بهر حال، دسته صحرائی کابل با احتیاط زیاد پیشروی می‌کرد، فقط گوی کور مال حرکت می‌کند. همین که کدام مقاومت ناچیزی در کدام جایی پیدا می‌شد، انگلیس‌ها بلافاصله توپ‌ها را به جلو کش می‌کردند ...

درین وقت قوای افغان‌ها بطرف جنوب غرب، به سوی غزنی عقب نشینی می‌کردند و این شهر به مرکز مبارزه بر ضد بیگانگان انگریزی تبدیل گردید.

## فصل هفدهم

### برکناری یعقوب خان از صحنه

بتاریخ ۱۲ اکتوبر، در نیمه روز، جنرال رابرتس قشون را معاینه نمود و بعد در حالی که با فیر سی و یک توپ از وی رسم احترام بعمل آمد، داخل بالاحصار گردید و بیرق برتانیه بر فراز بالاحصار به اهتزاز درآمد.

در همین روز یک اعلامیه دیگر خطاب به مردم شهر از طرف جنرال به نشر رسید: «من اهالی کابل را باخبر ساخته بودم که در مقابل ما مقاومت نشان ندهند. کسی به آن توجه نکرد. عساکر و مردم تمام تلاش خود را بخرج دادند تا در راه پیشروی ما به کابل سدی ایجاد کنند، علیه امیر شورش کردند و با قشون برتانوی دشمنی نمودند. با وصف تلاش آنها بالاحصار تصرف گردید، باینترتیب آنها بر علاوه قتل سفیر ما، جرم دیگری را هم مرتکب شدند. بکلی عادلانه بود که با این کار، کابل با خاک یکسان می‌شد. اما دولت برتانیه عدالت را با رحم و شفقت مزج ساخته و کیفر مکمل را عملی نخواهد ساخت. ما تنها آن خانه‌ها و ساختمان‌ها را از بین می‌بریم که مدافعه بالاحصار را اخلاص می‌کند، در کابل و اطراف آن وضع نظامی را اعلان می‌کنم و غرامت سنگین بدوش آن می‌گذاریم. گورنر نظامی تعیین می‌گردد. در طول یک هفته اهالی باید تمام سلاح خود را تسلیم نمایند، کسانی که این دستورات را در زمان تعیین شده تطبیق نکنند اعدام می‌شوند. در بدل تسلیم هر یک از عساکر و ملکی‌های که در تجاوز بر مسیون ما سهم گرفته است پاداش خوبی داده می‌شود. در مقابل هر سرباز پنجاه روپیه، افسر رتبه‌های متوسط هفتاد و پنج روپیه و افسران عالی‌رتبه یکصد و بیست روپیه پرداخته می‌شود.»

بعد از دو روز رابرتس با جبروت و شکوه خاصی داخل شهر کابل گردید. آرکستر



نواخته می‌شد. در جلوسواره نظام حرکت میکرد، از عقب آن توپچی در حرکت بود: عرابه‌ها ترق و تروق می‌کردند، قاطرها که سلاح بر پشت داشتند آهسته راه می‌رفتند، اسپه‌ی که جنرال بر آن سوار بود سرخود را منظم شور می‌داد گوئی از واردشدگان تحسین می‌کند. در عقب او جمعیت سردارهای افغانی روان بود (یعقوب خان موجود نبود)، همچنان گروپ افسران قرارگاه، پیوسته با کوبه پیاده‌های سرخ پوش با قدم‌های محکم در کوچه‌های پرخاک کابل در حرکت بودند.

مرا سم طور عادی بپایان رسید، يك قسمت دسته صحرائی کابل در بالاحصار و قسمت دیگر آن در بخش شمال غرب شهر در استحکامات شیرپور که از طرف انگلیس‌ها چهل سال قبل در زمان اشغال پایتخت افغانستان ساخته شده بود، جابجا گردید. قراول‌های آن در کوچه‌ها و سرک‌های کابل پراگنده شدند و به شکار مشمولین حوادث سپتامبر پرداختند. معلوم می‌شد که قوماندان دسته صحرائی آمادگی کامل برای خوشی و سرور دارد. معهدا، جنرال با نزدیک‌ترین همکاران خود يك تعداد ساختمان‌ها را در قصر امیر برای اقامت خود اشغال نمود و شاد و خرسند بود.

در آنجا، در جزایر خطر جنگ و پیشبرد درخشان کارزار را بطور درست ارزیابی نکرده بودند.

حقیقتاً که ملکه ویکتوریا با گرمی و حرارت جنرال رابرتس و لارد لیتون را بخاطر اجرای موفقانه لشکرکشی به کابل تبریک گفته و از منسوبین دسته صحرائی ابراز قدردانی کرد. اما جنرال عقیده داشت که قهرمانی عساکر و افسران (همچنین انرژی و مهارت جنگی و کردانی قوماندان) باید با سخاوت بیشتر تقدیر می‌گردید.

هیجان همچنان ادامه داشت، رابرتس بدون خستگی در اتاق کار جدید خود قدم می‌زد. در چوکی کوتاهی که بطور مساعدی چپه شده بود، سگ سفیدی بنام "بویی" دراز کشیده بود. گوش‌های کوچک او بطرف قدم‌های صاحبش دور می‌خوردند، جنرال سه بار دست خود را به هم زده در نزدیک دروازه جمادار سک با دستار بزرگش ظاهر گردید.

شما نوکریوال هستید دلپ سنگ؟ دگروال مک گریگور و مستر دیورند را نزد من  
بخوا هید ...

- اطاعت می شود جرنیل صاحب.

بزودی مور تیمر دیورند، بعد از وی مک گریگور وارد اتاق گردیدند.

- بنشینید، آقایان، هفته که برای تسلیم سلاح وقت داده شده بود پایان می رسد،  
کار چطور پیش رفته، چارلی؟

- آنطور که می خواستیم، قناعت بخش نیست، آقا. در روزهای اول سلاح زیاد  
تسلیم می کردند اما بعد تقریباً بکلی قطع گردید، ما تا حال کمی بیشتر از یک هزار  
میل سلاح را از میان برده ایم.

دیورند به آهستگی علاوه نمود: باوصف آنکه برای ما معلوم است که نزد مردم  
کابل و اطراف آن بیش از پنجاه هزار میل سلاح موجود است.

- ابروی چپ رابرتس لرزیده و این علامه حقیقی خشم نهائی وی بود؛ گفت: مجبور  
هستیم واقعاً این شهر لعنتی را نابود کنیم.. کمیسیون شما چه کرده دگروال؟

بلافاصله پس از اشغال پایتخت، قوماندان دسته صحرائی دو کمیسیون را تاسیس  
کرد یکی تحت ریاست مک گریگور به منظور بررسی قضایای سوم سپتامبر، دیگری  
محکمه نظامی به سرکردگی جنرال میسی برای صادر نمودن فیصله های حکمی در  
مورد اسیران و سایر افغان هائی که با سلاح دستگیر شده بودند.

در چهره عبوس رئیس ارکان علایم لبخند رضائیت بخشی نقش بست و گفت:

ما تا حال پنج نفر را گرفتار کرده ایم، آقا! یکی آن ملای مهم شهر است، دو نفر از  
افسران عالی رتبه هستند، یک نفر مثلی که از نزدیکان امیر و دیگرش از چوکی دارهای  
بازار است.

- این گروه عجیب چه است؟

آقا، شما می‌دانید، اگر به صراحت گفته شود، بر علیه آنها نیز هما نقدر سند داریم که در برابر افغان‌های دیگر داریم زیرا این اراذل بالای اعلامیه ما که در آن از پاداش نقدی وعده داده ایم تف می‌کنند. اما هریک از بازداشت شدگان در يك چیزی خواهناخواه دخیل است ...

دیورند توضیح داد: ملا مردم را برای جنگ مقدس علیه ما دعوت کرده است، جنرال‌ها و درباری‌ها مثلی که مردم را به تجاوز بر حریم مسیون تحریک کرده اند، اما از پیش چوکی‌دار چند کتاب دارای نشانی جنکنس و يك شیپور انگلیسی را یافته اند ...

او هنوز سخنان خود را تمام نکرده بود، که پنجره را سرخی شفق گونه فرا گرفت و متصل با آن صدای غرش مهیبی فضا را مملو ساخت - موج شدیدی به پنجره ضربه زده، شیشه‌های آنرا شکستانده، سگ بیتاب گردید و زوزه شدید می‌کشید. مک گریگور روی خود را قایم گرفت، يك پارچه کلان شیشه برویش خورده بود و از آن خون جاری شد.

دلیپ سنگ خود را به اتاق رساند. چشم‌های بزرگ سیاه خود را خیره ساخت، دستار کلانش به پس گردنش افتاده بود.

- جرنیل صاحب، مصیبت، مصیبت، انفجار شدیدی صورت گرفت ... بسیار شدید.

- رابرتس غرزد، تیاری، فوری کدام نفر از افسران انگلیسی را برایم پیدا کن.

بعد از چند دقیقه سنگ همراهی يك نفر دیگر بازگشت. نفر مذکور از اینکه کرتی کوتاه آبی سیاه دل دارای یخن سرخ خامک زرد و پطلون آبی تیره، دارای فیتته‌های سرخ بتن داشت و به قاضی‌ها شباهت داشت، او يك نفر توپچی سواره نظام بود.

این چه قیافه است؟ بدون کلاه، آستین چپ کند و موزه پای چپ پاره شده، سر تا پا خاک آلود، داغ کبود بر چهره ... سوارکار مذکور سر خود را بلا توقف حرکت می‌داد، با دیدن جنرال خود را راست ساخته گفت:

- بریدمن خاوریک، جناب، از بطریه دوم توپچی سواره نظام.

- راپور بدهید چه واقع شده؟ لعنت بر شیطان.

- جاسوسان افغانی سلاح خانه را انفجار داده اند، مادر نزدیکی آن برای توپ موضع تیار می کردیم، مرا تقریباً پانزده فوت دور انداخت، گلوله رسان و نشانزن کشته شدند، می گویند که تمام مرتبات سلاح خانه از بین رفته اند تعداد زیاد سرباز و افسر، آقا.

- مک گریگور غرزد چه میگی؟ در آنجا شانزده هزار پوند با روت، ملیونها مرعی و سایر مهمات قرار داشت. رابرتس با صدای سوت داری گپ می زد:

- منتظر هستیم، آرام نشسته ایم اما زیر پای ما آتشفشان است، که در هر لحظه امکان انفجار آن موجود است. ما نند همین دیپو که زیر بینی ما بود ...

جنرال تاب نیا ورده عقدۀ خود را ترکانده چیغ زد:

- گذشت، دیگه بس است، فردا این پنج نفر رهن را غر غره کنید. چند ده نفر دیگر را نیز همراهی ایشان، یا اینکه صدها نفر، هر قدر لازم باشد.

فردا ترتیب تماشای عبرت انگیز بود اما موفق به دایر شدن آن نشدند. انفجار در بین منسویین دسته صحرائی کابل سراسمیگی و حالت پانیکی ایجاد نمود که برای تنظیم و آرام کردن عساکر یک شبانه روز در کار بود. اما روز بعد در پیشروی مقر سابقه کاوانیاری نفرها به دار آویخته شدند. قراولهای غند ۹۷ پیاده به کارگاهها، دوکانها و خانهها داخل شده و مردم را مجبور به رفتن به محل اعدام نمودند.

مگر گوئی شهر مرده باشد، در میدان مذکور صر ف در حدود یک و نیم صد نفر افغان جمع گردید که توسط دو حلقه عساکر برتانوی محاصره شده بودند.

سکوت مرگبار را صدای دهلها شکستاند، محکومین را آوردند. وقتی آنها را زیر چوبه دار ایستاد کردند، از بین جمعیت زنی دویده و خود را به چوکیدار که چپن خاکستری بتن داشت رساند. او وحشیانه چیغ می زد و با شدت عساکر انگلیسی را

به عقب می‌زد. درین وقت پهره داری که نزدیکش بود با بلند پروازی دور شد، نزد آنها شخص دیگری از محبوسین آمد. پیر مرد بلند قد لاغر، با وقار تمام او ملای اصلی کابل بود. کدام چیز ی الهام دهنده به زن گفت. صدای کلماتش تا تماشاچیان رسید و تحسین آنها را بر انگیخت. آن زن را که گوئی احساس ندارد، کشان کشان بردند. خورد ضابط سرخ موئی حلقه‌ها را به گردن محکو مین انداخت ...

اهالی بر آشفته شدند، صداهای خشمگین شنیده شد، بعضی‌ها خود را خم کرده به گرفتن سنگک پاره‌ها پرداختند. اداره کننده عملیات اعدام، برید جنرال جمسی خیلی با دیدن آن هوشیار جان خود شد. رابرتس او را بحیث گورنر پایتخت تعیین کرده بود، او بطرف نفر پهلوی خود، تورن بروت دار غند ۹۷ پیاده، دور خورد و صدای قومانده بالا شد.

عساکری که میدان را احاطه کرده بودند آماده باش گردیده دست به ماشه شدند. هنوز يك لحظه نگذشته بود که زد و خورد شروع شد. درین وقت یکی از محکومین که جرنیل سر سفیدی بود، حلقه را از گردن خود کشیده کمی پیش آمده با صدای تند و پر طنین که برای سن و سالش غیرطبیعی بوده هموطنان خود را صدا زده و چند کلمه به پشتو به زبان آورد، باشنیدن گپ‌های وی جمعیت آرام گردید.

صدای دهل‌ها دوباره بلند شد و بزودی روی چوبه‌های دار جسد پنج محکوم به گاز خوردن درآمدند.

...رابرتس و همکاران نزدیک وی، مانند معمول نان چاشت را و یکجا صرف کردند، قوماندان دسته صحرائی کابل علاقمندی و نشان داده پرسید که اعدام چطور گذشت؟

- دیورند در حالی که پیاله پر از قهوه خود را می‌گذاشت؛ جواب داد: تقریباً نورمال بود، آقا.

رابرتس استفسار نمود: «تقریباً چه معنی دارد؟» مشا و ر سیاسی در جواب گفت:

- در ابتدا قریب بود زن چوکیدار کار را خراب کند. آن زن احمق چیغ می‌زد که او مقصر نیست و آنها ده طفل دارند و کدام یکی ازین اطفال "این اشیا ی لعنتی انگریز ها" را بخانه آورده بود. زن چنین ادعا می‌کرد. اما، معلوم است که چنین گفتاری نمی‌توانست دلیل برای تغییر حکم صادر شده بتواند.

- طبعاً.

- او را ملای اصلی آرام ساخت. حقیقت اینست که دلداری شکل بخصوصی داشت. او گفت: «زن فراموش نکن که تو دختر مردم خود هستی، و مردم هیچگاه در برابر دشمنان خود ضعف نشان نداده و تو از انگریزها طلب عفو نکن»

قوماندان دسته صحرائی بصورت غیر مشخصی زر زر کرد. دیورند به حکایت ادامه داد:

فکر می‌کنم. همین با عث برآشفتگی آنها شد و اگر خلیس نمی بود جمعیت ما را با سنگ‌های خود تا اردوگاه خودمان می‌رساند.

رابرتس خشمگین گردیده گفت: خلیس عجله کرده است، چند دو و دشنام و پرتاب سنگ برای شما بهتر ین دلیل بود که تمام آنها را تیرباران کنید. درس خوب عبرت انگیز می‌شد، خوب بهر حال ادامه بدهید مور تیمر .

اما بعد محکوم دیگری، یک جرنیل مداخله نمود .

- جنرال با نیشخند پرسید: او با چه این هموطنان آتشین مزاج خود را آرام ساخت؟

- او نیز با بیاناتی که برای ما خوش آیند نبود گفت: «هرچیز بدست خداست، امروز انگریزها ما را به دار می‌کشند، فر دا ما آنها را به دار خواهیم کشید ...»

رابرتس لبخند تلخی زده گفت: معلوم می‌شود که او از حقیقت چندان بدور نرفته است. نیم ساعت قبل اطلاع گرفتم که افغان‌ها بر عقب جبهه ما ضربه وارد کردند و کوتل شتر گردن را اشغال نموده اند، را بطه ماقطع گردیده، یگانه امید ما اینست که دسته پشاور خود را به کابل برساند.

...پس از انفجار سلاح‌خانه، جنرال با قرارگاه و قسمت عمدهٔ دسته صحرائی به استحکامات شیرپور نقل مکان نمود. درینجا حتی آن وسایل رفاه نسبی که قصر امیر دارا بود، هم وجود نداشت، اما این محل را به آسانی می‌توانست مدافعه کنند. رابرتس اصرار می‌ورزید که یعقوب خان نیز به آنجا برود.

زاممدار افغانستان از لابلای تمام شهر عبور کرد. از انجام جنوب شرق تا انتهای شمال غرب تحت امنیت عساکر غند ۹ اولان بود. کوکبه افسردگی آور بود. معلوم می‌شد که سوارها تنها اطراف امیر را حلقه کرده اند که وضع افسرده داشت و در فکر عمیق فرو رفته بود..

او کیست؟ تراشه چوبی که در او قیانوس اندوه فرورفته است. پرنده بال شکسته ایست که نتوانسته به ماوای خود پرواز کند ...

تلاش برای استرحام همسایه قدرتمند با معاهده گندمک برای وی سودی نداشت. خودش هم مدت‌ها قبل این را فهمیده است. انگریزها آشکارا سعی می‌ورزند تا افغانستان را به هندوستان دوم مبدل کنند، منتهی بی‌حقوق تر از آن. پس رول و مقام او در بحبوحه این قضایا چه است؟ جلو فعالیت دشمنان خلق خود را بگیرد؟ بلی، پدر هزار بار حق بجانب بود که علیه اعمال انگریزی کینه می‌ورزید ...

پس از رسیدن به اقامتگاه تعیین شده برای او، آنهم در کشور خودش، که بلافاصله به دروازه‌ها پهره دار مؤظف گردیدند. یعقوب خان پس از تردد زیاد بالاخره تصمیم گرفت که با رابرتس ملاقات کند. باید یادآور شد که همین تمایل نزد قوماندانی دسته صحرائی نیز بوجود آمد؛ زیرا در غیر آن تورن مؤظف موفق نمی‌شد که پس از رفتن نزد قوماندان بلافاصله نزد امیر بیاید و به او خبر دهد که منتظرش میباشند.

تا ساختمان بزرگ قرارگاه که توسط قطعات انجنیری انگلیسی قبلاً در سال ۱۸۳۹ در شیرپور ساخته شده، آنقدر فاصله داشت که به اصطلاح دست به آن میرسید. بعد از چند دقیقه، تورن یعقوب خان را به اتاق کار رابرتس رساند. برعلاوه جنرال

درینجا صرف مور تیمر دیورند<sup>۱</sup> و ترجمان نیز موجود بودند. رابرتس از زمامدار دعوت نمود که در کرسی بنشیند:

- برای اعلیحضرت ایشان چه خدمتی می‌توانم بکنم؟

زمامدار افغانستان آغاز سخن کرد. او آشکارا عصبانی بود، سعی می‌کرد که آرام صحبت کند، اما موفق نشد، صدایش کار را بر هم زد.

- سردار، ما همیشه سعی کرده ایم که با همسایه هندی خود از راه دوستی پیش آمد کنیم ...

یعقوب خان را لبخند تمسخرآمیز هم صحبتش اذیت می‌کرد و هرچه کرد لحن لازم را یافته نتوانست.

- ... ما این بی‌آلایشی مفکوره‌های خود را فقط چند سال قبل برای نفرها گفتیم، گوش آنها برای شنیدن این سخن‌ها باز بود. ، خدا خوب می‌داند همان وقتی که به اراده صاحب آسمان‌ها بر تخت پدر جلوس کردیم ... ما نشان دادیم.

جنرال به لبخند خود ادامه می‌داد، امیر بالاخره از خود در رفته چیغ زد:

ما را کسی قطعاً به حساب نمی‌آورد، رعایای افغانی را محاکمه می‌کنند و به دار می‌زنند، مثلی که در کشور دولت قانونی وجود نداشته باشد. اشخاص سرشناس زیادی بازداشت شدند و کسی از ما نپرسید. گوئی اسیر باشیم. این کارها چه معنی دارد؟

حال به امیر کاملاً شخصی دیگری نگاه می‌کرد. گوئی هیچگونه لبخندی در میان نبوده است. لبها فشرده، ابروها چین خورده، چشمان سرد، نگاه نفوذکننده رابرتس آهسته و تلقین کننده سخن می‌زد:

- من خودم می‌خواستم درین باره مذاکره را شروع کنم اما خوش هستم که از طرف

---

<sup>۱</sup> Henry Mortimer Durand



اعلیحضرت شما آغاز گردید. پلان ما چنین بود که سیاستی را پیش ببریم که به نفع اعلیحضرت باشد، که رعایایش آشوبگر اند. اما با آنهم پس از حدوث این همه چیزها، با صراحت گپ می‌زنیم. اعلیحضرت شما هیچگونه اسنادی ندارد که روی اعتماد دولت برتانیه حساب کند. در خود بالاحصار، شما مسیون برتانیه را محافظه نکردید ...

یعقوب خان دست‌های خود را بالا کرد گوئی می‌خواهد خداوند را بحیث شاهد بی‌گناهی خود بطلبد، اما جنرال به وی موقع نداده که یک کلمه هم بزبان بیاورد:

- پیش از محاربه چارآسیاب، نیک محمد خان از شما دیدن کرد و بعد قوای مخالف ما را رهبر ی نمود. ما اطلاعاتی بدست داریم که اعلیحضرت شما میخواستند پیشروی ما را به کابل مانع شوند، پس از شکست آشوبگران میخواستی به شمال فرار کنی تا بعد بر ضد ما مجادله کنی. اعلیحضرت شما کسانی را مورد تعقیب قرار داد که جداً طرفدار از بین بردن شورشیان بودند ...

رابرتس مکث نمود تا نفس تازه کند، محمد یعقوب خان ازین فرصت استفاده نموده و با افسردگی اظهار داشت:

- خدا شاهد است ما سعی کردیم که بر فرش صداقت بنشینیم و با انگریزها مذاکرات دوستانه و قلبی انجام دهیم. اما کوه‌های عدم درک یکدیگر همواره در این راه ایجاد شدند. وقتی معاهده صلح امضا گردید افغان‌ها از زمامدار خود نفرت می‌کردند. بخاطر آنکه ما در برابر شما تواضع و کرنش زیاد کرده ایم. در مقابل ما توطئه‌ها چیده شد. در افغانستان می‌گویند «آدم برهنه بی‌غم است و پروای دزد، رهن و دغلکار را ندارد.» ندای درونی به ما می‌گوید که خود را از حمل حکومت امیر خلاص کنیم ...

رابرتس حتی انتظار نکشید که یعقوب خان گپ خود را خلاص کند و تقریباً بی‌دون آنکه رضایت خود را بپوشاند بیان داشت:

... خاصتاً در انتظار شنیدن همین کلمات بودم، ندای باطنی برای اعلیحضرت شما

مفهوم درستی را بیان می‌دارد.

بعد جنرال با بلند پروازی اظهار داشت: من تقاعد شما را قبول می‌کنم..

او با مباحثات به دیورند نگاه کرد. اما چهره مشاور سیاسی نشان دهنده حیرت و تعجب همراه با ترس بود. قوماندان دسته صحرائی کابل صلاحیت خود را افزایش نداده؟ از عکس‌العمل وایسرا نباید هراس داشت: "شاعر سمله" پیوسته در باره انحلال کامل آزادی و استقلال افغانستان موعظه می‌کرد. اما در لندن با این موضوع چطور نگاه می‌کنند؟

حقیقتاً، لارد لیتون وقتی مصروف مذاکره فوق‌العاده مهمی با امیر بود با عجله تلگراف به وی دادند که رفتار رابرتس را کاملاً تأیید نمود. در پایتخت برتانیه نیز طوری که انتظار می‌رفت، دست‌های خود را بسته نکرده مسأله دولت آینده افغانستان را رویدست گرفتند.

روز ۲۸ اکتوبر سال ۱۸۷۹ در سرک‌ها، کوچه‌ها و میدان‌های کابل دندوره چی‌ها (جار چی) تحت امنیت عساکر برتانوی پراکنده شده و جیغ می‌زدند:

«من، جنرال رابرتس (اعلامیه را که آنها به پشتو و دری قرأت می‌کردند. بیان می‌داشت) بنام امپراتوری برتانیه، اعلام میدارم که امیر رضاکارانه دست از کار کشیده و افغانستان را بدون زمامدار گذاشت. در نتیجه جنایت بی‌سابقه که علیه فرستاده ما و همراهانش صورت گرفت، دولت امپراتوری مجبور گردید تا بزور سلاح پایتخت افغانستان (کابل) را اشغال نماید و شهرهای دیگری آنرا تصرف کنند...»

اهالی باخموشی به دندوره‌چی‌ها گوش می‌دادند.

«...اکنون دولت برتانیه امر می‌نماید (صدای یکنواخت که در طول روزها همان یک چیز را نغمه سرائی می‌کرد) که تمام حکما، رهبران و سرداران وظایف خود را در خصوص حفظ نظم و آرامش ادامه دهند و در صورت لزوم به من مراجعه کنند. دولت برتانیه امیدوار است که برخورد و پیش‌آمد با مردم عادلانه و منصفانه باشد.

خدمات آن سردارها و رهبرانی که نظم و آرامش را حفظ کنند بطور شایسته ارزیابی و مستحق پاداش خواهند شد. همانطوری که تمام برهم‌زندگان آرامش و صلح، و آن کسانی که در تجاوز به ارگان‌های دولتی برتانیه اشتراک نموده اند کیفر و مجازات لازم خود را خواهند دید.

پس از مذاکره با سردارهای مهم، رهبران قبایل و سایر نمایندگان و لایات و شهرها؛ دولت برتانیه اراده خود را بطور نسبی در خصوص ساختمان يك د ستگاه دایمی که برای اداره مردم موافق باشد، اعلان خواهد کرد.»

طبق معمول این اعلامیه قوماندان دسته صحرائی کابل نیز آثاری از حقیقت و صداقت نداشت. او هیچگونه مشوره و مذاکره با هیچیک از نمایندگان افغانی در خصوص جلب توجه آنها به مسأله "اداره مردم" انجام نداد.

جنرال خزانه دولتی را تصرف نموده و بر عاید و مصارف کنترل برقرار کرد.

در اعلامیه يك تمایل دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه جنرال رابرتس مسأله به رسمیت شناختن خود یعنی "تصرف نظامی بقیه قسمت‌های افغانستان" را مطرح ساخته بود. ولی قضیه کوچکی باعث برهم زدن این ادعا می‌گردد و آن اینکه در واقعیت امر تسلط انگلیس‌ها از حدود پایتخت تجاوز نمی‌کرد، بدتر از آن اینکه آنها حتی در کابل نمی‌توانستند بدون کمک نیروی بزرگ و خوب مجهز شده، کنترل خود را بر آن ادامه دهند.

قرارگاه دسته صحرائی کابل بخوبی مطلع بود که وضعیت در شهر بزرگ دیگر یعنی کندهار نیز به همین منوال است.

چطور و با کمک و همکاری کی می‌توان تسلط برتانیه را بالای تمام سرزمین افغانستان قایم کرد؟ این چیزی بود که فکر و ذهن شخصیت‌های استعماری انگلیسی را بخود معطوف می‌ساخت.

## فصل هژدهم

### در پی موفقیت عجله نکن

رئیس منطقه ترکستان زمین از زمستان خوشش نمی‌آمد، چنین واقع هم شد که او در جاهائی خدمت نمود که از سرمای سوزان زمستان بدور بود و سکر هوای شفاف و طنین انداز زمستان را نه چشیده بود. در قفقاز شمالی و ماورای قفقاز نیز اقلیم گرم و گوارا بود، مدتی را که در پطربورگ بحیث رئیس کانسلری وزارت جنگ کار کرده بود، اتفاقاً ماه‌های زمستانی غرق رطوبت و غبار ملایم بودند، درست است که او می‌توانست از اقلیم گوارا و پرلطفات ویلنا مستفید شود؛ اما نسبتاً کمتر در آنجا اقامت کرد. اما با آنهم در سال ۱۸۷۹ او با بی‌صبری منتظر زمستان بود.

کاو فمَن چنگک‌های کرتی کوتاه قزاقی خود را باز کرده، در مقر گورنر جنرال، کنار پنجره اتاق کار خود ایستاده بود. نگاه خود را به باران تند و پارك دارای درخت‌های غلو و به برگ‌های ریزان دوخته بود؛ اما تفکراتش به جاهای دوری خارج از پایتخت آسیای مرکزی امپراطوری روسیه در پروا ز بود. عقل و فکرش مصروف قضایای افغانستان بود.

قضایائی که در سرحدات جنوب کوشورش جریان داشت بیش از همه نخست به تورن جنرال کاو فمَن که از لحاظ تحصیلات انجنیری، نظامی و همچنان از سبب موقف و شخصیت دولتی دارای وسعت نظر عمیق بود ارتباط می‌گرفت، او بود که مسؤولیت امنیت آنرا به عهده داشت. برای کاو فمَن تلاش مصرانه انگلیس‌ها بخاطر تحکیم قدرت و تبدیل افغانستان به پایگاه فعالیت‌های توسعه جویانه آینده انگلیس‌ها معنی به صدا درآمدن زنگ خطر را داشت. این فعالیت‌ها حتی در ترکستان که از مناطق مرکزی روسیه که توسط دشت‌ها و بیابان‌های صعب‌العبور

تجربید شده بود، آغاز گردیده بود. از برکت انرژی وی بین تاشکند و پطربورگ ارتباط تیلگرا فی برقرار گردید. اما کاوفمن با وصف تلاش زیاد موفق نگردید که خط آهن را به ترکستان تمدید کند.

او کنار پنجره خانه تاشکند خود ایستاد بود و با خود تصور می کرد که چطور طوفان برف دره‌ها و کوه‌های افغانستان و معبرهای تنگ آنرا می پوشاند و عملیات قشون برتانوی را مشکل می سازد و نفوذ آنرا به مناطق چپ دریای آمو که سر زمین‌های افغانستان را از بخارا جدا می سازد، به دشواری مواجه می ساخت.

نامه رسان که راه سختی را طی کرده بود؛ مکتوبی را از وزارت جنگ که گورنر جنرالی ترکستان هم در سر پرستی آن شامل بود، به رئیس حوزه ترکستان تقدیم کرد. کاوفمن عقب میز کار نشست و در بین اسناد زیادی که شخصاً عنوانی وی نوشته شده بود، ورق‌های بزرگی را که دارای متن چاپ شده بود گرفت ...

برید جنرال الکساندر پاولوویچ گورلوف از سال ۱۸۷۳ به بعد اجنت نظامی روسیه در لندن بود، نامبرده از فاکولته توپچی میخائیلوفسک فارغ و بعد اکادمی توپچی میخائیلوفسک را خلاص کرده بود. او که متخصص ورزیده تخنیک حربی بود بخاطر تالیف کتاب خود در مورد حرکت مرمی‌های توپچی در کانال‌های سد و رخدار، دیپلوم میخائیلوفسک را بدست آورد. موصوف مشاهد فکور و با دقتی بود.

درباره جنگ‌های که در افغانستان و افریقا جریان داشت، اجنت نظامی اطلاعات می داد، جراید و مجلات مملو از مقالات، تبصره‌ها و مصاحبه‌ها درباره مطالبی بود که در مرکز توجه حلقه‌های اجتماعی و سیاسی امپراتوری بریتانیا قرار داشت. گورلوف آنها را تعقیب می کرد و بطور منظم ستردرستیز را در پطربورگ در جریان همه چیز می گذاشت. اطلاعاتی که مربوط به شرق می بود، لوی درستیز فیدور لوگینوویچ گایدن، آنها را در اختیار کاوفمن می گذاشت.

این مواد را قبل از همه گورنر جنرال بررسی می کرد. کاوفمن با عجله نمی خواند، وقت بوقت مکث می نمود تا چشمانش استراحت کنند، گورلوف نوشته بود:

«... پیدا کردن مقصرین آنهم در بین کسانی که خبرنگاران و نظامیان انگلیسی درباره مباحثات میکردند و نعره میزدند. حال بجان افسران سیاسی افتاده بودند یعنی افسرانی که در قطعات مختلف به منظور تسهیل موفقیت‌های قشون موظف بودند تا این کار را از طریق مذاکرات دیپلماتیک با سران قبایل مختلفه انجام دهند، یعنی بطور ساده آنها را با پول بخرند تا بی‌طرفی خود را حفظ نمایند یا با آنها همکاری کنند.»

به همه معلوم است که در هندوستان طلای انگلیسی همیشه با سلاح انگلیسی یکجا در حرکت بوده و حتی اغلب رول برتر و مقدم و اصلی را بازی کرده است. خاصاً طلای مذکور در لشکرکشی قبلی سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۴۱ به افغانستان نقش بس بزرگی را بازی کرده بود.

در سال ۱۸۵۴ و همچنان بعد از آن در کوهات و امثال آنها، همچنان اکنون نیز خرید قبایل متخاصم افغان به مقیاس بزرگی جریان دارد، چنانی که نظامیان لشکرکشی اصلی را به عنوان یک تعداد رسم گذشت و نمایشات تلقی می‌کنند که به منظور تسهیل عملیه خرید اجرا می‌شود.»

خط درشتی زیر آخرین جمله کشیده شده بود. کافمن درباره چیزی که خواننده بود بفکر فرو رفت. بعد نظرش به این مطلب جلب گردید که:

«اما کار خرید همیشه موفقیت آمیز نمی‌باشد، سران پول را می‌گیرند اما بوعده خود وفا نمی‌کنند.»

باین ترتیب عدم برآورده شدن آرزو ها در خصوص پیشرفت بلاموانع، علت عمده نارضایتی جنرال‌های انگلیسی را تشکیل می‌دهد که طبعاً یک حرف هم در مورد خرید بزبان نمی‌آوردند. اگر آنها موفق می‌شدند پس از پیروزی به آسانی مقادیر هنگفتی را بدست می‌آوردند ...»

کافمن با دیدن این سطور لیخندی زد و با پنسل سرخ علامه درشت ندایه را بر آن گذاشت. رئیس عمومی ترکستان زمین چنان به اطلاعات گورلوف معطوف

گردید که خواهش کرد برایش چای با لیمو در اتاق کارش بیاورند. روز کوتاه به پایان می‌رسید. هوارو به تاریکی گرائید. خانه سامان روی میز يك پياله چای معطر را گذاشت و چراغ را روشن کرد.

اجنت نظامی کوشش کرده بود نشان دهد که عملیات‌های جنگی دوامدار انگلستان در آسیا و مناطق جنوبی آفریقا چه اثر ناگواری بر اقتصاد و زندگی خلق انگلستان گذاشته است. حتی گورلوف بصورت گنگی افاده کرده بود که پدیده‌های بغرنج بحران‌آلود، می‌توانند موضع محافظه کاران را شدیداً ضعیف سازد: «رنج طبقه مستمند در لندن و سایر شهرهای بزرگ انگلستان خیلی بزرگ است اگر چه و زرا و طرفداران آنها به مردم تلقین می‌کنند که در شایعات مربوط به رنج طبقه بی‌چیز مبالغه می‌شود، اما اشخاص بی‌غرض اعتراف می‌کنند، که وضع طبقه مستمند خیلی دردناک شده است. همراه با آن کساد عمومی صنایع و موسسات تجارتي بصورت بیش از حد بر دوش ملت سنگینی می‌کند، به من از همه جا می‌نویسند که اگر این وضع در هم و بر هم امور بیش از این دوام کند، مشکلات انگلستان به انتهای درجه شدید خواهند شد. افکار عامه طالب آن است که هرچه زودتر این وضع نابسامان خاتمه داده شود و صلح برقرار گردد...»

و این یکی دیگر از اطلاعات اجنت نظامی به ستردرستیز: «لشکرکشی در افغانستان آنطوری که انگلیس‌ها حساب می‌کردند، برانزده نیست. خاصتاً انگلیس‌ها را مواضع اطراف کابل، نزدیک غزنی، بین جلال‌آباد و دکه و حوالی کندهار سراسیمه می‌سازد.»

کاو فمّن لبخند زده گفت:

«چه خوب، (بعبارة دیگر در تمام جاهائی که فعالیت‌های نظامی صورت می‌گیرد!) این تعاقب دایمی از دسته تیزرو، حملات ناگهانی و ناپدید شدن بدون بجا گذاشتن آثار و علائم، انگلیس‌ها را چه از نظر جسمی و چه از نظر معنوی باندازه زیادی خسته و ناتوان می‌سازد. در مکاتیب اردو و حتی نامه‌نگاران بدان اشاره می‌گردد که این لشکرکشی عساکر را بجان رسانده است...»

گور لوف از "دیلی نیوز" نقل قول نموده که مکتوب يك گروه عساکر را به نشر رسانده بود: «ما همه بسیار رنجور هستیم، از افغان‌ها و جنگی که با این نام صورت می‌گیرد خسته شده ایم... ما نمی‌توانیم این قبایل سرحدی وحشی را در سه ماه رعیت سازیم برای آن سال‌ها لازم است. ما با ورن نداریم که آنها کدام وقتی تابع حکمروائی ما شوند تا آنکه همه آنها را شکار نکنیم... یا. آنها ما را شکار نکنند»

کا و فم دو باره پنسل را گرفته و زیر کلماتی را خط کشید که حاکی از این مطلب بود: «احتمال نمی‌رود افغان‌ها تابع تسلط برتانیه گردند تا آنکه بکلی از بین نرفته باشند.»

- او با صدای بلند با خود گفت: روحیه خلق خوب تو صیف گردیده است.

رئیس، عمومی منطقه ترکستان زمین چند سند دیگر را نیز ورق زد. آنها صرف از نظر جزئیات با سندی فرق داشتند که وی قبلاً به آن آشنا گردید. جنرال دو سیه را بسته نمود و در کرسی آرام گرفت، کدام قدم‌های دیگری باید برداشته شود تا مشکلات افزایش یابد که دشمنان سیاسی روسیه در مشرق زمین به آن مواجه شده اند؟ پلان وی در فکرش نضح یافت و این مفکوره در ذهنش خطور کرد: «از هر نگاه ساعت انتظار عبدالرحمن به سر رسیده است.»

از آن زمانی که نفاق و مبارزه درونی پسران دوست محمدخان به پیروزی شیرعلی خان خاتمه یافت، درست ده سال گذشت. تا این زمان رقیب عمده شیرعلی خان، افضل خان نیز وفات یافت، اما پسرش عبدالرحمن خان به اتکاء دشمنان امیر مسلط، به ماورای آمو دریا فرار کرد. خان خیوا و امیر بخارا از عبدالرحمن خان پذیرائی گرمی بعمل آوردند اما او بخاطر نجات از حيله گری آنها خود را به ترکستان روسی رساند:

این کار با منافع حکمرانان تزاری سازگار بود. زیرا از يك طرف آنها خواهان آن بودند که قوی‌ترین ورق بازی سیاسی را در دست خود داشته باشند. از طرف دیگر سعی می‌کردند که مناسبات دوستانه را با شیرعلی خان قایم سازند. از اینرو مجبور بودند که رفتار و کردار مخالف او را شدیداً کنترل کنند. عبدالرحمن را با ملتزمین زیادش



در سمرقند جابجا کردند. او خودش برای خود محلی را در قسمت جنوب شرقی پایتخت سابقه تیمور مخوف در کارته قلندرخانه درویش انتخاب نمود. در همینجا، در نزدیک دروازه به همین نام باغ بزرگ و پهناوری گسترده شده بود که زمانی به فرمانروای بخارا تعلق داشت. در ساختمان‌های کوچکی که در سایه درختان فرو رفته بودند سردار افغان با خدمتگاران‌ش جابجا شد، اعاشه و اباطه او را حکمران تزاری به عهده گرفت.

بزودی رئیس حوزه زرافشان به عبدالرحمن خبر داد که کاوفمن از او دعوت بعمل آورده تا در تاشکند از وی دیدن کند.

عبدالرحمن همین که پس از غیابت کوتاهی بازگشت نمود؛ نزدیکان خود را جمع کرده، بایک اندازه مبالغه حکایت می‌کرد که چطور شخص یارم پادشا جانشین آق پادشا (تزار بزرگ) در آسیا از وی حمایت و سرپرستی نموده است.

- در تاشکند از من استقبال باشکوهی بعمل آمد، روز بعد پس از ورود گورنر جنرال مرا با گرمی زیادی پذیرفت. در همان روز از من دیدن کرد و مرا به شام دعوت نمود. دیدن عنعنات و رسوم اروپائی خیلی دلچسپ بود (مهمانان را در خانه بزرگی میپذیرند، همه آزادانه در اتاق‌ها گردش می‌کنند، سگرت می‌کشند، آهسته صحبت می‌کنند یا میوه می‌خورند) به همین ترتیب شب‌نشینی تا ساعت ۲ شب دوام کرد. بعد از آن همه احترام بجا آورد و رفتند ...

مستمعین از رسوم نا آشنا به حیرت افتاده بودند و سردار ادامه می‌داد: ... بزودی گورنر جنرال بار دیگر از من دیدن کرد، من برآدمم که در نزدیک دروازه از او استقبال کنم، پس از احوال پرسی دربارهٔ صحت یکدیگر، من شمشیر جواهرنشان، شش پارچه ماهوت کشمیری و دو پارچه زربفت برایش تحفه دادم/ گورنر جنرال دو ساعت نزد من بود، روز بعد آن، جنرال علی خانوف مرا مهمان کرد. و ما وقت خود را خیلی دوستانه گذشتانیم. در تاشکند جنرال‌های دیگر نیز از من دعوت بعمل آوردند ...

عبدالرحمن خان خاموش گردیده و در خاطر خود جزئیات سفر خود را به شهر

اصیلی منطقه ترکستان زمین زنده می‌ساخت.

واضح است که کاوفمن با احترام لازم با وی پیش آمد نموده، اما طبعاً هیچگونه دیداری از وی بعمل نیاورده است. درین خصوص یارم پادشا فوق‌العاده محتاط بود و سعی می‌کرد که حرمت مقام عالی جانشین تزار را حفظ کند. اما بعضی از جنرال‌ها واقعاً نسبت به مهمان خارجی ابراز علاقه کردند اما نه آنقدری که سردار خودخواه آرزو داشت.

همراهان عبدالرحمن خان در تبعید که هریک بطور مساعدی بالای تراس بزرگی جا گرفته بود با ولع و حرص تمام هریک از کلمات او را گوش می‌کردند:

- ...درین وقت جشن بزرگ روسی فرارسید که آنها آنرا بنام میلاد یاد می‌کنند. این روز، روز تولد خدای آنهاست. درین روز گورنر جنرال گاری خود را دنبال من فرستاده و توسط سکرتر خود مرا دعوت کرد تا نزدش بروم. یارم پادشا طبق معمول ایستاده از من پذیرائی نموده و مرا به همان تالاری برد که بار اول مرا پذیرفته بود. حال در آنجا مامورین با خانم‌ها و دختران شان جمع شده بودند. میز مملو از خوراکی‌های گوناگون بود. جمعیت تا نیمه شب می‌خورد و میسرآید. بعد از آن همه یکدیگر را بوسه نموده و می‌گفتند «کریستوس کریستوس» (عیسی - مسیح) پس از آن مهمانان از صاحب خانه خداحافظی کرده راه خانه‌های خود را پیش گرفتند.

پس از عید سه روزه، گورنر جنرال دوباره سکرتر خود را با گاری دنبال فرستاد و مرا به دیدن رسم گذشت عساکر خویش دعوت کرد. همه بسیار عالی احضار شده بودند، در اخیر رسم گذشت مین مصنوعی انفلاق داده شد ...

سردار فضای شادی و خرمی را تمثیل و در ضمن صحبت شوخی می‌کرد، اما روحش مملو از اندوه بود. او دشواری وضع خود را بخوبی می‌دانست، او دور نمای روشنی برای آن نمی‌یافت اما بالای ستاره بخت خود یقین داشت و خود را با ثبات تمام دلداری می‌نمود: «هرچیز به دست الله است» لازم بود، که امیدبخود را از دست ندهد؛ شخصیت خود را در بین اطرافیان خود حفظ کند و سعی کند که خود را به

نظر دولت تزاری آدم با اعتبار و مهمی جلوه دهد. کدام وقتی دوران او نیز فراخواهد رسید...

او حکایت نمود که کاوفمن در ملاقات جدید در باره تلگرام تزار روسیه به وی اطلاع داد که جویای حال سردار شده و مثلی که او را به پطربورگ دعوت کرده است.

- سردار برای آمر شعبه حوزه زر افشان سمرقند، تورن آرندارنکو شکایت نمود: حیف که مجبور شدم از این سفر بخاطر ممانعت قطعی نزدیکان خود صرف نظر کنم. زیرا آنها همه یکصدا اعلان داشتند که مرا اجازه نمی‌دهند، بخاطری که خودشان در اینجا هیچ چیزی کرده نمی‌توانند.

آیا حقیقتاً همین‌طور بود؟ مشکل است باور کرد. چیزی که معلوم است. واقعاً دیدار از پطربورگ صورت نگرفته، اگر از سردار این دعوت بعمل می‌آمد او به بسیار خوشی این خواهش فرمانروای روسیه را می‌پذیرفت ولو به قیمت آزرده‌گی تمام اطرافیان و ملتزمینش تمام می‌شد.

ملاقات‌ها روی تراس مذکور اغلب تکرار می‌شد و در آن روی جزئیات اضافی روشنی انداخته می‌شد. به ندرت در هر دو سه سال یک بار سردار به تاشکند دعوت می‌گردید و زمینه حکایات جدید برایش مهیا می‌شد.

روزی عبدالرحمن به سمرقند بازگشت نمود و خیلی مضطرب بود: کاوفمن به او وظیفه داده بود که تاریخ افغانستان و زمامداران آنرا بنویسد. نواسه دوست محمد خان و برادرزاده قهرمان جنگ اول افغان و انگلیس اکبرخان، سردار، گذشته وطن خود را بخوبی می‌دانست با لخاصه قسمت "درباری" آنرا.

مصیبت در چیز دیگری بود و آن اینکه او بر قلم چندان تسلط نداشت، بهر حال به زودی توانست چاره این مشکل را بسازد میرزاها برای چه هستند؟

عبدالرحمن بالای دیوان بزرگی چارزا نو نشسته، بالشت را زیر بغل خود مانده، پیشرویش به عین حالت میرزا نشسته و خود را روی میزک کوتاهی خم کرده، کاغذ

پیشرو و قلم در دست دارد تا کلمات آقای خود را جاودانی سازد. کار به مراد پیش رفت: پس از چند هفته یارم پادشا دست‌نویس "تاریخ افغانستان را که توسط عبدالرحمن خان حکایت شده بود" بدست آورد.



عبدالرحمن خان

گورنر جنرال به گذشته دولت همسایه زیاد علاقه نداشت، پس می‌خواست با این وظیفه تبعیدی را از اندیشه‌های مشکل‌رویی بکشد. اما هدف دوم را بدست آورده نتوانست زیرا با مرور از قضایا و روخداد حوادث کشور که بالخاصه با فعالیت شخصی خودش ارتباط داشت، عبدالرحمن را در وضعی قرار داد که گوئی سر از نو بسیاری از آنها را تحمل کرده باشد و او را چنان به وطن مالوفش کشاند که حاضر بود روی اسپه بنشیند و خود را به جنوب برساند، به آنسوی آمودریا، در تنگه‌های هندو کش و حاضر باشد سرخود را بگذارد صرف برای آنکه يك بار نظر خود را به قله‌های پوشیده از برف سپین‌غر یا سفیدکوه، بیاندازد یا هر نام دیگری که در افغانستان به آن داده اند ...

اما مدعی تخت و تاج افغانستان آدم فوق‌العاده محتاط و با اراده بود. او منتظر بود، منتظر بود و منتظر ...

گاهگاهی به شکار می‌رفت و سعی می‌کرد که تندی چشمان و محکمی دستان خود را حفظ کند. وقتی از او دعوت می‌کردند، با رضایت و خوشی به تاشکند می‌رفت، در سمرقند گردش می‌کرد، از ساختمان‌ها و تاسیسات آن خوشش می‌آمد، اغلب از آرا مگاه‌گور امیر دیدن می‌کرد، در آنجا تیمور که لرزه بر اندام همسایگان چه دور

و چه نزيك می انداخت مدفون بود و برای مدتی زیادی به لوحهٔ سبز سیاه دل سنگ لشم خیره می گردید که روی آن با رسم الخط عربی نوشته شده بود: «درینجا مقبره سلطان اعظم، خاقان مشفق و مهربان امیر تیمور گورگان پسر امیر تاراگی است...»

سردار گرم خو و آتشین مزاج منتظر بود، منتظر بود، منتظر ... او در نهاد خود حس تحمل را رشد داد، جلو تندی و احساسات خود را می گرفت و از خود آرامش ظاهری در آن حالاتی نشان می داد که حاضر بود از خشم و غضب بتر کرد. او که در موقف پناهنده و فراری سیاسی قرار گرفته بود، بسیار سعی می کرد تا خود را برای آینده حفظ کند. امیر وقتی در سال ۱۸۶۹ از وادی خاکستری آبی آمو دریا می گذشت با خود اندیشید که: من بیست و پنج ساله هستم، اگر پیشرویم چیزی نباشد، این برایم خیلی زیاد است و یا اگر بتوانم روی چیزی در افغانستان حساب کنم، برایم خیلی کم است.

میگویند: «اگر سرنوشت با تو سازگار نیست تو با آن سازش کن. فقط هیچگاه برای موفقیت تلاش نکن، زیرا او آزمندان را دوست ندارد. وقتی ساعت موعود فرا برسد کامیابی خود بخود به سویت رو می آورد.»

سردار سعی می کرد در جریان قضایائی باشد که در جنوب آمو دریا میگذرند، اما نفرهایش مطلبی امیدبخشی برایش نمی آوردند. برعلاوه عبدالرحمن بخوبی می دانست که اگر در میهن بی نظمی شروع شود و آنرا بتوان مورد استفاده قرار داد، لازم است که از دید تیزبین و بیدار دولت تزاری (که به هیچوجه حاضر نیست با رقیب وی، شیرعلی خان روابط خود را تیره سازد.) خود را کنار کشد.

از آن وقتی که خبر تجاوز انگریزها به افغانستان تا سمرقند رسید، دو انگیزه و احساس بر عبدالرحمن مسلط بود: یکی حس خوشی انتقام، به معنی آنکه با رقیبش چه خواهد شد، دیگری احساس کینه در برابر دشمنی که به وطنش یورش آورده است. او در شبهای بیدارخوابی با خود می گفت: چه باید کرد؟

«نفرهای خود را بیدار کرد و راه جنوب را در پیش گرفت و پهلوی آنها را قرار گرفت

که سرخپوشان را نشان می‌گیرند.»

اما او يك لحظه هم تردید نکرده بود که شیرعلی خان کشمکش شش ساله خونین دریاری را فراموش نکرده است که برادرش افضل خان با پسرش عبدالرحمن سوگند خود را که به امیر دوست محمد خان داده بودند فراموش کرده و علیه وارث قانونی وی می‌جنگیدند. علاوه بر آن به سردار مکار که تقریباً ده سال در ترکستان روسی زیسته بود، نمی‌توانست برتری قشون منظم اروپائی را در مقایسه با عساکر پی‌تعلیم و دارای تجهیزات خراب امرای آسیایی درک نکند. او بخوبی می‌دانست که اردوی ضعیف افغانستان نمی‌تواند پایداری کنند..

باینترتیب بالاخره شاید زمان روی آن تا ثیر کند؟

... ماه فبروری سال ۱۸۷۹ و هوا غبارآلود و عبوس بود، اما از ورای آمو دریا دوردست و از خلال سلسله کوه‌های حصار و شاخه‌های آن تا سمرقند خبرهای جالب و خوش می‌رسید. آنها خبر می‌دادند که بهار بزودی به سواحل زرافشان خواهد رسید. عبدالرحمن خان روی ترا س همراه پسر عموی خود اسحاق خان صفات اسپ‌های تندرو عربی را با اسپان ترکستان مقایسه می‌کرد که يك نفر باریش مدت‌ها ناآراسته و کلاه پوستی نوک تیز در حالی که دربان ممانعت می‌کرد در محوطه داخل گردید؛ به يك دست عصا و در دست دیگر کچکول داشت که از آن دود بالا می‌شد و زنجیر درازی به آن آویخته شده بود، روی چپن خیلی چرکین و مندرس وی کمر بند عریضی می‌درخشید که دارای تزئینات طلائی و نقره‌ئی بود و چیزهای جالبی به آن آویزان بود. يك کدوی خشک هم به کمر بند آویخته شده بود که به آن سنگچل‌ها را بسته کرده بود که با کوچکترین حرکت به صدا در می‌آمدند. او درویشی (ملنگ) بود که نشان قلندری سیر و سیاحت را بر جبین داشت. او خدمتگاری را که می‌خواست مانع وی شود با عصا تهدید نموده کدام چیزی زیر زبان گرفته و خود را به تراس رساند. (او بدون اشتباه تشخیص داد چه کسی درینجا نقش عمده را بازی می‌کند) نزد عبدالرحمن رفت او را با دود کچکول پکه زده زبان خود را شور می‌داد، گوئی اوراد می‌خواند، عبدالرحمن چند سکه بوی داده اما شخص مذکور سکه‌ها را با چالاکي گرفته از سردار دور نشد بلکه زیادتر باو نزدیک

شده گوئی می‌خواهد او را به داخل اتاق ببرد.

عبدالرحمن عصبانی شده می‌خواست این شخص بی‌ادب را عقب بزند اما بخود آمد: نباید "خادمین الله" را آزرده ساخت. درین وقت بنظرش آمد که ملنگ برایش یکنوع اشاره می‌دهد.

سردار همراه ملنگ به اتاق رفت. در بین آوازه‌های بی‌ربط او، سردار کلمات با مفهوم فارسی را دریافت: .

- منتظرت هستند... در آنجا دور، دور در جنوب... فامیلت، مادر و پسرت، من از آنجا آمده ام. اشخاص بسیار مهمی انتظارت را دارند؛ کندهار... دولت بزرگی را پیشنهاد می‌کنند. باید عجله کرد. دعوت کرده اند ...

چشم‌های سیاه و کمی استخوانی ملنگ کدام جائی زیر کلاهش دوخته شد و دوباره به گفتار درآمد ...

- الله در آسمان‌ها - فرمانروا در زمین ... پیاد داشته باشید، مردم، ابو یوسف القلندری، که حکمت و برکت بزرگی دارد. جستجو کنید؛ شترهای يك گوش را، واخ، واخ، واخ! یا چار یار- بکلی غیرمترقبه "دوست خدا" گفتار خود را با پیغ‌های مرسوم انجام داد (که افغان‌ها با آن دوست‌های نزدیک و هم‌زمان حضرت محمد، رسول خدا را ستایش می‌کردند - ابوبکر، عمر، عثمان و حیدر) او چند بار به سرعت چرخ زده از خانه برآمد و خود را به دروازه حویلی رسانده به تندی بیرون شد - گوئی اصلاً چنین کسی نبوده باشد. در بین اقامتگاه درویش‌ها یا قلندرخانه غیب گردید و سردار را در وضع آشفته گذاشت.

«چه قسم قلندر است؟ به فارسی گپ می‌زند اما با تکیه کلام مشهود هندی، به کعبه مقدس قسم که همین طور است. می‌داند که مادر و پسر در کندهار هستند، به کندهار... دعوت می‌کنند؟ اما این شهر که بدست انگریزهاست. آنها دعوت می‌کنند؟ تا سران بارکزائی در بین هم بجنگند؟»

اینها گپ‌هایی بودند که ایجاب تعمق را می‌کرد.

چند روز بعد وقتی عبدالرحمن پس از گردش صبحانه بخانه بازگشت؛ بریدمن سواری ناآشنائی منتظرش بود. او از طریق ترجمان به سردار اعلام داشت که بلافاصله به تاشکند برود.

اعلیحضرت گورنر جنرال ترکستان می‌خواهد شما را ببیند.

سردار با خود اندیشید:

«مثلی که قلندر را تعقیب کرده اند. بهتر است کمی تأمل کرد تا روشن شود. که موضوع از چه قرار است...» به افسر جواب داد. خود را جمع و جور می‌کنم و فردا پیش یارم پادشا می‌رویم.

بریدمن چیزی نگفت، روی اسب خود که در عقب دروازه بسته بود سوار شده و راه خود را پیش گرفت..

عبدالرحمن از ترجمان که آنرا چندین بار نزد جنرال ایوانوف رئیس حوزه زرافشان دیده بود، پرسید: چه گپ شده؟

- ترجمان شانه‌های خود را بالا انداخته گفت: نمی‌دانم، جنرال کوفمن دستور داده که به تاشکند بروید، خودش موضوع را برایت خواهد گفت.

هنوز يك ساعت نگذشته بود که از پشت دیوار مهمه و صدای پای اسب‌ها بلند شد. یکی از نوکرها که سخت ترسیده بود خود را به اتاق رسانده، گفت سردار، بیرون يك عالم عسکر است.

حقیقتاً بریدمن با دسته عساکر پیاده و سواره باز گشته بود. عبدالرحمن مجبور بود اطاعت کند، او را برچپک به مقر رئیس منطقه بردند.

او به ایوانوف با تلخی گفت: اگر می‌دانستم که مرا مانند اسیر می‌آورند، جرنیل صاحب فوری می‌آمدم.

- ایوانوف با تعجب به بریدمن نگاه کرد و پرسید: چرا مانند اسیر؟



- سردار به رضای خود نمی‌آمد، از یئرو مفید دانستم که ...

ایوانوف به ریش خود دست کشیده، گفت: چرا اینقدر زود اعلان خطر دادید؟ دوست ما خودش ضرورت بجا آوردن جدی و بلامعاذیر دستورات و هدایات رئیس عمومی منطقه ترکستان زمین را می‌داند.

بزودی عبدالرحمن با دو نفر از خدمتگارهای وفادار خود به همراهی بریدمن راه تاشکند را در پیش گرفتند، سردار با خود فکر می‌کرد: «این درویش لعنتی مرا برباد ساخت.»

عبدالرحمن اشتباه کرده بود. حکمرانان تزاری می‌دانستند که مدعی تاج و تخت افغانستان با مداخله کنندگان در کشورش ارتباط دارد و این وضع را همواره تحت نظر داشتند. طبعاً که آنها باید، بخاطر ملاقاتش با اجنت انگلیسی با وی برخورد دیگری می‌داشتند اما دیدار "قلندر" بعید از نظر آنها صورت گرفته بود.

اما با آنهم حکمران قدرتمند منطقه ترکستان زمین تا حدودی از تماس‌های ممکن بین عبدالرحمن خان و انگلیس‌ها مشوش بود. سفیر روسیه در تهران ایوان زینویف اطلاع داده بود که تورن وارد شده با این شهر چارلز نیپیر اطلاع داده است که لندن خواهان آنست تا سردار عبدالرحمن را در افغانستان ببیند، و چه اتفاق حیرت آوری - تلگرامی که از طرف لوی درستیز گایدن به کاوفمن ارسال شده بود دارای چنین محتوی بود که فرستادن عبدالرحمن خان به و طنش ثمربخش و مفید خواهد بود - چطور می‌توان این موضوع را فهمید و تعبیر کرد؟

گورنر جنرال مشوش گردیده به تلگرام جواب داد که افغان‌ها مصروف مبارزه با انگلیس‌های متجاوز بوده و ظهور "تبعیدی" در آنجا باعث پراگندگی و تفرقه صفوف وطنپرستان خواهد شد.

گرچه بزودی روشن گردید که تلگرام گایدن از طرف "دوست انگلستان" ترتیب شده بود. تحت همین لقب شخصی در حلقه‌های درباری امپراتوری روسیه وجود داشت و او عبارت از سفیر مشهور تزار در لندن پتر شووالوف قوماندان اسبق

ژاندارم بود ...

در چنین وضع بهتر بود بهر صورت که باشد سردار خودخواه را از سرحد افغانستان به دور برد. خود را از و سوسه‌های بی‌موجب خلاص کرد، او را در نزدیک در تحت نظر مقامات عالیه حکومت ترکستان زمین جابجا کرد.

وقتی عبدالرحمن خان را بالاخره به تاشکند آوردند او را به خانه گورنر جنرال برده، کوفمن در افاده‌های ظریفانه به وی راجع به اینکار توضیح داد که وی همیشه نیاز به مشوره‌های حکیمانه ایشان در ارتباط با حوادث افغانستان دارد و از او خواهشمند است که آنرا رد نکند.

به عبدالرحمن خان خانه را دادند که در آن زمان گورنر حوزه سیر دارین، گولوچف زندگی می‌کرد. تاوقتی که آنرا برای رهایش تجهیز می‌کردند، سردار با خدمتگاران خود در کارته "کاشغر" جابجاشدند.

نفری که همراه عبدالرحمن خان موظف گردیده بود حکایت نمود که: پانزده سال قبل در کاشغر علیه تسلط چین شورش در گرفت و زمامدار این منطقه یعقوب بیگ قوماندان نظامی قبلی خوقند که منشاء آن به آسیای میانه می‌رسید، گردید. در قلمرو حکومت آن ابتدا شش و بعد هفت شهر ترکستان شرقی شامل گردیدند و متناسب با آن، آن را بنام التای شار (شش شهری) و دژیتای شار (هفت شهری) یاد کردند.

یعقوب بیگ در سال ۱۸۷۷ وفات یافت. بین جانشینان وی نفاق و اختلافات آغاز گردید. بیکن برضد دژیتای شار قشون بزرگی را سوق نموده، شهر را غرق در خون ساخت و سیادت خود را بر آن قایم نمود، هزارها نفر فراری داخل حدود روسیه شدند. پسر یعقوب بیگ (بیگ کولی بیگی) با هواخواهان زیاد خود در تاشکند اقامت گزیده و به آن محل این نام را دادند.

سردار بادقت به آن گوش داده، سرنوشت کاشغر را با افغانستان مقایسه می‌کرد، مقدر خود و وارث یعقوب بیگ را که در آن چیزهای مشترک زیادی وجود داشت.

کشور افغانستان مصمم است که دشمن نیرومند تر را از میان ببرد، او زنده خواهد بود، یا اینکه در غربت خواهد مرد... اگر در "لوح مقدر" چنین نوشته شده باید به آن تن داد. او شك نداشت که در این زمستان در زندگی وی تغییرات قاطعی صورت می‌گیرد.

## فصل نوزدهم

### چرخ فلک مرگ

قوماندانی دسته صحرايي کابل همه مساعي خود را متوجه اين امر که چطور زمام مطلق پايتخت سرکش و رام ناشدنی افغانستان را بدست گیرد، ساخته بود. ازينرو تصميم گرفت که قبل از همه خود را از C مامدار نالايقش آسوده سازد.

صبح روز اول دسامبر سال ۱۸۷۹ که هنوز غبار شبانگهی از فراز کابل زدوده نشده بود، يك ستون سواری راه پشاور را در پيش گرفت. قوماندان قطار جگرن هاموند وظيفه محرم دارای اهميت بخصوصی را به عهده داشت و آن اینکه توسط اسکدران غند نمبر ۹ اولان و غند نمبر ۵ سواری پنجاب، امير محمد يعقوب خان را تحت الحفظ به هندوستان انتقال بدهد. مشکل بود بين اولانهای انگلیسی و پنجابی با لباس شوخ و روشن شان و از خلال نيزه‌های که پارچه‌های در آن به اهتزاز بود، چند چهره پوستين‌دار را تشخيص داد.

بدستور جنرال رابرتس، صرف چند نفر از نزديکان امير سرنگون شده ويرا همراهی می‌کردند. پسرخورد سال وی یخشی خان را به عنوان گروگان در پايتخت نگهداشتند.

روز سوم دسامبر قطار به گندمک رسید، طی کردن راه کوهی پر برف آسان نبود. يعقوب خان با خود فکر می‌کرد که کمی بیشتر از نیم سال شده که او به حیث مالک الرقاب مطلق افغانستان باینجا تشریف فرما گردید تا با همسایه خود معاهده عقد نماید، معاهده‌یی بی‌مایه و ننگین برای افغانستان. امير قبلی مدت‌ها پيش این موضوع را فهمیده بود. آن وقتی که در هرات بود، و هنوز جوان بی‌تجربه بيش نبود، به چرب زبانی‌های انگریزها باور می‌کرد... پدرش وقتی از گذشته برایش یاد

آوری می‌نمود و توصیه می‌کرد تا به انگریزها اعتماد نکند... اما وی با پدر خود مشاجره می‌کرد. از همان وقت بود که همه چیز آغاز شد: اگر سنگ اولی تهداب کج مانده شود. دیوار تا آخر کج اعمار می‌شود، پدر حق بجانب بود، اینک مرا مانند اسرا می‌برند. معلوم است که سرنوشت ...

قطار با عافیت به پشاور رسید. اقامت گاه یعقوب خان دور از سرحد افغانستان در شهر کوچک دهرادون، که در نزدیکی لودیانه واقع بود انتخاب گردید و این کار سمبولیک بود زیرا در لودیانه سال‌های زیادی سلف سابقه تخت و تاج کابل، شجاع الملک زندگی می‌کرد. درست چهل سال قبل شجاع از آنجا حرکت نمود تا به کمک قشون انگریزی بتواند کشور خود را تصرف کند.

یعقوب خان با خود فکر کرد: «من چنین کاری نخواهم کرد.» اما در کابل قوماندانی برتانیه با تمام قوا کوشش می‌کرد تا به مردم ثابت سازد که بعد از این نصیب آنها انقیاد و اطاعت مطلق است و بس.

مگر جلب مردم به تسلیم سلاح وعده و وعید و عفو عمومی، تقریباً بین مردم هیچگونه تمایلی ایجاد نکرد. رابرتس، وقتی راپورهای روزمره تسلیم سلاح را به وی می‌دادند، زیر زبان دو و دشنام می‌داد، زیرا تعداد آن انگشت شمار می‌بود.

- جنرال با مور تمیر دیورند خلوت نمود و چنین تصمیم گرفت: آخرین تلاش خود را می‌کنیم تا با این وحشی‌ها جور بیاوریم.

جنرال در حالی که چین بر جبین انداخته گویی دندان‌ش درد می‌کند به مشاور سیاسی خود گفت:

- شخصاً من به کار برد وسایل و اقدامات سیاسی با این مردم کمتر باور دارم. خاصتاً با جنایتکارانی مانند اینها که فعلاً با آن سر و کار داریم. سمبول اعتقاد و باور من مرعی و برجه است. اما از خدمات سیاسی هم باید بهره‌برداری کرده بتوانیم. ابلیس بر آنها نازل شود.

لطفاً زحمت بکشید کدام اعلامیه را تهیه کنید و طوری باشد که به طبع این

وحشی‌ها برابر بیاید و مورد قبول آنها قرار گیرد.

روز بعد، باز در کوچه و بازار جارچی‌ها پیدا شدند. آنها که از طرف عساکر سواره محافظت می‌شدند، در شهر می‌گشتند و خاصاً در بازاری پر جمعیت می‌رفتند و «اعلامیه جدید انگریزها» را می‌خواندند: «شما ضرب‌المثلی دارید که می‌گوید در افغانستان طلا قوی‌تر از سلاح است. این موضوع کاملاً به انتخاب شما تعلق دارد. چیزی که آرزو دارید انتخاب کنید. دولت ما چنین تقسیم نموده است، مرعی برای دشمنان و طلا برای دوستان، اگر به اندازه کافی عاقل باشید، خود را در جمله دوستان ما قرار دهید.»

تا شام در هر گوشه و کنار شهر کابل صداهای گوش‌خراش دندوری‌ها شنیده می‌شد: «چه میخواهید، طلا یا گوله؟»

پس از فرارسیدن تاریکی گویی برای شان قومانده داده شده باشد همه یکدم خاموش گردیدند، ورنه حتی بلوک سوارها هم نمی‌توانست این جارچی‌های نعره کش را از اصابت سنگ‌ها و چوب‌های عابری‌ن که بصورت پنهانی با خود داشتند در امان نگهدارد.

اعلامیه جدید، نتایج خاصی بدست نداد. ارقام سلاح تسلیم شده در اجمال راپورهای قرارگاه افزایش نیافت. قوماندان دسته صحراپی کابل با حقارت و توهین به دیورند نگاه کرده بعد خطاب به مک‌گریگور، گفت:

- آیا به نظرتان چارلی وقت آن نرسیده که فعالیت کمیسیون‌های خویش را تشدید کرد؟

- آقا، تشدید فعالیت کمیسیون‌ها به این معنی است که دو سه صد نفر افغان کشته شود. "روب روی"<sup>۱</sup> که ذکاوت و تیزهوشی خاص داشت به خنده افتاده، گفت: این کار، گاهی مفید تر از اقدامات سیاسی است.

---

<sup>۱</sup> Rob Roy

باساس پلان مرتبه پیش‌بینی گردیده بود که يك سلسله تصفيه كاری‌ها، تفتیش‌ها و تلاشی‌ها صورت گیرد، تا كسانی را که نزدشان سلاح پیدا می‌شود به محكمه نظامی كشانده شوند.

در یکی از ساختمان‌های اردوگاه شیرپور دو میز مقابل هم قرار داشت. عقب یکی آن کمیسیون تحقیق قرار گرفته بود که مرکب از مک‌گریگور، دکتور بلیو و جیات خان یکی از منسویین اداره سیاسی هندوستان، بود. در عقب میز دیگر اعضای محكمه نظامی نشسته بود که در تشکیل آن برید جنرال میسی، جگرن موری پرتی و جگرن خیوئنس شامل بودند. آنها در انتظار اولین قربانی دقیقه شماری می‌کردند.

مک‌گریگور به همکاران خود خطاب نموده، گفت:

- جنتلمین‌ها باصراحت برایتان می‌گویم که امروز احساس مقدس انتقام‌گیری در روح جریان دارد.

صداها بلند شدند:

- انتقام‌گیری؟ در اینصورت شما نباید به قضا پردازید.

رئیس ارکان دست‌های خود را با سرعت بلند کرده، گفت:

- جنتلمین‌ها، آرام باشید. ببینید، من گفتم، احساس مقدس انتقام‌گیری، این احساس کدام توجیه غیرمستقیم ندارد. ما وقت داریم حال همه چیز را برایتان توضیح می‌دهم:

- پنج سال قبل من به حیث معاون آمر تعمیرات و رهایش فرقه در راولپندی (در سرحدات غربی متصرفات هندی) ایفای وظیفه می‌نمودم. ما منسویین کشف را تمام چیزهایی که مربوط وضع و حالت ساکنین آن بود (سرك‌ها، راه‌ها و امکانات مواد خوراکی افغانستان، خراسان، ترکمنستان علاقمند می‌ساخت. زمانی لازم شد به اروپا بروم و من تصمیم گرفتم که چیزهای مفید و ثمر بخشی جمع‌آوری کنم.. ازینرو فیصله کردم که از راه خشکه از طریق افغانستان، پارس و روسیه... سفر کنم..

”روب روی“ سیگار را گرفته آتش زد و گفت:

- اما دولت ما در آن وقت برای آنکه شیرعلی خان را راضی نگاه کند، رعایت او را می‌کرد و مرا قاطعانه ممانعت کرد که از طریق سرزمین افغانستان عبور نکنم. سیاست چه خنده آور است. بناءً من از بمبئی سوار کشتی شده به کراچی رفتم از آنجا به بوشهر و از طریق شیراز، یزد و بیرجند تا سرحد منطقه هرات خود را رساندم  
دکتور بیلو گفت:

- و این منطقه شامل افغانستان است

- بلی، قدغن شده برای من.

دگروال اظهار داشت: طوری که به همه معلوم است، میوه ممنوعه خیلی شیرین می‌باشد، مهمتر از همه برای ما معلومات در خصوص استحکامات هرات و راه‌هایی که از آن بکابل و وادی آمودریا امتداد داشت ضروری بود. من به حکمران هرات مستوفی صاحب مکتوب فرستادم تا اجازه بدهد چند روزی را در شهر هرات بگذرانم و خودم بدون اینکه منتظر جواب باشم به آهستگی به پیش رفتم ...اعضای کمیسیون با کنجکاو و دقت زیادی به سخنان مک‌گریگور گوش داده بودند...

- دیدم که پیشرویم يك گروه سوارها پیدا شد. در جلو همه، افغان جوانی که مکملأ با کارد و تفنگچه مجهز شده بود، چنان که آنها آنرا دوست دارند، روان بود نامبرده خود را معرفی نمود: مهماندار شما سید رستم و با خود فکر کردم. این دیگر قراول امنیتی است. اما مهماندار به جای اینکه از مهمان نظر بوظیفه خود پذیرایی گرمی بعمل بیاورد با پررویی اعلام داشت که راه من به طرف هرات مسدود است. من سعی کردم او را قانع سازم ازین سو و آن سو سخن زدم، برایش گفتم سوء تفاهمی پیدا شده، در خریطه برایش طلا نشان میدهم، فایده نمی‌کند. او با چشمان بزرگ و پر کینه اش به من نگاه می‌کند و همان يك چیز را تکرار می‌نماید: «مجر صاحب اسپ تان را پس دور بد هید و زود بروید» (من در آن وقت جگرن بودم).



میسی پرسید: شما هم تبعیت کردید؟.

- آقا اگر شما به جای من می بودید؛ شما چه می کردید؟ مجبور شدم... حقیقتاً اسپ خود را دور بدهم، اما پس از یکی دوساعتی، باز تلاش کردم که از راه دیگر، بدون اینکه کسی را خبر داده باشم به هرات داخل شوم، شما چه فکر می کردید؟ تقریباً پنج میل دور تر از دروازه شهر همان مهماندار دوباره مقابلم پیداشد و مرا تحت الحفظ تا سرحد پارس رساند.

”روب روی “ حلقه دو د را پف کرد.

- و اینست چیزی که می خواستم درین مورد بگویم. زمانی در بوتان: از قطعه تقریباً به مسافه نیم میل جداشدم يك نفر بوتانی مرا زد، در مقابل من حقش را به بسیار خوبی بدستش دادم چنان شدید که جانش تازه شد. نتیجه بسیار عالی بود. بوتانی مانند ابریشم نرم گردید. اما بوتانی از سابق می دانست که ما به کسی اجازه نمی دهیم تا با ما شوخی جدی کند. وقتی با عساکر در پارس بودم با چوب خدمتگار را تهدید می کردم باید اعتراف کنم که دلم بسیار می خواست این افغان جاهل (سیدرستم) را براه بیاورم تا بدانند که آدمیت چیست؟ اما باید سوگند یاد کرد که نتایج عکس آن می بود که در بوتان یا پارس بدست آمده بود. در چنین حالات افغان بلافاصله دست به کار می برد و نتایج بسیار شومی را به میان می آورد یا اینکه جوانمردی به وی اجازه نمی داد که دست خود را بالای دشمن بی دفاع بلند کند. حس انتقام من علیه این خصایص کرکتر افغانیست. ما باید هر طوری شده افغانها را تربیت کنیم آنها را با اخلاق جهان متمدن عادت بدهیم تا این خصوصیات آنها زایل گردد.

رئیس کمپسیون تحقیق، حکایت آموزنده خود را در اینجا به پایان رساند.

همچنان عساکر برتانوی به آوردن نفرهای که هنگام ”پاکسازی“ گرفتار شده بودند، به شیرپور شروع کردند. این اشخاص عبارت بودند از بافندگان، آهنگرها، سقابه‌ها، سوداگرها، سربازهای سابقه، شتریان‌ها، کلال‌ها، دهقان‌های که به شهر آمده بودند، ملاها و شاگردان مدرسه ها... بعضی‌ها را بخاطر آن گرفتار کرده بودند که آنها مانند پدران، پدرکلان‌ها و اجدادشان شمشیر یا کارد می ساختند.

از نزد دیگران باروت یا اینکه علایم باروت در دست‌های شان یافته بودند، و یا اینکه فلان آدم از خانه با کارد که عنعنه است برآمد. آن دیگری از جای دوری آمده و نتوانسته بود که تفنگ چقماقی خود را پنهان کند و آنرا بخاطری با خود آورده بود که در راه بازدان مواجه نشود. کسی را هم از منطقه آورده بودند که در آنجا سوار هندی ناپدید شده بود، ازینکه لکه سرخ بر لباس او بود ویرا گرفتار کردند و آن بدبخت نگفته بود که قصاب است. کافی بود به سربازها یا افسرها یکبار نگاه کرد و آنها را در جمله "آشوبگران" قرارداد. کمیسیون تحقیق فوری هر یک از گرفتارشدگان را مجرم قلمداد و محکمه نظامی که در مقابلش نشسته بود آنرا بلافاصله به مرگ محکوم می‌کرد.

در لحظه نهایت داغ، فیصله‌های قضایی مک‌گریگور به طور غیرمترقبه بیان داشت که چهره‌ها همه متوجه او گردیدند:

- این کافی نیست، مسلمان‌ها عقیده دارند کسی که بدست ملحدین انگریزی گشته می‌شود راساً به بهشت می‌رود. اما کسی که سوختانده شود به بهشت نمی‌رود، آنها را نه تنها باید صرف اعدام کرد بلکه باید سوختاند.

رابرتس پیشنهاد دگروال را تایید نموده گفت:

- پیشنهاد عالیست همین کار را بکنید.

در یکی از میدان‌های بالاحصار بلافاصله کار شروع شد، استحکامچی‌های ملکه اعدامگاه بزرگی را آماده کردند، دورا دور آن را چهل پایه ایستاد کردند که همه با هم متصل شده بودند. فرق این اعدامگاه که از طرف "روب روی" ابداع شده با چوب‌های دار معمولی در آن بود که درینجا بجای ریسمان از زنجیر استفاده کرده بودند.

جلادان در قسمت تهیه مایع سوخت شعله ور زحمت زیاد کشیدند. یکی از رشته دارها (دیپو دار) که بموقع یک بیرل روغن چرب کاری بیادش آمده بود درین زمینه کمک نمود. در آن بعضی چیزها را علاوه و با هم مخلوط نمودند، مواد دلخواه

بدست آمد اما صرف نقص کوچکی داشت و آن اینکه در وقت سوختن چنان، بوی بد و متعفن ازان بالا می‌شد که افسران انگلیسی نتوانستند مدت زیادی در آنجا باقی بمانند و مجبور شدند که در قرارگاه برای آنها تقسیم اوقات مخصوص نوبت ترتیب کنند. اما دربارۀ عساکر خاصتاً هندی‌ها، آنها به این چیزها عادت دارند، بگذار کار را پیش برند ...

در وقت معینه، همه جاهای خود را اشغال کردند: توپچی‌ها در کنار توپ‌های خود که در نقاط حاکم موضع گرفته بودند تا در صورت حمله آشوبگران محمدجان وردک یا ملا مشك عالم به شهر یا آغاز آشوب در خود شهر کابل آنرا تحت گلوله‌باری قرار دهد. در راه‌های انتقال محکومین به محل اعدامگاه قطارهای عساکر صف گرفتند تا نظم را تامین کنند و جلو تلاش برای فرار را بگیرند.

در محل اعدامگاه تشت‌های کلانی گذاشته شده بود که از مایع سوخت مملو گردیده بودند. آنطور که اعدام‌های قبلی نتیجه مطلوب نداده بود این بار لازم بود که مردم جمع نشوند و حتی کوشش شود که اعدام‌ها مخفی صورت گیرد. اما مخفی نگاه کردن آن ممکن نشد. سحرگاهان آن روز شوم تعدادی زیادی از ساکنین کابل به دروازه بالاحصار رو آوردند، مردم تلاش کردند که از دیوار بلند بالاحصار بالاشده ولو يك نظر هم باشد به بینند که در آنجا چه می‌گذرد. در بین جمعیت مذکور تعداد زیادی زنان بودند که چهره‌های خود را با چادری‌های زمخت پوشانده بودند. بهره‌دارها کار را به جای رساندند تا آنهاپی را که زیاد اصرار می‌کردند با قنطاق تفنگ بزنند.

انتقال محکومین شروع گردید؛ حکم قضا برای همه یکسان بود، بدون در نظرداشت سن، پیشه و وضع اجتماعی. کودک بود، نوجوان یا سالخورده، گلکار بود یا زرگر، چوپان بود یا حلبی ساز، برای همه يك فتوا بود، مرگ. اما آیا در میان آنها کسانی بود که حقیقتاً جرمی را مرتکب شده و به دست عدالت انگلیس افتاده باشد؟ قلم‌زنان مقدرش با این موضوع وقعی نمی‌گذاشتند.

دهل‌ها به صدا در آمده اند، پهلوی تشت‌ها جت‌های هندی که از کاست

”مطرودین ” جامعه بودند، فعالیت می کردند آنها با مایع شعله‌ور شونده لباس‌های محکومین را چرب می کردند، بعد جلادان آنها را به زنجیر می آویختند و در زیرش آتش می افروختند.

چوب‌های خشک بزودی آتش گرفته به شعله نیرومند تبدیل شده و قربانیان را دربر می گرفتند. هنوز دقیقه نمی گذشت که قربانی به مشعل فروزان تبدیل می گردید.

این تصفیه حساب وحشیانه و غیرانسانی که انسان را به یاد دوران انکیزیشن (تفتیش عقاید) می انداخت. در ظرف چند روز جان دو صد انسان بی گناه را گرفت. از بالاحصار دودسیاه وحشتناکی بلند می شد، پهن می گردید و به ابر سیاه تیره تبدیل می شد. این ابر مدت زیادی بر فراز کابل معلق بود و به باشندگان آن از وحشتناکترین و غیرانسانی ترین قربانی‌ها برای اقارب، نزدیکان، دوستان و هموطنان شان حکایت می کرد.

در ختم اعدام‌ها رابرتس دستور داد که قسمت‌های چوبی بالاحصار را به مقصد سوخت، همراه با بقیه باروت به شیرپور ببرند. بقایای باقیمانده را قبل از خود قلعه منفجر ساخته و با خاک یکسان کنند.

به بسیار سرعت یادگار و مظهر بی بدیل آرشیونکت (مهندسی) افغانی، افتخار کابل به خاک یکسان گردید.

قوماندان دسته صحرایی کابل به مادونان خود اظهار داشت: اگر این اقدامات هم نتیجه ندهد، مجبور می شویم که خود شهر را از روی زمین پاک سازیم و ساکنین منحوس و لعنتی آنها تماماً از بین ببریم. اما فکر می کنم که حال این وحشی ها آرام شوند.

عکس العمل مردم زیاد طول نکشید. از تمام پوسته‌های جلوی بریتانیایی که در اطراف شهر جابجا شده بودند در خصوص تمرکز قوای دشمن اطلاعات می رسید که محتویات آنها بیش از پیش پانیک آور میگردید. جنرال به دیورند وظیفه داد تا

از طریق اجنت‌های خود موضوع را روشن سازد تا انتظار چه چیزی را داشته باشیم؟

مشاور سیاسی بعد از مدتی گزارش داد:

- آقا، ما عملاً با فعالیت یکجایی نیروهای مختلف دشمن مقابل شده ایم. ایله‌جاری‌ها، عساکر سابقه و قبایل که پایگاه آنها در شمال کابل در کوهستان واقع است و مرکز اساسی مقاومت آنها در غزنی قرار دارد.

معلومات بدست آمده که بقایای اردوی امیر از وادی لوگر به غزنی رفته، رهبری آنرا محمدجان خان به عهده دارد، نامبرده یکی از افسران تویچی بوده پس از اینکه در جنگ علی مسجد از خود برزندگی نشان داد از طرف شیرعلی خان به رتبه جرنیلی ارتقاء یافت ...

- مک‌گریگوری با بی‌حوصلگی سخن او را قطع و پرسید: رول مشک عالم چه است؟

- دیورند جواب داد:

- ملا یکی از مسلمان‌های هندی است، از لحاظ نجابت و شرافتمندی خود بسیار مشهور است. مدت زیاد است که در غزنی زندگی می‌کند، خود را افغان به حساب می‌آورد، خیلی سالخورده شده، منتها حرکت کرده می‌تواند و به یک سخن او هزارها غازی مبارز راه‌حق، حاضرند که جان خود را قربان کنند. از محمدجان خان وردک عساکر افغانی پیروی می‌کنند و از مشک عالم متعصبین مذهبی.

مشاور سیاسی ادامه داد: برعلاوه ایله‌جاری‌های قبایل بر ضد ما برخاسته اند. معمولاً سران قبایل، ملک‌ها و کلان‌های آنها شدیداً بین خود در دشمنی می‌باشند. نمی‌دانم مثلی که کدام نیروی مرموزی آنها را به هم آشتی داده باشد.

جنرال اظهار داشت: بکلی بی‌وقت است.

دیورند توافق نموده، گفت: بدون شك نمی‌دانم، آیا به اطلاعات بدست آمده باید باور کرد یا نه؟ اما مثلی که بار اول است که در تاریخ افغانستان زن در سیاست

آشکارا مداخله می‌کند: زن یکی از درباریانی که ما فرستاده ایم، مبلغ هنگفتی را مصرف کرده است تا دسته بزرگی را مجهز ساخته در غزنی روی اسب سوار کند. حقیقت اینست. او با نیشخند علاوه کرده: که این خانم نامدار، دختر همان دشمن لعنتی ما در جنگ اول، اکبرخان است ...

- مک گریگور علاوه کرد: نزد من اطلاعاتی وجود دارد که مادر و زن یعقوب خان نیز زیورات خود را بخشیده اند تا از پیشروی غازی‌ها از کوهستان به کابل پشتیبانی کرده باشند.

- رابرتس با عصبانیت غر زد: افسر توپچی، ملا، سریازان سابقه، قبایل، کوهستانی‌ها، زن، دهقانان چه دسته گلی زیبایی برایم ساخته اید:

- و همه بالای ما - دور خورده و می‌آیند، باید گفت: چه خوب با يك ضربه کار این اراذل را می‌سازیم آیا برایتان معلوم است تعداد آنها چقدر است و چه سلاحی دارند؟

دیورند فکر کرده، جواب داد:

- در خصوص تعداد آنها چیزی مشخصی گفته نمی‌توانیم، صفوف شورشیان پیوسته توسط اهالی شهرهای همجوار و قریه‌های دور و پیش افزایش می‌یابد. اما سلاح آنها؟ تثبیت گردیده که توپ ندارند؛ تفنگ‌های آنها خیلی سابقه است اما خوب هستند و تا مسافه دوری انداخت می‌کنند. و اما تمام آنها تفنگ ندارند، علاوه بر آن مردم عادی دارای کارد، شمشیر چاقو، نیزه، شاخی و پلخمان که سلاح عنعنوی آنهاست، می‌باشند.

رابرتس خنده سر داده، گفت:

- کار شان را می‌سازیم، بگذار نزدیک بیایند ...

در هفته اول دسامبر سال ۱۸۷۹ افغان‌ها از اکناف مختلف به کابل سرازیر شدند. رابرتس جنرال بیکر را در راس يك هزار و دو صد سرباز و چهار میل توپ از طریق چارآسیاب به عقب جبهه دشمن که از غزنی حرکت کرده بود، فرستاد و وظیفه

داد که راه عقب نشینی آنها را قطع کند. جنرال مک فرسون را با يك هزار و شش صد نفر و ده میل توپ وظیفه داد که قوای "غزنی" را مورد حمله قرار دهد و جلو الحاق آنها را با قوای کوهستان بگیرد و در تنگنای آتش قوای بیکر آنها را قرار دهند.

رابرتس مفکوره خود را چنین افاده نمود: مک فرسون چکش و بیکر سندان خواهد بود. و خودش با مک فرسون حرکت کرد. اما حوادث به شکلی دیگری انکشاف کرد.

مفرزه پیشرانده شده مک فرسون به قوماندانی جنرال میسی قوای غزنی را دوبار مورد حمله قرار داد؛ اما از طرف محمدجان خان به درهٔ دهمزنگ عقب زده شده چهار میل توپ کوهی را از دست داد. به کوبیدن افغانها در مواضعی که اشغال کرده بودند حتی تمام دسته مک فرسون موفق نگردید. بزودی روشن گردید که افغانها با وصف آنکه ارتباط آنها توسط بیکر باغزنی قطع شده روحیه خود را کاملاً حفظ کرده اند و برعلاوه خود آنها به تعرض پرداختند. بیکر باسرعت تمام يك دسته هجومی را ترتیب داده در آن تقریباً پنج صد نفر شاتلاندی را از غند ۹۲ خالیندرها در خط اولی و در عقب آن عساکر غند پنج پیاده پنجاب و بعد از آن عساکر غند سواری پنجاب و توپچی را قرار داد. این قطارها به روز سیزدهم دسامبر بر فراز کوهی خود را رساندند که حاکم بر سرک کابل بود و توانست افغانها را در مضيقه قرار دهد و بیکر موفق گردید که بامک فرسون ارتباط قایم کند.

اما فردای آن، یعنی ۱۴ دسامبر، وقتی که رابرتس فکر می کرد که مشکلات عمده تمام شده و عساکر وی با گرفتن نقاط مرتفع کوه آسمایی وضع را در اطراف کابل تحت کنترل دارد (بیش ازین نمی توانست امیدوار باشد) اما او مجبور گردید که مشکلات تلخی را و تحمل کند زیرا جنگجویان افغانی که با مهارت و مستورانه از صخره های کوه آسمایی بالا رفته بودند؛ دسته دگروال کلارک را که بلندی حاکمی را اشغال کرده بود شدیداً مورد حمله قرار دادند و آنرا مجبور ساختند پا به فرار بگذارند و دو میل توپ کوهی را نیز رها کنند.

محمدجان خان وردک به تدریج فشار خود را بالای کابل افزایش داد. افغان‌ها پیشروی کرد، به ارتفاعات بالا شده و سعی کردند که خود را به عقب دشمن برسانند.

کار انگریزها را تفنگ‌های دیزرایلی بیش از پیش خراب ساخته بود. به ندرت فیر آن خطا میرفت. سکتگی در تأمین مهمات، کشته شدن بسیاری از توپچی‌ها، سراسیمگی قطعاتی که از جاهای دور عقب نشینی کرده بودند... همه و همه باعث تضعیف شدید نیروی ضربتی رابرتس یعنی توپچی گردید. خود جنرال لازم دانست که خود را به اردوگاه شیرپور برساند، زیرا از آنجا آسانتر خواهد توانست فعالیت قشون برتانوی را سوق و اداره کند و آنرا هم‌آهنگ سازد.

اما بتدریج روشن گردید که برای هم‌آهنگی چیزی نمانده و اگر لازم باشد که چیزی را نجات داد باید بلافاصله این کار را کرد. قوماندان دسته صحرائی کابل به مک فرسون امر داد که خود را به شیرپور رسانده ارتفاعات کوه آسمایی و مواضع دیگر خود را رها کند. اما جنگجویان افغان خود این مناطق را از انگریزها پاک کردند. آنها با دلیری تمام به جنگ تن به تن زدند. دسته سواره آنها، دشمن در حال گریز را تا خندق‌های اردوگاه دوانید که در عقب آن توپ‌ها را داخل موضع ساخته بودند، تاجلو دخول غازی‌ها را به استحکامات خویش بگيرند.

درین روز انگریزها بیش از هزار نفر و تعداد زیادی سلاح از دست دادند. اما تلگرام رسمی که از طرف قرارگاه دسته صحرائی کابل به روز ۱۷ دسامبر ۱۸۷۹ به سمله فرستاده شد، دارای محتوی کاملاً آرامی بود: «رابرتس با هفت هزار نفر در اردوگاه شیرپور قرار دارد و موضع کاملاً تحکیم شده را اشغال نموده، برای پنج ماه ذخایر دارد. موضع اولی بیش از حد پراکنده بود حفظ آن مشکل و ممکن بود در معرض خطر قرار گیرد.»

جنرال رابرتس آهنگر نالاییقی از کار در آمد، او نتوانست نه چکش باشد و نه سندان و همچنان ناقوس مرگ نتوانست افغان‌ها را به زانو در بیاورد.



## فصل بیستم

### حرکت زیگزاگ مار

در آغاز ماه نوامبر سال ۱۸۷۹ قاصدی نزد عبدالرحمن آمده خبر داد که او را به خاطر مذاکره در اقامتگاه گورنر جنرال خواسته اند.

فاصله زیاد دور نبود، عبدالرحمن بزودی به تالار آشنا داخل گردید در آنجا قبلاً چند نفر نظامی جمع شده بودند. از جمله آنها فقط يك دگروال را نمی‌شناخت که دارای قد متوسط، سرخ مو و تقریباً سی ساله بود و کورا پاتکین نام داشت. برای سردار مشکل بود چنین نام سختی را به خاطر داشته باشد از اینرو آنرا به لهجه خود سازگار ساخته "کیلیک" نامید، در تاشکند کورا پاتکین را به همین نام یاد می‌کردند.

وقتی کاوفمن به تالار داخل گردید، همه به پا خاستند در وقت احوال پرسی با حاضرین گورنر جنرال به طور خاص به عبدالرحمن خان نگاه کرده، وقتی همه نشستند او اظهار داشت:

- آقایان! در آینده نزدیک ده سال اقامت سردار عزیز مان، عبدالرحمن خان در سرزمین ما پوره می‌شود ...

- قلب سردار به تپش افتاده، گفت: «اینک، وقت من فرا رسید.»

- ما مهمانداران خوشنود هستیم و با خوشحالی این تاریخ پر افتخار را تجلیل می‌کنیم، اما در تمام این سال‌ها سردار تشویش شدید و بیان ناشدنی را به خاطر قضایای وطنش تحمل کرده است، ازینکه ما خواهان آن بودیم تا انسان با استعداد

و شایسته نظیر او از مخاطره دور باشد باو مشوره دادیم که در آن حوادث توفانی  
مداخله نکند ...

رئیس عمومی منطقه ترکستان زمین نمی‌خواست درباره‌ی اضطرابی که بروی مستولی  
شده بود سخنی گوید. وقتی از برطرفی یعقوب خان خبر یافت. انگلیس‌ها آشکارا  
کار تجزیه افغانستان را روی دست گرفتند، آنها توانستند دست نشانده‌های خود  
را به مناطق ساحل چپ آمو دریا بفرستند (خاصتاً غیر مطلوب بود) گویی  
میخواستند این سرزمین‌ها را بتصرف بیاورند. در آنصورت موضع روسیه در آسیای  
میانه تحت خطر واقع می‌شد. آیا بهتر نخواهد بود برای از صحنه کشیدن  
خطرناک‌ترین رقیب در راس این مناطق شخصی را قرار بدهند که اقلأً، حرمت  
مهمان نوازی روسیه را داشته باشد؟ علاوه بران بازمانده مستقیم امرای  
افغانستان، عبدالرحمن خان خود را ذیحق حکمرانی کم از کم سرزمین‌های شمال  
کشور می‌دانست.

- ... و اگر مهمان ما تا حال در آرزوی کمک به هموطنان خود مانده باشد، مثلاً  
چار ولایت، در آنصورت برایش می‌گوییم: «خدا حافظ» طوری که در چنین  
حالات معمول است.

گورنر جنرال بصورت تصادفی از چار ولایت یاد نه نمود. بخاطری که چار ولایت  
به آمو دریا پیوند داشت و می‌توانست به حیث "سپر" بین ترکستان و آن مناطق  
سرزمین افغانی که فکر می‌شد در آن انگلیس‌ها مستحکم شده اند، قرار گیرد.

برای عبدالرحمن لازم بود با منتهی خویش‌داری الی اتمام سخنان کاوفمن انتظار  
بکشد. وقتی کاوفمن خاموش گردید او بلند شده و با چشمان خون گرفته به گفتار  
آغاز کرد (آرام ولی نه چندان مرتبط به فارسی صحبت می‌کرد، کلمات پشتو، از بکی  
و حتی روسی را بکار می‌برد).

- بلی، بلی، تشنه آب را بخواب می‌بیند. اراده‌ی خداوند در اوقات لازم ظاهر می‌گردد.  
جناب مهربان و صاحب لطف خودشان بخوبی این را می‌دانند. اما چرا تنها چار  
ولایت؟ مرا در تمام افغانستان می‌شناسند و احترام می‌کنند. به من پول، سلاح و

چند نفر افسر بدهید و من بدامن تخت آق پادشا که خدا عمر او را جاودان داشته باشد، نه تنها چار ولایت بلکه کابل، هرات، کندهار، هزاره جات و ... را متصرف می‌شوم. نفس او تنگ آمده، و بعد از نفس تازه نمودن دوباره ادامه داد:

- حتی پشاور را. سردار با یادآوری از شهرهای افغانستان که مدت‌ها قبل توسط انگلیس‌ها اشغال شده بود، سخنان خود را چنین خلاصه نمود:

- من انگریزها را می‌کوبم سوگند می‌خورم. پدر کلانم، دوست محمدخان کبیر به آنها آموخت که به مردم ما احترام بگذارند. آنها درس‌های او را فراموش کرده اند. من به یادشان می‌دهم، برای چهل سال دیگر ...

کاوفا من این سخنرانی هیجانی را با احساس تمسخر گوش کرد. عبدالرحمن خان فوری مفهوم تذکر قبلی او را درک نموده و آنرا به حیث تمایل به محدود ساختن ارضی چوکات فعالیت خود تلقی نمود. گورنر جنرال نارضائیتی افغان را کاملاً درک می‌کرد. برعلاوه فقط چندی قبل وقتی برخورد با انگلستان خطر آشکار تصادم را به میان آورده بود، جنرال حاضر بود که شخصاً قوماندانی قشون را به عهده گرفته و بر ضد "رقیب مکار" بجنگد. زیرا لندن، روسیه را ازین محروم ساخت که بتواند از پیروزی خود بر امپراتوری عثمانی، ثمرات کافی بدست آورد. ما تا هنوز مکلفیت دیپلماتیک در برابر گورچاکوف. مطرح بود ...

برازنده‌ترین شاهزاده و جاگزین وی در پست وزارت، گیرس از همه چیزهایی می‌ترسید که می‌توانست باعث اخلال اوضاعی که با زحمت زیاد در روابط با انگلستان بوجود آمده بود، شود. بناءً لازم بود که با در نظر داشت این اصل در حصه برآوردن خواهشات سردار هم عمل می‌شد. پول؟ می‌توان کمک کرد، صرف باید فکر شود که کدام اسعار، طبعاً روبل، نه. ... سلاح؟ قابل تردید است. ازان باید آتش شود، آنهم در ماورای سرحدات روسیه. ... افسرها؟ بلاشرط نه. هرگز نه، رفتن خود عبدالرحمن خان باید به صورت غیرمترقبه معلوم شود. حتی قسم يك عمل جسورانه. و طوری وانمود می‌سازیم که او خودسرانه فرار کرد ... باید از همین حالا این را به وی تفهیم کرد ...

- سردار عزیز، فوق العاده متأسفم که شما تصمیم گرفته اید ما را ترك کنید، مگر ما می دانیم که آرزوی قلبی شما چیست و آن عشق و وفاداری به میهن خود است. بعنوان دوست دیرین، ما به شما كمك مادی خواهیم کرد، من با پتربورگ تماس می گیرم که اندازه مبلغ را تعیین کند ...

در چهره عبدالرحمن خان لبخندی نقش بست.

در مورد افسران روسی با تأسف باید گفت مجبورم خودداری کنم، رفتن آنها اینقدر دور بیهوده است و باعث اذیت شما نیز خواهد شد. هموطنانت ترا به حیث يك قوماندان نظامی با تجربه می شناسند، در جمله ملتزمینت نیز جنگجویان زیاد دلیر و تعلیم دیده موجود است که می توانند بخوبی غندها و کندها را سوق و اداره کنند.

سردار حرکتی کرد، گوپی می خواست اعتراض نماید اما خاموش ماند.

- تجهیز قوای شما. جای شك نیست که تحت قوماندان تان چندین هزار نفر خواهد بود. بنابر علل مشخصی نمی توانیم این کار را بکنیم اما برای مغرزه پیشرانده شده که به خاطر امنیت شما حرکت می کند، تفنگ های بردان برای تان می دهیم. گورنر جنرال به کورا پاتنیک که قوماندانی لوای پیاده ترکستان را به عهده داشت خطاب نموده گفت: چطور الكس نیکولایو ویچ، در لوای نمبر ۲۰ بردانوك خود چیزی پیدا کرده می توانید که به دوستان بدهید؟

- فکر می کنم بلی، حضرت عالی. (کیلیك سرخود را خم کرد).

- خوب، تجهیزات بقیه را جنگجویان غیور افغانی از انگریزهای کوبیده شده بدست خواهند آورد ...

کاو فم این جمله را با لبخند خیراندیشانه ادا کرد، و تردیدی نداشت که اثر پیامبرانه بجا می گذارد در غیرآن رئیس عمومی ترکستان زمین ضرورت افاده آنرا نداشت. فعلاً سردار به نفع مشترك ماست که با نفرهایت هرچه زودتر خود را به افغانستان برسانید. حکومت بخارا و دیگران به وقت و زمانش در خصوص حرکت شما در جریان گذاشته می شود، هیچکسی مزاحمت نخواهد شد.

عبدالرحمن به سخن آغاز کرد:

- من عمیقاً از جرنیل صاحب سپاسگذارم از توجه و مواظبتی که از کمینه در طول سال‌های طولانی به عمل آوردند. تا زمانی که حافظه ام کار می‌دهد این خاطره را حفظ خواهم کرد. احساس احترام من به روس به همان پیمانانه بزرگ است که مرا به تاج و تخت اجدادم نزدیک می‌سازد... اما سلاح کم است و اگر آنرا افزایش هم بدهید افغان‌های بی‌تعلیم ما از آن استفاده کرده نخواهند توانست. اما ممکن است جرنیل صاحب اقلماً پیوپان متخصص سلاح را به من بفرستد... من درباره کشورم اغلب با او صحبت کرده‌ام، او با من موافق است.

گورنر جنرال با تعجب مادو نان خود را از نظر گذشتاند، بوگایفسکی انجنیر حوزه در جای خود ایستاده شد.

- اعلیحضرتا! می‌دانم سردار از کی یاد آوری کرده است؟ ما یک نفر ماستر سلاح بنام سمیرنوف داریم، او را بنام فیوپان یاد می‌کنند، فکر می‌کنم سردار همان لقب محلی او را به کار برد...

عبدالرحمن خان گفتگو را با دقت گوش داده اظهار داشت:

- بلی! بلی! پیوپان، این ماستر و پول را به من بدهید، همه افغان‌ها به آق پادشا سوگند وفاداری یاد می‌کنند.

- نه خیر، سردار عزیز! فیوپان یا پیوپان فرق نمی‌کند انسان روس نباید در امور آن طرف سرحد مداخله کند.

کاوفمن از جای خود بلند شده فهماند که مجلس خاتمه یافته است...

اگر چه روز ۱۱ (۲۳) نوامبر سال ۱۸۷۹ روز رخصتی هفته (روز یک شنبه) بود اما کار گنجایش تاخیر را نداشته بدون در نظر داشت روز سرخ جنتری، از مقر گورنر جنرال به لیوادی مقر موقتی تزار تلگرام شفری مخابره شد که با عجله در خواست ۲۰ هزار روبل را برای مدعی تاج و تخت افغانستان می‌نمود. پس از پنج روز دوازده هزار روبل دیگر برای برادران ناتنی وی محمد اسحاق خان و محمد سرور خان

درخواست گردید.

مصارف تایید گردید و عبدالرحمن بلافاصله به سمرقند بازگشت نموده، نزدیکانش در آنجا قبلاً آماده حرکت به وطن شده بودند. به روز سه شنبه نهم محرم سال ۱۲۹۷ هجری که مصادف با ۱۱ (۲۳) دسامبر ۱۸۷۹ بود، سردار شهری را ترک کرد که در آن ده سال طولانی تبعید را گذرانده بود؛ اما راه او به سوی جنوب به طرف سرحد افغانستان امتداد نمی یافت. نظر به مفکوره گورنر جنرال ترکستان زمین، او به سوی شرق به وادی فرغانه راه پیمایی نمود. یک روز بعد، از دنبال عبدالرحمن خان ملتزمینش به راه افتادند. عبدالرحمن در شهر کوچک اورا تیوب که خارج ایالت واقع بود و در امتداد راه سمرقند فرغانه قرار داشت، توقف کرده استراحت نمود. پس از چند روز در راس یکصد و ده نفر سوار به همراه کاروان کوچکی راه جنوب را در پیش گرفت.

بدون در نظر گرفتن اینکه چله زمستانی شروع شده (سردی شدید چهل روزه زمستان که برای سفرکنندگان نامیمون است) عبدالرحمن خان با همراهان خود از سلسله جبال ترکستان عبور نموده به زرافشان علیا پایین گردید. راه سخت و دشواری در پیش بود ...

کاوفا من درین فاصله به حل و فصل مسایل دیپلماتیکی و تخنیکی مربوط به انتقال "فراری" مصروف بود. این خیلی با اهمیت بود، زیرا پطربورگ به هیچ قیمت حاضر نبود روابط خود را به خاطر پروبلمهای افغانستان با انگلستان برهم زند. و گورنر جنرال که قوماندان قشون حوزه نظامی ترکستان بود، بریدجنرال فریدی رئیس ارکان خود را خواسته، اظهار نمود:

- در مورد انتقال سردار باید رو نویسی بزرگی تهیه گردد و خواهش می کنم آنرا قسمی ترتیب نماید که باعث رسوا شدن مانگردد در آن نخست عبدالرحمن خان را بنام سرکرده یا کلان و نفرهای او را بنام مهمانان یاد خواهیم کرد. برعلاوه باید به امیر بخارا خبر داد که هیچگونه موانع در راه او ایجاد نکند، ثانیاً باید تعقیبات لازمه و فریبنده در راههای دیگر غیر راهی که سردار رفته صورت گیرد:

- اعلیحضرتا! اما امیر مظفرالدین خان خواهد فهمید وقتی ما از کدام سرکرده یا کلان سخن به میان آوریم.

- شاید بهتر باشد بدون لفافه به وی نوشت.

کاو فمَن در همان لحظه مکتوب را به حکمران بخارا دیکته نمود: «سردار افغان عبدالرحمن و خویشاوندان او، آنهایی که در سمرقند زندگی می‌کردند و مخفی گردید بودند، حالا رهسپار دیار خود می‌باشند از عالیجناب شما خواهشمندم عبدالرحمن خان و خویشاوندان او را در قلمرو خود معطل نکنید، آنها را به اراده خدا بسپارید، از اینکه خودشان رفته اند، خدا یارشان، هر جایی که میخواهند بگذارید بروند. ازین کار هیچگونه ضرری نه برای شما و نه برای ما متصور است. هرچه کردند به ما ارتباطی ندارد.»

رئیس عمومی منطقه فکر نموده علاوه کرد: «هرچه زودتر دستور بدهید که بیگ‌هایت مانع رفتن آنها نگردند.»

- اینک خواهش می‌کنم، رسیدگی نمایید و هرچه زودتر به بخارا خبرسان بفرستید. همچنان حال لازم است که دیگران را نیز خبر کرد قبل از همه وزیر جنگ را.

این تلگرام به پطربورگ مواصلت کرد:

سردار افغان که به خاطر ملاقات با خویشاوندانش به منطقه فرغانه رفته بود فرار کرده و احتمال قوی می‌رود که به آنسوی آمو دریا رفته باشد، در خصوص گرفتاری او هدیایات لازمه داده شده اما باید پیش‌بینی کرد که می‌تواند خود را به ساحل چپ آمو برساند»

به رئیس حوزه زرافشان نیز تلگرام آتی ارسال گردید. «سردار عبدالرحمن خان فامیل خود را گذاشته و مخفی شده است، به خاطر پیدا نمودن او اقدامات لازمه بعمل آورید، که آیا او خود را به آمو دریا رسانده یا نه؟ فوری اطلاع بدهید.»

بریدجنرال ایوانوف بلافاصله پاسخ داد: همین که موضوع روشن شد، خویشاوندان عبدالرحمن خان از سمرقند ناپدید شدند، سرورخان و اسحاق خان

مثلی که آنها قبلاً باهم مفاهمه کرده بودند. به خاطر جستجوی فراری ها در حدود صد نفر سوار قزاقی موظف گردید اما آنها ردپای فراری ها را نیافته دوباره بازگشت کردند.

بخاطر این ناکامی، کوفمن باتاثر زیاد وزیر جنگ، میلیونین را در جریان گذاشت. عاقلانه بود که فراری تعقیب می شد ولی اگر تمام قزاقها و صدها ترکستانی به طرف آمو دریا شتاب می کردند تا او را بیابند، موفق نمی شدند، زیرا سردار بکلی راه دیگری در پیش گرفت. (راه منطقه ساکت ارتفاعات کوهی زرافشان را) اما با اینکه او موقعیت عمومی را به خوبی درک نکرد که گورنر جنرال مجبور گردیده از او خواهش کند که هرچه زودتر بخانه برود یا اینکه حال دیگر خود را شخصیت و فرمانداری به حساب می آورد و خود را شایسته پیش آمد مطابق به حال خود می دانست. او در ماگیان مرتکب اشتباهی شد.

وقتی عبدالرحمن خان به متصرفه کوچک ماگیان دریا رسید. به امیر بخارا فرستاده را روان کرده از وی درخ است نمود که آیا می تواند در منطقه امارت ایشان بلامانع حرکت کند و همچنان آیا مظفرالدین خان می خواهد اسکورت بدرقه به وی بدهد؟ کوفمن وقتی از این موضوع خبر گردید بر آشفته شد، در مکتوب ایوانوف این نتیجه گیری نیز شده بود «مثلی که سرکرده سر ندارد.»

برای حکمران بخارا مکتوب یارم پادشاه حیثیت امر شدیدی را داشت او بصورت قاطعانه اعلام داشت که با «فراری، ملاقات نمی تواند و هم نمی خواهد اسکورت بدرقه برایش بدهد. برعلاوه به باشندگان قریه هایی که در مسیر راهش قرار داشت دستور داده شد که از وی دوری کنند. این دستور عملاً انجام یافت؛ زیرا هیچکس خواهان آن نبود که با سر بریده در خاک افتاده باشد ...»

ازینرو وقتی دسته سردار بالاخره از حدود ترکستان گذشت و در یکی از قشلاق های بخارا بنام جوز توقف نمود، کوچه ها خالی بودند؛ گویی همه مرده باشند، دروازه ها همه بسته، حتی سگ های ده خاموش بودند. نفرها و اسبها به استراحت و خوراک و علوفه ضرورت داشتند، شب فرا رسید و عبدالرحمن خان به کلان قشلاق



مراجعه کرده باو اخطار داد اگر کسی به صدایش جواب نداد او چندین خانه را اشغال نموده هرچیز آن را به زور خواهد برد. یا اینکه اخطار تاثیر خود را بخشید و یا با فرارسیدن تاریکی مردم جرئت یافتند در کوچه‌ها سایه روشن‌های اریکین‌ها نمایان و مهمانخانه پیدا شد. خوراک، پوشاک و اتاق برای مهمانان میسر گردید.

مسوول "فراری" رئیس حوزه زر افشان در این روزها از آرام و آسایش محروم گردید..

متناسب با دوری از متصرفات روسی، سردار کمتر به رعایت تدابیر پنهان کاری می‌پرداخت، او حساب می‌کرد که این کار برای شخصیت او اعتبار و حیثیتی را در سرزمین بخارا کمایی می‌کند. سردار وسیعاً از نام شخصیت‌های عالی مقام اداره ترکستان استفاده می‌کرد، به اولین ملاقات کننده مکتوبی را می‌داد که روی آن نوشته بود "برای جنرال ایوانوف"

هرچه بود عبدالرحمن خان به سوی هدف در حرکت بود. در طول ماه دسامبر گروپ او که تعداد آن به دوصد و پنجاه نفر می‌رسید از پاکوباغ و درینبت، بایسون و دینا او، ریگارو گیسار، کورگان- تیوبی و کولاب عبور نموده و بالاخره خود را به گدر دریای پنج رسانید.

در روزهای اول ماه جنوری سال ۱۸۷۹ حکمرانان ترکستان بالاخره آرام گردیدند. سردار با طرفداران خود از معبر دریای خروشان و تند پنج عبور نموده داخل سرزمین آبابی خود گردید.

...عبدالرحمن خان کنار سنگ بزرگی ایستاده بود که خدا می‌داند دریای سرکش آنرا از کدام جایی دور با خود آورده بود. او با خود می‌اندیشید: بعد ازین چه باید کرد؟ آیا به مزارشریف مقر لوی نائب چار ولایت غلام حیدر خان رفت؟ نادانی است، او قوای زیادی دارد. زمینه هنوز آماده نشده و حتی اگر هواخواهان پسر افضل خان، عبدالرحمن که زمانی حکمران آنجا بوده هم پیدا شوند فایده نمی‌کند؛ باید اول اشخاص را پیدا کرد، بعد با آنها رابطه قایم نمود... نه، نه هنوز وقت است که با لوی نائب رقابت کرد.

خوب، این که در غرب است، اما در شرق چه؟ بدخشان قرار دارد و از اهالی آن نیز ویرا می‌شناسند، کم از کم داماد حکمران قبلی بدخشان میر جهاندار شاه است، یا چنانچه درینجا مینامند جاندار شده. آیا کافی است مرکز آن فیض آباد را که فعلاً عمومی زنش شاهزاده حسن در آنجا قرار دارد مورد حمله فوری قرار داد؟ بفکرم این هم نه، چرا فوری مورد حمله قرارداد؟ آیا بهتر نیست با عمو مذاکره کرد؟

عبدالرحمن خان بدون اتلاف وقت همراهی مرزای خود به کلبه متروکی که در آن نزدیکی بود رفت. میرزا چهار زانو روی نمدی که هموار بود نشست و وسایل تحریر را پیشروی خود گذاشت.

سردار خطاب به خویشاوند خود دیکته نمود: «سلام برسد از شما پوشیده نباشد که به رضای الله تبارک، قسمت ما بود که بار دیگر سرزمین مقدسی کشور خود را ببینیم. ما خواهان استوار کردن مکمل حقوق موروثی خود بر افغانستان می‌باشیم. امیدوارم که میرعاقل بدخشان که خدا عمرش را دراز داشته باشد درین مورد همکاری خود را با تمام امکانات و وسایل دست داشته اش با مادر یغ نکند.»

مضمون با خاتم عبدالرحمن خان مهر و کاغذ در نلی جابجا گردیده بدست خبررسان داده شد، تا توسط اسپ آنرا به فیض آباد برساند.

- سردار زمزمه می‌کند: کار اجرا شده، خبر مربوط به خودم داده شده، صرف باید انتظار کشید. ده سال انتظار به او خوب آموخته است چطور انتظار کشید؛ اما سال‌های غربت به او یزرا هم آموختند که آنرا باید ماهرانه اجرا کرد. گوئی زندگی از تصادفات مملو است. ازینرو عبدالرحمن از جنگ جویان خود که هنوز عرق آنها خشک نشده بود؛ معاینه بعمل آورد. درین باد و باران بدخشان چطور می‌توان خشک شد، آنها بطور قطار ایستاد شدند. در جلو پنجاه سوار امنیت عقبی که نصف آن با تفنگ‌های بردنکه مسلح بودند؛ بقیه نیز تفنگ‌های خوبی داشتند و آنرا موفق شده بودند در زمان "اقامت" در سمرقند بدست آوردند، قرار داشتند. عقب آن در حدود دو صد سوار دیگر افغانی قرار داشت که اغلب آنها سلاح نداشتند و تجهیزات ایشان هم قابل یادآوری نبود. سردار با خود گفت: حیف که

نتوانستم يك تعداد نفرها را به سرکردگی اسحق خان و سرور خان به مزار شريف روان كنم، بايد كه نواسه بازگشته دوست محمدخان در آنجا نيز نفوذ خود را قايم كند ...

سردار ابتدا فكر كرد كه خود را به شهر رستاق برساند كه سه روزه به منزل فاصله داشت. اما افراد خیلی خسته بودند، برعلاوه معلوم نبود كه ميربابا خان حكمران رستاق با وی چگونه پيش آمد خواهد كرد؟ اگر خصمانه پيش آمد كند به آسانی می تواند جنگجویان عبدالرحمن خان را كه از خستگی از پا افتاده اند از صحنه بكشد. بسيار خنده آور و تراژيك خواهد بود كه همه چیز را در روز اول از دست بدهد.

مآل اندیشی و كار عاقلانه قاعدتاً همیشه پاداش می گیرد. ازینرو سردار جنگجویان خود را در قلعه متروك ینگی قلعه كه در مقابل راه رستاق واقع بود جابجا كرد. افرادش امكان گرم شدن و استراحت بدست آوردند.

روز گذشت، و در نیمه روز سوم، مفرزه كشف خبر داد كه يك گروپ سواری به سوی ینگی قلعه نزديك میشود. عبدالرحمن خان بر دیوار قلعه بالا شد. سوار كاران را به آسانی می توان شمار كرد: در حدود هفتاد نفر مسلح با نیزه و شمشیر، تفنگ تقریباً ندارند. در جلو شخص چاقی كه كرتی خامك دوزی و شلوار كلان به تن دارد، حركت می كند، چهره اش بخوبی دیده می شود، روی باد كرده، ریش سرخ ناتراشیده مثلی كه باباخان است؟

سردار اشاره داد كه واردین را اجازه بدهند داخل شوند. سركرده آنها با چند نگاه هراسان باین طرف و آنطرف از دروازه باز قلعه با دو دو جین (دو درجن دوازده نفری) سوار داخل گردید، فقط همین يك نظر كافی بود بدانند كه گارنیزون قلعه چه از نظر تعداد و چه سلاح بمراتب از دسته وی بر تری دارد. این باعث سراسیمگی شدید وی گردید اما با آنهاهم خود را از دست نداده به سوی عبدالرحمن خان رفت كه به آهستگی از دیوار قلعه پائین می شد. بلی او حكمران رستاق بود.

میربابا خان هر دو دست خود را به شكم عریض خود گذاشته خود را برسم احترام

خم کرد. حرکت حکمران را افراد او که از اسب‌ها پائین جستند نیز تکرار کردند. سردار برای آنها با حرکت خفیف سر جواب داده مهمانان را به خانه دعوت کرد. روی صحن اتاق بلافاصله دسترخوان هموار گردید. عبدالرحمان نسبت مکفی نبودن خورا که معذرت خواسته اظهار داشت که فقط همین حالا بوطن بازگشته است، آخرین کلمات را به آهستگی تلفظ کرد گوئی طبیعی بودن و بموقع بودن بازگشت خود را خاطر نشان می‌سازد. البته، باباخان با حاضر جوابی موافقه نموده اظهار داشت: ما باید از سردار استقبال شایان بعمل می‌آوردیم، اما متاسفانه خبر نشدیم.

چشمان زرنگ او، مبارزه درونی او را منعکس می‌ساخت. بعد مثلی که تردید خود را مرتفع ساخته باشد ادامه داد:

امروز صبح از فیض آباد دستور گرفتم که از ورود شما به بدخشان جلوگیری کنم. اما نه من و نه سربازانم هیچ‌کدام قصد نداریم برضد سردار بجنگیم. سردار را رسول خدا در پناه خود داشته باشد.

باباخان تقریباً به طعام دست نزد او را دود لی و تردید فرا گرفته زیرا که بین دو قدرت نیرومند قرار گرفته بود اگر شاهزاده حسن را تسلیم داده بود فقط با پریشانی می‌توانست فکر کند که آیا انتخاب درست کرده است؟

عبدالرحمن خان در تسکین او پیش قدم شد:

خدا ترا در راه راست قرار داد. ما از روی سیه آمده ایم و از پشتیبانی آن برخوردار هستیم. وظیفه ما اینست که سرزمین خود را از وجود انگریزها پاک کنیم. و همچنان اشخاص مانند شاهزاده حسن که احادیث پیامبر را در خصوص مبارزه بر ضد ملحدین فراموش می‌کنند و شمشیر خود را بر رخ مسلمانان می‌کشند ...

میر باباخان فهمید و لبخند زد.

سردار افزود: ما به رستاق می‌رویم؛ بعد عساکر ما یک جا بر فیض آباد ضربه وارد می‌کند؛ اگر چه شاهزاده حسن از خویشاوندان نزدیک من است. اما نباید انتظار

عفو را داشته باشد. بعد قوت‌ها را جمع می‌کنیم و اعلان جهاد می‌نمائیم.

رستاق که شهر کوچکی بود روی بلندی در کنار جلگه دریای کوچکی قرار داشت همراه باقریه‌های اطراف جمعیت آن تقریباً به بیست هزار نفر می‌رسید. که عمدتاً تاجک، ازبک و هزاره‌ها بودند، سه کاروانسرای، پنج مسجد و چهار مدرسه داشت. افتخار رستاقی‌ها را بازار سیصد دوکانی آن تشکیل می‌داد. در آنجا پوست خز، امتعه ابریشمی بخارا، چیت و مصالح هندی خرید و فروش می‌گردید. از پشاور به اینجا دنبال زیره و زرد می‌آمدند. موقعیت مناسب شهر، کار تجارت را مساعد می‌ساخت، از رستاق به هرسو راه‌ها امتداد یافته بود، به خان‌آباد و کشم، فیض آباد و شهر بزرگ، بطرف شمال به سواحل دریای پنج (به آنسوی آن) سرزمین‌های امیر بخارا و ترکستان روسی.

عبدالرحمن خان نیز خاصتاً روی همین موضوع محاسبه نمود. با تحکیم شدن در رستاق او می‌توانست به آسانی با نقاط دیگر افغانستان ارتباط پیدا کند و در صورت شکست به ترکستان برگردد، یارم پادشاه او را تسلیم نخواهد کرد. خود سردار در محله تاجک اقامت گزید. عساکر را در قلعه رستاق جا بجا کرد.

حال لازم بود به موضوع اصلی پرداخت و آن اینکه بی‌سر و صدا اعتبار بازمانده بارکزی‌های بزرگ را استحکام داد؛ اما بالتدریج و مجدانه همه حکمرانان کوچک و بزرگ را از سر راه خود دور نموده، نیروها را جمع و یک منطقه را بعد دیگر بتصرف در آورد.

سیاست‌مدار زیرک و با تجربه زیاد، خوب می‌دانست که تنها در آن صورت می‌تواند از نفوذ اکثریت در کشور برخوردار شود که ذهن مردم را به سوی سوق دهد که وطنپرستان به آن سر و کار دارد، یا اینکه کم از کم از آنها باین کار دعوت بعمل آورد، و عملی هم هست. در آن وقت است که هر افغان شریف مبارزه با انگریز منفور را وظیفه مقدس خود خواهد دانست. باید کار را روی همین مفکوره بنا نهاد...

برای عبدالرحمن خان در رستاق به اندازه میرزایش هیچکس نزدیک نبود و هم

کسی دیگری وجود نداشت که درین روزهای دشوار به اندازه میرزا زحمت کشیده باشد. گوئی سردار می‌خواهد او را از کار زیاد بکشد. از صبح تا شام به میرزا مکاتیب و نامه‌ها را دیکته می‌کرد و وقتی برای استراحت می‌رفت این با سواد بدبخت مجبور بود بعضی آنها را چندین نقل بنویسد.

یکی ازین نامه‌ها چنین بیان می‌داشت: «مسلمان‌ها! من برای آن نیامده‌ام که علیه افغان‌های مومن بجنگم، بلکه برای جهاد یعنی جنگ مقدس بخاطر ایمان آمده‌ام. ازینرو ضروریست که همه شما دستورات مرا اطاعت کنید، اینها در حقیقت اوامر خدا و پیامبر است. همه ما بنده خدا هستیم ازینرو جهاد فریضه هر یک از ما هاست.»

در ابتدا سردار می‌خواست در زیر اعلامیه‌ها به جای دستخط صرف «مسلمان» بنویسد اما بعد فکر کرد که اعلامیه تاثیر لازم خود را نخواهد کرد بنا به تصمیم گرفت که بنویسد: «عبدالرحمن خان پسر محمدافضل خان نواسه دوست محمدخان.»

در جاهائی که موفقیت به آسانی بدست می‌آمد عبدالرحمن خان تاخیر بخرج نداده با دسته مسلح علیه یکتاپرستان عمل نمود.

حقیقت اینست که او سعی می‌نمود در پهلوی چنین عملیات تبلیغات جدی را نیز پیش برد.

وقتی روشن گردید که حکمران بدخشان شاهزاده حسن توان مقابله را ندارد؛ عبدالرحمن خان، دسته بزرگ قوا را به سرکردگی میربابا خان اعزام نمود که نامبرده نامه عبدالرحمن را نیز با خود داشت:

«بیگ حسن، روسا و رعایای فیض آباد! بشما معلوم باشد که من بخاطری به وطن آمده‌ام تا آنها از دست انگریزها آزاد کنم اگر این کار را از طریق صلح آمیز کرده بتوانم، خوب است و اگر نتوانستم مجبوریم بجنگیم. تمام شما مردم ایماندار هستید و نباید بگذارید که بر وطن انگریزها حکومت کند و اگر آنها بتوانند بر

کشور ما حکومت کنند، شهرت ما در جهان به خاک برابر می‌شود. همه خلق‌ها فکر خواهند کرد که شما غرور و متانت کافی نداشتید؛ وطن و دین خود را تنها بخاطر بی‌اتفاقی خود از دست دادید. به مشوره من گوش بدهید و اگر به من گوش ندهید فریضه من است که بر ضد شما بمثابه ملحدین جهاد کنم. تصمیم بگیرید از خدا و محمد تبعیت می‌کنید و با من علیه ملحدین همراه و یا اینکه آماده جنگ میشوید.»

شاهزاده حسن و چند تن از نزدیکانش در باره اعمال وحشیانه سردار چیزهای زیادی شنیده بودند که از طرف عبدالرحمن با کسانی صورت گرفته بود که جرئت می‌کردند او را آزرده سازد. بسیاری خانه و کاشانه خود را رها کرده به مناطق شرقی گریختند، عبدالرحمن خان تسلط خود را بتدریج بالای تمام بدخشان قایم کرد. اما از رستاق بیرون نشد.

در نزدیک این شهر پهلوی زیارت خواجه توراب که مردم زیادی به زیارت آن میرفت چشمه آب گرم خواجه جرغتو واقع بود، آب آن با جوش و خروش بسان فواره بیرون می‌جهید و بعد از وقفه کوتاه باز جوشان می‌گردید؛ گویی در بین دیگی باشد که زیر آن آتش قوی بسوزد و باز با گل و لای و ریگ یکجا فوران می‌نمود.

برای سردار در پهلوی آن چشمه حوضی کردند و او پاهای خود را در آب گرم فرو می‌برد به امید آنکه از درد پای شدید شفا خواهد یافت، آب گرم درد را کاهش می‌داد. میرزا نیز همراه عبدالرحمن خان به چشمه می‌آمد و سردار به دیکته کردن دعوتنامه‌های خود که برای اهالی قراء، شهرها و ولایات قبایل و سرداران آن اختصاص داشت، می‌پرداخت، به آنها قناعت می‌داد که او مبارز حقیقی راه دین و وارث قانونی تاج و تخت کابل است. گاهی همراه این مکاتیب خریطه‌های پول هم ارسال می‌گردید.

باوصف اینکه در نزدیک چشمه هوا سرد و یکنواخت بود، کار سردار به وجه احسن پیش می‌رفت. اگر چه سرورخان کشته شد و پسر عمومی دیگرش اسحاق خان توانست یک سلسله موفقیت‌ها را بر قوای لوی نایب چار و ولایت غلام حیدر خان

بدست بیاورد و تقریباً تمام ولایت را بنام "عبدالرحمن خان" تصرف نماید. سردار در قطغن نیز برتری بدست آورد. در شمال کشور که مردم از پاشیدگی، بی‌نظمی، نزاع، نفاق، تبدیل "خلیفه‌های ساعتی" بیزار شده بودند و در آنجا عملاً کنترل دولت مرکزی وجود نداشت بخت با عبدالرحمن خان یاری کرد، معلوم می‌شد که پلان‌های کاوومن قریب در حال تطبیق باشد؛ اما بعدتر چیزی صورت گرفت که اصلاً تصور آن برای گورنر جنرال ترکستان مقدور نبود.



## فصل بیست و یکم

قبل از آنکه داخل شوی ...

ماه‌های اول سال جدید ۱۸۸۰ در وضعیت کابل، تغییراتی جدی بوجود نه آمد: رابرتس و مک گریگور به هرگونه سعی و تلاشی و زرنگی دست زدند تا چرخشی به وجود بیاورند اما موفق نشدند. حملات ناگهانی وقتاً فوقتاً از شیرپور صرف به آن منتهی شدند که دشمن زیر آتش و فعالیت توپچی قوی و آتش پیاده مجبور گردد چند محله را که به ویرانه تبدیل شده بود رها کند و به بسیار زودی محمدجان وردک و ملامشک عالم تجدید قوا نموده، قشون برتانوی را دوباره از ویرانه‌های مذکور کشیده به شیرپور راندند. اما افغان‌ها نتوانستند در عین زمان استحکامات شیرپور را بگیرند و این لانه فساد و نفاق افگنی دشمن را در پایتخت نابود سازند؛ زیرا تخنیک حربی کفایت نمی‌کرد. این لانه که با توپ‌های قوی و سلاح سریع‌الفیر گاتلینگ تجهیز و در نتیجه به حصار محکم و پر قدرتی تبدیل شده بود که بالواسطه انگلیس‌ها توانستند تمام حملات را عقب بزنند.

ژورنالیست‌های تند زبان لندن وضع بوجود آمده را بنام "گازهای کابل" یاد می‌کردند. اما این گازها بطور نامنظم می‌جنبیدند و نزدیکتر و نزدیکتر به دیوارهای شیرپور پرواز می‌کردند. وضع بیش از پیش خطرناک می‌گردید و قوماندانی عالی به هدایت وایسرا گارنیزون استحکامات شیرپور را دوباره افزایش داد. همراه خدمات عقبی صبحی و تدارکاتی و کسانی که به تجارت مصروف بودند.

تعداد اردوی انگلیسی در منطقه پایتخت به پنجاه هزار نفر می‌رسید. هزارها اسپ، قاطر، شتر و خر را نیز باید به آن علاوه کرد. برای اینکه این همه نفر اعاشه و اباطله شود و هم به مواشی علوفه تهیه گردد ایجاب آنرا می‌نمود که اهالی کابل و

مربوطات آن غارت و تاراج شوند.

کوتاه‌ترین راه را از کابل به پشاور را نیز تعداد زیادی عساکر محافظت و مراقبت می‌نمودند. لازم بود که آنها نیز اعاشه شوند، لباس و پاپوش داشته باشند. با مهمات و مرمی تأمین گردند. ازینرو لشکرکشی درخشانی که با سر و صدا آغاز شده بود همه روزه بدون در نظر داشت قربانی‌های انسانی، وسایل قلیل مادی را که در محل پیدا می‌شد بلع می‌نمود و آنهم بی نتیجه بود.

درباره اجرای موفقانه و پیروزمندانه عملیات که از طرف حکومت کانسرواتوری بیکنسفیلد ابداع و از طرف لارد لیتون بسر رسانده شده بود، صرف ممکن بود از دورنمای غبارآلود و مجهولی سخن گفت. وایسرا مفکوره‌های نظامی خود را فراموش کرده حال در صدد آن بود تا راه اقلأ تشریفاتی برای ختم لشکرکشی کابل بیابد.

توپ‌ها نتایج مورد نظر را طوری که لازم بود بدست نیاورد. ممکن است ورق‌های اساسی سیاست برتانیه موثرتر واقع گردد (طلا و دیپلوماسی؟) متخصص بر جسته امور شرق مور تیمر دیورند تا حدودی کامل از کار در آمد، او را با ارتقای منصب به کلکته انتقال دادند و در پست اجنت سیاسی عمده در کابل، لیلپل گریفین را تعیین کردند. او کارمند نسبتاً جوان خدمات ملکی هندوستان بود و از چهل و دو سال زندگی خود تقریباً نیمه آنرا در هندوستان گذرانده بود. وی در سال ۱۸۵۹ پس از آنکه کالج ارستوکراتیک برایتون و خارو را به پایان رساند، به هندوستان آمد تقریباً تمام این مدت را به حیث معاون کمیسار در پنجاب خدمت نمود و در یکنیم سال اخیر سریاوری دایمی اداره محلی را به عهده داشت. گریفین با جدیت و دقت ستروکتور دولتی، قوانین، حق وراثت، جهات مختلف شخصیت و فعالیت راجاها و رهبران پنجاب و ایدیالوژی سکیزم را مطالعه نموده حتی سه کتاب منحصر بفرد را روی این موضوعات به نشر رسانید.

معلوم می‌شد که "مغل اعظم" با وی در خصوص تمام پروبلم‌های افغانستان که قابل توجه بود صحبت نموده علاوه بر آن در زمان حرکت از سمله، گریفین از

طرف وایسرا مکتوبی گرفت که در آن يك جمله توجه اجنت جدید سیاسی را بلافاصله خود جلب نمود که بیان می‌داشت:

«من علی نمی‌بینم که به مجرد ورود تان به کابل احضارات را برای خروج ازین تله موش بگیرد.»

گریفین لبخند زده فکر نمود: «چنان می‌نماید که بالاخره شاعر ما روح حکمت شرق را کسب کرده و هم مثلی که ضرب‌المثل افغانی را درک کرده باشد که می‌گوید: قبل از آنکه داخل شوی خوب فکر کن که چطور خارج می‌شوی.»

همین که گریفین وارد کابل شد، هدایت دیگری برایش رسید: وایسرا هدایت داده که هرچه زودتر اشخاص مورد اعتماد نزد عبدالرحمن خان فرستاده شود. تا حال قوای مدعی تخت ضعیف است و وضعیت هم ثابت ندارد، هنوز دیر نشده که شرایط خود را به وی دیکته کرد.

اما رابرتس تشنه کارنامه‌های جنگی بود. در ماه مارچ ۱۸۸۰ او عملیات جدید جنگی را بعنوان آنکه با وحشیان افغانی کار را یکطرفه می‌سازد، طرح ریزی کرد، در همان آوان بصورت کاملاً بی‌موردی از کلکته خبر رسید که سکرتر امور خارجه الفرد لایبل به کابل می‌آید.

جنرال غرز ده گفت: فقط او درینجا کم بود، مانند بسیاری از نظامیانی که از "سیاست‌دانان" تنفر دارند و فکر می‌کنند که اعمال آنها همیشه به مصایب منتهی می‌گردد.

لائبل بنگال را در وقتی که گرمای قبل از مرحله مونسونی آغاز شده بود ترک کرد. گرمای سوزان تا آنجایی که در ترن سفر می‌نمود (تا اندوس) باعث اذیتش می‌گردید بعد از آن سوار گاری شده با عبور از پشاور داخل دره‌های تنگ کوهی گردید و احساس کرد که خنک می‌خورد. مجبور شد در برابر سردی تدابیری بگیرد تا نشود که سرما بخورد، شالی را دور خود پیچانده و چند جرعه روم نیز نوشید. مگر احساس می‌شد که بزودی بهار می‌رسد، هوا پاک و شفاف بود، کوه‌های اطراف

سرور دلپذیری بجا می گذاشت. گاری بی موانع راهپیمایی می کرد، لائیل بهر سو نظاره می نمود و در خیال سکرانگیزی فرو رفته بود.

اینک برای چه اولین جملات نو وارد به شیرپور، باعث تعجب رابرتس، مک گریگور و گریفین گردید.

- من حالت خلسه داشتم، چه سفر افسانوی بود... کابل و اطراف آن چه بهار قشنگ و زیبا دارد. همه جا سرسبز است. درختان مثمر همه شکوفه گرفته اند. این وادی بهشتی گویی کاسه‌ای ست که دیوارهای آنرا کوه‌ها تشکیل می دهد که از برف پوشیده شده و در آنجا دور، در افق تصویر هندو کش با ابهت مرموز خودنمایی می نمود ...

- مک گریگور به طور غیرمترقبه صدای خود را بلند کرد گفت: جناب ببخشید نمی دانم برای دیگران چه قسم است؛ اما برای من این زیبایی ها روی دلم ریخته. لائیل خوش مشرب عبوس گردید، او حال به آن توریست‌های سرگردانی می ماند که گویی می خواهد هر لحظه به خاطر افتخار امپراتوری بریتانیا سرخود را قربان کند. طبعاً باید به بررسی پروبلم‌های پرداخت که باعث شده به خاطر آنها به کابل بیاید. بناءً تصمیم گرفت حرف خود را تا آخر بزند.

من به آسانی میتوانم عشق افغان‌ها را به وطن شان و نفرت آنها را در برابر کسانی که آرامش آنها را بر هم میزند درک کنم ...

سیمای مستمعین تعجب و حیرت بیشتری را افاده می کرد. سکرتر امور خارجه به خطای خود پی برده اظهار نمود: بلی! انگیزه‌های تغزلی و شاعرانه درینجا زمینه پیدا کرده نمی توانند او با لهجه دیگری به سخنان خود ادامه داد:

...اگر چه آنها خود با بی وجدانی دیگران را به خاطر امیال شوم خود اذیت می کنند. بعضی از ماها، ممکن است بدانند که من تا اخیر به مفکوره ضرورت این جنگ موافقه نکرده ام، اما ازینکه به آن کشانده شدیم، مثلی که به باتلاقی فرورفته باشیم، باید از آن خود را با حفظ شرافت بیرون کشید. لارد لیتون از وضع بوجود

آمده فوق‌العاده پریشان است.

لائیل وضع را آنطور که در سمله به آن نگاه می‌کنند برای رابرتس و همکارانش توضیح داد و دورنماهای آنرا که خاصتاً وایسرا را پریشان می‌سازد خاطر نشان ساخت. لیتون از همه بیشتر از متحد شدن افغان‌ها و دست بکار شدن دسته جمعی آنها می‌ترسد. جنگ تا حال تقریباً یک ملیون پوند سترلینگ مصرف دربر داشته است. اگر چه وجوه متذکره در حقیقت امر از بودجه هندوستان مصرف می‌شود. اما لندن با آنهم از چنین مصارف بزرگی خساره می‌بیند. در اخیر، شاید مهمتر از همه این باشد که انگلستان در آستانه انتخابات عمومی قرار دارد. پروبلم افغانستان برای کانسرواتورها خار زهر آلود شده. بر علاوه در افریقا نیز قضایا زیاد خوب انکشاف نمی‌کنند، آنطوری که انتظار میرفت در عین زمان برای لیبرال‌های که حکومت را از دست داده اند قضایای افغانستان بمثابه ودیعه آسمانیست. گلاستون و تمام اپوزیشن لیبرال، مجهول بودن وضع را در افغانستان به حیث حربه خوبی مورد استفاده قرار می‌دهند.

... آنها وسیعاً و نه چندان وطنپرستانه ناکامی ما را در مشرق زمین مورد استفا ده قرار می‌دهند. لائیل باصدای ملایمی خاطر نشان نمود که: جان لارنس پیر حق بجانب بود که از مداخله در سیاست دریای بیکران و خروشان افغانستان همه را برحذر می‌ساخت ... سکرتر امور خارجه نفس عمیقی کشیده بیان داشت:

- مادرینجا دوستی نداریم و از کجا باید داشته باشیم؟ اگر ما بدون بر تخت نشاندن امیری ازینجا برویم ملک را مبارزه بی‌رحمانه ضد ما در بر خواهد گرفت و اگر ما انتخاب خود را به قدرت برسانیم و بعد عساکر خود را خارج کنیم در طول دو هفته از طرف مردم سرنگون خواهد شد ...

رابرتس دا خل صحبت وی شده گفت:

- جناب! نظر من و رئیس ارکان یکیست، منافع حیاتی امپراتوری ایجاب می‌نماید که آسیایی‌ها در برابر پرستیژ نظامی آن بر خود بلرزند. باید افغانستان را از قشون پرساخت و مفهوم هرگونه مظاهر مقاومت در برابر ارا ده ما را از بیخ و بن برکشید

و اگر لازم شود تمام ساکنین آن را نابود کرد.

مک گریگور با هیجان به آمر خود نگاه کرده با قیافه و ظاهر خویش توافق مطلق خود را با او افاده کرد. مگر لائیل چین بر ابرو افگند بخاطری که طبع شاعرانه او را این خودرای مضمئز ساخت. او اظهار نمود:

- جنتلمین‌ها من احساسی که شما را برآشفته می‌سازد درک نمیکنم؛ اما باید با صراحت گفت که ما نه عسکر و نه افسر داریم تا اردوی جدید تشکیل دهیم و آنرا باینجاسوق نماییم، بدون آنکه در قسمت حفظ استقرار در متصرفات دیگر خود فکر کنیم. علاوه بر آن این کار ایجاب مصارف جدید و زمان را می‌کند، که این هم نزد ما موجود نیست. ازینرو باید به حل پروبلم‌ها از طریق سیاسی پرداخت و آنرا باید بدون تاخیر جستجو کرد.

الفرد لائیل آدم حلیمی بود. او سعی می‌کرد که باعث برآشفته‌گی نزدیکان، آشنایان و همکاران خود نشود (طور مثال همین اکنون) او می‌توانست به این سردار جنگی و شایسته فریدریک سخنان تلخی بگوید که درین گوشه خلوت افغانستان نشسته و نمی‌داند یکتعداد از فعالیت‌های وی درخصوص برقرار کردن نظم درین ملک در مطبوعات به نشر رسیده و ساده‌تر باید گفت مورد اعتراض واقع شده است. این درست است که جنرال راپورترها را خوش نداشت و کوشش می‌کرد که آنها را دورتر از قشون خود نگاهدارد، اما همیشه به این کار موفق نمی‌گردید، بعضی چیزها در جراید و مجلات ظاهر می‌شد.

مقاله طویلی با عنوان "حقوق جنگی در کابل" که از طرف مجله لندن "فورت نایتلی ریویو" به چاپ رسیده بود؛ بالای لائیل تاثیر بزرگی بجا گذاشت. نویسنده آن فریدریک هارسیون که یکی از رسیده‌ترین حقوقدان‌ها و صاحب قلم بشمار می‌رفت، بود. سکرتر امور خارجی حافظه خیلی قوی داشت، او توانست که ناهنجارترین بخش آنرا در ذهن خود مرور کند: «افسرها و عساکر ما تقریباً همیشه یک قسمت جلاد و قسمت دیگر پولیس بوده اند، آنها به ندرت جنگی را که در آن کشتار خونسردانه اسرائی که هیچگونه مقاومتی نمی‌توانند بکنند پیش خواهند برد.

آنها اسرا را دستجمعی به توپ می‌بندند. در اولین قریه سقوط کرده، مردم را به دار می‌آویزند، مردم را گروه گروه با رگبار آتش تفنگ شکار می‌کنند، دهکده‌ها را کاملاً می‌سوزانند، صدها نفر را زنده بگور می‌نمایند، سرهای زخمی‌ها را می‌برند، محکمه‌های نظامی بربری و وحشیانه را بالای روحانیون و موسفیدان دایر می‌کنند و بزعم خود حقوق نظامی را برقرار می‌سازند.»

نه، لائیل نخواست آنرا برای رابرتس و مادونانش بیان دارد. برای چه؟ برای اینکه ممکن است خودشان زمانی همین کار را بکنند که جهان متمدن به آن موفق گردیده است. او صرف با تاکید اظهار داشت:

- بلی، جنتمین‌ها! پروبلم را باید تنها از راه سیاسی و بلاتاخیر حل و فصل کرد.

- قوماندان دسته صحرائی کابل تقریباً دستور داد:

- در آنصورت باید این کشور تجزیه شود، آنرا خورد خورد و پارچه، پارچه ساخت آنرا برید و قطع کرد.

لائیل ایستاد شده و دست خود را با نخوت به رابرتس پیش کرد:

- جناب، فریدریک، درینجا نظرهای ما با هم توافق محکم دارد. درین جهت هرچیز را قبول می‌کنیم. طوری که معلوم است ایوب خان پیشنهاد دوستانه امپراتوری برتانیه را رد کرده است. ازینرو سفیر ما در تهران مصروف مذاکره با شاه ایران است تا هرات را به او تفویض کند. قندهار در قیمومیت انگلستان مستقل باقی خواهد ماند. باقی می‌ماند کابل و افغانستان شمالی. برای این مناطق شخصی لازم است که دو صفت داشته باشد یکی اینکه دارای اعتبار بزرگی باشد و دیگر اینکه آرزوی همکاری صادقانه و بی‌ریای را با ما داشته باشد ...

قبل از همه صدای گریفین بلند شده گفت:

- وقتی به سوی افغانستان حرکت می‌کردم، به من وظیفه خاصی داده شد تا با دقت به شخصیت عبدالرحمن خان که چندی قبل به بدخشان آمده، آشنایی پیدا کنم، شما طبعاً می‌دانید که این نواسه دوست محمد خان توجه دولت ما را حتی

قبلاً آن وقتی که در سمرقند قرار داشت بخود جلب نمود. معلوماتی که درباره اش بدست آمده خیلی دلخواه است. اگر چه عبدالرحمن خان ظاهراً تلاش دارد خود را، مبارز راه دین و آزادی افغانستان نشان دهد، مگر در حقیقت امر هیچیک از نفرهایش بر ضد ما فعالیت نخواهد کرد، حتی خودش شخصاً پیشنهاد ایوب خان را که خواسته بود یکجا کابل حمله کنند؛ رد کرده است. گریفین از چیزهایی که گفته بود نتیجه گیری کرد:

- این نظریه قطعی بوجود آمده است که عبدالرحمن خان قبل از هرچیز شایق حکومت کردن است. بناءً جای آنرا دارد که با او داخل مفاهمه گردید.

مک گریگور بیان داشت: مگر ببینید او مدت بسیار طولانی در روسیه بوده است، لذا سعی خواهد کرد که به نفع آنها کار کند.

- لائیل بطور وزینی افا ده کرد: ما با وایسرا این امکان را مورد مطالعه قرار دادیم، و به این نتیجه رسیدیم که عبدالرحمن خان به نفع کسی فعالیت خواهد کرد که به او بیشتر بدهد. بیشتر از همه ما به او می دهیم ...

\*\*\*

به روز اول اپریل سال ۱۸۸۰، وایسرای هندوستان لارد لیتون با تایید و موافقت سکرتر دولتی امور هندوستان ویکونت کرنبروک، با تبختر و نخوت تمام جدایی کندهار را از افغانستان اعلام داشت. لیتون فیصله نمود که در راس حکومت کندهار بنام "والی" شخصی سالخورده را که شیرعلی خان نام داشت و پسر عمو و خسر امیر شیرعلی خان مرحوم بود قرار دهد.

در همین روز گریفین در شیرپور دربار تشکیل داده و بزرگان و سرکردگان قبایل را دعوت نموده تا آنها را با سیاست آینده انگلستان در افغانستان آشنا سازد.

برعلاوه برای طرفداران یعقوب خان که به هندوستان فرستاده شده بود باید جواب داده می شد، زیرا آنها اصرار می ورزیدند که یعقوب خان بازگشت کند، حتی مکتوبی به مقامات دولتی برتانیه تقدیم نموده خواهش کردند که تخت و تاج را به



شاه قانونی دوباره انتقال دهند آنها برین عقیده بودند که این کار باعث استقرار صلح در وطن می‌گردد.

اجنت سیاسی حساب می‌کرد که تقریباً چهل نفر جمع خواهند شد. اما تنها در حدود نیمی از دعوت شدگان حضور به هم رساندند. دیگران نمی‌خواستند که با داشتن پیوند و ارتباط با انگریزها خود را رسوا و بدنام کنند. (زیرا اغلب این کار نتیجه بد می‌داد) اما گریفین از حضور نیافتن اشخاص زیاد متنفسد آزرده نگردید، او قدرت و سرعت پخش شایعه را در مشرق زمین بخوبی می‌دانست و متیقن بود کسانی را که در دربار حاضر شده بودند بزودی در سرتاسر کشور خواهند شناخت...

گریفین هرگونه پلان بازگشت یعقوب خان را به تخت قاطعانه رد نمود و این کار باعث جنجال حاضرین گردید.

- او هیچگونه اقدامی نکرد تا سفیر اعلیحضرت ملکه را از اراذل آشوبگر محافظه کند، در آنجا سپاه سالار پی‌کفایت را با پسر خورد سال خود روان کرد در جائی که گوله و مرعی کار بود، آنها چه کرده می‌توانستند. لازم بود که سربازها و سواره‌ها را سوق می‌داد، توپ‌ها را می‌کشید. بر علاوه یعقوب با کسانی که همراه ما همکاری داشتند خصمانه پیش آمد نموده و در زمان محاربه چارآسیاب حرکات مشکوک از خود نشان می‌داد...

غالمغال کم نگردید، گریفین تصمیم گرفت تکتیک خود را عوض کند:

- آقایان سردارها! من مکلفیت ندارم به شما تو ضیح بدهم، که خداوند یعقوب خان را از عقل و اراده دور ساخته و شایستگی حکومت کردن را ندارد. ضرب المثل شما چنین میگوید: «هر قدر خر را بزنی اسپ نمی‌شود»، فکر می‌کنم درباره او کافی باشد، من اطلاعات مهمتر دیگری دارم، از این روز به بعد علاقه کندهار استقلال خود را کسب می‌کند. اداره آنرا، طبعاً تحت حمایت امپراتوری بریتانیا، والی شیرعلی خان به عهده خواهد داشت، ممکن است هرات نیز آزاد شود یا به ایران پیوست گردد...

سکوت مرگباری برقرار گردید.

- و ما، باید، درینجا با هم تبادل افکار نماییم که به کی اعتماد کنیم و اداره سرزمین‌های باقیماندهٔ افغانستان را به آن بسپاریم. (کابل و مناطق شمال را) امیدوارم، این شخص هر کسی که باشد باید قبل از همه دوست صدیق انگلستان باشد.

گریفین چند نفر درباری و سرکرده را پیشنهاد کرد.

مشمولین دربار برآمدند تا با هم درین باره مشوره کنند.

مک گریگور از اجنت سیاسی پرسید: این نام‌ها را از کجا پیدا کرده است؟

او در جواب گفت: برای من بی تفاوت بود، من صرف می‌خواستم که بین شان اختلافات را دامن بزنم، طوری که شما می‌دانید، ما کاندید دلخواه خود را تعیین کرده ایم اما نام او را نگرفتم.

عصر همان روز گریفین آخرین دستورات و هدایات خود را برای سوارکاری داد که آماده حرکت بود و لباس ساده راه پیمایان افغانی بتن داشت؛ یعنی، پوستینچه بالای پیراهن سفید، تنبان کرباسی کلان و چپلی، آن شخص اسپ خود را مهمیز داده و در راه پر پیچ و خم شمال (راه رستاق) ناپدید گشت.

بعد از يك هفته وقتی عبدالرحمن خان از حمام طبی نوبتی خود بخانه که در گذر چرمگری واقع بود برگشت، به چیز غیرمنتظره برخورد نمود. می‌بیند که پیش خانه اش يك نفر سوداگر چند قالین و گلیم را روی زمین هموار کرده بالای آن تکه‌های شوخ هندی و شال‌های کشمیری را گذاشته، قطی‌های آرایش زن‌ها و سامان‌های دیگری را پیش روی خود قرار داده که با ظاهر شدن سردار خود را خم می‌کند و رسم احترام غرائی بجا می‌آورد.

هنوز او سرخود را بلند نکرده بود که عبدالرحمن خان داخل اتاق گردید و به نوکر خود صدازد:

- محمود! چرا این سوداگر را اجازه دادی اینجا بیاید؟

محمود مثلی که پیشکش خوب گرفته بود جواب داد:

- سردار صاحب! او گفت که شما او را می‌شناسید و از دیدنش خوشحال خواهید شد.

- خوب، موضوع از این قرار است پس داخل روانش کن.

و سوداگر که خود را به رسم احترام در برابر عبدالرحمن خان خم کرده بود در دروازه ظاهر گردید. وقتی آن شخصی خود را راست کرد سردار فوری احساس کرد که این چشمان خیره و نشسته را جایی دیده است.

- تو می‌گویی که مرا می‌شناسی، اما درینجا چیزهای ظریف و تکه‌باب آورده‌ئی، برای کی درین جا لازم است؟ زن درینجا نیست.

- جرئت می‌کنم به سردار نیرومند عرض نمایم آیا برای زن خود و کنیزهایش کدام چیزی و لو خورد هم باشند خواهد خرید؟

- اگر چه آنها فعلاً ازینجا دور، در آنسوی آمو دریا اند، اما به خواست خداوند اینجا می‌آیند، یا چار یار ...

صدای سوداگر، مهمتر از همه آوازش در ذهن و خاطره عبدالرحمن خان، تراس سمرقند و ملنگی را که در آنجا دیده بود مجسم می‌ساخت.

سردار خودداری معمولی خود را از دست داده اظهار داشت:

- قلندر!

- لبخند خفیفی بر چهره سوداگر نقش بست و گفت:

- کدام قلندر؟ من فقط يك سوداگر ساده هستم.

در دست او کاغذی بود که معلوم نشد آنرا از کجا گرفت و به سردار تقدیم کرد.

در آن صرف چند سطر تحریر شده بود: «از اینکه خبر شدیم به افغانستان آمده‌ئی توسط نفر اعتمای این مکتوب را برایت فرستادیم تا شما تمام جریانات را به دولت انگلیسی در کابل معلومات بدهید، همه آن چیزها را که هدف آمدن شما را تشکیل می‌دهد.» در پایان نامه امضائی وجود نداشت.

پس از خواندن مکتوب عبدالرحمن خان منتظرانه چشم خود را به مهمان دوخت. او انتظار تو ضیح داشت، ملنگ قبلاً این موضوع را در ك کرد:

- سردار خیلی با احتیاط است، چه خوب. همسایه‌های هندوستانی از مدت‌ها می‌خواهند که در وجود او حکمروای شایسته افغانستان شمالی را ببینند، و شاید هم حکمران کابل. اقامت طولانی سردار در روسیه آنها را ناآرام نمی‌سازد. فعلاً دولت در افغانستان بدست انگریزهاست، به نفع سردار است که به مکتوب جواب بدهد.

عبدالرحمن جواب داد: درین باره فکر می‌کنم، چند روز بعد جواب خواهم داد.

- هرطور میل سردار باشد، اما فعلاً چیزی از سوداگر فقیر بخرید تا توشه راهم شود.

- البته چیز زیادی نمی‌گیریم. عبدالرحمن خان خندیده و با صدای بلندی دستورداد تا یک جوره قالین ترکمنی و کاشغری را برایش بگذارد و یک هفته بعد در کندز که وی به آنجا خواهد رفت، برایش ماهوت بیاورد.

- سردار فرمایش تان بجا می‌شود.

\*\*\*

... یک هفته دیگر هم گذشت در یکی از شام‌های بهاری فرستاده اجنت سیاسی برتانیه از سفرش به مناطق شمالی به شیرپور بازگشت نمود. گریفین جواب عبدالرحمن را با دقت مطالعه کرد. سردار بطور موجز و دیپلوماتیک صحبت کرده بود... او درباره بدنای و رسوائی که توسط «خودسری و حماقت امیر محمد یعقوب خان و مشاورین بی شعور وی» نصیب افغانستان شده بود، در باره ضرورت زندگی

آرام برای مردم افغانستان در بین دو قدرت بزرگی نوشته بود: او مکتوب خود را با این جمله پایان داده بود که روسیه و انگلستان هر دو تمامیت کشور او را تضمین کنند.

اشاره به امیر سابقه و تنقید بر وی مفهوم مقدم دانستن شخص خویش است. تمایل برای زندگی آرام را باید تعبیر بران کرد که همه چیز مربوط قضایا و شرایط خواهد بود. یادآوری از روسیه و تضمین می‌تواند مفاهیم زیاد داشته باشد. نواسه دوست محمد خان افاده می‌کند که تنها به انگلیس‌ها متکی نه خواهد بود و به تجارت خواهد پرداخت. یا اینکه ممکن است سردار به مکتوب اعتماد نکرده و نخواست که به این خبرسان تصادفی همه مقاصد و مرام‌های خود را بگوید.

چه چیز دیگری را می‌توان به آن علاوه کرد، تصورات شخصی را؟

هم‌صحبت چشم سیاه‌گرفین در باره سفر خود با زبان انگلیسی کاملاً سلیس حکایت نمود. خبرسان سفر خود را به شمال با تمام جزئیاتش بیان داشت؛ گرفین گرچه می‌خواست فقط جواب يك سوال را بشنود، اما گفتار او راقطع نکرد، تا اخیر بدقت گوش نمود.

سوال این بود: آیا عبدالرحمن خان، این سرگردانی که بیش از نیمی زندگی خود را تحت ضربات مقدر قرار داشته، به نیروی خود اعتماد دارد؟ زیرا اصل مطلب هم در همین است ...

ناکامی چیزبست که اگر انسان را از پا نیندازد به وی می‌آموزد که راه مطلوب را انتخاب کند، ممکن نیست عبدالرحمن خان نداند که کلید همه چیز بدست انگلیس‌هاست.

خبرسان بیان می‌داشت:

- سردار در کندز پذیرائی گرمی از من بعمل آورد، مرا به تنهایی پذیرفت. نزدیکان خود را بنام خرهای خیره سر یاد کرد، از اینکه به وی مشوره داده بود که با ما تنها در میدان جنگ صحبت کنند و بس. گفت که ده سال را در ترکستان گذرانده و

همیشه در فکر آن بوده که جواب بدی را با نیکی بدهد. او بسیار علاقمند است که با انگلیس‌ها دوست باشد و روی پشتیبانی آن حساب کند. گر چه خواستار دوستی با شمال نیز است ...

”سوداگر“ خاموش گردید و می‌خواست چیزهای مهم ملاقات خود را عبدالرحمن بخاطر بیاورد ...

- ...عبدالرحمن خان جائی با وعده و وعید، جائی با زور و جائی با خرید بسیاری از سرکردگان و حکمرانان را به خود مایل ساخته است.

در بدخشان، قطعن و چار ولایت قوت زیاد پیدا کرده، مردم از او اطاعت می‌کنند. او مهارت دارد کلمات بسیار چرب و نرمی را به مردم بگوید. مامورین دنبال کسی می‌روند که حکومت در دستش باشد. تاجرها زیاد خوش نیستند: زیرا او برای حفظ نفرها و قوای خود پول می‌خواهد. شخص خودش، آدم مضبوط است، سابقاً زیاد شراب می‌نوشید، حال آبدار شده - خبر رسان کلمه را بکار برد که مفهوم ”هوشیار“ و در عین زمان ”عالی“ و ”زیبا“ را می‌رساند. شخصاً به شکایات رسیدگی و کوشش می‌کند عادلانه باشد، نفرهایش در تمام شمال پراکنده شده اند.

می‌گویند که سردار از خاندان امیر است و وقتی اداره آنجاها را بدست داشت توانسته بود نظم و آرامش را برقرار سازد، ... با انرژی و پرکار است. فکر می‌کنم گرچه بر کرسی نشست اما می‌تواند به بسیاری عوض شود ... حال حاضر است که با پنج صد نفر خود را به چاریکار برساند تا به بررسی امور بپردازد.

گریفین با خود اندیشید: همین مهم است، او حاضر است که برای مذاکره بیاید؛ اما بعدتر؟ آه عبدالرحمن خان، عبدالرحمن خان ... تا چه اندازه از رعایای دلخواه برتانیه خواهد بود؟ مذاکره جدی با وی صورت گرفته خواهد توانست؟ دستورالعمل‌ها درین مورد قاطع بودند: انگلستان و افغانستان! هیچگونه سخنی از قدرت سوم بمیان آمده نمی‌تواند خاصتاً جنگ هم به همین خاطر شروع شده بود، اگر مهملات دیپلماتیکی را به يك طرف بگذاریم، تا تسلط بی‌چون و چرای امپراتوری برتانیه را بر سرزمین افغانستان و امرای آن تأمین نماید. حال که مدعی

تخت حاضر خدمت است فقط با ید به وی وعده داد که قوا بیرون کشیده می‌شود و در امور داخلی مداخله نمی‌شود. باقی خیر و خیریت است.

ارتباط تلگرافی چه وسیله خوبیست. گریفین اجازه لائیل را که حال به سمله رسیده بود و وایسرا نیز در آنجا قرار داشت، بدست آورده به آماده کردن مسیون (هیئت) مصروف گردید که با ید به خان آباد میرفت؛ جائی که عبدالرحمن خان از کندز نقل مکان نمود تا به پایتخت نزدیک‌تر باشد.

سردار تا اینوقت بصورت بنیادی مستحکم گردیده، در بین وطنپرستان شهرت یافته بود، حال بکلی عاقلانه بود که نزد وی جاسوس با تغییر قیافه نه، بلکه سفارت رسمی را فرستاد. اما حقیقت اینست که اگر کدام انگلیسی را در ترکیب آن داخل کرد خدا نجات بدهد. اگر چه سرکرده گان کوهستان هیچگونه برخوردی با انگریزها نکرده و ابراز عمل خصمانه نخواهند کرد. اما بازهم نباید عمدی آنها را تحریک نمود. از همه مهمتر نباید مردم عادی را برآشفته ساخت که حوصله زیاد هم ندارند.

روز سوم ماه می ۱۸۸۰ از کابل هیئت کوچکی براه افتاد. در ترکیب آن سه نفر مسلمان سالخورده و معزز شامل بودند که دو نفر آنها ابراهیم خان و افضل خان از مادونان مستقیم گریفین بودند که از هندوستان برای اجرای هدایات و وظایف سیاسی آمده بودند، سومی شیر محمد خان یکی از خویشاوندان دور عبدالرحمن بود؛ چند نفر نوکر نیز همراه آنها بود. راه‌های کوهی از برف خالی شده سرعت حرکت صرف تابع سن و سال دیپلومات‌ها و تحمل آنها بود. چهره مرکزی این هیئت را پنجابی مال‌اندیش افضل خان تشکیل میداد. به او وظیفه داده بودند که بحیث نماینده سیاسی برتانیه همراه عبدالرحمن باقی بماند.

یکی از خدمتگراها صندوقچه را که مکتوب گریفین عنوانی سردار در آن قرار داشت با خود حمل می‌نمود و این جمله مشهور در آن نوشته شده بود..

«وایسرا و گورنر جنرال شما را بحیث شایسته‌ترین فرد قبیله بارکزائی و بهترین شخصیت در میان تمامی اقوام افغانستان تلقی نموده، تخت امارت را به شما

پیشنهاد می‌کند، بشما وعده می‌دهد که در استحکام حکومت تان با شما کمک کند و ضروریات شما را بر آورده سازد.» اگر سردار حاضر است این پیشنهاد را قبول کند از او دعوت می‌شود که بلافاصله و بدون تاخیر به کابل بیاید (هیچگونه شرایطی در برابر او گذاشته نشد). گریفین به او اطمینان داد که انگلیس‌ها نمی‌خواهد افغانستان را به خود ملحق سازد و کوشش می‌کنند که عساکر خود را خارج کنند.

روز ۱۸ ماه می سه جنتلمین شرقی با ملتزمین شان به خان‌آباد رسیدند. آنها را در نزدیکی قصر حکمران قطغن که عبدالرحمن خان در آن قرار داشت جابجا کردند.

از دیپلمات‌ها مواظبت زیاد بعمل می‌آمد، تمام انواع طعام‌های محلی را برای آنها حاضر می‌نمودند (قسمت اعظم اهالی این ولایت را ازبیک‌ها و تاجک‌ها تشکیل می‌داد) به شکار آنها را سرگرم می‌ساختند، به افتخار آنها رسم گذشت تشکیل می‌گردید. اغلب آنها را سردار یا به تنهائی و یا در موجودیت حلقه کوچک درباریان‌ش می‌پذیرفت. معلوم می‌شد که هرچیز عالی پیش می‌رود. تنها یگانه چیزی که نمایندگان برتانوی کمبود داشت جواب سردار به مکتوب بود که عبدالرحمن خان مسامحه می‌کرد.. او می‌گفت: خدا مرا جزا بدهد اگر خلاف میل هم‌قبیله‌هایم بر تخت اجداد بنشینم. من نمی‌توانم به چاریکار بروم و بدون موافقه سرکرده‌ها و ملک‌ها کدام معاهده را امضاء کنم. بعد از آن من مفهوم حکومت افغانستان را بدون کندهار و هرات ندانستم؟

پس از تاخیر زیاد سردار مکتوب عنوانی گریفین را مهر نمود. این مکتوب نیز مهمل بود در آن تمایل به دوستی شده بود و اظهار امید در خصوص پشتیبانی دولت انگلیس از او بود. اما پشتیبانی در کدام مسایل؟ یا کدام مقاصد؟

عبدالرحمن خان خصلت خود را حفظ کرده و به تجارت یا معامله‌گری پرداخت.

در اوایل ماه جولای وقتی اعضای هیئت به کابل بازگشتند؛ به گریفین توضیح دادند که مدعی تخت و تاج قبل از اینکه امیر شود می‌خواهد، خصوصیت روابط



خود را با انگلستان و همچنان ابعاد افغانستان را که او آنرا اداره خواهد کرد روشن سازد.

ابراهیم خان نسبتاً واقعین سوال بخصوصی را با خود آورد که از قول سردار به گریفین داده شد. گریفین با خشم و عصبانیت آنرا مطالعه نمود: «این آدم چیزهای زیادی دلش می‌خواهد بداند، آنقدر که تا حال هیچیک از شاهان از ما بدست نیاورده است.» مثلاً، نواسه دوست محمد خان می‌خواهد بداند که:

«چه وقت دولت برتانیه درباره حدود افغانستان مرا مطلع خواهد ساخت؟ آیا کندهار داخل حکومت من خواهد بود؟ آیا نمایندگان دولت برتانیه و سفارت اروپایی بعد از آنکه بین ما روابط دوستانه برقرار می‌گردد در افغانستان باقی خواهد ماند؟ جلو کدام دشمن دولت برتانیه را باید بگیرم و دولت شما به چه شکل با من کمک خواهد نمود؟ و همچنان چه امتیازاتی را به من خواهد داد؟»

ممکن است اصرار و کنجکاوای سردار در موارد دیگری گریفین را به رقت می‌آورد. اما در وضعیت بوجود آمده با او نمی‌شد شوخی کرد. او کاملاً بطور غیرتصادفی به عبدالرحمن پیشنهاد کرد که: «بلافاصله و بدون تاخیر به کابل بیاید.»

تمام مصیبت در آن بود که گریفین، اگر دقیقتر گفته شود تمامی انگلیس‌هائی که در افغانستان بودند هیچ وقت نداشتند ساحه بر آنها بکلی تنگ شده بود، مهمتر از همه چیزی که اجنت سیاسی برتانیه را در پایتخت افغانستان مشوش می‌ساخت این مفکوره بود که نشود این همه احتیاط و محافظه کاری مدعی تخت و تاج بخاطر باخبری و آگاهی او از وضعیت نه، بلکه صرف بخاطر خصلت خود را ی او باشد.

وضعیت جدیتر و وخیمتر از انتظار بود. زیرا در ماو رای کوه‌ها و ابحار در پایتخت دیگری، قبلاً در ماه اپریل حوادثی جریان یافته بود که انعکاسات آن تاکوه‌های هندوکش رسیده بود.

## فصل بیست و دوم

### سقوط بیکنسفیلد و پرواز شیرعلی خان

به روز پنج ماه می سال ۱۸۸۰ یک فرقه دیگر برتانوی از کندهار به کابل از طریق غزنی مواصلت نمود. این فرقه وظیفه داشت که موضع انگلیس‌ها را در آنجا مستحکم ساخته و در شمال افغانستان نظم را برقرار سازد. آنرا تورن جنرال دونالد ستیوارت قومانده میداد و به نامبرد وظیفه داده شده بود که سرکردگی تمام قوای اشغالی در کابل را به عهده بگیرد و آنها را در دسته صحرائی شمال افغانستان تنظیم نماید.

رابرتس که دائماً مصروف دفع یورش‌های پیهم دشمن به قطعات دگروال ماکفرسون و دگروال جنکنس در منطقه چارآسیاب بود، از ورود رفیق دیرین نظامی خود خوشحال گردید. اما چهره عبوس و بروت‌های سفید ستیوارت نشان دهنده آن بود که با خود اطلاعات اضطراب آوری آورده است.

ازینرو رابرتس پس از خوش آمدید و تبریکی رسیدن مع‌الخیر به دونالد از چنین سفر و مارش دشوار که مورد حملات ناگهانی زیاد دشمن واقع گردیده بود، علاقمندی نشان داد تا بداند نامبرده چرا پریشان است؟

تورن جنرال پرسید:

- خودت مثلی که نمی‌دانی؟

- دیزی به تقاعد سوق گردید، لارد لیتون هم هم‌رایش.

این خبر تازه بود..

... در مجموع چنین چیزی باید پیش‌بینی می‌شد. پس از دوران کف زدن‌ها و جوش و خروش‌ها به خاطر معاهده گندمک برای انگلستان چه در هندوستان و چه جزایر، زمان آن فرار سیده بود که از مستی برآمده و بخود بیاید.

شورش ماه سپتامبر و هلاکت کاونیاری، جنگ‌های طولانی خزان و زمستان "گازهای کابل"، همه و همه از طرف اپوزیشن لیبرال‌ها و نشرات آنها وسیعاً مورد استفاده قرار گرفت. گراف بیکنسفیلد احساساتی از خشم منفجر میشد. وقتی کسی در جلسه از روی بی‌نزاکتی برایش از "تایمز" نقل قول می‌کرد: «ملت انگلیس از جنگ‌های که سودمند نباشد بدش می‌آید، خاصتاً وقتی که چندان موفقانه هم نباشد.» موضوع مربوط به جنگ‌های افریقا بود، اما قبل از همه در افغانستان.

طبعاً که مشکلات درونی هم بر وضع و حالت در انگلستان اثر می‌انداخت: بحران زراعتی که در نتیجه دو سال بی‌حاصلی بوجود آمده بود، رکود و کساد تجارت، صنایع (بکمک با زارهای جدید نیز رفع نشد)، مصارف بزرگ و هنگفت امکانات در عملیات‌های جنگی بی‌مفهوم کهنه، تنها مفاد اقتصادی نداشت بلکه مفاد سیاسی هم ببار نیاورد.

صدراعظم با تجربه از مدت‌ها قبل درک می‌کرد که شهرتش سقوط کرده و انتخاب کنندگان از کانسروا تورها روگردان شده‌اند. در آغاز سال ۱۸۸۰ به یکی از دوستان خود نوشت: گمان نمی‌کند یک سال دیگری را در داویننگ ستییت ۱۰ زندگی کند. واقعیت‌ها پیش‌بینی او را تأیید نمود.

این جنگ افغانستان ... بسیار بدور آن پیچیدند، نه، چه باید گفت؟ "شاعر سمله" او را بازی داد، بلی بازی داد. انرژی، قاطعیت، پشت کار و صفات سازمان دهنده و ایسرا، امیدها را برآورده نساخت. کاری که روی احساسات آغاز یابد به آخر نمی‌رسد.

دیزی سالخورده از مدت‌ها قبل به تردستی و بدجنسی ژورنالیست‌ها عادت کرده بود... کم از کم آنها او را بعض اوقات مسحور می‌کردند. طور غیرمستقیم آنها دریافتند که لیتون زمانی که همکار کابینه خود را بحیث رئیس دولت هند

برتانوی پیشنهاد کرد این جمله را بیان داشته بود: «در مشرق زمین به انسانی ضرورت داریم که صاحب نظر باشد.» بیکنسفیلد حال بخاطر نداشت که نیم دهه قبل یا کدام وقت دیگر این جمله را گفته بود یا نه؟

اما دفعته این کاریکاتور افتضاح آور در مجله "لانچ" سر برآورد که در آن صدراعظم با موهای ژولیده (او همیشه طره خود را روی پیشانی می گذاشت) و قیافه نیمه دیوانه که اطراف آنرا جنگجویان افغان گرفته و در دستهای خود سلاح پدران خود را که تفنگ، شمشیر و کارد است گرفته و به سوی وی متوجه ساخته، جیبهای کرتی اش چپه و خالیست. در قسمت عقبش هندی‌هایی که از گرسنگی هلاک می‌شوند قرار دارد. رسم و کاریکاتور چنین شرح شده بود: «آیا صدراعظم تصور کرده بود که خیالات وایسرا او را بکجا میکشانند؟»

افتخارات دوران صلح زود گذر اند. آیا همین جمعیت نبودند که با خموشی در وقت ظهور وی در جاده‌ها، فقط همین چندی قبل با هیجان و شور به این "بانی امپراتوری"، "فاتح کانگرس برلین" و "دیزی ما" کف می‌زدند...

در کدام لحظه در لابلای ابر سیاه، برق در خشید. انتخابات مقدماتی در حوزه‌های مهم از قبیل لیورپول، شیفیلد و ساوتوآرک با محافظه کاران مساعدت نمود. بیکنسفیلد که از آن الهام گرفته بود، روز ۸ مارچ در هر دو مجلس اعلام داشت که پس از تصویب بودجه، پارلمان منحل خواهد شد، به روز ۳۱ مارچ انتخابات عمومی شروع شد.

ویلیام گلاستون فعالیت تند و پر حرارتی را انجام داد؛ سالخوردگی بی‌نهایتش (گلاستون به هشتادسالگی خود رسیده بود) نیز نتوانست مانع آن گردد که وی در حوزه خود میدلوتیان را به ناکامی مواجه سازد، در شاتلند، "امپریالیزم تجاوزگر کانسرواتورها" و تلاش پر وسواس آنها برای تصرف بیشتر جریان داشت و درین وقت است که افغانستان بحیث برانزنده ترین مثال عرض اندام می‌کند "کمپنی مدلوتیان" که مورد تبصره جراید قرار گرفته بود در سرتاسر کشور طنین افکن شد.

برای کانسرواتورها خیلی زیاد ضروری و لازمی بود که کم از کم کدام موفقیتی در

کابل، کندهار، هرات و یا هر جای افغانستان که باشد بدست آورند.

ضرور بود که حتی کدام ملک یا سردار بی‌مقداری پیدا شود و با انگلیس‌ها داخل مفاهمه گردد. به اطلاعات از افریقا و لو از هر قبیل باشد، ضرورت احساس می‌شد.

و آن وقت بود که می‌توانستند اقلأ وانمود کنند که به حل و فصل پروبلم‌ها در آینده نزدیک نایل خواهند گردید. اما جریان تلگراف خاموش در خاموش بود و همان روز اول رای گیری انتخابات نشان داد که بخت از دیزرا ئیلی و همزمانش روی گشتاننده است. آنها پا نژده کرسی را از دست دادند، تا روز چهارشنبه توری‌ها پنجاه کرسی را از دست دادند و همراه با آن امید به پیروزی بخاطر تشکیل کابینه جدید نیز از میان رفت. درست است که اینها نتایج رای گیری در شهرها بود، اما هفته بعد روشن شد که مستاجرین گراف نشین‌ها (کنت نشین) نیز در برهم زدن پلان‌های کانسروا تورها نقش خود را ایفا کرده اند.

اعضای حکومت بیکنسفیلد که فعلاً به حکومت "قبلی" تبدیل گردیده متیقن گردید که نتایج انتخابات تقریباً مطابق به انتخابات سال ۱۸۷۴ است، منتهی با مهر و نشان معکوس.

عملاً در پارلمان منحل شده تعداد لیبرال‌ها دو صد و پنجاه نفر و تعداد توری‌ها (کانسرواتورها) سه صد و پنجاویک نفر و اعضای حزب خود مختار آیرلند پنجاه و یک نفر بودند. حال لیبرال‌ها ۳۴۹ چوکی، کانسرواتورها ۲۴۳ چوکی و طرفداران "گام رول" ۶۰ چوکی بدست آورده بودند.

بلی دوران سختی بود ... در صفحات روزنامه‌ها نوشته‌ها در مورد ماجراجویی‌های نظامی در افغانستان و افریقا، رکود و کساد تجاری، کم‌حاصلی و سایر مصائب کمی نداشت. مشکلات اقتصادی و بحران سیاسی بخوبی احساس می‌شد ...

به روز دوم اپریل بدون اینکه به شمارش نهائی آرا منتظر شود، بیکنسفیلد درباره شکست حکومت خود به ملکه ویکتوریا که درین وقت در آسایشگاه بادن بادن قرار داشت، تلگراف داد. ملکه در جوابیه خود اندوه و تعجب عمیق خود را ابراز

داشت. همین که به خانه برگشت با صدراعظم مجلس نمود تا از او مشوره بگیرد که تشکیل کابینه آینده را به کی بسپارد؟

دشواری موضوع در این بود که ویکتوریا فوق‌العاده به دیزرا ئیلی دل‌بستگی داشت (زیرا بخصوص او بود که مقدمات ملقب شدن و یرا بحیث امپراتریس و کشور را بنام "امپراتوری برتانیه" مهیا ساخت) نمی‌توانست لیدر حزب پیروز گلاستون را تحمل کند. مثلی که بیکنسفیلد باو کنایه رساند که گلاستون او را بحیث ملکه نه بلکه بحیث موسسه تلقی می‌کند. خود ویکتوریا نیز با خشم افاده کرده بود: «گلاستون یگانه وزیریت که هیچگاه با من بحیث يك زن و ملکه پیش آمد نکرده است.» برعلاوه در سخنرانی‌های عامه او بخود اجازه می‌داد که به لقب عریض و طویل جدید ملکه حمله کند.

ویکتوریا تصمیم گرفت که از خود زهر چشم نشان دهد و تشکیل کابینه را به لارد گارتنگتون یا لارد گرینویل بسپارد، اما آنها خودداری نموده و اعلام داشتند که این امتیاز به لیدر حزب تعلق دارد.

روز ۲۱ اپریل وزرای حزب توری برای آخرین بار در داوونینگ ستریت، ۱۰ جمع شدند.

گراف بیکنسفیلد که مانند همیشه دریشی شیک با گلی در یخن بتن داشت از همکاران خود بخاطر همکاری‌های پرثمر شان سپاسگذاری نمود. بعد از آن به وند زور رفته و پیشنهاد رسمی بر کناری را به ملکه تقدیم کرد، پیشنهاد قبول گردید. آمده را ردی نیست، ملکه بعد از دو روز با مزاحم آشتی کرد و ویلیام یوآرت گلاستون<sup>۱</sup> مقام صدارت را بدست آورد ...

لارد لیتون و لائیل وقتی از شکست قطعی کانسرواتورها در انتخابات خبر یافتند، در کلکته قرار داشتند. "مغل اعظم"، تالار طویل قصر سفید را که مقر وایسرای هند بود گزو و پل نموده از يك کنج به کنج دیگر در حرکت بود. اشعه آفتاب سوزان

---

<sup>۱</sup>William Ewart Gladstone

از ورای پنجره‌ها چشم انسان را خیره می‌ساخت؛ زنگوله‌های پطنوس پوش‌هائی که خدمتگاران بنگالی با حفظ سکوت آنرا با احتیاط می‌آوردند، آهنگ آرامی را منعکس می‌کردند، لیتون بصورت غیرمترقبه توقف کرد گویی که به دیوار نامرئی تصادم کرده باشد.

- فیصله شده، بلافاصله به تقاعد سوق می‌شوم.

- چرا، میلورد؟ تغییر دولت معنی آنرا ندارد که وایسرا نیز تبدیل شود..

- شما شخصی با نزاکت و خوش مشربی هستید، آلفرد، اما ما هر دو خوب می‌دانیم که زمینه بسیاری از اعتراضات به سیاست حکومت را من فراهم کرده‌ام، وظیفه من است که با آنها در مسؤولیت شریک باشم. آیا درست نیست؟ این کار به جای آنکه از من مؤدبانه خواهش کنند کنار بروم، شایسته‌تر است؛ طوری که چهل سال قبل نیز بخاطر همین افغانستان لعنتی، در مورد لارد او کلند چنین واقع شد...

لائیل خاموش ماند، گرچه می‌توانست اعتراض نماید و بگوید که نه چهل سال قبل و نه حالا هیچکس گورنر جنرال‌ها و وایسراها را وادار نکردند که به این "افغانستان لعنتی" لشکرکشی نمایند، مگر او خوش نداشت به زخم تازه نمک بپاشد.

لیتون هماندم به لندن نامه نوشت و تمایل خود را در سهیم بودن مسوولیت کابینه کانسرواتورها ابراز داشت. اما پذیرفتن خواهش "شاعر سمله" بدون در نظر داشت خدمات وی در زمینه اداره متصرفات هندی ممکن نبود. برعلاوه لازم بود که "موضع توری‌ها" در مجلس لاردها تحکیم یابد و یکی دیگر از همفکران را به آنجا داخل نمایند.

انجام دادن هر دو وظیفه را ولینعمت و پشتیبان سیاسی قبلی لیتون که صدارت خود را از دست داده بود به عهده گرفت. او به روز ۸ اپریل نامه به ملکه در بادن بادن فرستاد. نامه به لهجه عادی از طرف شخص ثالثی نوشته شده و از زمان دور آغاز سخن کرده بود: « "لارد بیکنسفیلد"، مدت شش سال (مولف اندیشیده و زیر رقم خط درشت کشید) همواره به اعلیحضرت ایشان مشوره می‌داد تا پانزده

پیر<sup>۱</sup> را تعیین نمایند. سلف او پنج سال همین تلاش را کرد (باز رقم درشت نوشته شد) و به اعلیحضرت شما مشوره می‌داد که سی و هفت پیر (یکی از القاب اعیانی در انگلستان) را تعیین نماید. لارڈ بیکنسفیلد نمی‌خواهد که با سلف خود در این مورد رقابت کند. او همیشه سعی کرده است تا اعلیحضرت شما را در قسمت توزیع نشانه‌ها که خودش نیز نمی‌خواست با رایج ساختن آن ارزش آنرا پائین بیاورد، تحت فشار قرار دهد...»

حال لازم بود که به اصل مطلب پرداخت «..لارڈ بیکنسفیلد آرزومند است که اعلیحضرت شما اجازه بدهد تا این نشانهٔ برجسته خدمات نیک به وایسرای امپراتوری هندی اعلیحضرت شما اعطاء گردد. او هنوز وایسرای هند نشده بود که مورد تاخت و تاز احمقانه اپوزیشن قرار داشت. لارڈ لیتون انسان برجسته‌ای است و از آنجائی که واعظ توانا و پر استعداد است، موجودیتش در مجلس لارڈها ارزش بزرگی خواهد داشت. او از طریق تلگراف از لارڈ بیکنسفیلد خواسته است که در خواست برکناری او را با درخواست خود یکجا به حضور اعلیحضرت شما تقدیم دارد...»

قبل از ارسال مکتوب<sup>۱</sup> بیکنسفیلد آنرا یک بار دیگر از نظر گذشتانده؛ احساس سرور نمود. یادآوری در مورد وایسرای هند مانند همیشه بجا و معقول بود.

زنها نسبت به مردها با احساس تر و رقیق‌القلب تر اند، طبعاً با کنایه رساندن دربارہ تعقیب لیتون بی‌چاره از طرف اپوزیشن قلب ملکه بیشتر به رقت خواهد آمد و در موردش دلسوزی خواهد نمود. برعلاوه اپوزیشن لیبرال‌ها (که متأسفانه حال زمام امور را بدست گرفته اند و همیشه مورد نفرت ملکه بوده است. بلی و اتوریتته صدراعظم کنار رونده نزد وی در سطح عالی قرار داد. ازینرو در مورد قبول خواهش جای تشویش باقی نمی‌ماند.

حقیقتاً طبق فرمان ملکه از تاریخ ۲۸ اپریل ۱۸۸۰ لارڈ ادوارد روبرت بولوبر لیتون به مقام شایسته گراف‌ها ارتقا و لقب پیر یافت که راه رسیدن به مجلس لارڈهای

---

<sup>۱</sup> Peer, Lord, backwoodsman



پارلمان انگلستان را به وی می‌گشود.

اگر در وقت کنار رفتن جورج پامور کولی خاموش، دانا و حقوقدان را که نه تنها سکرتر ساده بلکه سایه‌ وایسرا و مغز و روح پلان‌های نظامی ستراتژیک وی بود و همان کولی که نظریاتش دربارهٔ سرحدات متصرفات انگلیسی در آسیا از نظر لارد لیتون "ارزش نظریات بیست نفر لارنس" را داشت؛ با سخاوتمندی پاداش نمی‌کردند، نه بیکنسفیلد و نه "مغل اعظم"، نمی‌توانستند روح آرام داشته باشند.

دگروال موصوف در مدت اقامت خود در هندوستان نسبت خدماتش (طبعاً بشمول پیروزی‌های سیاسی و نظامی در افغانستان که اظهار مستقیم در بارهٔ آن باعث سروصدای می‌گردید) زیر باران مدال‌ها و نشان‌ها قرار گرفته بود از قبیل: نشان بانی، میخائیل مقدس، گریگور مقدس و هم عالیترین نشان "ستاره هند" برعلاوه به روز ۲۶ اپریل سال ۱۸۸۰ به رتبه بریدجنرالی نایل گردید و دوباره به ناتال بعوض گارنت اولسلی بحیث گورنر قوماندان عمومی و کمیسار افریقای جنوب شرقی رفت.

باساس بازی عجیب تقدیر، در همین روز چهارشنبه ۲۸ اپریل وقتی نتایج درخشان زحمات لارد لیتون که در مشرق زمین بدست آورده بود مورد پاداش قرار گرفته و به وی لقب گراف اعطا گردید، در لندن پارلمان جدید حکومت ویلیام یورت گلاستون را مورد تأیید قرار داد.

حکومت لیبرال‌ها که داغ ننگ و رسوائی لیتون را در هندوستان، خاصتاً در افغانستان با خود داشت، آن حکومت لیبرال‌ها که پیش‌بینی می‌کرد و می‌گفت که در صورت ضرورت توسعه متصرفات و نفوذ انگلیس نباید از متودها و شیوه‌های برانگیزنده استفاده شود، چنان که توری‌ها استفاده کردند و عاقبت باعث تضعیف آنها گردید.

آقایان این کار باید آرام و خاموش صورت گیرد، به جنگی که آتش سلاح و شیون دهل و کرنا با خود داشته باشد کمتر دست زده شود. سر و صدا باید هرچه کمتر باشد، باید از نرمش زیاد کار گرفت؛ نتایج کمتر بدست نخواهد آمد.

سقوط کانسرواتورها و برکناری لیتون از پست وایسرا، هیچ‌گونه تشویشی را برای ستیوارت، رابرتس، مک گر یگور و بسیاری از جنرال ها و افسران دیگر ببار نیاورد. و این به معنی آن بود که آن همه نشان‌ها و مدال هائی که در جنگ‌ها علیه مردم بی‌سلاح و غیر منظم افغانستان به آنها وعده داده شده بود، برای شان داده خواهد شد، اهداف همان اهداف قبلی است، صرف شیوه‌های رسیدن به آن کمی تغییر کرده است ...

لیتون همین که شکست قریب‌الوقوع خود را در افغانستان احساس کرد تلاش وسیعی را آغاز کرد تا بتواند قبل از برکناری خود افغانستان را تجزیه کند. از همان ابتدائی که قشون برتانوی مناطق جنوب شرقی کشور را اشغال کردند دولت برتانیه حتی در زمان یعقوب خان موضوع اداره ولایت کندهار را با دقت مورد مطالعه قرار داده و برای آن شیرعلی خان پنجاه ساله را در نظر گرفتند. این شخص چاق و بی‌مشراب با چشمان فرو رفته در چهره مکدرش برای اینکه در موقف برجسته قرار داشته باشد حاضر بود از هیچ‌گونه دنائتی خودداری نکند. او خود را از خانواده نجبا و سرشناس دانسته، همیشه ادعا می‌کرد که از بازماندگان فامیل حکمرانان کندهار است و در کجا نه بود که به بیان این داستان نمی‌پرداخت.

«بین بیست و دو پسر پاینده خان پنج نفر آن استعداد خداداد حکمرانی داشتند این پنج تن از يك مادر و عبارت بودند از: کهندل خان، شیردل خان، رحمدل خان، پردل خان و مهردل خان. آنها به ما نند پنج انگشت يك دست بودند و با اتفاق هم کندهار مشهور را اداره می‌کردند. بین پسران مهردل خان بر جسته‌تر از همه من بودم، من شیرعلی خان کندهاری ...»

در اینجا کمی مکث نموده و توضیح می‌داد:

«چرا من می‌گویم، کندهاری؟ برای آنکه بعد از عمویم دوست محمد خان برادر اندر حکمرانان کندهار پسر عمویم شیرعلی خان کابلی بر تخت امارت کابل جلوس کرد ...»

با خاطر نشان کردن این مقایسه و برابری او علاوه می‌کرد:

«عمویم دوست محمد خان کندهار را به متصرفات کابل ضمیمه ساخت از اینرو من برای شیرعلی خان کابل صادقانه خدمت کردم حتی به پسر او یعقوب خان نیز خدمت با صداقت نمودم، حال رضای خدا برآنست که مرا به قصر پدری حکمرانان کندهار برگرداند.»

و درین وقت انگشت شهادت کوتاه و چاق خود را به سوی آسمان بلند می‌کرد.

سردار گاهگاهی با ملتزمین خود از قصرش که در قسمت شمالی شهر واقع بود خارج می‌گردید، نزدیکانش می‌دانستند که هر جائی برود را هش به مقبره احمدشاه درانی بانی کشور افغانستان که پایتخت اولش کندهار بود، کشانده می‌شود.

شیرعلی خان کنار مقبره هشت ضلعی خشتی که هر کنار آن دارای مینارهای کوچک بود و با موزائیک رنگارنگ پوشیده شده و دارای گنبد زرین بود، ایستاده می‌شد؛ به تلاوت قرآن که از داخل شنیده می‌شد گوش می‌داد و چندین بار به همراهان خود نگاه معنی دار می‌انداخت، آیا آنها عظمت فرمانروای خود را احساس می‌کنند؟

سردار به کار چندان علاقه نداشت، پس از ادای نماز صبح اطلاعات مربوط به وضع مالی را می‌گرفت و چند دستور مختصر می‌داد.

تمام مفهوم دستورات وی در آن خلاصه می‌شد که هرچه بیشتر مالیات و باج جمع آوری شود و در صورت لزوم حتی درین راه از استعمال قوه نیز کار گرفته شود. شیرعلی خان به حرم هم زیاد علاقه نشان نمی‌داد. وقتی زمان طعام‌خوری فرامی‌رسید خیلی بشاش می‌گردید. او به ویسکی شاتلند که از طرف اجنت سیاسی انگلیس در کندهار دگروال الیور سنت جان بطور مخفیانه بدسترسش گذاشته می‌شد؛ خیلی زیاد میل و دلچسپی داشت. برای اینکه از لحاظ سنن مذهبی و اسلامی دیگران بر وی آشفته نشده باشند، او دستور داده بود که ویسکی را در یک چایینک بعنوان چای سرد برایش آماده سازند. با وصف آنکه خوراک چرب و نرم تناول می‌کرد اما بازهم ویسکی علامات خود را ظاهر می‌ساخت. در اخیر طعام خوردن رنگش سرخ می‌گشت و به نوکرها می‌گفت او را از زیر بغل گرفته به بستر گرم و نرمش ببرند. از طرف شب سالخوردهگان قصه خوان را به قصر دعوت می‌کرد. آنها

از حوادث مختلف دوران زمامداری پنج برادر حکایت می کردند. سردار چشم‌ها را می بست و در خیالات شیرین و طلائی دوران کودکی شناور می گردید.

باین قسم روزها یکی بعد دیگری می گذشت، قوای بزرگ هندی برتانوی که نقاط کلیدی شهر کندهار را در دست داشتند، در اطراف آن چونی عادی آنها برپا شد. یعنی اردو گاه مستحکم اشغالگران. اهالی شهر در خشم و عصبانیت شدید زندگی میکردند. خرید زیاد مواد خوراکی برای عساکر و افسران برتانوی باعث افزایش شدید قیمت‌ها گردید. در آن حالاتی که اکمالات انگلیس‌ها به مشکلات مواجه میگردد، مواد خوراکی در شهر را مصادره می کردند.

عساکر مست و نشه اغلب عربده می کشیدند و به زد و خورد می پرداختند، در هر برخورد با اهالی اغلب ده‌ها نفر در آن اشتراك می کردند و گاهگاهی کار به فیر و آتش می کشید. دل‌ها جوش می خورد. طوری که در شرق معمول است جای اجتماع آنها بازار بود. در مرکز شهر کندهار در قسمت تقاطع کوچه‌هایی که از دروازه هرات و شکارپوری کشیده می شد، چارسو واقع بود و آن ساختمان بزرگ چار کنج سرپوشیده از چوب و تخته بود. در چارسو و اطراف آن پیشه‌وران در زیرخانه‌های تاریک و محقر عرق می ریختند، فروشندگان در دوکان‌ها به خرید و فروش مصروف بودند، حمام‌کنندگان را مساژ می دادند، سماوارچی‌ها چاینک‌های معطر چای را تا و بالا می بردند، شتربانان با صداهای بلند "خبردار" می گفتند و کاروان خود را از آنجا می گذشتانند. برعلاوه اینها گرما و دود لذت‌بخش کبابی‌ها و عطر دلپذیر نان‌های گرم طلائی رنگ که تازه از تنور برآمده بود تا دورها متصاعد می گردید و اشتها را برمی انگیخت، زبان‌ها، لهجه‌ها و لحن‌های مختلفی درینجا بگوش می رسید، افغان‌هایی که به قبایل و اتحادیه‌های قبایل مختلف منسوب بودند از قبیل درانی، غلجی، وردک، ختک، کاکر و بسیاری دیگر مانند تاجک، هزاره، بلوچ، هندی و غیره یا در همین جا سکونت داشتند و یا از فاصله‌های دور برای فروش امتعه خود می آمدند.

در هرجا و در هر موردی که صحبت و گفتگو بود خواه ناخواه در اخیر، بین باشندگان کندهار که به سر زمین خود عشق بی پایان داشتند، به یادآوری درباره

انگلیس‌ها تبدیل میگردید و با خنده سوال می‌کردند:

برای مدت زیادی آنها را تحمل خواهیم کرد؟ آهنگری جواب داد:

باید انتظار کشید. با لایحه سلاح می‌گیریم و ضرب‌المثل خود را بیا د می‌آوریم:  
«زمین در جایی می‌سوزد که آتش بالایش روشن باشد.»

- احتیاط، بی‌جا سخن نزن. دوکاندار در حالی که انار مشهور کندهار را پاره می‌کرد به وی اشاره نمود تا متوجه سربازی باشد که از نزدیک شان می‌گذشت.

حلبی ساز اعتراض کنان می‌گوید:

- از چه میترسی؟ او هم مثل ما فکر می‌کند، از آن سگ‌های سرخپوش نیست.

شیرعلی خان يك تعداد مردم بینوا را در کندهار منسجم ساخت. ازین رو آنها کوشش می‌کردند تا به اعتبار وی صدمه نرسانند. بخشش‌ها و صدقه‌هایی که به آنها داده می‌شد در تدارک محافظین قصر و قوای عسکری از لحاظ سلاح و مهمات ولو کهنه بودند، کمک می‌کرد.

به سردار معلومات دادند که در بین مردم نارضایتی نسبت به اشغالگران افزایش می‌یابد، در کوچه‌ها اغلب بین اهالی و بیگانگان برخورد صورت می‌گیرد، در اطراف شهر اغلب اجساد عساکر انگلیسی و هندی که از روی بی‌احتیاطی از قشله برآمده اند، پیدا می‌شود و قشون شخصی خودش قابل اعتماد نیست.

زاممدار فقط وقتی تکان خورد و قیافه جدی نشان داد که کینال سان جان "از وی دیدن نمود، او دگروال سنت جان را چنین مینا مید. حتی کلمه رایج در افغانستان کرنیل، از کلونل انگلیسی را نیز تلفظ کرده نمی‌توانست او به شیرعلی خان گوشزد نمود تا با مادونان خود محتاطانه رفتار کند. عموزاده دوست محمد خان مطیعانه موافقه نموده و اظهار امید کرد که این دیدار در تکمیل ذخایر "مشروب آتشین کفار" کمک خواهد کرد و حتی امکان دارد خزانة نیز ...

روز ۵ اپریل ۱۸۸۰ دگروال که معمولاً با لباس‌های مختلف به قصر می‌آمد. این بار

با لباس رسمی مکمل و تمام علایم رتبوی خود وارد گردید. يك بلوک سواره نظام که کلاه‌خود و لباس‌های دارای چرمه‌ها و فите‌های رنگارنگ به تن و موزه‌های شمله‌دار به پا داشتند و پیرا همراهی می‌کرد، همه اینها نشان دهنده آن بود که دگروال معلومات فوق‌العاده مهمی را با خود آورده است. و وقتی در مورد ورود انگلیس به شیرعلی‌خان خبر دادند به سرعت غیرمعمول از بالشت‌های تخت پریده به استقبال مهمان رفت. سنت جان پس از احوال‌پرسی با سردار، مکتوب و ایسرای هند را به وی تقدیم کرد.

لاردر لیتون در مکتوب نوشته بود که: «اعلیحضرت ملکه برتانیه و امپراتریس هندوستان الطاف نموده تا ویرا از سیادت حکومت مرکزی مستقل ساخته و لقب "والی" را به وی داده است و نیز تذکر رفته بود که سرحدات کندهار در آینده نزدیک تعیین خواهند شد و کندهار در جمله و لایات کشور فقیر افغانستان باقی نخواهد ماند.» در نظر بود که نقشه جهان با ظهور کشور جدیدی بنام کندهار غنا یابد.

لاردر لیتون به فرمانروای جدید وعده داده بود که تا شهر کندهار خط آهن تمدید خواهد شد. برعلاوه به اطلاع والی رسانده شده بود که در کندهار قشون هندی و انگلیسی و کمیسار سیاسی همیشه موجود خواهند بود.

...اپریل نامیمون برای کابینه محافظه‌کاران، سپری گردید "شاعر سمله" در خواست برکناری کرد و به آن نایل گردید. اما امپراتوری برتانیه از پلان‌های خود منصرف نگردید. صبح روز ۱۱ ماه می ۱۸۸۰ در میدان جوار قصر شیرعلی‌خان دو تولی غند ۹۹ بیرک شیر که چندی قبل به جنوب شرق افغانستان وارد شده بود و در راس آن دگرمن جسمس هل برایت قرار داشت، صف بستند. در پهلوی چپ آن سوارهای غند شخصی عالیجناب ایشان که مربوط سواره نظام بمبئی بود جا گرفتند که در جلو آنها جگرن کیری قوماندان آن بر اسب سیاه قرار داشت. کمی دورتر بطریه و لوای ۱۱ توچی ملکه جابجا گردید که در راس آن جگرن کولین فود قرار داشت: به ساعت ده که هنوز آفتاب شدید به سوختاندن موجودات زنده شروع نکرده بود برید جنرال پریم راوز قوماندان فرقه بمبئی به قصر آمد، این فرقه

آنقدر زیاد در شهر مانده بود که آنرا بنام فرقه کندهار یاد می کردند. جنرال را سنت جان اجنت سیاسی انگلیسی در جنوب افغانستان که حال کمیسارسیاسی برتانیه نزد والی شده بود، همراهی می کرد ...



### کندهار

مراسم ایجاد کشور کندهار به سرکردگی شیرعلی خان آغاز گردید. دایر کننده جشن که توسط درباریان احاطه شده بود در نزدیک در خروجی مقرر خود قرار داشت و چین زربفت قیمت بهائی بتن کرده، شمله دستار سفیدش آنطوری که بین مسلمانها رایج است به شانه چپ آویزان بود. او جابجا نه ایستاد، بلکه از یکسو به سوی دیگر در حرکت بود و لحظه به لحظه به قد و بالای خود نگاه می کرد و با خود می اندیشید: آیا همه درین لحظه پر شکوه باو نگاه می کنند؟

انگلیسها عجله می کردند، کمیسار مکتوب وایسرا را با صدای بلند قرائت نمود (باید گفته می شد "وایسرای قبلی"، اما سنت جان از روی دور اندیشی این کلمه را نگفت) او انتظار کشید تا سخنان او را ترجمه کنند، بعداً سنت جان افزود که به والی اجازه داده می شود تا شورای داشته باشد و بنام خود سکه ضرب کند و طوری که معلوم است اینها اولین علایم آزادی و خودمختاری می باشند. دگروال افزود که با این کار عدالت تاریخی نیز صورت می گیرد، زیرا در اوایل حکومت بارکزائیها، کندهار مستقل بود.

بعد از آن نوبت جنرال رسید، به اشاره او تورن پیش آمد، به تعقیب او يك قطار عساکر حرکت می کرد. آنها تحایف وایسرا را با خود داشتند که عبارت بود از شمشیر مرصع و جواهرنشان، ساعت های جیبی دارا ی دانه های الماس و زنجیر طلائی، ساعت دیواری، ظروف نقره ئی و تکه های زربفت، ماهوت و دیبا. پریم راوز شمشیر را به کمر والی آویخته و اظهار داشت:

- ما باور داریم که این شمشیر دشمنان مشترك ما را بی رحمانه نابود خواهد کرد. اعلیحضرت شما باید خوب بیادداشته باشد که در کنار تان قشون دوستانی قرارداد که همیشه حاضرند در دشوارترین لحظات خود را بكمك متحدين خود برساند.

غرش آتش توپ ها به هوا بلند شد، غرش دیگر و بازهم غرش دیگر. بجا آوردن رسم احترام از بیست و يك میل توپ بمعنی ایجاد کشور جدید بود.

وقتی دود توپ ها فرو نشست، نظرها به شیرعلی خان دوخته شدند. او پیش برآمد و دست های خود را بلند کرد گوئی می خواهد خطاب به خداوند چیزی بگوید، اما بعد دست های خود را به سوی پریم راو و سنت جان دراز کرد:

- در بین ما می گویند: اگر سرنوشت با تو نسازد تو باسرنوشت بساز. من همیشه سعی کرده ام که با سرنوشت بسازم، اگر رضای خدا بر این باشد که انگریزها با ما کمک کند، باید همینطور باشد. من از انگریزها سپاسگذار و مشکور هستم و در عوض سعی خواهم کرد به وفاداری خود به آنها اطمینان بدهم.

او پیشانی خود را خارید و می خواست چیزی را بخاطر بیاورد:

- آه، بلی، به افتخار جلوس بر تخت، ما تصمیم گرفتیم که مشکلات اهالی کم ساخته شود از حال به بعد مالیات سرشماری اهالی که به قبایل درانی تعلق ندارد از بین برده می شود و هم مالیات پول مسی لغو می گردد.

در بین درباریان همه هم تمجید و تائید بلند گردید. از میدان چند صد نفر از عساکر والی که چندان تعلیم دیده نبودند گذشتند. آنها البسه مختلف بتن داشته، بعضی



تفنگ‌های مولتکه پدران خود را و بعضی دیگر تفنگ‌های انگلیسی حمل می‌کردند.  
مراسم به پایان رسید.

دو روز بعد شیرعلی خان از جنرال پریم راوز و دگروال سنت جان دیدار رسمی بعمل آورد. در تمام طول راه وی از قصر تاجونی انگلیس‌ها، عساکر صف کشیده بودند. ورود و بازگشت والی با اجرای رسم احترام توسط آتش توپ‌ها بدرقه گردید.

شکاک‌یون رسوا شده بودند: آیا دیگر هم جای آن موجود بود که به خودمختاری دولت کندهار شك کرد؟

## فصل بیست و سوم

### ضربه نیرومند ایوب خان

در روزهای اول ماه می سال ۱۸۸۰ سوارکاری از طریق دروازه کندهار داخل شهر هرات گردید. گرد و خاک، دستار سفید و چین سبز او را خاکستری و ریش مجعد ماش و برنج او را نیز تیره ساخته بود. اسپ به مشکل راه می‌رفت و سوارکار نیز به آن غرض نمی‌گرفت. راهنورد از چارسو گذشت، جایی که جمعیت زیاد و بوی کباب پیازدار گوسفند و پلو اشتها را برمی‌انگیخت.

بطرف راست، مسجد عظیم‌الشان جامع را عقب گذاشت و اسپ خود را به سوی قصر حکمران در چاریاغ راند. همین که به میدان پیشروی قصر رسید، سوارکار با چنین منظره مواجه گردید: در حدود چند ده نفری از عساکر به مارش مصروف بودند و تعلیم می‌کردند و حرکات با سلاح را می‌آموختند، از عقب آنها يك گروه سوارها حرکات را اجرا می‌کردند. صدای عسکری که قومانده می‌داد، نو وارد را متحیر ساخت زیرا از آن کلمات انگلیسی شنیده می‌شد، دفعتهً از بین تماشاچی‌ها مردی که بروت‌های بزرگی داشت جدا گردیده و سوار اسپ خود شده، و خود را در يك چشم به هم زدن، نزد راهنورد رساند.

فیض محمد عزیز، این توهستی، ”دوست پیامبر خدا“ برگشتی، ببین ما امید نداشتیم ترا باز ببینیم. غفور چنان خفه است که هیچ نان نمی‌خورد.

مرد ریش سیاه لبخند زده گفت: سلام پلو خور ورزیده. طبعاً تو خوب می‌خوری.

- چرانی؟ خوراك مهمتر از هر چیز است.

فیض محمد حرف او را قطع نموده گفت: صبر کن مراد حلیم این قومانده‌های شما

به کدام حساب مانند انگریزهاست؟

مراد حلیم پیشانی خود را خاریده، گفت:

- عادت شده، کدام وقتی مشاورین انگریزی درین جا بودند، از آنها باقی مانده.

- کرنیل برای ما لازم است که عساکر را به زیان خود تعلیم بدهیم.

- در این باره تشویش نکن، این مانع آن نخواهد شد که ما انگریزها را در هر جا بکوبیم.

- انشاءالله، بزودی این کار را خواهیم کرد. فیض محمد روی گردن اسپ خود دست کشیده گفت: اما "باز" پرافتخارم از پا افتاده، من هم کم قوت شده ام. پرگوئی بس است، برویم نزد ایوب خان.

قوماندان سابق علی مسجد با خود فکر کرد که دوروئی می کند: زیرا او بسیار زیاد طالب آن بود که قبل از حکمران هرات، پسرش را ببیند.

همراه مراد حلیم به درون باغی که چارباغ را احاطه کرده بود رفتند. تقریباً به زودی از قصر صدای "پدر" شنیده شد و جوان آراسته به سوی آنها دوان دوان آمد. بعد گوئی از هیجان خود خجالت کشیده باشد آهسته شده با قدمهای شمرده پیش سوار آمد (خدا می داند چقدر وقت پیش بود) و "باز" را از قیزه گرفت.

فیض محمد از اسپ پیاده شد و پسر خود را به آغوش کشید. فراق هفته های طولانی خطوط چهره غفور را درشت تر ساخته بود، زیر چشمانش حلقه سیاه خفیفی پدیدار شده بود؛ اما حالا با ورود پدر گوئی سراپای وجودش مملو از شوق و سرور شده بود.

درین اثنا آواز تمسخرآمیزی شنیده شد: افغانها شما زن هستید یا جنگجو؟

وقتی فیض محمدخان نگاه خود را گشتاند؛ چشمش به ایوب خان افتاد که می خندید. حکمران هرات با چند تن از نزدیکانش این صحنه را مشاهده می کرد ایوب خان صدا کرد:

- کرنیل لباس خود را جور کن و نزد من بیا.

- سردار من کرنیل نیستم تورن بودم، فعلاً افغان ساده هستم.

- تیزی من اشتباه نکرده ام بتو این رتبه داده شده، اگر می‌خواهی چنین می‌گویم:  
کرنیل افغان فیض محمد.

ایوب‌خان کلمه "افغان"، را مشخصتر تلفظ نمود.

فیض محمد دست‌ها را به سینه ماند و خود را خم نموده. گفت:

- سردار متشکر هستم.

یک و نیم ساعت بعد از صرف طعام، فیض محمد با غفور روی قالینی در صحن  
تالار ملاقات‌های حکمران هرات با مردم، نشست.

درین جا وزیر عصمت‌الله خواجه که با وصف گرمای سرطان پوستینچه پی‌آستین  
بتن داشت، مراد حلیم و پیره مرد ناشناسی که کلاه خود را بر پیشانی پائین کرده  
بود، حاضر بودند. روی بلندی ایوب‌خان در کرسی نشسته بود، او خطاب به فیض  
محمد گفت:

- خوب کرنیل از سفرهایت با خود چه آورده اید؟

- سردار در تمام راه بازگشت به هرات، من روی چیزهای که دیده و شنیده بودم  
می‌اندیشیدم. مشکل است چیزی که جریان دارد به آسانی فهمید.

در سمت شمال عبدالرحمن فرود آمده، درباره جنگ با انگریزها بسیار سر و صدا  
براه انداخته، اما چنین بنظر می‌آید که در واقعیت امر خواستار جنگ با انگریزها  
نیست. او ناظر اوضاع است می‌خواهد صرف با گپ مردم را بخود جلب نماید و  
خود را حفظ کند ...

حکمران خاطر نشان ساخت:

- تو حق بجانب هستی، ما چهار پیغام به وی فرستادیم، پیشنهاد کردیم که یکجا

بالای دشمن ضربه وارد کنیم. او طفره رفت. مگر انگریزها چطور؟

- فکر می‌کنم که بازی عبدالرحمن خان آنها را به پا ایستاد کند. آنها حال صرف در يك اندیشه و تشویش اند که چطور قوای خود را از کابل سالم بکشند. کوهستان را شورش فرا گرفته. از طرف غزنی قوای جرنیل محمدجان وردک و ملا مشک عالم پیشروی می‌کند. انگریزها شب و روز آرام ندارند. اگر فرقه ستیوارت خود را از کندهار به کابل نمی‌رساند کار انگریزها زار بود. باوصف آن هم از ترس، رمق در جان شان نمانده، تلاش دارند بهر قیمتی شده خود را از تله بکشند تا مثل زمان اکبرخان نابود نشوند.

وزیر پرسید: آنها برای انجام این کار بنظرت چه خواهند کرد؟

- آنها قبلاً اقدامات خود را کرده اند، با عبدالرحمن خان زد و بند مخفی روان است. بهر کس وعده طلا می‌دهند، سعی می‌کنند نفرهای خود را روی کار بیاورند. مگر آنها مردم ما را خوب نمی‌شناسند ... پیش غلجی‌های جلال‌آباد سردار ولی محمد خان را فرستادند. او مبلغ بسیار هفتگی را بخاطر جانبداری از انگریزها پیشنهاد کرد، مگر غلجی‌ها او را کشتند. در میدان بحیث گورنر یکی از کاسه ليسان خود (محمدحسین خان) را تعیین کردند اما در آنجا مردم بلافاصله دست به شورش زدند و گورنر ناپدید شده است. تا حال در جستجوی او هستند، اما پیدا کرده نمیتوانند ...

شهباز خان را حکمران کوهستان تعیین کردند، مگر او هم بعد از چند روز فرار کرد و نزد انگریزها به شیرپور رفت زیرا در غیر آن او را می‌کشتند.

در شیرپور با دوست خود عبدالله خان روبرو گردید. از او می‌پرسد "تو از کجا آمدی؟"، جواب می‌دهد "از لوگر"، "در آنجا چه می‌کردی؟"

- "گورنر بودم"

- "چرا اینجا آمدی؟"

- "تو چرا اینجا آمدی؟"

صحبت آنها به همین جا پایان یافت.

حکایت حاضرین را به خنده واداشت.

عصمت الله خواجه اظهارداشت:

- می گویند که انگریزها بازی عاقلانه را در کندهار شروع کرده اند ...

فیض محمد با تمسخر بیان داشت:

- بیش از اندازه عاقلانه. پهلوانی را پیدا کرده اند، سردار ببخشید، او از خویشاوندان شماست، نامش را زمامدار مستقل گذاشتند، هر طوری دلشان خواست او را می چرخانند، او هم دلش خوش است که زمامدار است.

- حکمران هرات تائید نمود:

- بلی درست است. هر قدر خر را بزنی اسپ نمی شود! شیرعلی خان عموی من است، در فامیل ما موصوف را "احمق ملایم" می گفتند، او حاضر است هر چه برایش بگویند، انجام دهد. در مسایل اداره کشور آنقدر می داند که شتر عطر گلاب را بداند ...

منظور کنایه از ضرب المثل مشهور افغانی بود که حاضرین بصورت غیرارادی دوباره بخنده افتادند.

ایوب خان گفت:

- تمسخر با تمسخر جواب داده می شود. این سگ های سرخ پوش قسمت بزرگ وطن ما را در دست دارند، باید ضربه لازم بر آنها را وارد شود تا بتوان آنها را بیرون کرد. قوا جمع کرده ایم آنها را تعلیم می دهیم، امین الله خان نیز از میمنه دو غند با خود آورده است ...

شخصی که کلاه بر پیشانی اش پائین بود سرخود را حرکت داد. سردار در اخیر بیان داشت: حال وقت آن رسیده است که اهداف و وظایف لشکرکشی تعیین گردد.

مراد حلیم دفعتماً مداخله نمود:

جای هیچگونه فکرکردن باقی نمانده، باید به طرف کابل پیش قدمی کرد.

فیض محمد سر خود را شور داده گفت:

- پیکار با انگریزها، پلو خوردن نیست. با دست خالی چیزی نمی‌شود، باید توپ و سلاح زیاد داشت و هم چنان افرادی که آنرا صحیح استعمال کرده بتوانند. درین باره نیز باید فکر کرد که به کجا باید ضربه وارد شو ...

ایوب‌خان به سوی او دور خورده، پرسید:

- خودت چه پیشنهاد می‌کنی؟

- فعلاً در کابل قوای بزرگ دشمن موجود است و در استحکامات جابجا شده اند، برعلاوه انگریزها می‌توانند که از پشاور به آنجا عساکر خود را بسرعت انتقال دهند، عبدالرحمن هم دور نیست، کی می‌داند که آنها با هم متعهد نشده باشند، او از انگریزها پشتیبانی خواهد کرد. برعلاوه از هرات تا کابل راه بسیار خراب است. توپها از بسیاری جاها عبور کرده نمی‌توانند، بدون آنها دست بکار شدن به درد نمی‌خورد ...

- یعنی که کندهار. ایوب‌خان هدف لشکرکشی را مشخص ساخت.

فیض محمد تائید نمود:

- بلی کندهار، راه کندهار بمراتب بهتر است. قشون انگریزی در آنجا کمتر هستند. طبعاً به آنجا نیز می‌توانند قوای کمکی بفرستند، اما در آن وقت بکلی روشن می‌گردد که کشور کندهار با والی اش بطور مکمل در دست اجانب است. آنها مجبور می‌شوند پالان جدیدی برای خرابی خود جستجو کنند یا اینکه از آنجا برآیند. و کابل چطور؟ کابل را نیز مجبورند ترك گویند، باقی ماندن شان در آنجا ممکن نیست ...

حکمران موافقه نموده و به دیگران نگاه کرد و گفت:

- عاقلانه است.

وزیر و امین‌الله کم حرف نیز قضاوت فیض محمد را معقول یافتند، مراد حلیم نیز اعتراض نکرد. سردار چنین نتیجه‌گیری نمود:

- باین ترتیب به کندهار می‌رویم، کرنیل فیض محمد قوماندانی مفرزه پیشرانده شده را به عهده خواهد داشت، کرنیل مراد حلیم دسته عقب‌دار را قومانده نموده و به تدارکات رسیدگی خواهد کرد. زیرا او بهتر از دیگران می‌تواند به مواد خوراکی رسیدگی کند، این وظیفه اوست. من و امین‌الله خان با بقیه قوا خواهیم بود. غندهای میمنه او نیز با قوای اصلی حرکت خواهند کرد. سرپرستی شهر را عصمت‌الله خواجه به عهده خواهد داشت.

مجلس تمام شد، وزیر با حکمران باقی ماند، نظامیان به رفتن پرداختند؛ اما ایوب‌خان بطور غیرمترقبه آنها را ایستاد کرد:

- يك مسأله دیگر، طبعاً نمی‌توانیم که انتقال قوای بزرگ را مخفی نگاه داریم، برعلاوه نمی‌دانیم چقدر نفرهای انگریز در شهر هرات موجود است؛ اما باید نهایت سعی را بخرج داد تا آنها دیرتر مفکوره و مرام ما را بدانند. سخنانی که گفته شد در تمام دنیا پخش می‌شود؛ ازیئرو باید آوازه‌های ضد و نقیضی را پخش کرد: ما به طرف تهران، سیستان، مزارشریف، کابل، غزنی و حتی کندهار لشکرکشی می‌کنیم. بگذار به باز کردن معماها مصروف شوند. در حقیقت امر، گروپ‌های کوچک را به این استقامت‌ها نیز می‌فرستیم ...

فیض محمد لبخند زد: جوانی و کم تجربگی به قیافه سردار جور نمی‌آید، او به مانند رهبر پخته و رسیده می‌اندیشد.

و بعد حکمران افزود:

- باید افسرهای مطلوب انتخاب شوند تا آنها بنام مسافر، سوداگر، ملنگ و درویش بطور مخفی به کندهار نفوذ کنند و کوشش نمایند که اردوی والی را بطرف ما بکشانند، این کار را امین‌الله خان به عهده می‌گیرد.



- اطاعت می‌شود سردار ...

تا آغاز ماه جون سال ۱۸۸۰ به تعداد هشت پلتن یا غنڈ برای حرکت آماده گردید که در آن در حدود چهار هزار نفر پیاده منظم، هزار نفر سوار، سی عدد توپ خورد و کلان ساخت افغانستان و در حدود سه هزار نفر کمکی با بار و مهمات شامل بودند.

قبل از حرکت خطابه ایوب‌خان در مقابل عساکر قرائت شد که در آن ذکر گردیده بود:

«سربازهای مسلمان! ما می‌رویم تاشهرهای خود را که از طرف دشمن لعنتی یعنی انگریز اشغال شده پس بگیریم. انشاءالله که دشمن را از خاک مقدس خود بیرون می‌اندازیم ما به طور انعطاف ناپذیر شب و روز به خاطر حفظ خانه، وطن و ایمان خود می‌جنگیم. بی‌دغدغه و با قاطعیت به پیش خواهیم رفت، یا مرگ یا پیروزی»

طوری که پلان شده بود گروه‌های سوار به استقامت‌های مختلف حرکت کردند، آنها به سفرکننده‌گان و کاروان‌ها به استثنای استقامت فراه، گرشک و کندهار اجازه حرکت می‌دادند، با تحت کنترل گرفتن این استقامت‌ها، حکومت هرات دشمن را از گرفتن اطلاعات سریع محروم ساخت. فکر می‌شد که این کار مدت زیادی دوام نکند زیرا، مشکل بود برای مدت زیادی پیشروی قوای بزرگ مستور نگاه شود. ازینرو وظیفه عمده عبارت از آن بود که هرچه سریعتر پیش از آنکه انگلیس‌ها کنه قضایا را دریابد، پیش‌قدمی شود.

در وقتی که فیض محمد با مفرزه پیش رانده آماده حرکت می‌شد، تا آخرین لحظه نتوانست تصمیم بگیرد غفور را با خود ببرد یا نه؟ جوان از زیر چشم متوجه او بود و سعی می‌کرد که کوچک‌ترین تمایل او را بداند، با چشم‌های خموش نگاه می‌کرد، اما خودداری خود را حفظ می‌نمود، مرد واقعی از خواهش خودش نمی‌آید. حقیقت اینست که او بیش از معمول با پدر خود درباره پدرکلانش صحبت می‌کرد و کرنیل این کنایه را در مافی ضمیر خود درک کرد «پدرت را به یاد بیاور و با من همان طور رفتار کن» در لحظه حرکت از هرات تیزبینی فیصله نموده، گفت:

- چطور غفور به اسپ سوار میشی؟

پسر با چشمان برق زده به وی نگاه کرد و با خوشی جواب داد:

- طبعاً پدر.

به روز اول رجب سال ۱۲۹۷ هجری که با نهم جون سال ۱۸۸۰ مطابقت می نمود اردوی هرات علیه دشمن به حرکت درآمد ...

تجزیه افغانستان پس از مرگ امیر شیرعلی خان و تبدیل شدن آن به متصرفات نیمه مختار، تاثیر نهایت شومی را بر زندگی مردم و کشور بجا گذاشته و باعث آن شد که انگلیس ها به پیروزی های رایگانی نایل آیند. نفاق و خانه جنگی، موجودیت سرحدات فرعی و بی مورد بین مناطق رقیب که اکثر لازم می شد در آنجاها مالیات و باج های اضافی بپردازند، بدون در نظر داشت فعالیت های نظامی، همه اینها ضربه شدید بر تجارت داخلی و خارجی وارد کرد.

تا زمان مداخله انگلیس ها سرک که هرات و کندهار را وصل می کرد از پر رونق ترین راه های افغانستان بود. در شمال این راه کاروان ها را به ترکستان و ایران و از طریق آن به ترکیه و در جنوب به بلوچستان و هندسلفی هدایت می نمودند. در این راه همیشه کاروان های شتر دارای بارهای تکه باب و ادویه جات، پوست و پشم، چای و میوه های خشک در حرکت بودند و شهرهای که در مسیر این راه واقع بود از آن منفعت می برد.

راه تجارتي باستانی ... در تابستان سال ۱۸۸۰ سوداگرهای کمتر داشت، اگرچه کمبود اموال تجارتي مرسوم، منفعت زیادی را نصیب آنها می کرد. اما سوداگرها یا به ابتکار خود یا سفارش کسی دیگری اغلب در باره مناطقی که دیده بودند معلومات جمع آوری می کردند. ازین معلومات دولت اشغالی انگلیس استفاده وسیع می نمود. دستور ایوب خان در باره ممانعت از حرکت کسانی که به کندهار می رفتند، به طور غیرمنتظره برای انگلیس ها امکانات کسب اطلاعات در باره وضع هرات را شدیداً تقلیل داد.

حکمران آن چه می‌خواهد بکند؟ می‌خواهد از خان نشین فرار کند؟ به کجا؟ با قوا، دست بعمل خواهد زد؟ آیا قوا دارد؟ بدون داشتن کدام معلومات موثق کی بتواند در بررسی وضع با آنها کمک کند؛ فقط سوال‌ها بود که مطرح می‌شد.

به روز ۲۲ ماه می اجنت سیاسی در جنوب افغانستان دگروال سنت جان از کندهار تلگراف داد که ایوب‌خان یازده غند پیاده هرکدام به ترکیب پنج صد نفر دارد و از جمله هفت یا هشت غند یعنی در حدود چهارهزار نفر سرباز می‌تواند به حرکت در آورد. به روز ۷ جون وایسرای جدیدهند لارد ریون به لندن معلومات داد: «در اردوی منظم هرات هفت غند و هر غند متشکل از شش صد و پنجاه نفر است که مجموعاً ۴۵۵۰ نفر می‌شود.»

اولین خبر حرکت ایوب‌خان به استقامت جنوب به تاریخ ۲۷ جون به کندهار رسید. این خبر تقریباً پانزده روز بعد مواصلت نموده و هدف نهایی ایوب‌خان نیز از آن معلوم نمی‌شد. اگر چه گفته می‌شد: ایوب‌خان، برا در یعقوب خان عاری از عقل است. اما باید گفت که به اندازه کافی هوشیار بود، برای اینکه با تودهٔ تعلیم نادیده و بدون سلاح گرم، همراه نیزه، شمشیر و چوب دست با اردوی منظم انگریزی مواجه نشده باشد تلاش بخیر داد که سیستم را مورد استفاده قرار داده آنرا تاراج کند. اما بهر صورت بریتانوی‌ها به يك سلسله اقدامات دست زدند.

\*\*\*

...زاممدار کندهار در قصر به امور عادی مصروف بود: به قصه‌های پیره مرد فرتوت گوش می‌داد که سرگذشت یکی از "پنج برادر" را دنبال می‌کرد (اما کدام يك، قصه خوان نمی‌توانست بطور مشخص بیاد بیاورد)، در زمان شکار گراز یا ببر در تپه‌زارهای ارغنداب یا ارغستان. شیرعلی خان هنوز گفتار سرگرم‌کننده پیره مرد را تا آخر نشنیده بود که به وی خبر دادند، کمیسار سیاسی می‌آید. سنت جان، آدم خشک و کاری بود.

فکر می‌کنم. اعلیحضرت شما از تقرب سربازهای ایوب‌خان خبر داشته باشند؟

- چطور او سرباز دارد؟ به ما اطلاع دادند که در هرات جنگ‌های سختی بین پلتن‌های کابل، میمنه و محلی جریان دارد و پسر عموی مرا گاهی به قصر می‌برند و گاهی از آنجا بیرون می‌رانند.

والی به درباریان که دور تخت جمع شده بودند نگاه کرد؛ سیمای آنها نشان دهنده حیرت و تعجب ایشان بود: چطور می‌توان تصور کرد که ایوب‌خان قواداشته باشد؟

- سنت جان نخو است گفتگو ادامه پیدا کند؛ لذا متذکر شد:

- قبل از همه باید بگویم این قوا وجود دارد بر علاوه باید هوشیاری و احتیاط بخرد داد ممکن است هراتی‌ها گروه‌های کوچک را قبلاً فرستاده باشند تا اشخاص بی‌خرد را علیه زمامدار قانونی تحریک کنند، بهر قیمتی که باشد باید جلو این کار گرفته شود ...

- فهمیده شد نیت او چیست و باید براه افتاد، زندگی آرام و پر سکون خانه را به مشقات سفر و خطر جنگی تبدیل کرد. آه خدا! دلم نمی‌خواهد اما ببین این کینال سان جان آرام نگرفته.

والی مجبور گردید که در راس لشکر آراسته کندهار به استقبال مزاحم نادیده برود.

... در بین دریا‌های افغانستان، دریای هلمند بزرگترین آنهاست. از سلسله کوه پغما در غرب کابل سر چشمه گرفته و با طول ۱۲۰۰ کیلومتر تقریباً تمام سرزمین افغانستان را به استقامت جنوب غرب قطع نموده به جهیل سیستان میریزد. تا گرشک این دریا، در بین کوه‌ها سرازیر و بعد از آن در همواری و پهنای بزرگی داخل شده چند معاون به آن یکجا گردیده دارای آب فراوان می‌گردد. در فصل بهار و تابستان نسبت آب شدن بر فها و سیلاب‌ها که از ماه می تا جون دوام می‌کند این دریا با قدرت تمام عرض اندام نموده یک شرید در حدود سه کیلومتر را در بر گرفته به مانع جدی عبور و مرور تبدیل می‌گردد.

گذر یا معبر اساسی این دریا در راه هرات - کندهار در کنار قلعه گرشک قرار دارد.

ازینرو انگلیس‌ها اصرار داشتند تا والی در گرشك كه بر راه‌های تقرب به دریا حاكم است موضع بگیرد.

نام هلمند معمولاً باعث خشم والی می‌گردید.

- این همه ولوله و غوغا برای چیست؟ بالفرض كه این ایوب‌خان كودك قوا داشته باشد، ما نیروی كافی داریم كه این چوچه سگ را تادیب كنیم. فقط چند پیروزی مهم باعث آن می‌شود كه كندهار به شاه‌نشین تبدیل شود و این لقب ناچیز "والی" (جانشین) به لقب به مراتب پرآوازه "امیر" تبدیل خواهد شد حتی بهتر از آن. ممكن است "شاه" شده بتواند؟

به اساس مشوره مشاور انگلیس، شیرعلی خان دو غند پیاده و يك هزار و پنج صد سوار را با چهار میل توپ به قریهٔ سرحدی واشیر فرستاد. دربارهٔ قبایل محلی علی‌زایی آنجا این آوازه موجود بود كه گویا فریب جاسوسان هرات را خورده و آماده شورش هستند. برعلاوه از طرف فراه جمعیت‌های سواره پدیدار شدند و در عقب آنها كمی دورتر توده‌های ضخیم گرد و خاك به هوا بلند می‌شد. چنان معلوم می‌شد كه ایوب‌خان توانسته اراذل مسلح را جمع آوری كند. چه اهمیت دارد، برایش زیان‌آورتر است.

اگر والی می‌دانست كه ولی نعمت‌های نیرومند او بیشتر از وی مضطرب می‌باشند به مراتب روحیه كمتر جنگی می‌داشت. درین باره باید با اساس تلگرام‌های قضاوت كرد كه بین حكومات برتانیه رد و بدل شده است.

وایسرای هندوستان لارد ریپون به تاریخ ۲۷ جون سال ۱۸۸۰ برای سكرتر دولتی امور خارجی ماركیز هارتینگ تون به لندن مخابره نمود:

«ایوب‌خان با لشكر بزرگی به سوی كندهار پیشروی می‌كند. من فكر می‌كنم ما باید شیرعلی خان را وادار كنیم كه در عقب هلمند خود را محافظت كند ... اگر به دشمن امکان داده شود كه از دریای هلمند بگذرد وضع نظامی ما را در كندهار به خطر می‌اندازد. ازینرو اگر ایوب‌خان به فراه برسد من پیشنهاد می‌كنم كه پریم راوز

با قوای کافی خود را به گرشك برساند تا جلو عبور قوای ایوب‌خان را از دریای هلمند بگیرد...»

اجنت سیاسی انگلیس در جنوب افغانستان به تاریخ ۲۷ جون برای وایسرای هند تلگرام داد: «به روز ۹ جون قوای منظم ایوب باید از هرات حرکت می‌کردند، در واقعیت امر حرکت چندروز بعدتر شروع شد. ازینرو من عقیده دارم که هرچه زودتر يك لوا به میوند اعزام گردد (در صورتی که قوای والی قابل اطمینان باشند) تا قبایل زمینداور را تحت حمایت بگیرند و نفوذ و تسلط ما را در آنجا برقرار کنند...»

وایسرا به تاریخ اول جولای به اجنت سیاسی در جنوب افغانستان تلگرام داد: «دستور داده می‌شود که يك لوا به میوند اعزام گردد. دستور اکید است که هیچگونه قوای دشمن نباید از دریای هلمند بگذرد. در صورت ضرورت از والی حمایت شود، در عقب هلمند باید او قوای خود را جابجا کند.»

در نتیجه اجنت سیاسی به روز اول جولای به وایسرا تلگرام ذیل را می‌فرستد: «من به والی مشوره می‌دهم که در واشیر با قوای منظم ایوب‌خان روبرو نشود، همچنان تا وقتی که به من هدایت نرسد او را نمی‌توانم از کمک جدی خویش اطمینان بدهم. اما روی ارسال فوری لوا باز هم تاکید می‌نمایم. ممکن است حرکت ایوب‌خان را در سرحد به تاخیر انداخت اما او می‌تواند بعد از ده روز و حتی زودتر از آن خود را به گرشك برساند.»

خبر نگار "تایمز" از کندهار به تاریخ ۳ جولای خبر می‌دهد: «من، چنین پیش‌بینی نمی‌کردم که ایوب با چنین سرعتی مسافه طولانی را طی کرده خود را به فراه برساند. او پول ندارد؛ مردم با وی خصمانه پیش‌آمد می‌کنند. قبایل کوهستانی با وی کمک نمی‌کنند، يك قسمت اردو با قسمت دیگر اختلاف شدید دارد. فکر می‌شد که او نمیتواند از لانه خود بیرون بیاید و اگر بخواهد بیرون شود در همان لحظه کابلی‌ها و هراتی‌ها هريك راه خود را در پیش خواهند گرفت، معلوم می‌شود که این مشکلات همه از بین رفته است. حیرت آور اینست که تقریباً ایوب‌خان به تاریخ ۹ جولای

هرات را با تمام قوای منظم خود ترك گفته است که مرکب از ده غند پیاده، سه غند سواری، در حدود چهار هزار میل تفنگ ۹۰۰ قبضه شمشیر و سی عراده توپ است. برعلاوه از یک هزار و پنجمصد تا سه هزار و پنجمصد سوار ایلاچاری نیز با وی همراه است ...

می گویند ایوب اصلاً نمی خواست هرات را بگذارد اما وقتی که غندهای کابلی اعلام داشتند بدون وی نمی روند تغییر عقیده داد. کابلی های زندهار زن های خود را نیز باخود گرفتند. اجازه بردن زن ها از روی مدارا و مساهله نیست، بلکه آنها حقیقتاً تصمیم گرفته اند برنگردند ...

چنین شایعه است که ایوب خان به سربازهای خود اجازه داده تا کندهار را که در مدت اشغال يك و نیم ساله ما معمور گردیده غارت کنند. ازینرو آنها به خاطر این کار شتاب خواهند کرد. اما من کمتر متعجب خواهم شد اگر بدانم که آنها از طریق هزاره جات به سوی غزنی براه افتاده اند و گویی احساس می کنند از طرف قشون برتانوی بر آنها ضربه وارد شود.»

اجنت سیاسی انگلیس سان دیمان در بلوچستان به تاریخ ۷ جولای به وایسرا خبر داد: «از منبع بسیار مطمئنی اطلاع گرفته ام که ایوب خان به سوی هلمند به خاطر آن پیشروی نمی کند که با شیرعلی خان درگیر شود بلکه هدفش ایجاد انارشی در کشور، مشکل ساختن اداره آن و کند نمودن جمع آوری مالیات است. درین صورت ایوب خان سعی خواهد کرد تا از مقابل شدن باقشون برتانوی خودداری کند.»

او بار دیگر به تاریخ ۱۰ جولای به وایسرا تلگرام داد: «پیشروی قوای هرات ایوب خان به هلمند هیجان بزرگی را در وطن بوجود آورده است، چنین نظریه پیدا شده که او با والی شیرعلی خان مقابله خواهد کرد نه با انگلیس ها.»

... خود را با این امیدها و تصورات مختلف تسکین داده که گویا ایوب خان در آرزوی آنست تا اداره خود را در دست داشته باشد و به هیچ صورت حاضر نخواهد شد با انگریزها که ویرا مسحور و مقهور ساخته اند بجنگد، عساکرش

حاضرند که راه خود را گرفته به هرسو فرار کنند، اما باز هم دولت برتانیه تصمیم گرفت که به طور عاجل نیروهای خود را در کندهار تقویه کنند. لازم بود دسته نیرومند فوق العاده متحرک از قطعات ورزیده بوجود آورده شود تا به مقابل ایوب خان گسیل و به وی جواب دندان شکن داده برای همیشه فکر تجاوز بر "کشور کندهار" را از سرش بیرون کند.

افسران قرارگاه جنرال پریم راوز سعی کافی به خرج دادند حتی قبلاً به تاریخ ۵ جولای سال ۱۸۸۰ لوای مختلط ضربتی به سرکردگی جنرال بیراوز از کندهار حرکت نمود، در پیشاپیش آن با آهنگ دلنواز آرکستر آوانگارد آن افتخار سواره نظام انگلو- هندی، غند سه سواره نظام بمبئی اعلیحضرت ملکه حرکت می کرد. این غند افغانستان را خوب میشناخت. در تاریخ آن تمام جنگ اول افغان برعلاوه پیکارهای پارس و حبشه نیز ثبت بود، سرکردگی سواران را (که لباس آبی دارای پارچه های خاکستری تیره با نشان ملکه و امپراتریس به تن داشتند.) جگرن کیری با شایستگی در دست داشت. در عقب آن غند نمبر سه سندی دگروال مالیکو لمسون در حرکت بود که لباس های آبی تیره و سرخ آنها جزواتم های سک، راجپوت و پتان را که در ترکیبش شامل بود بخوبی نشان می داد.

غند پیاده سریع نمبر یک بومی های بمبئی به طرف هلمند حرکت کرد، قوماندان آن دگروال اندرسن سواره حرکت می کرد.

راجپوت تنو مندی با افتخار علم آنرا که نقش اسپ سفید بر آن ترسیم شده بود، نقل می داد. منسوبین این غند که لباس سرخ بتن داشتند نیز به گذشته جنگی غند خود افتخار می کردند: مصر، حبشه (بدون آنکه درباره جنگ های زیادی در سر زمین پهناور هندوستان صحبت شود.) و اینک باز موقع آن رسیده بود که سلاح خود را بکار بیاندازند..

بعدهتر از آن "تیر اندازان جیکوب" که غند نمبر سی پیاده بومی بمبئی گفته می شد براه افتاد. قوماندان آنها دگروال مینوارنیک، صفوف آنرا اجازه حرکت داده بادقت از نظر گذرانید.



اما نیروی اساسی ضربتی لوای مذکور را طبعاً غند نمبر شصت و شش پیاده ملکه که خالص انگلیسی بود، تشکیل می‌داد، و ملبس به لباس‌های سرخ عنعنوی با فیتته‌ها و پارچه‌های آبی بودند. این غند ورزیده و بیدار با افتخارات دیرین، در کدام نبرد تاریخی بود که اشتراك نکرده باشد: در پیکارهای طولانی با فرانسه در نیمه دوم قرن هژده و آغاز قرن نوزده، در اشغال کونپهاگن در زمان جنگ کوتاه اما شدید با دنمارك، در عملیات جنگی در شبه جزیره پیرینه اشتراك ورزیدند. بنادر چین را اشغال و سواستو پول را محاصره نمود. روی علم آن دراگون نقش شده که زیر آن نوشته شده بود "چین"، حسرت قوماندان "دوشش نفری" دگر من جمس هیلبرایت را بسیاری از همکارانش حتی کسانی که دگروال بودند بی جهت نمی‌خوردند..

در عقب قوای سواره و پیاده، گرد و خاك و ترق و تروق بطریقه توپچی سواره نظام ملکه به هوا بلند بود. سواره‌ها نیز مانند توپچی‌ها لباس آبی و سرخ به تن اما کلاه‌های سرخ دارای پرهای سفید بر سر داشتند. بالای توپ‌ها شعارهای افتخار آمیز "بهر جا، جایی که خداوند و افتخار بکشاند"، نوشته شده بود. ناگفته نباید گذاشت که قوای توپچی را يك ونیم تولى استحکامچی‌های بمبئی تقویه و همراهی می‌کرد. در عقب، ستون بار و بنه (قوای کمکی) که دو سه بار از اصل قوا بیشتر می‌شد حرکت می‌کرد که شامل خدمات، خبررسان‌ها، گاری‌ران‌ها، گاری‌ها سودخوران، سوداگران و معامله‌گران می‌گردید ...

دگروال سنت جان با والی قرار گذاشت که نامبرده در حصه جمع آوری و حفاظت مواد خوراکی در قلعه نزدیک گرشك رسیدگی نماید که برای اعاشه و اباطه عساکرش در قدم اول عساکر هندی و انگلیسی از آن استفاده خواهد شد.

سواره نظام به روز دهم جو لای به سواحل دریای هلمند رسید. در آن سوی دریا گرشك، خاك باد خفیف و موربی نمایان بود. روز بعد جنرال بیرراوز با قوای پیاده وارد گردید.

بالاخره سنت جان، با آسودگی نفس کشید و با فشردن دست‌های چاق و خپله

جنرال، بعد از شنیدن راپورهای مادونان خود، به اجنت سیاسی در مورد تمرکز لوا معلومات داد و گفت: در صورت بروز قضایای غیرمترقبه که در این کشور لعنتی فراوان است روی چه چیزی می‌توان اتکاء کرد؟

- يك هزار و شش صد نفر پیاده، پنج صد و پنجاه نفر سواره شش میل توپ و استحکامچی‌ها که جمعاً دونیم هزار نفر می‌شود.

- خوب است، بسیار خوب است به علاوه پریم‌راوز نیز در عقب ما قرار دارد. او می‌تواند در صورت ضرورت قوای دیگری به ما گسیل دارد. وی در ساحل متحداً کندهار مستحکم شده است ...

- قوایش چقدر است؟

- تقریباً سه هزار پیاده، يك و نیم الی دو هزار سواره و بطریه دارای شش میل توپ.. اما ... دگروال سخن خود را ناتمام گذاشت.

پیراوز با حیرت باو نگاه کرد.

- می‌بینید جنرال، من خاصتاً اصرار نمودم که شیرعلی خان مستقل فعالیت کند. می‌ترسم دچار خبط نشویم زیرا اگر پلان‌های جدی خود را با قوای او پیوند دهیم. چطور برایتان بگویم آنها تا حال خام هستند.

- فهمیده شد، اما دشمن ما کجاست؟ درباره اش خبری هست یا نه؟

- پیش‌بینی می‌گردد که ایوب‌خان در پنج منزلی گرشك قرارداد و جرئت نخواهد کرد به برتانوی‌ها حمله کند، نیت او اینست که مواضع ما را دوره زده خود را زودتر به غزنی برساند. اما بهر صورت ما باید این جوانك آتشین مزاج را که از کنام خود دنبال شکار برآمده چنان شکست دهیم که دوباره این درنده به کنام خود خزیده نتواند.

دگروال سنت جان در صحبت با جنرال جمله «قضایای غیرمترقبه که در افغانستان فراوان است»، را تصادفی بزبان نیاورد. او برای آن دلایل کافی داشت.

شب دهم جولای در ابتدای ملاقاتش با بیراوزه، شیرعلی خان با چند نفر نزدیکان خود به طور غیرمنتظره به اردوگاه انگلیس‌ها وارد شد. او به اجنت سیاسی شکایت نمود که پسر عمویش سر تیپ یا جنرال نور محمد خان با دسته خود که پنجاه نفر جنگجو است موضع جلوی را ترك نموده است. زمامدار کندهار علاوه نمود:

- خوب است کینال سان جان که تنها سرتیپ با آنها است. خدا او را به غضب خود گرفتار کند، او تمام سوارها و سربازها را دعوت نموده ... انسان از گفتن آن خجالت می‌کشد او حتی آنها را تحریک نموده که علیه والی و انگریزها دست بکار شوند ...

- بعد چه؟ بعد چه؟

دگروال، شیر علی خان بهت زده را به شتاب واداشت. این کار سبب شد که والی برای چند لحظه بکلی از سخن زدن ماند. وقتی سرگپ آمد در اول سخنانش فهمیده نمی‌شد.

- چه باعث پریشانی شدید والی می‌گردد؟

- سوارها. جای تشویشی نیست ... آنها از خانواده‌ها و فامیل‌های ثروتمند و سرشناس انتخاب شده اند ... اما سربازها ... خاصتاً غند خیبر ... در آن کسانی هستند که چیزی را از دست نمی‌دهند ... ده سال در کابل بودند. تنها در خزان سال گذشته آنها را اینجا فرستادند.

... از آنها فقط افواها و خبرهای بدی می‌رسد ... درین صورت شاید آنها را خلع سلاح کرد؟

- صبر می‌کنیم، تا حال به شورش آشکار دست نزده اند ... بهتر از همه این خواهد بود که جرنیل صاحب بروز (اجنت سیاسی فهمید که مطلبش جنرال بیراوزه است) قشون انگلیسی را به نزدیک ما در آنسوی هلمند انتقال دهد ...

- نه، درین کنار دریا خوبتر مانور شده می‌تواند. اما ما تمام قوا را به دریا می‌کشانیم و درینجا مستحکم میشویم.

شیرعلی خان وقتی جواب رد شنید برای مدت زیادی خاموش گردید. بالاخره باردیگر به سخن آمد؛ اما صدایش چنان آهسته بود که به سختی شنیده می‌شد. - درین صورت... درین صورت برای ما مشکل است با ایوب‌خان مقابله کرده بتوانیم ...

به روز دوشنبه ۱۲ جولای به قرارگاه انگلیس‌ها خبر رسید که وضعیت در اردوگاه زمامدار کندهار هنوز هم وخیمتر شده است. مثلی که جمله «به ریش والی تف کنیم» وردزیان عساکرش شده است.

هنوز سنت جان نتوانسته بود تا شب تاب بیاورد که میرزای شیرعلی خان خبر تشویش آور دیگری را به وی اطلاع داد:

اجنت سیاسی بدست وی مکتوبی داد که به زمامدار کندهار برساند: «بهتر نخواهد بود که دستور دهید تا قوای منظم شما (بطور قسمی یا کلی) خلع سلاح گردد؟ اگر شما نمی‌توانید این کار را بکنید به ما اجازه بدهید که اقدامات لازمه را بعمل آریم.» والی بدون آنکه زیاد فکر کند؛ موافقه نمود.

صبح روز بعد اجنت سیاسی با چند نفر افسر روانه ساحل غربی دریای هلمند گردید تا خودش او ضاع را از نزدیک ببیند. بعداً همراه شیرعلی خان یکجا به قرارگاه بیراوی بازگشت نمودند.

همین که آنها در خیمه جنرال با هم یکجا شدند تا وضعیت را بررسی کنند والی بی‌اختیار چیغ زده اظهار داشت: ایوب می‌آید!

- تقریباً قوماندان لوا و دگروال هم‌زمان جواب دادند:

- پس چه، طوری که لازم است از او استقبال می‌کنیم ...

شیرعلی خان بدون اینکه سخنی آنها را بشنود در غم خود غرق بود و درباره ضعف قوای خود که تقلیل یافته بود، فکر می‌کرد. بالاخره آرام گردیده، حتی با بشاشیت پلان زیرکا نه نظم و ترتیب را پیشنهاد نمود:

- می‌دانید که چه؟ ما پس به جای خود می‌رویم، شما قوای خود را به نزدیک دریا بکشانید، بعد کینال سان جان مکتوب مهمی را به ما نوشته و در آن گفته شود که عسا کر کندهار بلافاصله به ساحل دیگر دریا انتقال داده شود.

ما آنرا به افسرهای خود نشان می‌دهیم؛ آنها پهلوی انگلیس‌ها نمی‌توانند شورش کنند... و اگر کدام قضیه رخ داد شما آنها را زیر آتش توپ بگیرید مگر با احتیاط تا گلوله توپ بالای ما نه افتد.

سحرگاه روز چهاردهم جولای، انگلیس‌ها به سوی مواضع جدید بطرف بالای هلمند حرکت درآمدند. پیاده در جلو و عقب آن یک تعداد قطعات سواره حرکت می‌کرد. اما قسمت عمده قوای بیراوزی خاصاً تویچی به جای خود باقی ماند و منتظر انکشاف قضایا در آنسوی دریا گردیدند.

سنت جان بدون آنکه یک لحظه دورین را از چشم دور کند، اردوگاه والی را زیر نظر داشت. هرچیز عادی بنظر می‌آمد: در آنجا خیمه‌ها را جمع می‌کردند، خرها، قاطرها و شترها را با تجهیزات جنگی بار می‌نمودند.

در اینطرف ساحل هلمند، خویشاوند نزدیک شیرعلی خان، سردار دلاور خان وارد گردید تا برای اردوگاه جدید محلی را انتخاب کند.

اجنت سیاسی دست خود را که از گرفتن دورین بی‌حس شده بود پایین آورده، جویای اوضاع و احوال و طندارانش گردید.

سردار پهن چهره خندیده گفت:

- هرچیز خوب است نق و فق زیاد کردند، حال باید آرام شوند، دیگر چه می‌خواهند؟ برای شان نان می‌دهد، زمزمه می‌کنند که نادار هستند، فقیر آرام‌تر است، زیرا غم دزد و رهنز را ندارد.

دگروال، سخنان فیلسوفانه دلاورخان را قطع نمود و به ترصد خود در آنسوی دریا ادامه داد. چه مصیبت است؟ فقط چند دقیقه نگذشته که در آنجا کدام چیزی بوقوع پیوسته است. سنت جان شیشه دور بین را پاک کرد، مگر زیاد بدرد نخورد.

از قلعه‌ی که اردوگاه والی در آن قرار داشت گردو خاك بالامی‌شد که علامه آشکار حرکات و انتقالات بود. غلیظ ترین نقطه خاك باد در امتداد سرکی که به غرب کشیده شده بالا بود، نزدیک‌گذاری که همین چند لحظه قبل دلاور خان از آن گذشت نیز آرام نبود. این کمان چه است که شاخه‌های آن اردوگاه انگلیس‌ها را به استقامت‌کننده‌ها زده است؟

در افق در ابرگرد و خاك، نیمرخ پیاده‌ها و سواره‌ها بنظر می‌آمد، اما در بین جمعیتی که رو به غرب کرده بود به وضوح و بدون دور بین، توپ‌ها و حیوانات باردار مشاهده می‌شد.

- این بابا غرغری را آرام کن تا چیزی فهمیده شود.

سنت جان این را گفته بر اسپ سوار شد و آن را به سوی دریا تاخت ...

سردار که دفعتاً تنها مانده بود خواست خود را به دنبال او برساند "اوشه، اوشه" با سرعت خری را که میدوید، ایستاد کرد.

برای سنت جان خیلی تحقیرآور بود. شیرعلی خان با گروپ کو چکی خود را باین طرف دریا رساند.

والی می‌لرزید:

- بچه‌های سگ؛ بچه‌های سگ. فقط از دهانش همین شنیده می‌شد و بس.

زمامدارکنده‌ها وقتی خود را در خیمه پیراویز در امنیت یافت کمی آرام گردید.

- در اول هرچیز عالی بود. خیمه‌ها جمع شدند، مهمات باربندی شد، سربازها و سوارها صف بستند، اما وقتی که اشاره حرکت داده شد؛ از صفوف غند خیر، يك پی‌سر و پایی بیرون شد و نزدوالی (وی) آمده از ریشش گرفته گفت: «راه ما از هم جدا است نزد انگریزهایت برو.» (شیرعلی خان از نزاکت درین باره سکوت کرد که سرباز او را دور داده و به پشتش بالگد کوبید.)

او (والی) می‌خواست که در همان‌جا سر آن هرزه را ببرد؛ اما از قهر زیاد نتوانست شمشیر را از غلاف برکشید و از نزدیکانش (که آنها نیز اولاد سگ اند) کسی این کار را نکرد و بسیاری آنها بدون اینکه حتی روی خود را به سوی وی دور بدهند راه کندهار را در پیش گرفتند. تمام این جریان‌ها فقط چند لحظه را در بر گرفت و اردویش متلاشی گردید... تنها شماری که اینجا آمدند وفادار مانده اند ...

زامدار حکایت توهین‌آمیز خود را چنین خاتمه داد:

- ما دیگر هیچ عسکر نداریم و جداً مشوره می‌دهیم که بلافاصله به کندهار عقب نشینی شود.

- دگروال اعتراض نموده گفت:

- نخیر، می‌بینید که درینجا قوای بسیار قوی انگلیسی قرار دارد. قبل از هرچیز باید به شورشیان جزای عمل‌شان داده شود. آنها چه شدند، به کجا رفتند؟

شیرعلی خان حدت زد:

- شاید راه هرات را در پیش گرفته باشند.

- بیراوز که در اخیر صحبت داخل خیمه گردیده بود، با خشم گفت:

- اگر اینطور باشد می‌توانی از تماشایش لذت ببری.

وقتی از خیمه برآمدند دیدند که در ساحل مقابل دریا جنگجویان افغانی از رودها، چقوری‌ها و عوارض اراضی استفاده کرده و جابجا می‌شوند. والی با تعجب اظهار داشت:

- منتظر چه هستند؟ چرا نمی‌روند؟

جنرال توضیح داد:

- اینها امنیت عقبی را تشکیل می‌دهند، عقب‌نشینی دیگران را تأمین می‌کنند، آنها قوای سواره ندارند می‌ترسند که سواره را دنبال‌شان بفرستیم.

اجنت سیاسی مداخله نموده گفت:

- جناب باید فوراً بالای آنها ضربه وارد شود.

قوماندهای متقاطع شنیده شد و بزودی چهار تولی غند پیاده انگلیسی شصت و شش و "تیراندازان جیکوب" به هم‌راهی دو اسکندرون سواری و یک بطریه توپچی از دریای هلمند عبور کردند.

افغان‌ها آتش منفرد تفنگ و توپ را بالای آنها گشودند تا پیشروی دشمن را ممانعت کنند. شبکه نهرها و جوی‌ها نیز باعث کندی تعرض انگلیس‌ها گردید. تنها بعد از دو ساعت آنها توانستند که خود را به مواضع افغان‌ها برسانند. اما ضربه به محل خالی وارد شد زیرا سربازها عقب نشینی کرده و شش عراده توپ از کار انداخته شده را بجا گذاشته بودند. بخاطری که صرف چند نفر جنگجوی جسور جلو حملات انگلیس‌ها را می‌گرفت و در اخیر آنها نیز در بین بته‌ها و درختان، ناپدید شدند.

مجازات و تنبیه شورشیان صورت گرفته نتوانست. اما برخورد عقب هلمند هدف دیگری داشت و آن اینکه راه را به سوی قلعه که از طرف شیرعلی خان مواد خوراکی و مهمات در آن ذخیره گردیده بود، هموار سازند. ازینرو وقتی میدان جنگ برای انگلیس‌ها گذاشته شد. سنت جان دستور داد که شترها را به قلعه بفرستند و مواد را فوری از آنجا خارج کنند. اما با بهت و حیرت زیاد به قوماندانی انگلیس روشن گردید که شورشیان آنرا چور کرده و ذخایر بزرگ بکلی خالی شده است.

بار دیگر کمیته که در روزهای اخیر چندین بار جلسه نموده بود، دایر گردید: بیراوز، سنت جان و والی مجبور بودند که وضعیت را بررسی کنند.

اجنت سیاسی با خودداری از تلفظ لقب تحت‌الحمایه خویش، خطاب به شیرعلی خان، گفت:

- عالیجناب آیا گرشک می‌تواند که مواد خوراکی برای ما تهیه کند؟



- نه خیر، کینال سانجان، آنجا تنها می‌تواند که اهالی خود را اعاشه کند، زیرا فقط در امتداد دریا کشت می‌شود. در جاهایی که جوی‌ها و کاریزهاست زمین بکلی سنگ زار بوده، چیزی بدست نمی‌آید. در آنجا بیش از بیست دو کان وجود ندارد.

- درینصورت بهتر است آقای جنرال باید فوری ازینجا به میوند یا کشک نخود بروند، از کندهار در حدود کمتر از پنجاه میل فاصله خواهیم داشت و در نتیجه کمالات نیز آسانتر صورت خواهد گرفت: بیراوز با تلخی اظهار داشت:

- به اجازه تان جناب (به زمامدار کندهار اصلاً توجه مبذول نداشت) من يك سلسله نتیجه گیری می‌نمایم، اردوی متحد نامطمئن ما بخودی خود منحل گردید. اگر درست‌تر گفته شود. مواد خوراکی و ذخایر ما بدست یاغی‌ها افتاد. قبل از اینکه به جنگ واقعی دست زده باشیم، متحمل خسارات و تلفات شده ایم. بعد از همه اینها عقب کشیدن رضاکارانه قوت‌ها از مواضع مساعد گران تمام می‌شوند. اما متأسفانه که شما حق بجانب هستید ....

به روز هفده جولای سال ۱۸۸۰ لوا پس از طی سه منزل در نزدیکی قریه کشک نخود و میوند جابجا گردید. شب روز بعد وقتی که سنت جان روی وضعیت که در جنوب افغانستان بوجود آمده بود فکر می‌کرد در دروازه خانه‌پی که در کشک نخود اشغال کرده بود، هیکل درازی نمایان شد که کرتی دراز چارخانه، کلاه حصیری و عینک پی‌دسته به وی قیافه رسمی می‌داد. اجنت سیاسی که در زمان اخیر فقط به دیدن نظامی‌ها عادت کرده بود با ظهور چنین شخص در منطقه فعالیت‌های جنگی برای يك لحظه مبهوت گردید.

- سندی! حتی مرا درینجا پیدا کردی. او به نامه نگار "تایمز" سندون- لیدس خوش آمدید گفت:

- به مراتب آسانتر از چیزی که تصور شده بود. من حاضر بودم که بسیار دور دنبال تان بیایم، الیور، مثلاً تا هرات.

سنت جان با تلخی اظهار داشت:

- سندی بالای من فضل فروشی نکنید، بیا که موضوع را تغییر بدهیم و آنرا به نوشیدن براندی خوب تبدیل کنیم در غیر آن گلویم را می‌گیرد ...

او دست‌ها را به هم زد و هدایت لازمه را به نوکری که نزدیک دروازه ظاهر گردید داد.

لیدس به میزبان با حيله‌گری نگاه کرده اظهار داشت:

- کشور کندهار معلوم می‌شود که از بیخ و بن لرزان است؟

- بکلی نه از بیخ و بن. درین باره مبالغه شده، اما چنین نظریه بوجود آمده که مانند سلطنت نشین دنمارک، در اینجا نیز کارها طبق مراد نیست ...

- متاثر هستید؟

- چرانی، بین این همان شخص است که به آن در لندن و کلکته با دلچسپی و علاقه بی‌پایان ارتباط می‌گرفتند، حیف است اگر ناشایسته از کار درآید.

- شما بار گران را از دو شم دور ساختید..

- دوست عزیز مقصدت را بخوبی نفهمیدم.

- الیویور عزیز، مشکل بود براندی را با شخصی نوشید که فردا تصور می‌کرد خرس را زیر پایش گذاشته ام ... از آنجائی که نظر ما یک چیز است که شیرعلی خان خوش نصیب و دانا با کشور کندهار خود هنوز سرپا نشد و اجازه بده که شما را با تلگرامی آشنا کنم که امروز از طرف من به نشریه‌ی فرستاده شده است.

سنت جان کاغذ کلانی را به وی پیش کرد و وی آنرا به روشنی شمع نزدیک ساخته و خواند «والی کندهار نتوانست قوت‌های را که بکمک ما تشکیل شده بود در دست نگاه دارد ... وقتی شورش صورت گرفت به نفع او یک فیر هم اجرا نشد. توپ‌ها بحرکت در آمدند و هیچکس تلاش نکرد آنها را توقف دهد، حتی آنهائی که او را ترك نکردند، بقایای سواره نظام، کاهلانه متلاشی شدن اردو را نظاره می‌کردند ... برقرار کردن حکومت زمامدار با قدرتی در کندهار که از طرف مردم

انتخاب اما در حقیقت امر با ما پیوند داشته باشد (در صورت امتداد خط آهن تا کندهار) طبعاً که چنین هدفی سعی و تلاش زیاد بکار دارد اما فعلاً این کار ناممکن است ...، نامه‌نگار عکس‌العمل سیمای دگر وال را با دقت تعقیب می‌کرد.

«...هیچکس از آن افغان‌هایی که مورد انتخاب دولت برتانیه بود مورد اعتماد و پذیرش توده‌های مردم نبوده است و اما زمامدار مستقل کندهار که به کمک صلاحیت و نفوذ ما تعیین گردیده بود، بلافاصله رو به زوال رفت. همین که نفوذ ما ضعیف گردید؛ قضایای آخرین مربوط به شیرعلی خان این واقعیت را به روشنی نشان دادند که هیچ چیز نمی‌تواند اعتبار از دست رفته او را برایش دوباره برگرداند. فرستادن والی به هندوستان (با تعیین تقاعد خوب برایش) مسا عدترین پیشنهاد خواهد بود ...»

- وقتی دگروال از مطالعه خلاص شد؛ اظهار داشت:

- خوب سندی اگر روی نظر خودت اتکا شود باید گفته شود که زمامدار سقوط کرده است. البته که چنین هم نیست و بعد ازین اجازه بده بیرسم: چه وقت موفق شدی درباره این عصیان لعنتی معلومات حاصل کنی؟

لیدس لبخند زده، گفت:

- اگر نفر دیگری بجایت می‌بود برایش جواب می‌دادم که من ژورنالیست هستم و از اعتبار خدمت خود در مهمترین جریده امپراتوری استفاده می‌کنم اما، به شما الیویور ر است خود را میگویم، درینجا شایستگی من نبوده است. گپ ساده است، هم‌زمان سابقه شیرعلی خان خود را به کندهار رسانند، فکر می‌کنم حال آنها از وی کناره‌گیری خواهند کرد و در هر جا در باره قضایایی که به آنطرف هلمند بوقوع پیوستند حکایت خواهند کرد. اکنون جمله «به ریش والی تف می‌کنم، قریب است که بین مردم بحیث سلام عليك مورد استفاده قرار گیرد ...»

- خبرهای بدی با خود آوردی ...

- هیچ چیز کرده نمی‌توانی، من عادت کرده‌ام ولو به زبان خودم هم باشد به مسایل

يك نظر عاقلانه و هوشيارانه بياندازم. ليدس موضوع را تغيير داد، گفت:

- اما درباره خبر ارسال شده به لندن چه می فرمایید؟:

سنت جان به فکر فرورفت.

- اصولاً من زیاد علاقمند جمع بندی نیستم، آنهم که بزرگ باشد بر علاوه در باقی مناطق افغانستان وضعیت را بخوبی نمی دانم ... و اگر در آنجا هم وضعیت به همین منوال باشد با خودت موافق هستم: باید هرچه زودتر روی تخت شخص باصلاقی را جابجا کرد و کسی باشد که پلانها و تمایلات ما را در نظر بگیرد . باید خود را از اینجا کشید، اما نباید زیاد دور رفت.

## فصل بیست و چهارم

### تقدیر دو ستدار اشخاص صبور است

مذاکرات با عبدالرحمن خان بدون انکشاف نیز مطلوب بود. اجنت سیاسی برتانیه در کابل و شمال افغانستان بالاخره درک نمود که با شخص ساده‌پی رو برو نشده است.

سردار به ندرت می‌گفت، "بلی" و هیچگاه "نه" به زبان نمی‌آورد، وقتی از تمام گوشه و کنار افغانستان اخبار مربوط به تحت هجوم قرارگرفتن گارنیزون‌های انگلیسی به سرآزیرشدن آغاز کرد، گریفین احساس نمود که درین مذاکرات دنباله دار موضع مدعی سلطنت، قوی و در مقابل موضع انگلیس‌ها ضعیف می‌گردد. او صفحه کاغذی را بخوبی بیادآورد که با خاتم زیبای سرلیتون مزین شده و با خط قشنگ او تحریر شده بود که در آنجا زیر جمله «ممکن است عبدالرحمن به بازی انتظار دست بزند؛ اما، ما نمیتوانیم!» را دو بار خط کشیده بود.

بتاریخ ۲۱ ماه می ۱۸۸۰ سکرتر دولتی جدید امور هندوستان لارد گارتینگتون<sup>۱</sup> به وایسرای جدید هندوستان لارد ریپون<sup>۲</sup> در مورد لزوم خروج هرچه سریع قشون هندی - انگلیسی از افغانستان هدایت داد. از آن زمان تا حال سه هفته گذشته است. ریپون از گریفین مطالبه نمود که در کمترین زمان با عبدالرحمن خان معاهده ببندد (یا اینکه درباره بازگشتاندن یعقوب‌خان اخراج شده فکر کند) اما تهیه اسناد با عبدالرحمن به نتایج مطلوب نرسید.

گریفین نامه جدیدی به سردار فرستاد که در آن شرایط اساسی برسمیت شناختن عبدالرحمن بحیث زمامدار ذکر گردیده بود و آن عبارت بود از: «خودداری قطعی

---

<sup>۱</sup> Lord Hartington

<sup>۲</sup> Lord Ripon Viceroy of India, ۱۸۸۰-۱۸۸۴

از داشتن هرگونه روابط با کشورهای دیگر بجز بریتانیای کبیر» دولت برتانیه متعهد گردیده بود که زمامدار کابل را در برابر هرگونه تجاوزی که به وی صورت گیرد حمایت و پشتیبانی کند، اما فقط در صورتی که وی به انگلیسها وفادار بماند و مشوره‌های آنها را در امور و روابط خارجی خود بکار بندد.

موضوع کندهار مورد بحث و غور قرار نگرفته بود. گریفین درین باره نوشته بود: «تمام ولایت کندهار به زمامدار مستقلی سپرده شده به استثنای مناطق پشین و سبی که در قلمر و انگلستان باقی می‌ماند. همچنان سرحد شمال غربی قبلاً با امیر قبلی محمد یعقوب خان درین مورد معاهده‌پی صورت گرفته، ازینرو دولت انگلستان آرزومند نیست درین موارد با شما کدام مذاکره‌پی را بعمل آورد.» در ماده‌های باقیمانده، دولت برتانیه عقب‌نشینی و گذشت نموده بود که نظر به آن مکلف می‌گردید در امور داخلی افغانستان مداخله نکند و در مورد گذاشتن ریاست استخبارات در کابل اصرار نورزد (که یکی از بهانه‌های تجاوز به افغانستان بود) و به جای آن مسلمان‌های هندی بحیث اجنت آنها باشد بماند. بالاخره در مکتوب علاوه گردیده بود که اگر عبدالرحمن خواسته باشد هرات را متصرف گردد؛ برتانیای کبیر حالت بی‌طرفی را اتخاذ خواهد نمود. که این به معنی علاقمندی شدید انگلیسها برای مقابل کردن و به هم انداختن سردار با ایوب‌خان بود.

گریفین را خارق‌العادگی موقعیتش سرگرم می‌ساخت: زیرا او اجنت سیاسی بوده و در کابل می‌باشد، چوکی سلطنت افغانستان را به نواسه امیر دوست محمد خان شهیر که در شهر عمده قطغن زمین یعنی خان‌آباد قرار دارد، پیشنهاد می‌کند. و آن دیگری خیره سری می‌کند و چنان وانمود می‌کند که گو یا این موضوع او را زیاد علاقمند نمی‌سازد. همچنان زنده‌تر از همه اینکه با اینکار قریب است نیرومندترین قدرت جهان در وضع تحقیرآمیزی قرار گیرد: «نه خیر، وقت آن رسیده که به این هرزه حالی شود که برده باری ما ابدی نیست.» او با خود فکر کرد و در متن علاوه ساخت که اگر چه مکتوب وی نباید بحیث اولتیماتوم تلقی گردد، برایش چهار روز جهت فکر کردن مهلت می‌دهد.

اگر جواب حاضر نگردد، روز پنجم سرکرده مسیون انگلیسی، افضل خان که نزد

سردار می‌باشد، خان‌آباد را ترك خواهد کرد.

فرستاده به روز ۱۴ جون به خان‌آباد مواصلت ورزید. عبدالرحمن خان استقامت خود را حفظ نموده، درست بعد از چهارشنبه‌روز پس از اخذ پاکت، به روز پنجم، میرزا یش به افضل خان جواب نامه را تقدیم داشت.

به روز ۲۹ جون گریفین در دست خود کاغذی را داشت که بشکل پاکت قات و با مهر با دام نمای سردار مزین گردیده بود. حال که مکتوب را بدست آورده بود در خواندن آن عجله نداشت، اجنت سیاسی با خود اندیشید: «نشود که بهانه‌ی دیگری تراشیده باشد؟»

او اشتباه نکرده بود. پاسخ نمایانگر استعداد دیگر دیپلماتیکی عبدالرحمن خان بود. سردار اظهار رضائیت کرده بود از اینکه افغانستان را با حفظ سرحداتی که در معاهده با دوست محمد خان تعیین شده بود به وی تفویض می‌کنند و همچنان نمایندگی دولت هند برتانوی را در کابل سفیر برتانیه که در معاهده گندمک ذکر گردیده بود نه، بلکه مسلمان‌های هندی می‌نماید. پس او اظهار آمادگی نموده بود که بدون موافقه انگلستان با هیچ کشوری داخل تماس نگردد. در موضوع هرات عبدالرحمن خان اظهار نموده بود تا زمانی که بین او و پسر عمویش روابط دوستانه وجود دارد، بگذار ایوب خان در آنجا حکومت کند.

تورن جنرال ستیوارت قوماندان دسته صحرائی افغانستان شمالی، وقتی گریفین وی را با سند خان‌آباد آشنا ساخت؛ خواهش نمود که من خوب نه فهمیدم؛ لطفاً یک بار دیگر این سند را برایم بخوانید. اجنت سیاسی به آهستگی و با صدای رسا تمام مکتوب را کلمه به کلمه دوباره خواند.

جنرال غرزد: هی دغل کار (ابروهای سفید مجعد و بروت‌های کشالش وی را به آدم برقی شبیه می‌ساخت) مقصدش از کدام معاهده با دوست محمدخان است؟ - جناب بسیار خوشحال هستم که شما به این موضوع توجه کردید خاصتاً، به این جز کاملاً موجه. اجنت سیاسی بطور معنی داری افاده نمود:

- ما با دوست محمد خان دو معاهده‌پی را عقد نمودیم: یکی در سال ۱۸۵۵ که هنوز کندهار را به تصرف نداشت و دیگری در سال ۱۸۵۷ پس از آنکه این شهر ضمیمه متصرفاتش گردید. این افاده ذو معین به عبدالرحمن امکان می‌دهد به آن معاهده‌پی بچسپد که برایش سودمند تر است ...

ستوارت سخن همکار خود را قطع و گفت:

- در حالی که ما پیوسته خاطر نشان می‌سازیم که کندهار را برای همیشه فراموش کند.

- بلی جناب و او دوباره آنرا به میان می‌کشد ... اما این سند خالی از دلچسپی نیست. گریفین به قوماندان، صفحه کاغذ کوچکی را پیش نمود که به فارسی نوشته شده بود. مهر عبدالرحمن خان بالای آن نیز دیده می‌شد.

- گریفین توضیح نموده گفت:

- شما مکتوب بخصوص سردار را با خود دارید که بطور متحدالمال به سران افغانی نوشته شده که خیلی‌ها جلو رفته؛ او در آن ذکر نموده که گویا ما حکومت او را بر افغانستان در آن حدودی قبول کرده ایم که در زمان دوست محمد خان پر قدرت وجود داشت.

- به عبارۀ دیگر نه تنها کندهار بلکه، هرات، پشین، سیبی و تمامی کوتل‌ها و معبرهای کوهی که مورد علاقه ماست؟

چهره جنرال رنگ ارغوانی بخود گرفت.

- جناب، فکر می‌کنم بد نخواهد بود به یکی از ورق‌های دیگری که بدست ما رسیده نظر اندازی شود، سردار در آن از همه کسانی که به ایمان علاقه دارند دعوت بعمل آورده که به صفوف غازی‌ها شامل شوند، یعنی جنگجویانی که حاضرند جان خود را بخاطر مبارزه در راه مذهب قربانی کنند.

اما حقیقتاً با دوراندیشی اشاره نکرده است که ضربه بالای چه کسی وارد شود، اما



من فکر می‌کنم که این موضوع بکلی روشن است ... جنرال خشمگین گردید و گفت:

- میدانی چه؟ فوری به سمله از طرف ما تلگرام بدهید که مذاکرات با این... شعبده باز قطع گردد. ستیوارت برآشفته حتی کلمه مناسب را برای ادای مطلب خود نیافت. آنها روز تا روز بغرنج شده میروند و به هیچ چیز عاقلانه شباهت ندارند.

... در جمله نوآوری‌های تخنیکی که انگلیس‌ها در افغانستان بعمل آورده بودند، طبعاً تلگراف جای اول را اشغال می‌کرد. اگر چه لین تیلگراف که کابل را با هندوستان وصل می‌کرد باوصف محافظت شدید، اغلب از طرف اهالی از کار کشیده می‌شد، اما آنرا به سرعت ترمیم می‌کردند و همیشه آماده خدمت بود. ستیوارت و گریفین پس از يك شبانه روز جواب تلگرام خود را بدست آور دند.

اگر برای قوماندان و اجنت سیاسی ضرورت اثبات این امر وجود می‌داشت که وایسرای جدید از نظر کرکتر خود با "مغل اعظم"، بی اراده شدیداً فرق دارد؛ جواب آن را بکلی تأیید می‌نمود. لاردریون پیشنهاد کرده که يك چانس دیگری نیز به عبدالرحمن داده شود.

او نوشته بود که: «دفعتاً با وی قطع علاقه نمودن و از مخالفین وی پشتیبانی و حمایت کردن - این تدابیر ممکن است بزودی لزوم پیدا کند اما، ما نباید تا آن زمانی به آن دست بزنیم که شواهد و اسناد موثق‌تر بازی دو گانه وی را بدست نه آورده باشیم... سرکرده اداره انگلو - هندی به گریفین سفارش کرده بود که نماینده حسن دوستی را نزد سردار بفرستد و از وی دعوت بعمل آورد تا با دستة کوچکی به کابل بیاید و بعد به وی حالی ساخته شود که فعالیت‌های پشت پرده او از نظر انگلیس‌ها پوشیده نیست.

استیوارت با خواندن تلگرام برآشفته گردید؛ اما وقتی نوشته را تا آخر خواند، آرام شد. زیرا به او حق می‌داد که با کاندید تخت و تاج قطع رابطه نماید در صورتی که نامبرده به ساخته کاری پیرا زد یا برای به تاخیر انداختن زمان کوشش کند، یا اینکه در ترکیب حکومت منسویین امیر شیرعلی خان مرحوم را شامل سازد. پس از

نتیجه‌گیری سر دونالد بکلی آرام شد و با خود اندیشید: «مثلی که هرچه زودتر از کابل برآمده قوا را بکشم؟ این دیپلوماسی آسیائی عموزاده‌های اکبرخان مرا بی‌جهت خشمگین می‌سازد و فکر مرا بخود مشغول کرده ... اما به گردن ریون بار تمام افغانستان بار است؛ همان باری که تاحال گردن نه تنها اوکلند را شکسته بلکه گردن لیتون را نیز شکسته است، جنرال از این بازی کلمات خوشش آمد، او نیز کمتر از من و گریفین دلش نمی‌خواهد که هرچه زودتر ازین دوزخ برآید.»

ستیوارت نمی‌دانست که قبلاً خبرنگار میمون اندوه‌آور بیکاره‌گی اردوی زمامدار کذائی و دروغین کندهار تا به وایسرا رسیده است. او این را هم نمی‌دانست که وایسرا از لندن درخواست استرحام نموده است.

سکرتر دولتی امور هندوستان نظر وایسرا را مورد تأیید قرار داد: «من برین عقیده ام شما بکلی حق بجانب هستید که علایق خود را به زودی با عبدالرحمن خان قطع نکردید، طوری که استیوارت و گریفین می‌خواهند، لارد گارتینگتون نوشته بود که با تعمق روی این موضوع دلیل کافی برایش پیدا نکردید، تلگرام‌های آخری شاهد آنست که هنوز هم امکاناتی وجود دارد تا با وی مذاکره کرد و توافق او را برای قبول حکومت، بدون مقاومت بیشتر وی طبق دلخواه ما حاصل نمود.»

به خان‌آباد دعوتنامه فرستاده شد تا سردار به کابل بیاید. گریفین هدایت سمله را صادقانه انجام داد و بطور ظریفانه به زمامدار آینده فهماند که بیشتر ازین نمیتواند روی حوصله طرف مذاکرات خود شمار نماید و آنها از بعضی دعوتنامه‌هایی که عنوانی مردم فرستاده است، خیر دارند.

عبدالرحمن این بار هم يك اندازه زرنگی سیاسی از خود تبارز داده و قبول نمود تا به کابل بیاید زیرا احساس نمود که دنباله دار ساختن بیش ازین امور، خطر دارد. و هم توضیح نمود که دعوتنامه‌هایش صرف برای اغفال و آرام ساختن قبایل جنگجو بوده است.

ستیوارت با شك و تردید شانه‌های خود را با لانداخت و گفت: چنین است یا نه، برو کنترل کن.

مک گریگور که یادداشت هایش مملو از افاده‌های خصمانه علیه عبدالرحمن بود، روغن بر آتش انداخت: بیهوده به کابل می‌آید.

جنرال چین به ابروانداخته گفت: شما چرا اینطور فکر می‌کنید؟

- من حتی در آن زمانی که رئیس ارکان دسته صحرائی کابل بودم با یک تعداد افغان‌های با نفوذ آشنا شدم، آنها به من گفتند که امیر تخت امارت را از دست ما نخواهد پذیرفت و او وقتی به پایتخت می‌آید که ما از اینجا برائیم ...

مگر عبدالرحمن تصمیم گرفت تا به کابل بیاید.

در آغاز روز حرکت عبدالرحمن، نماینده گریفین، افضل خان نزدش آمد. تالار پذیرائی حکمران خان آباد که از طرف عبدالرحمن اشغال شده بود از قیل و قال کسانی که جمع گردیده بودند، پر بود. چند نفر سوداگر هندی چیزی برانگیزنده به سردار اظهار داشتند. اما عبدالرحمن چشم‌های خود را تنگ کرده در چوکی کوچکی کنار پنجره نشست و چنان می‌نمود که گپ آنها را نشنیده است. به دو طرفش محافظین شمشیر بدست به سان مجسمه ایستاده بودند.

بالاخره عبدالرحمن خان ازین وضع بتنگ آمده، ایستاد شد و با خشمگینی اظهار داشت:

- کسی که در بین شما احمق نیست، او الاغ است. آیا برای شما معلوم نیست که برای ما پول لازم است؟ بسیار زیاد لازم است. ازینرو کالای متعفن شما تحویل خزانه گردیده و به فروش رسید ...

عبدالرحمن خان با کراهت به سوداگرها نگاه کرده و ادامه داد:

وقتی ما در زمان معینه که خداوند تعیین نموده حکومت را بدست گیریم، ممکن است یک قسمت خساره شما را پردازیم یا اینکه یک سلسله امتیازاتی برای تان قایل می‌شویم، گپ خلاص است و بس. چهره اش مکدر گردید و ادامه داد: «اگر باز هم نفهمیده باشید، جلادم برای تان می‌فهماند. کسی هست که نه فهمیده باشد؟ پس بیرون شوید، و دهن تان را نیز شور ندهید.

سوداگرها یکدیگر را تیله کرده در حالی که زیر زبان نفرین و لعنت می گفتند، بیرون رفتند. فقط در آن وقت بود که عبدالرحمن خان توانست مهمان معزز خود را به درستی ببیند.

- افضل خان! چه روشنی بروی ما باز شده، از دیدار خود مدیون کی باشیم؟ باید تصور کرد که انگریزها در مورد ورود آینده ما به کابل از شما پرسیده است.

هندی توجه خود را به این شوخی معطوف نکرده، علاوه کرد:

- سردار، من آماده حرکت شدم، اما خبر شدم که دسته معیتی شما طوری که مشروط گردیده بود شش صد سوار نه، بلکه بسیار زیادتر از آنست.

- نواسه دوست محمد خان به آرامی جواب داد: این خبر درست و موثق است اما این مکتوب کابل را ببین، در آن کسی را که به کمک انگریزها روی تخت جلوس کند به مرگ تهدید می کنند، و او را بنام "دشمن دایمی خلق افغانستان" یاد می کند.

عبدالرحمن علاوه کرد:

- شما، افضل خان دانا، تاریخ مردم ما را بخوبی می دانید؛ آیا انگریزها آنرا بحق بنام خونخوارها یاد نکرده اند؟

افضل خان از جواب مستقیم طفره رفت:

- صحبت ما بر سر این نیست سردار. شما چه مقدار قوا را می خواهید با خود بگیرید؟

عبدالرحمن خان با سردی جواب داد:

- همان قدر قوا با خود می گیریم که لازم باشد. کفایت تا نظم و امنیت را تأمین نمود ...

او لبخند زده گفت:

- می دانید، بخاطر چه در اینجا چنین غالمغال بود؟ ما برای اینکه قوای لازم را

تجهیز نمائیم مجبور شدیم کاروان پشاور را که روانه بخارا بود و در حدود چهار و نیم صد شتر داشت تصاحب کنیم و بلافاصله تمام محموله و امتعه آنرا بفروشیم ...

\*\*\*

... به روز ۲۰ جولای سال ۱۸۸۰ عبدالرحمن خان با دسته چند هزاری مجهزش وارد چاریکار که آخرین شهر نسبتاً بزرگ در نزدیکی پایتخت است گردید و تا کابل کمی بیش از چهل میل فاصله باقی نمانده بود.

شایعهٔ تقرب نواسهٔ دوست محمد خان و برادر زادهٔ شیرعلی خان بصورت برق آسا در همه جا پخش گردید و در چاریکار بزرگان و سرکردگان زیاد قبایل جمع گردیدند. مهمترین نقش را در بین آنها ملا مشك عالم سالخورده بازی می کرد که رهبر مذهبی غلجی ها و یکی از سازماندهندگان مقاومت در برابر اشغالگران انگریزی بود. او را به این شهر در تخت روان آوردند. او اصلاً از مسلمانان هندی بود.

باید گفت که در چاریکار دربار پرسرو صدای سرشناسان افغانستان برگذار گردید. درین دربار عبدالرحمن خان بحیث امیر تعیین شد. برای تحکیم وی از نظر قانونی سران جمع شده و طبق تعامل اسلامی بنام وی خطبه خواندند (دعائی که نام سردار در آن ذکر گردید. )

قضایا، از پلانهای انگلیسهای که در کابل نشسته بودند پیشی گرفت. سردار ظاهراً خارج از ادارهٔ آنها، امیر گردید. حال وقت آن بود که در به رسمیت شناختنش عجله کرد، لذا دولت برتانیه اعلان نمود که آنها صرف منتظر برسمیت شناختن عبدالرحمن خان بحیث امیر افغانستان بودند و به روز ۲۲ جولای در کابل دربار رسمی را برگذار کردند. بخاطر اشتراك درین دربار از سران محلی که بکلی به انگریزها وابسته بودند، دعوت شده بود. نمایندگان عبدالرحمن نیز حضور به هم رسانیده بودند و مك گریگور امکان آن را بدست آورد تا سخنان خود را بیاد ستیوارت بیاورد که گفته بود مدعی تخت و تاج تا خروج انگلیسها به کابل نخواهد آمد.

جنرال با پی میلی اظهار داشت: میدانی دگروال اگر راست بگویم برایم بیشتر از هر چیز اهمیت دارد که از اینجا برائیم و دوباره هیچگاه باینسو دور نخوریم. برویم، ببینیم که گریفین برای این آدم کشان چه میگوید.

با وصف آنکه در پایتخت اردوی مکمل انگلیسی - هندی جابجا شده بود، اما عساکر و افسرها به هیچوجه خود را مطمئن احساس نمی کردند. روزی نبود که کدام کسی از سربازها، سوارها، خوردضابطان و حتی افسرها که از روی بی احتیاطی از قرارگاه بیرون رفته بودند از زندگی محروم نمی شدند.

انگریزهای منفور همواره از تپه های اطراف زیر آتش واقع بودند.

از اینرو دربار را در استحکامات شیر پور برگذار نمودند. در یکی از گوشه ها قالین ها فرش شدند که بالای آن افغان های اصیل، بزرگان، موسفیدان و سرشناسان جابجا گردیدند. در آفتاب فروزان واسکت های زردوزی و چرمکاری آنها که بالای پیراهن های سفید بر فی مانند شان پوشیده بودند می درخشید. چین های فاخر در هر جا به چشم می خورد. بسیاری از آنها سلاح خانه مکمل را با خود داشتند: یک یا دو تفنگچه، چاقو، کارد، خنجر، شمشیر با غلاف و سپر، که اغلب دانه نشان یا جواهر نشان بودند. اما یک چیز روشن بود که سلاح این اشخاص از مدت ها به اینطرف بکار نیافتاده بود و بکلی با ضرب المثل افغانی صدق می نمود که می گوید: «خنجر طلائی صرف در کمر آویخته می شود نه اینکه به سینه دشمن فرو برده شود»، اینها، خنجرهای بودند که باعث ترس انگلیس ها نمی گردید...

بعد از آنکه نوکرهای چست و چالاک برای مهمانان معزز پطنوس های پر از شریتهای سرد آوردند، اجنت سیاسی برتانوی در کابل و شمال افغانستان بالای بلندی کوچکی بالا شد. گریفین با صدای زنگ دار و فارسی سلیس اقدامات و تصامیم مهمی که از طرف دولت برتانیه بعمل آمده بود به اطلاع دربار و از طریق حاضرین دربار به اطلاع همه مردم به شرح زیر رسانید:

- جریان قضایا، سردار عبدالرحمن خان را در موقعیتی قرار داد که کاملاً طبق آرزو و انتظار دولت است. ازین رو وایسرای هندوستان و دولت اعلیحضرت والامقام

شان ملکه و امپراتریس با کمال رضائیت برسمیت شناختن سردار عبدالرحمن خان، نواسه امیر نامدار دوست محمد خان را بحیث امیر کابل به اطلاع عامه میرساند.

در بین حاضرین همهمه خفیفی بالا گردید. توجه آنها را کلمه "امیر کابل"، بخود جلب نمود؛ تنها امیر کابل؟

گریفین برعلاوه ادامه داد:

- دولت از آن راضی و خرسند است که رهبران و قبایل، بهترین نماینده دودمان بارکزائی را انتخاب کرده اند که از لحاظ نبوغ جنگی، دانائی و تجربه خود مشهور است. او بهترین دوست دولت برتانیه بوده و تا زمانی که این احساس با وی موجود است از پشتیبانی و حمایت انگلیسها برخوردار خواهد بود، بهترین مثال دوستی وی با ما این خواهد بود که با آن رعایای خود روابط نهایت نیک و حسنه داشته باشد که برای ما صادقانه خدمت کرده اند.

دوست محمد خان، شیرعلی خان، محمد یعقوب خان ...

بر تخت کابل امیر چهارم دودمان بارکزایی جلوس کرد. خود فرمانروای نوظهور هنوز در چاریکار نشسته بود، اما دوستان غیرمنتظره وی که قرارگاه کل او را در اردوگاه در شیرپور، سمله و لندن تشکیل می داد بیش از پیش به کار تحکیم موقعیت وی مصروف گردیده بودند. همزمان با به رسمیت شناختن تشریفاتی و ظاهری امارت عبدالرحمن خان در دربار دایر شده انگلیسها، پانزده لک روپیه را به امیر جدید بخشیدند، برعلاوه نه و نیم لک روپیه دیگری را که در زمان اشغال کابل از طرف قشون رابرتس از خزانه کشیده شده بود، به وی مسترد کردند.

بخت و اقبال هم چقدر بوالهوس و حیرت انگیز است؛ عبدالرحمن خان که فقط چندی قبل کاروان هندی را به خاطر تجهیز دسته قشون معیتی خود غارت کرده بود حال صاحب تقریباً دونیم ملیون روپیه شده که به این حساب آغازش بد نه، بلکه طبق مراد است ...

انگلیسها کار دیگری نیز کردند: برای اینکه امیر را از اصطکاک خلاص کرده باشد

به ولی محمد خان گورنر کابل که اهالی پایتخت او را بنام "گورنر انگریزی" یاد می‌کردند، کنایه رساندند تا از پست محوله خود را کنار بکشد. نامبرده کنایه را درك و به زندگی شخصی پرداخت.

بالاخره در قرارگاه دسته صحرایی شمال افغانستان این نظریه بوجود آمد که به امیر چند میل توپ نیز بدهند. این درست است که شکاکيون (طبعاً که مک گریگور نیز در جمله آنها بود) ترس خود را ازان ابراز داشتند که عبدالرحمن خان نه تنها نواسه دوست محمد خان بلکه برادرزاده وزیر اکبرخان نیز می‌باشد، پس درینصورت نشود که این توپ‌ها را در وقتی که عساکر بریتانوی کابل را ترك میدهند از قفا علیه آنها بکار رود. اماقوماندان دسته مذکور به آنها اطمینان داد که چنین کاری هرگز صورت نخواهد گرفت.

در وقت معاینه توپ‌های تخصیص داده شده، ستیوارت با لبخند گفت:

- این توپ‌ها به اندازه زیاد کهنه اند که فیر نمودن از آن خالی از خطر نیست، بسیار سنگین نیز می‌باشد که بردنش به هندوستان ارزش نداشته و بیهوده است. اما بهترین تحفه‌پی برای امیر می‌باشد.

در ابتدای آخرین دهه ماه جولای سال ۱۸۸۰ کابینه وزرای لندن و اداره استعماری در مشرق زمین باین نتیجه رسیدند که بحران افغانستان برطرف گردیده است و بر تخت کابل زمامدار دلخواه و قابل اطمینانی جلوس کرده است. کشور کندهار به حیات خود ادامه می‌دهد، هرچیز طبق مراد است. و اما سیاستمداران انگلیسی تصور نمی‌کردند که مشکلات عمده هنوز در پیشرو است.



## فصل بیست و پنجم

### میوند، افتخار مردم

چه دوران فراموش ناشدنی سعادت و خوشبختی بود. در کنار پدر دارای ریش مجعد و سیاه که سوار "باز" همیشگی خود است، غفور سوار بر کره اسپ مشکی که نظر به سن و سال برایش انتخاب گردیده بود؛ از دروازه کندهار شهر هرات خارج گردید. او بلافاصله "گریت" یعنی "شاهین" مشکی خود را مهمیز داد، و وقتی پدرش با شوخی وی را صدا کرد: «شاهین چیست؟ بزودی به شاهینک تبدیل می‌شود.» غفور لب‌های خود را از خشم کودکانه به دندان گزید. از دیوارهای هرات تا پلی که بالای هریرود قرار داشت، آوانگارد (مفرزه پیش رانده شده) اردو سرک را دنبال کرد که از بین مزارع و باغ‌ها می‌گذشت. هریک از قطعه‌های زمین با دقت خاص آماده شده و مورد بهره برداری قرار گرفته بود. باشندگان در خانه‌های جداگانه زندگی می‌کردند که با دیوارهای بلند احاطه شده بود، از هریرود به بعد اراضی به تدریج هموار شده، چهره دشت را بخود می‌گرفت.

روز دوم پس از عبور از قریه میرداود داخل اراضی تپه زار گردیدند و در دوردست‌ها حصار کوه‌ها به نظر می‌رسید که عبارت از شاخه‌های سفید کوه بود. در روز سوم راه پیمایی پس از گذشتن از رباط میرعلی که به اساس سفارش شاعر بزرگ علیشیر نوایی آباد گردیده بود کوه‌بچه نشیب داری را عبور نموده و پایین شدن به وادی دریای کوچک ادرسکن را آغاز کردند. برای اتراق در کاروان سرای بزرگی توقف نمودند که در نزدیکی قریه ادرسکن واقع بود.

درینجا بود که چریک‌ها و ایله‌جاری‌های قبیله نورزای (که بین وادی‌های کوهی که

بطرفی شرق واقع است به زندگی کوچی‌گری ادامه می‌دادند) به آنها پیوستند. روز بعد از سلسله کوه، کوه دیهار گذشته در نزدیک زیارت خواجه اوریا شب را اتراق نمودند، بعد از آن با عبور از دامنه کوه خود را به قریه چشمه اوزبیک رساندند. از آنجا به بعد واحه غنی سبز وار شروع می‌شد که در گودال وسیعی واقع گردیده و از طرف شمال شرق و جنوب آنرا کوه‌ها احاطه می‌کند و تنها بطرف غرب آن بیابان سنگزار گسترده شده است.

به اساس هدایت ایوب‌خان وقتی طی طریق منزل دشوار و دور و دراز نمی‌بود در آنصورت وقت ضافی را تا فرارسیدن تاریکی شب، برای تمرینات سریازها، انداخت توپچی و تمرین حملات سواره‌ها مشغول می‌شدند. برای اینکه خود را بیهوده به زحمت نینداخته باشد، کرنیل مراد حلیم به این کار اعتراض می‌نمود و از نارضائیتی احتمالی عساکر استدلال می‌کرد.

- سردار با عصبانیت از او پرسید:

- عساکر کی؟ از خودت؟

- قبول کنید که از من.

- بیا نزدشان برویم.

پس از نیم ساعت آنها در جایی که عقب دار جابجا گردیده بود؛ شروع بکار کردند مهتران اسپ‌ها را در کنار دریای کوچکی در بین کاروان سرا جابجا کردند، جایی که زمانی در روزگاران آرام، کاروان‌های پرجمعیت و بزرگ، یا سریازها نان صرف می‌نمودند. از اجاق‌هایی که بدور آن حلقه‌وار می‌نشستند بوی اشته‌آور گوشت بریان به مشام می‌رسید.

سردار اظهار داشت: خوب زندگی میکنی.

- کرنیل با اشتیاق از ضرب‌المثل استفاده کرده گفت:

- جوال خالی ایستاد شده نمی‌تواند. خوش دارم غذا بخورم و به دیگران بخورانم.

پس از صرف نان، عساکر دست‌ها را برای دعا بلند کرده و بپا ایستاد شدند.

ایوب‌خان در همین آوان اظهار داشت:

- سلام علیکم، ما آمدم تا با شما گپ بزنیم. رفقای تان را صدا کنید و نزدیک بیایید.

بزودی جمعیت بزرگی دور او را فرا گرفت. حکمران هرات پرسید:

- می‌دانید ما چرا و به کجا می‌رویم؟

پس از لحظهٔ همه‌مه، از بین جمعیت سرباز آراستهٔ پخته سال که بروت و ریشش کمی سفید شده و نوک شمله دستار خود را به کمر زده که علامه وقف کردن خویش برای رسیدن به هدف بود، تفنگی جنراییل را که قنداق و تسمه آن نشان دهنده استعمال زیاد آن بود، به شانه انداخته پیش برآمده اظهار داشت:

- نام من احمد است، سردار تو کمی دیر آمدی.

- ایوب‌خان باحیرت و تعجب باو نگاه کرد.

- بلی، چون جهت خوردن غذا نرسیدید، ما گوشتی را که با پیاز و برنج پخته شده بود خوردیم، همین قورمه غذای ماست. حال قوت پیدا شده. می‌توانیم دشمن را بکوبیم. به همین قسم سردار، قورمه می‌خوردیم و انگریزها را از پا در می‌آوردیم.

این گذار غیرمنتظره باعث خنده عساکر گردید. حکمران نیز خنده کرد..

- به حساب تو کار بسیار ساده است، خوردید و کوبیدید، انگریزها دشمنان قوی و خطرناک اند.

احمد عبوس گردید.

- از بخت بد سردار، برای من که ختك هستم، این بخوبی معلوم است. قبیله ما از اینجا دور در کوه‌های سلیمان واقع است. انگریزها از دیر زمانی است که به آن دندان خاپی می‌کنند و يك قسمت آنرا تاحال اشغال کرده اند، بسیاری از اقارب و نزدیکانم در مبارزه، برعلیه انگریزها سرخود را از دست داده اند؛ من که غازی

هستم سوگند خورده ام که تا آخرین نفس بر ضد انگریزها بجنگم.

همه‌ها تایید کننده سراسر کاروان سرا را فراگرفت. ایوب‌خان صدای خود را بلند کرده اظهار نمود:

- خوب، احمد و تمامی آن‌های که درینجا جمع شده اند، طبعاً شما درك کردید ما به کجای رویم؟ به کندهار.

در جواب آوازهای جنگی طنین انداخت:

- در آنجا نباید روی پلو محاسبه کرد: در جنگ نان و حلوا بخش نمی‌شود. حکمران هرات بطرز معنی داری به مراد حلیم نگاه کرد. نتنها اردوی ضعیف والی با ما مقابل می‌شود، بلکه سر و کار ما با قشون نیرومند انگریز خواهد بود. برای اینکه پیروزی را بدست آورد باید طوری که لازم است آماده گردید. درست می‌گویم؟

- درست می‌گویید سردار.

- بجا می‌گویید.

- پس به کرنیل مراد حلیم امر می‌دهم که فرصت پیدا کند، ولو بحساب وقت استراحت و زمان خواب شما باشد، جهت ممارثت سربازها و تویچی‌ها طوری که لازم است دقیق نشان بزند و حملات سواره‌ها قابل عقب زدن نباشد.

مهارت و حاضر جوابی احمدختك نتوانست پنهان بماند، حکمران او را بحیث سرکرده غازی‌ها تعیین نمود.

مشکلات قوماندان آوانگارد فیض محمدخان از همه بیشتر بود. او اغلب روی اسب را دور می‌داد و عقب نظر می‌انداخت: لازم بود که نظم رفتار شدیداً رعایت شود. در عقب قوای اصلی اردو در حرکت بود. تیزی لاغر شده و گوشتش تکیده بود، زیر چشمانش چین انداخته بود، اغلب قلبش به ضریان می‌افتاد، اما احساس هیچان سرور انگیز يك لحظه هم او را ترک نمی‌کرد: همراه با مردم خود که سلاح بدست گرفته یکجا برای کوبیدن انگریزها این دشمن منفور و وحشی در حرکت

است. و چه خوب که درین لحظه پسرش، خوشی و افتخارش نیز در کنار وی قرار دارد.

...از قدیم الایام هر کسی که از هرات به کند هار راه پیمایی کرده است، کاروان‌های تجارقی، چریک‌ها یا قشون ایله جاری‌های جهان گشایان بوده و هر کدام آنها با رسیدن به سبزوار، درینجا توقف کرده است. این فرورفتگی عظیم بیضوی که در انتها با سلسله کوه‌های شامخ احاطه شده در مجموع باشبکه انبوه جوی‌ها، جویچه‌ها و کانال‌های زیر زمینی یا کاریزها پارچه پارچه گردیده است. مزارع جای خود را به باغ‌ها می‌دهد، یک قریه با قریه دیگر وصل می‌گردد. و کاروان‌ها مجبور می‌شدند که یک منزل مکمل را طی کنند تا این واحه پر ثمر و پر برکت را عبور کرده بتوانند.

مرکز آن شهر سبز وار که در سایه درختان فرورفته بود، معنی بر این اسم "تمرکز سرسبزی" است. در زمان باستان آنرا بنام ایسفیزار یاد می‌کردند که از لحاظ پیشه‌وران و سوداگران خود مشهور بود. اما در دوران تیمور باشندگان آن بر ضد تسخیر کننده ظالم قیام کردند و جانشین تیمور را به قتل رساندند. تیمور بخاطر انتقام دستور داد که تمام اهالی شهر را شکار نمایند. دو هزار نفر که به اتهام محرك گرفتار شده بودند، دست و پا بسته بالای یکدیگر گذاشته شدند، در لابلای هر قطار پخسه می‌زدند، برای اینکه از ضجه و فریاد آنها جلوگیری کرده باشد، دهن متهمین را از ریگ پر می‌کردند. باین ترتیب از انسان‌ها برج مرگ اعمار کردند. شهر را از بیخ و بن ویران ساختند. اما شهری که پس از مرگ مستبد دوباره ساخته شد هیچگاه نتوانست همان رونق و غنای دوران شگوفایی قبلی خود را بازیابد..

درین کشور باستانی که در چهارراه هندوستان و ترکستان قرار داشت هر یک از جهان گشایان خاطرات وحشتناکی از خود به میراث گذاشته اند. چنانچه عشیره‌های چنگیزخان که صدها نفر اسیر را زیر سم اسپان خود نمود، در برابر جلاخان تیموری و انگریزهای خونخوار که بی‌گناهان را روی چوبه دار آتش زدند. به همین ترتیب نفرت و کینه خلق‌های این سرزمین نسبت به آنها نیز بی‌امان بود.

پس از سبزوار، اردوی ایوب‌خان باز هم يك روز مکمل را در راهی حرکت می‌کرد که از زمین‌های شاداب می‌گذشت؛ بعد از آن قریه‌ها کمتر و کمتر شدند و در روز سوم که از خطه تپه دار دژدیزه گذشتند، قوت‌ها به زمین‌های هموار بیابانی ره می‌زدند. آفتاب سوزان ماه جون با بی‌رحمی حرارت می‌افشاند. راهپیمایی فقط بعد از غروب آفتاب یا در ساعات قبل از طلوع ممکن بود. ایوب‌خان بهتر می‌پنداشت که عساکر را بلافاصله پس از نیمه شب بیدار کند، تا وقتی که خیمه‌ها و خرگاه‌ها را جمع می‌کردند و حیوانات را باربندی می‌نمودند بر روی آسمان شریدها و نوارهای شفاف و فروزان پدیدار می‌شد که آنرا بنام نور شب یعنی روشنی شب یاد می‌کردند. کوره راه‌ها نمایان می‌شدند و اردو به حرکت در می‌آمد. با گذشت يك - یکنیم ساعت در مشرق، آنجا در افق دوردست نوار شفافی باریکی پدیدار می‌گشت که در ابتدا خاکی سبزگون و بعد گلابی گردیده و به رنگ گلگون تبدیل می‌شد و در اخیر رنگ طلایی بخود می‌گرفت؛ گویی آفتاب درخشان از کدام جایی نامریی دوری خدنگ‌های اشعه خود را به مبارزهٔ ظلمت و تاریکی می‌فرستد.

پس از طلوع آفتاب روی صحرا نسیم ملایمی وزیدن می‌گرفت. و وقتی تابش آفتاب سوزان می‌گردید قطارها به اتراق می‌گذشتند و درین مدت کاروان‌ها موفق می‌شدند که شش کروه یا هژده الی بیست کیلومتر فاصله را طی کنند.

در روز هشتم پس از خروج از سبزوار، روز جمعه شانزد هم رجب یا بیست و چار جون به فراه رسیدند و ساعت مواصلت مصادف بود با نماز جمعه.

شهر فراه با خندق احاطه شده و دوردوریش دیوار بزرگی دارای برج و بارو کشیده شده بود، می‌توانست رول حصار مستحکمی را بازی کند. (در صورتی که خندقش تقریباً پر و دیوارهایش تقریباً نیمه ویرانه نمی‌بود).

غفور از دیدن بام‌های گنبدی و درختان خرمای فنی مبهوت گردید، این درختان را بخاطر تزئین غرس کرده بودند، زیرا در شرایط محل میوه آن به پختگی نمی‌رسید. او دید پدرش که برای چند ساعتی نبود با نگرانی بازگشته است.

- سردار کدام حادثه اتفاق افتاده؟ از وقتی که پدرش رتبه کرنیلی گرفت، غفور تنها باین ترتیب به وی خطاب می نمود!

- فیض محمد شوخی کنان گفت:

- تاحال چیزی نیست. می رویم تا انگریزها را بکوبیم.

اما روحاً ناراحت بود، کرنیل از قریه شمالو که شش هفت کیلومتر بطرف بالای دریای فراه رود موقعیت دارد بازگشته بود، در آنجا ایوب خان اقامت گاه موقتی خود را تاسیس نمود. در مشاوره که با حکمران هرات بعمل آمد، مهمترین موضوع مورد بررسی قرار گرفت: بعد ازین چه باید کرد؟ فراه خطه بود که با عبور از آن قصد و نیت ایشان افشاء می گردید. ازینرو باید با عجله فیصله می گردید به کجا رفت؟

به سوی جنوب غرب به سیستان یا به مشرق بطرف کندهار. راه سوم وجود نداشت بجز اینکه پس به هرات برگردند.

در صفة بزرگی که با چپله های تاك پوشیده شده بود، حکمران با قوماندانان نظامی خود طرح تعرض را مورد تدقیق قرار داد، هر يك از آنها: فیض محمد، امین الله و مراد حلیم، وضع قطعات تحت امر خود را گذارش دادند و هر يك فقط در يك جمله نظر خود را بیان کردند: نفرها طالب جنگ اند، سربازها، سوارها، توپچی ها ... پشتون ها، هزاره ها، تاجك ها، قزلباش ها، جمشیدی ها، فیروزکوهی ها ... دشمنی ها و رقابت های که بین پلتن های هراتی، کابلی، میمنه پی موجود بود فراموش شده، همه می خواهند به پیش بروند.

- خوب، پس به یاری خداوند به سوی کندهار.

پس از آنکه ایوب خان جمعیت را ترك گفت با کرنیل باز هم مدتی زیادی نشست و نقش و محل عساکر آنها را در محاربه پیشرو دقیقاً بررسی نمود.

...از فراه سرک به طرف شرق دور خورده و با قطع چند دره قشنگ به دشت سوزان بکوا داخل می شد، راه از رودهای خشک نیز می گذشت. راه بلدی که با

فیض محمد همراهی می‌نمود از زارعین فراه بود. وی حکایت می‌نمود که در ایام باران‌های شدید بهاری که بالای کوه‌های اطراف می‌بارد این رودها از آب مملو می‌گردند. بدا بحال رهنوردانی که به سیل‌های بهاری مواجه گردد. چندین کاروان توسط سیل‌های خروشان که از کوه‌ها با سنگ‌های بزرگ و گل و لای سرازیر شده بود نابود گردیده است.

مشکل تر از همه حرکت در زمانی بود که شیله‌های شخ که زیر آنرا آب کاواک نموده بود، فرو می‌ریخت. دشواری راه زمانی بیشتر افزایش می‌یافت وقتی که قوت‌ها به بادروها می‌رسید. وضع چنان می‌نمود که توفان شدیدی زمین را با امواج پیهم خود می‌تراشد. اسپ‌ها، الاغ‌ها و شترها ازینکه بادروها را یکی بعد دیگر عبور کنند از پا می‌افتادند.

دروادی دریای خاشرود که گاهگاهی در حوالی خزان خشک نیز می‌شود؛ ایوب‌خان به اردو استراحت روزانه داد. از فراه تا اینجا هفت منزل را طی نمودند. حیوانات باربردار خیلی زیاد مانده شده بودند. آنها را بلافاصله به دامنه کوهی بردند که هنوز سبزه در آنجا پیدا می‌شد.

یک روز بعد از آنجا حرکت کردند؛ از خاشرود به بعد اغلب تپه‌ها در پیشرو ظاهر می‌شد. در نزدیک قریه بیابانک بالاخره هراتی‌ها با بیابان وداع کردند.

در روز چهارم بعد از توقف در وادی خاشرود به ریاطی رسیدند که چندی قبل از طرف عساکر والی کندهار ویران گردیده بود.

همزمان با نزدیک شدن به مواضع دشمن، ایوب‌خان از فیض محمد خان احتیاط بیشتر را مطالبه می‌کند. باید گفت که نباید درین باره به تیزی چیزی گفت. زیرا او خودش به بسیار خوبی خطر ضربه غیرمترقبه قشون انگریزی را با توپ‌های قوی آن می‌توانست تخمین کند.

فیض محمد با نیشخند به پسر خود گفت:

- خوب غفور، ساعتت تیر شد، بس است، حالی کمی تواضع از خود نشان بده،



جایت را به يك نفر با تجربه تر رها کن. پسرش از حسرت سرخ شده مجبور گردید گرت مشکی خود را به صفوف آخر آوانگارد عقب ببرد.

فیض محمد اسپ خود را مهمیز داده و در خط سلسله تپه‌ها خود را به مفرزه جلوی کشف رساند. در برابر آنها منظره عجیبی باز گردید. از جلو به طرف آنها توده بزرگ و غیرمنظم نفرهای مسلح که لباس‌های رنگارنگی بتن داشتند در حرکت بود. از عقب آنها اسپ‌ها حرکت می‌کرد و بالای بسیاری از آنها بوجی‌ها، جوال‌ها و خریطه‌های انگلیسی بار بود که دهن بعضی از آنها با گره بسته شده بود.

با دیدن آن‌ها، افراد ایوب‌خان دست به سلاح بردند. فیض محمد با حرکت آمرانه آنها را متوقف ساخت. اینها عساکر بغاوت کرده والی کندهار بودند که بعد از چور کردن ذخایر نظامی به سوی حکمران هرات به راه افتادند تا غنایم را به وی تقدیم کنند. کرنیل افسر سرکرده آنها را با خود گرفته نزد ایوب خان برد تا مواقع را گذارش دهد.

به تاریخ هفده جولای همان روزی که جنرال بیراویز لوای خود را از هلمند به میوند و کشک نخود انتقال داد، مفرزه‌های پیشرانده شده قوای هرات به گرشک رسیدند. بیراویز و سنت جان حال از تقرب دشمن خبرداشتند؛ اما بسان و طنداران دیگر خود که در جنوب افغانستان قرار داشتند امیدوار بودند که امور بخیر و عافیت و به نفع آنها خاتمه خواهد یافت.

این تلگرام به تاریخ ۲۵ جولای ۱۸۸۰ ارسال گردید.

«معلوم نیست ایوب‌خان می‌خواهد بجنگد یا به سوی غزنی شتاب خواهد کرد. کشور کندهار کاملاً آرام است.» چنین تیلگرامی از هندوستان به پایتخت بریتانیا مخابره گردید که در صفحات روزنامه "تایمز" به نشر رسید.

اما پس از سه روز ...

به روز ۲۸ جولای قوماندان فرقه کندهار جنرال پریم راویز به گورنر بمبئی تلگراف داد: «شکست وحشتناک، قشون جنرال بیراویز از بین رفته اند. ما در حصار پناه

گرفته ایم. از طریق تلگراف به جنرال فایر امر داده می‌شود هر قدر قوای را که جمع کرده می‌تواند با خود گرفته بزود خود را به کندهار برساند.»

در همین روز، درست در ظهر روز، سکرتر دولتی امور هندوستان مارکیز گارتنگتون در مجلس عوام این مکتوب عاجل را به استماع حاضرین رساند: «قوای جنگی جنرال بیرراوز از میان رفته اند، گارنیزون کندهار بسوی حصار شهر عقب نشینی می‌کند به تمام قوای اضافی که در بمبئی قرار دارد دستور داده شده تا راه کندهار را در پیش گیرند، همچنان دستورداده شده که از سمله نیز يك لوا را به آنجا سوق دهند.»

... در حدود سی میل به شرق دریای هلمند، جاده هرات دریای پر آب كَشَكِ نخود را عبور می‌کند. درینجا در نزدیکی قلعه کو چکی بیرراوز لوی خود را جابجا کرد. از نظر وی این موضع مطمئن بود. آب فراوان بود، کمبود اعاشه و مواد سوخت به آسانی از عقب تأمین شده می‌توانست. مهمتر از همه این موضع نه تنها می‌توانست کندهار را که تقریباً در فاصله چهل میلی آن قرار داشت بخوبی دیده‌بانی کند؛ بلکه می‌توانست تمام راه‌های تقرب به اردوگاه انگلیسی در میوند را که در ده میلی آن واقع بود تحت مراقبت داشته باشد.

با گذشتن از قریه میوند و وادی ارغنداب، ایوب‌خان می‌توانست کندهار را دوره کرده، مستقیم به قلات غلجی برود و خود را به غزنی برساند که انگلیس‌ها سعی داشتند بهر قیمتی شده آنرا تجرید کنند.

در جیب دریشی بیرراوز دستوراتی قرار داشت که از طرف قوماندان قشون انگلیسی هندی سر فریدریک گینس به قوماندان فرقه کندهار جنرال پریم‌راوز به تاریخ ۲۲ جولای داده شده بود: «شما باید بدانید که اختیار کامل دارید ایوب را مورد حمله قرار دهید. در صورتی که برای این کار خود را به اندازه کافی نیرومند احساس کنید. از نظر دولت خیلی‌ها با اهمیت است که اردوی ایوب پارچه شود. از لحاظ سیاسی خیلی با ارزش خواهد بود که بهر وسیله‌ی شده جلو پیشروی وی به غزنی گرفته شود. عمده‌ترین مشکلات بیرراوز در آن بود که او معلومات موثق درباره‌ی دشمن

نداشت، افسر سیاسی وی دگروال سنت جان که به جمع آوری چنین اطلاعات مصروف بود، نتوانست کشف اطمینان بخشی بعمل بیاورد. آقای الیور می گفت: با پول درینجا، مانند هر جای دیگر می توان هر چیزی را بدست آورد؛ تنها موضوع بر سر مقدار آنست، اما روزها می گذشت و از اطلاعات ضد و نقیضی که بدست می آورد نمی توانست منظره واقعی را ترسیم کند. تنها به روز بیست و شش جولای بیراویز توانست محل اقامت ایوب خان و اردوی او را تثبیت کند. او اطلاع حاصل کرد که سواره نظام هرات (دوهزار سوار) به میوند مواصلت نموده و قوای باقیمانده در عقب آن در حرکت است. چه خوب گفته شده "قوت های باقیمانده"، آنها چقدر اند؟ و این قوا در حقیقت امر به کجای رود؟

جنرال پس از مشوره با سنت جان، امر احضارات حرکت را داد. لوا که از مانور سه هفته پی در بین کندهار و هلمند در گرمای طاقت فرسا بکلی خسته شده بود، بازهم مجبور گردید اردوگاه خود را جمع نموده صبح روز سه شنبه ۲۷ جولای یا ۱۹ شعبان به استقبال سرنوشت به میوند برود.

در جلو همه سواره نظام، بعد از آن بطریقه توپچی سواری، در عقب آن پیاده، بعد از آن توپ های بی سد و رخ والی که از عساکر یاغی آن باقی مانده بود، در حرکت بود. پس از آن استحکامچی ها و باروبنه در قدمه عقبی به حرکت در آمد. قطارهای لوا به آهستگی از اراضی که دارای تپه های کوچک بود گذشت، تقریباً در هر میل قصبه کوچکی که اطراف آنرا مزارع گرفته بود به چشم می خورد.

هوا را غبار دودآلودی مشبوع ساخته بود (که از مشخصه افغانستان جنوبی در روزهای گرم تابستان است). جنرال بیراویز فقط آن وقتی نمایی خانه های میوند را به چشم دید که بکلی در نزدیکی آن رسیده بودند و دفعتاً چشم آنها به گروه بزرگی سواران افغان خورد که به طرف چپ آنها قرار داشت. هنوز يك دقیقه نگذشته بود که دو میل توپ ایوب خان خود را به نزدیک ستون عساکر انگلیسی رسانده مانند اینکه در رسم گذشت فعالیت کند، فوری موضع گرفته آتش باز نمودند.

موج شمال غبار را کنار زد و در برابر چشم جنرال خط سیاه و سفید بزرگی عرض

اندام نمود: آنها سربازان هرات بودند، بیش از يك ميل فاصله نداشتند، آنها که واسکت‌های تیره و پیراهن‌های روشن به تن داشتند همه در رودهای خشک و عوارض اراضی جابجا شده، سلاح‌های خود را نشانه گرفته بودند. در جناح چپ پیاده‌ها و سواره‌های دیده می‌شد که لباس سفید بتن داشتند، اینها دسته غازی‌ها بودند و در عقب آنها سواره نظام هیبتناک و رعب‌آور افغانی قرار داشت. با استفاده از دور بین، انگلیسی‌ها موفق شدند تثبیت کنند که جوش و خروش خاصه در منطقه انبوه درختان زیاد بود که در کنار میوند قرار داشت. از همه قراین معلوم می‌گردید که خاصه ایوب‌خان در آنجا قرار دارد.

درینوقت بود که صدای مضطرب سنت جان بلند گردید:

- ببینید، ببینید ...

از طریق کردها، کشت زارها و باغ‌ها دهاقینی که تفتنگ، شمشیر، قمه، کارد و داس در دست داشتند بطرف مواضع ایوب‌خان در حال دوش بودند و به مجرد رسیدن به موضع در کنار هراتی‌ها جا می‌گرفتند.

بیراویز به قشون خود دستور داد نظام محاروبی بگیرد. دوازده توپ انگلیسی به غرش در آمدند. توپ‌های هرات نیز بنوبه خود آتش گشودند و معلوم گردید که در حدود سی میل می‌باشد. برعلاوه توپچی، تاثیرات سر و صدای سواره بیش از موجودیت شمار حقیقی آن زیاد بود. توپچی‌های انگلیسی که از کوره در رفته بودند نتوانستند آتش توجیه شده را اجرا کنند. مرمی‌های قوای افغانی دارای نواقص بوده بیشتر آنها منفجر نمی‌شدند.

وضع به همین منوال تا ساعت يك روز ادامه یافت. بعد از بین درختان چنار میوند دو سوار جدا گردیده به طرف مواضع انگلیسی‌ها پیش آمدند و تقریباً در پنج صد قدمی آن توقف کردند. هردو چارشانه و شبیه هم بودند (بینی‌های عقابی و بروت‌ها و ریش‌های سفید آنها به خوبی در دوربین دیده می‌شد). فرق آنها درین بود که یکی بالای اسب سیاه سوار و لباس غازی‌ها بتن داشت و دومی سوار بر اسب خاکستری بوده کرتی سبز و تنبان خاکستری بتن داشت. سوارها با دقت موضع

انگلیس‌ها را از نظر گذشتانده از حرکات محترمانه غازی معلوم می‌گردید که همراهش رول سر کرده را به عهده دارد.

بالای آنها بلافاصله آتش شدید سلاح پیاده باز گردید. افسران برتانوی نشان زن‌های منتخب و ماهر را توظیف نمودند. حتی دگرمن پر حرارت هلهبرایت برای زیاد کردن افتخار غند خود وعده داد هر کسی که تیرش به هدف بخورد برایش پنجاه روپیه انعام می‌دهد.

اما سوارها همانگونه ایستاد بودند گویی اصلاً چیزی واقع نشده، چنان که گویی مجسمه باشند. پس از آنکه کشف اراضی را اجرا کردند سواره ها راه خود را در پیش گرفتند..

تقریباً به مجرد بازگشت آنها، جناح چپ بیراروز تحت آتش شدید توپچی قرار گرفت. پیاده‌های ایوب‌خان نظام زنجیر خپور بخود گرفته و باوصف آنکه رگبار مرعی بالای آنها می‌بارید جناح چپ قشون انگلیسی هندی را در جایی که "تیراندازان جیکوب" و گرینادرهای غند يك بومی‌های بمبئی قرار داشت مورد حمله قرار دادند.

بیراروز با خشم و نفرت خطاب به سنت جان نموده گفت:

- بین لعنتی‌ها، عشیره وحشی که درباره آن اطلاعات خودستای تو همیشه غلط ادعا می‌کرد به این افغان‌ها تکتیک اروپایی را کی آموخته است؟

جنرال که به خاطر شوخی از وضع نامساعد در آغاز محاربه برآشفته نگردیده بود، در مقابل افغان‌ها غند سواری سندی را سوق نمود. غند مذکور تلاش بخرج داد تا ایله‌جاری‌های ملی را از قوای ایوب‌خان جدا ساخته، با سلاح‌های قوی خود این توده دهاقین و پیشه‌وران اطراف کندهار را عقب زند. آنها با خنجر و قمه و ذوبین خود می‌جنگیدند.

"سندی‌ها" برتری نمایانی بدست آورده بودند. درینوقت به صورت غیرمنتظره بالای تپه همجوار دختر جوانی نمایان گردید که چادری بر سر داشت. او چادری

خود را به عقب انداخته با صدای بلند چیزی گفته و به سرانیدن شعر ملی که بنام لندی یاد می‌شود پرداخت. گرچه از خلال چکاچاک و غرش مشکل بود صدای او را فهمید. اما حرکت قهرمانانه او باعث هیجان و الهام کندهاری‌ها گردیده، دوباره به جنگ پرداختند. سربازهای هراتی نیز به بسیا زودی خود را به کمک آنها رساندند. بامر می جنگجویان، قوماندان "سندی‌ها" جگرن رینولدز از پا درآمده از اسپ به پایین افتاد، پس از آن چند نفر افسر دیگر نیز کشته شدند. در نتیجه "سندی‌ها" به هزیمت پرداختند.



### جنگ میوند

بیراویك بار دیگر سعی کرد تا جریان پیکار را تغییر دهد: او غند سه سواری بمبئی اعلیحضرت ملکه (افتخار اردوی انگلیسی - هندی) را داخل کارزار ساخت. آنها نیز در ابتدا مانند "سندی‌ها" موفقیت بدست آوردند. سیل سواران تپه را که دوشیزه جوان بالای آن می‌سرایید، اشغال نمود. اما جلوتر از آن نتوانستند پیشقدمی کنند. سواره نظام ایوب‌خان به پیشواز آنها رسید. افغان‌ها با قاطعیت زیاد به حمله پرداختند و به زودی غند "بمبئی‌ها" که لحظه قبل موفقانه پیشروی می‌کردند، مجبور به عقب نشینی گردید.

تلاش قوماندانی انگلیسی برای بدست آوردن ابتکار به نتیجه نرسید. پیاده‌های انگلیسی طوری که لازم بود نتوانست بجنگد. کنترل انکشاف اوضاع را ایوب‌خان شدیداً در دست داشت. تا این وقت توپچی افغانی بطور موثری فعالیت خود را دنبال کرد. دور و پیش بیراروز از اجساد انباشته گردید. اسپ‌های زیر پای جنرال و دگروال سنت جان را نیز کشتند. قوماندان بطریه سواری جگرن بلك فود شدیداً زخمی گردید. وضعیت دشوارتر شد. در حوالی ساعت سه بعد از ظهر گوله‌های توپ‌های هموار به اتمام رسیده، توپچی انگلیسی ناتوان گردید. ایوب‌خان فهمید که قاطعترین لحظه فرارسیده است؛ بناءً پیاده‌ها را داخل محاربه ساخت. در جلو غازی‌ها حرکت می‌کردند که حاضر بودند در پیکار شهید شوند. آنها با صدای بلند یاسین شریف می‌خواندند (همان سوره‌های قران که بالای سر محترنین می‌خوانند.) رهبری آنها را احمد که از جنگ به هیجان آمده بود به عهده داشت، او دست به جنگ تن بتن زده تفنگ جزائیلی خود را در دست محکم گرفته بود.

به تعقیب غازی‌ها تمام قوای پیاده افغانی به مواضع انگلیس‌ها یورش بردند. "تیر اندازان جیکوب" و گرینادرها، افغان‌ها را بارگبار مرعی استقبال کردند و برای لحظه‌ی توانستند حمله‌آوران را متوقف سازند. درین لحظه مردی که بر اسب خاکستری سوار بود و انگلیس‌ها وی را خوب می‌شناختند بالای تپه کوچکی بسرعت بالارفته با صدای بلند زنگ داری جیغ زد و توجه سربازها را به پرده سربی معطوف ساخت. آتش گرینادرها و "تیر اندازان جیکوب" خاموش گردیده با سرا سیمگی خود را به عقب غند ۶۶ کشیده اما سربازان این غند نیز مضطرب گردیده مواضع خود را گذاشته به چند گروه تقسیم گردیده به عقب‌نشینی پرداختند. یکی ازین گروه‌ها به باغ دیوار خزیده و با برافراشتن بیرق در آنجا موضع گرفته و به آتش پرداخت. افغان‌ها در نزدیک دیوار باغ دراز کشیده آتش متقابل را بر آنها باز کردند. از آتش شدید آنها دگرمن هلهبرایت به زمین افتاد. شمار مادونان او که بتواند مقاومت کند کم بود، آنها بیرق را بالای دیوار انداخته خود مستور گردیدند.

غازی‌ها بطریه توپچی سواره نظام را مورد حمله قرار دادند، مرتبات توپ‌ها توانستند مدافعه اتخاذ کنند، کمی بعد توپ‌ها را از آنجا جر نمودند. در اخیر روز،

دود و خاک باد میدان کار زار را پوشانده بود. پس از غروب آفتاب هوا به زودی تاریک گردید. سعی و تلاش بیراوز و همکارانش برای تغییر وضعیت به هیچ نتیجه نرسید. عقب نشینی آغاز گردید که به بسیار زودی به فرار غیرمنظم تبدیل شد. درین لحظه بود که نوبت سواره نظام ایوب‌خان فرارسید ...

افسرها و عساکر سوارکار، انگریزها را در طول چند میل گیر آورده و دشمن هزیمت کننده را گروپ وار از بین می بردند. دهاقین نیز در کوبیدن دشمن به آنها کمک می کرد. تعقیب دشمن تمام شب ادامه پیدا کرد و صبح روز بعد تقریباً در هشت میلی دیوارهای کندهار خاتمه یافت. در نزدیک قریه کوکران جایی که پریم راوز پس از کسب اطلاع از شکست میوند، دسته جنرال بروک را فرستاد تا بقایای لوا را نجات دهد.

به روز ۲۷ جولای سنت جان، شیرعلی خان، و دگروال مینوار نینگ به همراهی نه افسر، اولین کسانی بودند که خود را به کندهار رساندند. آنها عقب نشینی را رهبری می کردند. بعد از آن قوای باقیمانده در طول شب یکی بعد دیگری به کندهار وارد شدند.

در جمله کسانی که از آن روز خوفناک نجات یافته بود، جنرال بیراوز نیز شامل بود. وقتی او که از سر تا پا در عرق تر بود خود را به کندهار رساند، اطرافش را افسران قرارگاه و نامه‌نگاران فرا گرفت. بیراوز مدتی زیادی با چشمان بهت زده و حیران به اشخاص دور و پیش خود نگاه کرد. او توانست فقط یک جمله را به زیان بیاورد: «شش هفت ساعت محاربه بود، یک مصیبت وحشتناک و بی‌مانند.» سنت جان بصورت قطع از ملاقات با اشخاص غیررسمی حتی دوست خود سندون لیدس نامه نگار "تایمز" نیز خودداری نمود.

جنرال پریم راوز با قشون خود در کندهار حصارگری گردیده، تلگرام داد تا کمک عاجل بفرستند.

... در وقتی که سواره نظام هرات قشون انگلیسی - هندی را تعقیب می‌نمود، افغان‌ها به جمع آوری کشته‌ها و زخمی‌ها مصروف بودند. ایوب‌خان در برابر



جسد فیض محمد که با مرمی‌ها سوراخ شده و آنرا توسط تذکره‌پی که از تفنگ‌های جزائیلی ساخته شده بود؛ انتقال داده بودند، ایستاد بود و اشک‌های خود را پنهان نمی‌کرد. کرنیل پس از اجرای کشف اراضی خطرناک و ریسک آور که همراه احمد ختک اجرا کرده بود، سالم مانده بود. زیرا در برابر خطری که تقریباً تمام پیاده‌های بیراوز بر وی آتش کرده بود، جان به سلامت برده بود، اما بعد از آن وقتی سینه خود را در برابر آتش "تیراندازان جیکوب" و گرینادرها سپر ساخت با باز خود یکجا به خاک و خون غلطید.

غفور به جسد پدر چسپید. مراد حلیم که چشمان او نیز پر اشک بود با زحمت زیاد پسر بچه را از جسد پدر جدا ساخت. چند نفر غازی که بقچه‌های در دست داشتند، آمدند. در بین آنها احمد جسیم نیز قرار داشت؛ او کمی می‌لنگید، پیراهنش از لکه‌های خون پر بود.

ختک وقتی جسد سرد و بی‌جان فیض محمد را دید دندان‌های خود را فشار داده و زمزمه کرد:

-کرنیل اگر می‌دانستی که ما چطور انتقام ترا گرفتیم! حیف که شهید شدی ... و نه تا کوه‌های سلیمان یکجا می‌رفتیم.

به اشاره وی غازی‌ها بقچه‌ها را پیش پای ایوب‌خان گذاشتند

سردار با نوک موزه‌های خود آنرا تیله کرد: اینها چیست؟

دریاریان آنها را بلند کرده و باز نمودند، آنها بیرق‌های انگریزی بودند، در یکی ازین بیرق‌ها تصویر دراکون با دمب بزرگ و بالای دیگری اسب سفیدی نقش گردیده بود.

ایوب‌خان با تأمل اظهار داشت: بیرق‌های غنیمت شده، بسیار خوب، ما کرنیل خود را بطور شایسته به خاک می‌سپاریم، باید که مردم خاطره این قهرمان را برای همیشه به یاد داشته باشند.

او دستور داد تا تیزی را در تپه بلندی در میوند دفن کنند و آنرا نه تنها در دستار

بپیچند (آنطور که برای مسلمان‌ها معمول است کسی که در سفر بمیرد) بلکه او را در تکه مقدس سبز کفن نمایند.

- و زیرپایش بیرق‌های انگریزی را بگذارید. فیض محمد برای پیروزی ما کارهای زیادی انجام داد و امروز جان خود را به خاطر آزادی قربان کرد.

حکمران هرات به غفور نگاه کرده گفت: اگر پسر نامبرده بخواهد ما او را در خانواده خود می‌پذیریم؛ باشهدا وداع می‌کنیم و باید فکر کرد که در آینده چه کنیم. ما راه خود را صاف کردیم، هم به کندهار و هم به سوی غزنی.

اقارب، هم‌زمان و وطنداران باشهدا وداع کردند، تعداد شهیدان زیاد بود؛ خاصتاً در بین آنها از اهالی محل که به کمک هراتی‌ها شتافته بودند، زیاد بود. بسیاری از آنها تقریباً با دست خالی بطرف سلاح‌ها و توب‌های انگریزی یورش می‌بردند

ایوب از یکی از نزدیکان خود پرسید: این دوشیزه کی بود که خیلی‌ها به موقع به سراییدن لندی پرداخت؟

- او ملالی بود، دختر یکی از آهنگران کشک نخود. و دیگری جواب داد: دختر دلیری بود، او را در کنار مردها دفن می‌کنیم.

- صدای آواز او تا به من رسید، اما نتوانستم کلمات آنرا بفهمم. حکمران هرات فکورانه اظهار داشت:

- اما من آنرا شنیدم و برای همیشه حفظ کرده‌ام:

که په میوند کی شهید نشوی

خدایرو لالیه بی‌ننگی ته دی ساتینه

ته په میوند کی خان شهید کړه

زه به سور شال ستا په زیارت وځرومه

ایوب‌خان تایید نمود: بلی، کلمات غرور آفرین است.

ملاها دعای تعزیت خواندند و به زودی توده‌های کوچک خاک که بالای هریک سنگی نصب گردیده بود، در میدان کارزار که افتخار افغانستان را تشکیل می‌دهد سر بلند کردند.

سپس بعد از بجا آوردن دعای شکران و سپاس به درگاه خداوند که این فتح درخشان را نصیب آنها ساخت؛ ایوب‌خان در یکی از خانه‌های میوند قوماندانان، بزرگان و رهبران قبایل را جمع نمود تا پلان‌های بعدی را مورد مطالعه قرار دهد. مشمولین نبرد روی گلیم مشاوره نشستند. آنها حوادث را با ناشکیبایی تحمل نموده، سخن یکدیگر را قطع می‌کردند، حکمران با زحمت زیادی توانست آنها را آرام سازد.



منار یادگار پیروزی میوند

- سردارها، امر افتخار آفرین را بجا آوردیم که فرزندان ما نیز به آن مباحات خواهند کرد، خوب هرچه بود گذشت، اما مبارزه با انگریزها هنوز تمام نشده وقتی کار تمام نشده باشد به معنی آنست که اسپ ما سه نعل دارد. تا وقتی که دشمن به هوش نیامده باید خود را به قلات غلجی و از آنجا به غزنی برسانیم. در

آنجا ملامشك عالم و جنگجویان غلجی منتظر ما هستند. تمام کشور با ما خواهد بود، دشمن را درهم می‌شکنیم و آنرا در چند شهر کلان تجرید می‌کنیم و بعد بکلی از بین می‌بریم.

کرنیل امین‌الله از جای خود بلند شد:

- من برین عقیده ام باید به کندهار که در نزدیکی ما قرار دارد، پیشروی کرد. اهالی نیز با ما کمک می‌کند، قلات غلجی دور است و غزنی دورتر از آن، معلوم نیست در آنجا با چه مواجه می‌شویم. نشنیده‌اید که گفته‌اند: «دویدن افتادن دارد»، قوت‌ها خسته شده‌اند باید ذخایر تکمیل و افراد کمی استراحت کنند. این کار ممکن است در وقت محاصره کندهار یا پس از تصرف آن انجام داده شده بتواند زیرا آنجا برای ما بسیار نزدیک است.

در اتاق دوباره غالمغال بلند گردید. سران قبایل يك صدا از کرنیل پشتیبانی کردند. پیشنهاد ایوب‌خان را تنها مراد حلیم تایید نمود، او هم نسبت اندوه زیاد از مرگ دوستش فقط چند کلمه بزبان آورد.

حکمران دانست که رهبران قبایل نمی‌خواهند از منطقه سکونت قبایل شان زیاد دور بروند و آنها می‌خواهند غنایم بزرگ کندهار را بدست آورند که مهمترین پایگاه انگریزها در افغانستان جنوبی است. او می‌ترسید ازینکه محاصره کندهار که طبعاً حال از هر سو انگریزها به کمک آن خواهد شتاف دشوارترین وظیفه آنها باشد. اما از اینکه به چریک‌ها و ایله‌جاری‌های قبایل زیاد بستگی داشت مجبور بود قبول نماید. بدون آنها با عساکر خسته هرات خیلی مشکل بود خود را به دسته‌های مشك عالم برساند؛ در حالی که در عقب آن گارنیزون قوی دشمن موجود باشد. ایوب‌خان به سوی حصار مستحکم کندهار پیشروی کرد. اما این يك اشتباه بود.

## فصل بیست و ششم

### پژواک شکست

«تلگراف طبعاً اختراع عالیست. اما به صورت غیرارادی وقتی آورنده اخبار بدی باشد. نظر درباره آن فرق می‌کند. چنان به نظر می‌آمد که همه چیز درین افغانستان لعنتی به حال عادی بر می‌گردد. اما بخدا معلوم است که جراید انگلستان درباره این میوند منفور، چند هفته در مورد خودت، نعره خواهند کشید.»

چنین اندیشه‌ها و تصورات روح سکرتر امور خارجی دولت هند برتانوی الفرد لائیل را فشار می‌داد که درین وقت معاون وی مورتیمر دیورند تلگرام تکان‌دهنده و اندوه آوری را درباره حوادث اطراف کندهار به وی تقدیم نمود. آنها در اتاق کار لائیل در منزل دوم "اینس آون" در سمله باهم نشستند و درباره ماقوع به تفکر پرداختند. پنجره ساخت ایتالیا اتاق باز شد و منظره آشنا، قشنگ و شاعرانه قابل دید گردید. از خلال کاج و صنوبرهای بلند و سر به فلک کشیده، وادی زیبا و کبود که در آن طرف آن تپه‌های سرسبز و زمردین تا رادیوی ادامه داشت، نظر می‌آمد و بر فراز همه اینها، آسمان شفاف و نیلگون که عقابی در حال پرواز بود دیده میشد.

دیورند با تفاوت از آمر خود طبع شاعرانه نداشت و نمی‌توانست از خیالات و تصورات اندوه‌آور رنج بکشد. او با نرمی گفت: بالاخره جناب باوصف آنکه لوای بیراوز را بکلی تار و مار کردند. اما تلفات خاص انگلیس‌ها ما را باید مضطرب بسازد، در غیر آن مردم هندی را نباید به حساب آورد؛ زیرا در میوند فقط یک غند خالص انگلیسی قرار داشت، انگلیس‌ها دونیم برابر کمتر از هندی‌ها کشته داده و تعداد زخمی‌های انگلیسی نیز سه بار کمتر از هندی هاست.

- مور تیمر من نمی‌توانم از تمایل نیک تان که به خاطر تسکین من ابراز داشتید قدردانی نکنم، اما حق نداریم صدها نفری را که در قطعات هندی ما هلاک گردیده خاموش کنیم، چشم پتکان نمی‌کنیم، مورتیمر!

- ممکن است شما تعجب کنید، اما من حاضر بودم خبر تلفات بیشتری را بشنوم به شرط آنکه موفقیت از آن مامی‌شد ...

- بکلی درست است جناب.

- لائیل با هیجان از چوکی برخاست و نزدیک پنجره رفت: بلی بلی مور تیمر موضوع تنها بر سر آن نیست که قشون برتانوی شکست فاحشی خوردند، بلکه موضوع ازین قرار است که چنین فتح درخشانی را بالای ما هیچیک از رهبران در تمام جنگ‌های هندوستان رویاروی در میدان کارزار بدست نیاورده بود ... بدتر از همه اینکه این شکست قطعی یک بار دیگر سیاست ما را در مورد افغانستان به پراگندگی مطلق مواجه می‌سازد.

نباید عواقب آن را ساده پنداشت؛ یقیناً ما را به مشکلات جدیدی روبرو می‌کند که مجبور خواهیم بود آنرا با شمشیر از بین ببریم. فعالیت‌های محاربوی جدید با نتایج مجهول ...

- جناب، من باشما کاملاً موافقم، بلاشک امحای قشون انگلیسی هندی در می‌یوند و تحت خطر قرار گرفتن کندهار، شهرت جنگی و نظامی برتانیه را به خاک برابر می‌سازد. قبلاً این نظریه (آنهم نه تنها بین بومیان هندی) پخش گردیده که: افغانستان کشور منحوسی است برای سلاح و قشون ما و ما از شکست‌های بعدی تا زمانی که در آن سوی معبرهای کوهی قرار داشته باشیم، مصئون بوده نمیتوانیم ...

موج شدید باد پله‌های سنگین دروازه را باز و بوی تند هوای تازه کوهی را داخل اتاق ساخت. لائیل خود را پیچاند زیرا او زود به سرماخوردگی مصاب می‌شد. از دم

پنجره دور شده، به بروتهای خود دست کشیده، دست خود را بالای شانه هم صحبت خود گذاشته گفت:

- دوست عزیز، شما به این موضوع اشاره نمی‌کنید که من با نقطه نظر سرلارنس موافق بودم و مخالف استفاده از متوذهای نظامی علیه کابل بود. من از آن انکار نمی‌کنم، اما این پست را با اصرار زیاد لارد لیتون اشغال نمودم و با صداقت دستورات او را بجا آوردم؛ اگر چه با بسیاری از آن موافق نبودم.

- من فکر می‌کنم جناب، که او نیز بالاخره در مورد مفیدیت تجاوز به افغانستان متردد گردید، اما خودخواهی او را بران داشت که به آهستگی عقب نشینی کند.

- فکر نمی‌کنم (بالای او فقط حوادث خطرناک تا اثر جدی و شدید کرد) شورش کابل و هلاکت کاوانیاری... نارضائیتی عمومی در افغانستان... و میوند بالایش اثر می‌کرد. اما طبیعت احساساتی و هیجانی لارد لیتون را پس از مدتی دوباره طرح‌های پر زرق و برق و درخشانی بخود جلب نمود و هرچیز بحال سابق جریان پیدا نمود. بعد از آن نباید فراموش کرد که در لشکرکشی‌های پیروزی آفرین و توسعه فضای حکمرانی ما، لندن فوق‌العاده علاقمند بود. جریان حوادث این چیزها را مشخص ساخت ...

اینک يك اطلاع با اهمیت دیگر، به آن آشنا شوید. خواهش می‌کنم و لائیل به دیورند نوشته روزنامه ترکی "واقعیت" را که همان ساعت برایش ترجمه کرده بودند، پیش نمود. در آن درباره صحبت محرمانه تذکر رفته بود که شش نماینده مسلمان با سلطان انجام داده بودند. آنها اعلام نموده بودند: «شکست‌های متعدد قشون انگلیسی در افغانستان بالای جهان اسلامی تأثیر عمیق بجا گذاشته و امید آزادی زودرس را در نهاد آنها بیدار ساخته است.»

نه خیر، باید به چیز بدست آمده قناعت کرد و باید با سرعت تمام بدون اینکه در برابر کدام موضوعی توقف کرد، "مسأله افغانستان" را خاتمه داد در غیر آن حوادث تراژیک و غم‌انگیز جنگ اول در مقیاس بزرگتری تکرار می‌شود. چنانچه

کسی گفته است: «افغانستان سرزمین زنبورهای وحشی است، زنبور زیاد است اما عسل کم.» این شخص هر کسی بوده آدم دانائی بوده است ...

سکرتر امور خارجه عقب میز کار نشسته و قیافه جدی بخود گرفت:

- ما با هم پرگوئی کردیم، اما زمان اجازه نمی‌دهد. خواهش می‌کنم به کابل تلگرام عاجل بدهید که در آنجا امور را با عبدالرحمن خان بطور نهائی یکطرفه نموده و قشون ما را برای خروج فوری آماده سازند. من آنرا به وایسرا نشان میدهم تا آن زمانی که نشرات در باره میوند سروصدا براه نه انداخته اند بگذار ولو ازین طریق باشد تا نتیجه مثبت بدست آید.

لائیل به بسیار درستی انکشاف قضایا را پیش‌بینی کرد. عکس‌العمل جهانیان درباره حوادث بعدی در جنوب افغانستان، آنرا تأیید نمود.

روزنامه محافظه کار "دیلی میل" شکست میوند را بحیث آله تاخت و تاز علیه حکومت جدید مورد استفاده قرار داد. روزنامه مذکور علل شکست را در "جبن کابینه لیبرال‌ها" می‌دید که از افغانستان عقب نشینی می‌کرد. روزنامه "ستاندارد" بشکل مالبخولیائی خوانندگان را به آن می‌کشاند که «بدوش ملل بزرگ و با غرور این مکلفیت اندوه آور قرار دارد که همیشه برای فاجعه‌های غم انگیز آماده بوده و با خونسردی آنرا تحمل کند.» "تایمز" بی‌تفاوت با هویت "غیرحزبی بودن" خود، قبل از هرچیز به "احیای شرف جنگجوی ملی" دعوت نموده و تنها بعد از آن است که به حل و فصل پرابلم‌های سیاسی می‌توان پرداخت.

"ساتردی ریویو" نوشت: «بار دوم است که در ظرفه یک ونیم سال قشون انگلیسی چنان شکست فاحشی را متحمل شدند که از زمان شکست اردوی جنرال الفنستون در وقت بازگشتش از کابل در سال ۱۸۴۱ تا حال متحمل نشده بودند.» در جراید خواننده می‌شد که شکست کندهار انسان را به یاد "فاجعه ایژاندول" می‌اندازد که نگلیس‌ها در جنگ سال ۱۸۷۹ با زولوس‌ها در افریقای جنوبی متحمل شدند. «تنها با این تفاوت که عواقب آن محسوس‌تر بوده و از انگلیس‌ها طلب قربانی بیشتر را می‌نماید تا بتواند بهر قیمتی شده اعتبار و پرستیژ سقوط کرده نظامی خود را احیا



نماید.» مولف این نتیجه گیری تلخ را نموده بود: دولت مثلی که مجبور شود «کندهار را تصفیه کند»

زمامداران برتانیه ناگزیر شدند مطالب ناهنجاری را بخوانند. در جزایر و هندوستان، طوری که گفته می‌شود صحبت بر سر عکس‌العمل‌ها و واکنش‌ها در انگلستان و در مجموع مغرب زمین بود. این مسأله کدام تشویشی خاص را برای لائیل و همکارش بوجود نمی‌آورد. اینک با زهم همان «ستاندارد» که از مشرق زمین اطلاع بدست آورده بود، از بمبئی ... این اطلاع بیان می‌داشت که اخبار مربوط به امحای لوای انگلیس در افغانستان «اهالی بومی را در تمام هند شرقی شدیداً برانگیخته و به هیجان آورده است.» در بازارهای محلی «آوازه‌های گوناگون و وحشتناک» پخش می‌گردد. روزنامه ادامه می‌داد: «تلگرام مختصر که خبر شکست قطعی را با خود داشت آنطوری که در آن اظهار نظر شده بود که امحای قشون برتانوی باعث هیجان عمومی در سرتاسر هندوستان گردیده است، وضع غزنی بدتر شده می‌رود، جای هیچگونه شکی وجود ندارد که شکست میوند تا اثر بزرگی را بالای وضع در کابل نیز وارد خواهد کرد.»

بهر حال از چه باید مضطرب بود؟ سقوط اعتبار و حیثیت سیاسی و نظامی امپراتوری برتانیا بصورت اجتناب ناپذیری امیدهای خلق‌های مستعمرات و متصرفات آنها برای آزادی و برآمدن از کنترل انگلیس‌ها تقویه می‌نمود.

\*\*\*

ستیوارت و گریفین هیچکدام از گرفتن مکتوب وایسرا در مورد به موافقه رسیدن فوری با عبدالرحمن خان جهت تفویض امارت کابل به وی خرسند نگردیدند. هردو خیلی‌ها علاقمند بودند که هرچه زودتر از تله نجات یابند. اما جنرال این را برای اوتورپته امپراتوری برتانیا اهانت می‌پنداشت که نماینده اش برود و با تواضع به این ناخلف، امارت را پیشنهاد کند. برعلاوه برای اجنت سیاسی در شمال افغانستان (خاصاً او باید بحیث نماینده میرفت) سفر درین سرزمین مرموز خالی از خطر نبود. برعلاوه گریفین با مك گریگور شرط بسته بود که خنجر پنجابی را در برابر

تیغ ترکی قرار دهد و او می‌تواند عبدالرحمن خان را وادار بسازد به کابل بیاید و اولین ملاقات آنها در آنجا صورت گیرد. اما این می‌باید لعنتی و مصیبت آور همه چیز را برهم زد.

تاخیر در تثبیت شخص منتخب انگلیس‌ها بر تخت کابل خطرناک‌ترین عواقب را در برداشت. ازینرو گریفین تصمیم گرفت که به مسأله اعتبار و پرستیژ اهمیت نداده، عجله نماید و با عبدالرحمان خان در قریه زیمه که در شمال کابل بر سر راه چاریکار قرار دارد، دیدن کند. اجنت سیاسی از آن خشنود بود که این قریه در شانزده میلی کابل و از استحکامات شیرپور دوازده میل فاصله داشت، چیزی که هنوز هم او را بیشترتر مطمئن می‌ساخت این بود که بین شیرپور و زیمه لوای جنرال گوف قرار داشت، بالاخره گریفین کاملاً در وضع روحی آرام قرار گرفت. درینوقت قوماندان دسته صحرائی شمال افغانستان اظهار داشت:

- بهر صورت شما نمی‌توانید او را در کمند باینجا بکشانید؛ باید همه جانبه سنجید.

افاده جنرال ستیوارت به معنی آن بود که: «قوای زیاد با خود بگردید.»

اما وقتی نماینده برتانیه به محل تعیین شده وارد گردید؛ عبدالرحمن خان در آنجا وجود نداشت، او کمی دورتر از آنجا در امتداد همان سرك چایکار در قریه آقسرای جابجا گردیده بود و بخاطر این مسأله سران قبایل، ملک‌ها و بزرگان را خبر ساخته بود.

گریفین هیچ نمی‌دانست چه باعث شده این بازمانده امرای افغانستان به آقسرای برود؟ در آنجا کدام قلعه و خانه مناسبی هم وجود ندارد که قابل یادآوری باشد، چرا به آنجا رفت و بر علاوه همه را نیز خبر کرده است؟

اما موضوع از این قرار بود: عبدالرحمن خان تاریخ و طن خود را خوب می‌دانست، او بیپه‌وده برای کاوفمن گذشته افغانستان را نوشته نکرده بود؛ بلکه او سعی کرد آنرا به منفعت شخصی و نفع خویش مورد استفاده قرار دهد.

...در ماه اسد (وقتی آفتاب تحت علامه شیر قرار داشت) سال ۱۵۰۴، زمانی که

بابر آماده تصرف کابل می‌گردید، در آق‌سرای اردوگاه زد. (بلی بانی آینده امپراتوری عظیم مغلی که از هندو کش تا بنگال پهن شده بود) بابر شخصیت با استعداد دولتی، سردار، دیپلمات ورزیده و شاعر یکی از آن فرمانروایان متعددی بود که برای تثبیت و استحکام قدرت و توسعه متصرفات خود دست به خونریزی و کشتار نمی‌زد. به همین خاطر او مورد احترام مردم بود و مقبره اش که در کابل قرار دارد، مقدس تلقی می‌گردد.

عبدالرحمن خان سعی کرد تصور نیک مردم را در بارهٔ سلف بزرگ خود مورد استفاده قرار دهد و خود را بحیث جانشین بابر در انظار جلوه دهد.

این سیاست دوراندیشانه وی بود که با درنظرداشت حفظ رعایا در آینده محاسبه شده بود؛ خاصتاً با این خاطر بود که در همان ماه اسد، زیر همان علامه شیر و از همان آق‌سرای، سردار تصمیم گرفت به کابل بیاید. خاصتاً به همین سبب بود که آق‌سرای محل اولین ملاقات امیر آینده با انگلیس قرار گرفت.

قلهٔ تپه کوچکی که با خرگاه مزین گردیده (که متعلق به زمامدار قبلی یعقوب خان بود) برای دربار درنظر گرفته شده بود. در دو نیم - سه صد قدمی آن خرگاه کوچکی برای عبدالرحمن خان برپا کردند.

او به روز ۳۰ جولای با ملتزمین زیاد وارد گردید. (درباری‌ها چه زود پیدا می‌شوند - افغان با خود اندیشید هنوز امیر نشدیم، مجبور هستم که چندین مفت خور را نفقه کنم) دسته امنیتی او مرکب از دو صد پیاده بود که با شمشیرها و سلاح‌های مختلف سنایدر، لی - مارتین انگلیسی، بردن روسی، جزائیل افغانی و عمدتاً با شس پوی فرانسوی مجهز بودند.

جمعه که روز مقدس مسلمان هاست، نواسه دوست محمد خان مفید شمرده که در چنین روزی ملقب گردد.

روز بعد به ساعت هفت صبح اجنت سیاسی برتانیه وارد گردید. در جلو یک اسکدرون غند ۹ اولان انگلیسی و یک اسکدرون غند ۳ سواری پنجاب حرکت

می‌کردند. رنگ‌های آبی و کبود با فیتته‌های سرخ لباس‌های آنها با آسمان صاف و پی‌ابر و رنگ‌های سبز و خاکستری تپه‌ها و اشعه آفتاب ماه جولای که در نشیب‌های آن جلایش می‌داد، منظره خیال‌انگیزی را ترسیم می‌کرد. بعد از آن گریفین با همکاران خود حرکت می‌کرد. در عقب يك اسکدرن غند ۳ سواری بنگا ل یا "سوارکاران سکیز" روان بودند.

هرچیز باشکوه و منظم بود. اجنت سیاسی پیاده شد و دو افسر را نزد امیر فرستاد تا از ورودش به امیر اطلاع دهند.

بزودی از خرگاه کوچك، افغان لاغر و بلند قدی خارج گردیده، فوری چتری خود را به خاطر حرارت آفتاب باز نمود. بعد از او عبدالرحمن خان ظاهر گردید، چارشانه و ریش دار، با روی گرد و کمی آبله دار، بر سرش کلاه پوست، کرتی سفید با چرمه‌های زری و پطلون آبی که در موزه‌ها فرو برده شده بود؛ بتن داشت. دو حلقه زنجیر طلائی به گردن، و ریشمه زری به شانه آویخته بود.

امیر و گریفین خنده کنان به استقبال هم‌دیگر پیش رفتند، مصافحه و سلام علیک نمود و به سوی خرگاه بزرگ رهسپار شدند. عبدالرحمن خان نزدیکان خود را به انگلیس معرفی نمود که شامل رهبران قبایل غلجی، روسای حوزه لوگر، کوهستان، میدان و غیره بودند. برای او مشکل بود حرف بزند، از سرما خوردگی شدید تقریباً آوازش نمی‌برآمد. نبود چند دندان جلوی صحبت را مشکل‌تر می‌ساخت. وقتی گریفین سوال مروجه دربارهٔ صحت وی را بعمل آورد؛ او لبخندزده و با دست اشاره نمود.

وقتی اجنت سیاسی در وقت آشناساختن وی با اطرافیان‌ش، نام محمد سرور را بزبان راند؛ امیر بصورت فوق‌العاده خوشحال گردید. نامبرده یکی از مسلمانان هند شمالی و همکار و معاون وی در امور خصوصی بود.

عبدالرحمن خان چشم‌های خود را به سرور دوخت که دستارش تا ابروها پائین شده بود. وقتی امیر از زبان وی پس از خم شدن "سلام علیک"، معمولی را شنید، اظهار داشت:

- آه! درویش من ترا شناختم باز با هم دیدیم... برای بار سوم.

محمد سرور که ریش سیاه و چین نازک ابریشمی بر تن داشت؛ دوباره بطور مطیعانه خود را خم کرده گوئی گفته‌های امیر را تأیید می‌کند و اظهار داشت:

خیلی خوشحالم، که در آنسوی دریا، سردار با این بنده کمینه رفتار ناشایست نکرده و در رستاق نیز خیلی مشفقانه پیش آمد نمودند و حال بی‌اندازه مسروم که امیر کابل گردیده اید.

قلندر از تو خوشم می‌آید اگر همراهی امیر بمانی پشیمان نخواهی شد. ملنگ (سوداگر قبلی) با انگلیسی تبادله نظر نموده اما خاموش گردیده و برای بار سوم خود را خم کرد.

مراسم آشنائی با لآخره خاتمه یافت و در خرگاه گریفین، تورن کولینز، محمد سرور، عبدالرحمن خان، عمویس یوسف خان پسر کوچک دوست محمد خان و محرر (مرزا) درخرگاه باقی ماندند. در خرگاه همه چیزهای لازم بسان خانه ثروتمندان افغانی حاضر بود.

صحن خرگاه با بوریا پوشیده شده و روی آن گلیم و بالای آن قالین فرش گردیده بود که آنها بالای آن نشستند. گریفین بلافاصله پرسید:

- عالیجناب شما چه وقت می‌خواهید پایتخت را با ورود خود مفتخر بسازید؟

- هنوز صحتم بکلی خوب نشده، می‌خواهم با رعایای خود وقتی دیدار بعمل آورم که از مریضی خوب شوم (امیر از جواب مستقیم طفره رفت. )

اجنت سیاسی شانهای خود را بالا انداخته گفت:

- هر طور میل شما باشد، ما عجله نداریم. اما آیا عالیجناب شما نمی‌خواهند که بزودی در خانه خود نظم و ترتیب برقرار کنند؟

- مردم ما میگویند: «فیل یک چیز بخواب می‌بیند، صاحبش چیز دیگری» در مشرق زمین بالای اشخاص ناشکیبا می‌خندند: عجیب است چطور ما برای بدست آوردن

حق خود ده سال تمام انتظار کشیدیم، حال که وقت کم مانده ...

- گرفتن صحبت را تندتر ساخت:

- شاید، تخت کابل برایتان دلچسپی نداشته باشد؟ امپراتوری بریتانیا در اداره مردم هندوستان تجارب بزرگی اندوخته است. طوری که شاید شما بدانید، در افغانستان نیز از عهده چنین وظیفه برآمده می‌توانیم ...

چشمان عبدالرحمن خان تنگ گردیده، ابروهایش حرکت کردند، بدون عجله در حالی که کلمات خود را جدا جدا ادا میکرد، گفت:

- بیا با صراحت گپ بزنیم ... ما بخوبی می‌دانیم که با پیشنهاد تخت، می‌خواهید باری را به دوش ما بگذارید که حال شما آنرا برداشته نمی‌توانید ...

گرفین ازین بی‌مبالائی مستقیم برآشفته شده اما بخاطر آورد که خودش او را خواسته است، ازینرو خاموش گردید.

عبدالرحمن خان با تمکین ادامه داد:

- بدون شك مشکلات ما زیاد بوده زیرا مردم ما جاهل و متعصب هستند، اما حال چیزی نمی‌توان کرد با آنها مشوره هم شده نمی‌تواند. بالای تخت هم بدون پول انسان خود را حقیر احساس می‌کند؛ به عساکر و مامورین باید معاش داد. ما امید خود را به خدا می‌بندیم اما دولت شما باید به ما کمک نماید؛ بهترین شکل آن اینست که با ما معاهده به بندید ...

- اجنت سیاسی با تعجب پرسید: معاهده چی؟

- به مانند زمامدار مستقل، تا مردم ما آنرا ببینند، در معاهده باید سرحدات کشوری که خداوند به ما ارزانی نموده معلوم باشد.

انگلیسی دردل گفت: "از طرف خدا نی، از طرف ما". اما به زیان اظهار داشت:

- موضوع معاهده را بعداً بررسی می‌کنیم. چیزی که فعلاً ما را علاقمند می‌سازد، آیا

عالیجناب شما آرزو ندارند که کدام جائی در نزدیکی کابل، فرض کنیم در گندمک پس از خروج قشون ما، یک دسته عساکر انگلیس - هندی باقی بماند تا در موارد ضروری بکمک شما شتافته بتواند؟

عبدالرحمن خان به تندی روی قالین دور خورده، دندان‌هایش را به هم فشرده، پس از مکث کوتاهی سر خود را شور داد:

- فکر نمی‌کنیم که بخاطر ما خروج تمام قوا عملی نشود؛ زیرا در صورت نبودن عساکر انگلیسی در افغانستان نسبت به بودن آن خود را مطمئن‌تر احساس می‌کنیم.

- اما عالیجناب شما...

گرفین شروع کرد اما موفق نشد سخن خود را تمام کند، زیرا در بیرون صدای غالمغال بلند شد، صدای جیغ و بعد از آن چند فیر صورت گرفت.

امیر به تندی از جای خود بلند شده قریب بود به پهلوی چپ بیفتد؛ از خرگاه خارج گردید و دیگران از پی او برآمدند.

در پهلوی دریائی که از دامنه تپه می‌گذشت، انبوه مردم جمع شده بودند، در وسط آنها چند نفر از "سوارکاران سیکیز" به چشم می‌خوردند که لباس‌های زردجشنی آنها پاره پاره شده بود. از تپه بخوبی معلوم می‌شد که چطور افغان‌ها، انگلیس‌ها را از اسپ‌ها به پائین انداخته بودند. از هر سو به محل واقعه، عساکر انگلیس - هندی و افغانی می‌دویدند و سلاح خود را در حال رفتار دک نموده برچه‌ها را آماده می‌ساختند.

اجنت سیاسی هنوز موفق نشده بود نظراندازی نماید که عبدالرحمن خان بسرعت پائین رفته خود را به وسط جمعیت رساند. نفرها را از پیشروی خود بیک طرف و دیگر طرف تپله کرده بدون اینکه ببیند کی است، به تمام زبان‌هایی که می‌دانست فارسی، دری، پشتو، ازبکی به دشنام و ناسزا پرداخت ... صدای زنگ‌دارش خاصتاً دشنام‌های او را برجسته‌تر می‌ساخت.

در ظرف چند دقیقه نظم نسبی برقرار گردید. گریفین ازینکه جمعیت به سخن عبدالرحمن گوش دادند حتی اولان‌های انگلیسی که اصلاً گپ او را نمی فهمیدند متعجب گردیدند. البته به آرام ساختن و آشتی دادن جمعیت، افسرانی که با اجنت سیاسی آمده بودند نیز مصروف گردیدند اما آنها چیزی را دنبال کردند که عبدالرحمن آغاز کرده بود ...

عبدالرحمن خان با صراحت به هم صحبت خود گفت: حال شاید بخوبی بدانید، چرا ما خواهش می‌کنیم که عساکر خود را در افغانستان نگذارید و لو جهت محافظه من هم باشد ... سرهای شان را می‌برند زیرا که هر یک از فامیل‌های افغان با آنها محاسبه خون دارد.

وقتی دوباره به خرگاه آمدند، او به سختی و وقفه دار نفس می‌کشید. و پای بیمار خود را مالش می‌داد.

گریفین اظهار داشت:

- بلی می‌دانم، اما درینجا گپ از چه قرار بود؟

امیر بطور لرزان جواب داد:

- چیز دلچسپی نبود؛ سربازهای افغانی پهلوی دریا نشسته بودند و فکر می‌کردند که ما را محافظه می‌کنند. این زردپوشان آمده و گفتند: «ازینجا برخیزید، ما اسپ‌ها را می‌شویم.»

او برآشفته شده و با خشم تکرار کرد:

در وطن ما به سربازان ما می‌گویند "ازینجا برخیزید". آنها نیز بل مقابل زرد پوشان را به زمین انداختند و خوب حق شان را دادند، اگر این کار را نمی‌کردند، ما هم افغان‌ها را تیر باران می‌کردیم، زیرا وظیفه داشتند.

در تمام طول روز ۳۱ جولای و روز اول اگست مذاکرات ادامه یافت. گریفین موفق نشد عبدالرحمن خان را قانع سازد تا در گندمک به قوای انگلیس اجازه بودن را



بدهد.

همچنان او نتوانست که عبدالرحمن را قانع بسازد به کابل یا به "اردوگاه گون" که در نزدیکی کابل قرار داشت برود، جائی که ستیوارت می‌خواست برایش دربار دایر کند. حتی نسبت اعتراض رهبران غلجی در خود آق‌سرای از دیدن اجنت سیاسی نیز خودداری کرد.

- برادرزاده اکبرخان با لبخند اظهار داشت:

- بسیار آرزو داریم مهمان شما باشیم؛ اما درباریان نادان و جاهلم مخالفت می‌کنند. آنها می‌ترسند از اینکه مرا بکشند یا اسیر بگیرند.

حقیقت اینست که امیر هم نتوانست معاهده دلخواه خود را ببندد، برایش فقط یک یادداشت رسمی را تضمین نمودند که در مکتوب تاریخ ۱۴ جولای سال ۱۸۸۰ وعده داده شده بود: «کابل می‌تواند روابط سیاسی خود را تنها با امپراتوری برتانوی حفظ کند و برتانیه هم در برابر تجاوزاتی که جنبه تحریکی نداشته باشد به آن کمک خواهد کرد. منطقه کندهار، منطقه خودمختار است، ناحیه پشین و سپی به هند برتانوی متعلق است. دولت انگلیس در امور داخلی کابل مداخله نکرده، موجودیت شعبه استخبارات انگلیس در آن مطالبه می‌شود که اجنت‌های مسلمان در آنجا کار خواهد کرد.»

روز سوم اگست وقتی گریفین از آق‌سرای و ستیوارت از اردوگاه جنرال گوف که در زمان مذاکرات با عبدالرحمن خان در آنجا واقع بود؛ به شیرپور بازگشتند، هر دو به نتیجه واحدی رسیدند و آن اینکه: اگرچه مذاکرات با امیر زیاد واضح نبود اما باید قوت‌ها خارج ساخته شوند.

قوماندان دسته صحرائی افغانستان شمالی اظهار داشت: ما بصورت آشکاری صفات سیاسی این سردار فراری را مورد ارزیابی قرار نداده بودیم. او بالای ما می‌خندد. اجنت سیاسی در افغانستان شمالی به وی جواب داد: طبعاً، عبدالرحمن خان به بسیار خوبی می‌داند که زمان به نفع او می‌چرخد ما باید عجله کنیم، نه او....

- جناب، تا حال دو موضوع برای من روشن نیست؛ اولاً آیا او تا رسیدن من درباره میوند چیزی می‌دانست و این حوادث ننگین در محاسبات او چه تاثیری داشت؟

ثانیاً چرا امیر که قبلاً شدیداً روی کندهار ایستادگی می‌کرد و می‌گفت که بدون کندهار نمی‌تواند افغانستانی وجود داشته باشد، در آق‌سرای حتی يك با رهم از کندهار و هرات یاد نمود؟

جنرال پروت‌های خود را دست زده و نگاه تمسخرآمیزی به معاون خود انداخت:

- فکر می‌کنم معماهايت یکی با دیگری ارتباط داشته و چندان بغرنج هم نیستند. طبعاً که درباره میوند نسبت به ما قدری بعدتر خبر شده. آنها هم تلگراف دارند که از تلگراف ما بدتر کار نمی‌کند. امیر بخوبی می‌داند که شیرعلی خان چهره مناسب نیست. زیرا پرستیژ و اعتبار ندارد و نمی‌تواند حکومت کند. ما حتماً از ایوب‌خان انتقام می‌گیریم. ازینرو او هم نمی‌تواند برای وی رقیبی شده بتواند، در آخرین تحلیل ما هم نمی‌توانیم در کندهار باقی بمانیم. پس چرا عبدالرحمن کلمات اضافی را به زبان بیاورد؟ خاصتاً حالا پس از فاجعه میوند او انتظار می‌کشد و خاموش است که چه وقت کندهار و هرات به ما نند انار پاشیده به قدم‌هایش می‌افتد ... و دفعتاً برآشفته شد:

- معمولاً باید چنین سوال‌ها را من از شما بکنم زیرا مسئول امور سیاسی هستيد. ممکن است سخن بجا نباشد که توجه شما را به موضوعی ناپسندی جلب کنم؛ در اردو چنین برداشت موجود است که بسیاری از شکست‌ها معلول مداخله بی‌موجب افسران سیاسی است. زیرا چیزهای را که باید آنها بدانند، نمی‌دانند ...

گریفین خاموش بود و نمی‌دانست درین جرقه خشم و غضب چه بکند.

- ... جنگ اول افغان و نقشی که مکنا تن در آن بازی کردی اثبات خوب این سخن بود. حال نیز کاوانیاری این قهرمان پرافتخار ما! اما من تعجب نمی‌کنم اگر بدانم که در تراژیدی کابل او خودش مقصر بوده است. اما در میوند؟ شدیداً شك دارم که درین فاجعه خدمات سنت جان خودرای کمتر باشد ...

بالاخره اجنت سیاسی توانست چند کلمه بزبان بیاورد:

- اما جناب، شما از اشخاص کاملاً شایسته و با صلاحیتی یاد آوری کردید ...

- ستیوارت با نیشخند گفت:

- شایسته و با صلاحیت! طبعاً جای گفتگو نیست. اما، فقط حوادث است که با این شکل انکشاف نمی‌کند، طوری که باید می‌کرد. بخوانید، شکست کندهار برای ما به چه قیمت تمام شده، این آخرین معلوماتی است که از قرارگاه سرقوماندان در هندوستان به ما رسیده است.

گرفین قرائت نمود: «همین که خبر فتح ایوب‌خان در میوند از کندهار به بلوچستان و از آنجا به سرحدات هندوستان رسید؛ باعث ایجاد مخالفت علیه ما در سرتاسر این سر زمین گردیده، خلق‌های که کاملاً بحیث دوستان ما حساب می‌شدند مثلاً قبایلی که در چمن، پلات توبا، وادی پشین زندگی می‌کنند و همچنان موربها، کارگر، سپاهیان خان قلات و بالاخره پتان‌های سرحدات جنوبی بلوچستان بر ضد ما به فعالیت پرداخته اند. بحران شهر سوکورا را فرا گرفت. جایی که مجبور شدیم ملیشه را بکار بیاندازیم. حتی در خود بمبئی نظم برهم خورده است.»

مثلی که قوماندان دسته صحراپی شمالی افغانستان از برآشفتگی خود پشیمان گردید:

- بصورت غیرارادی چنین نتیجه گیری می‌شود که يك میوند دیگر کافیست که نتنها با افغانستان بلکه باهندوستان نیز وداع گفت. او بطور آشتی جویانه علاوه کرد:

- حال وقت آنست که ما نظامیان اشتباهات سیاست‌دانان را اصلاح کنیم. پس از پنج روز رابرتس به سوی جنوب حرکت می‌کند تا قوای را که در کندهار باقی مانده نجات بدهد. اما با گذشت دو سه روز، ما قسمت غربی را در جایی که قرار داشتیم ترک میکنیم. فکر می‌کنم مقصد لارد لتیون کابل بود؟

- جناب، او آنرا بنام تله یاد می‌کرد.

- پس چه، تله را ... و از اینجا می‌رویم بدون اینکه باین موضوع توجه کنیم که آیا امیر بسیار زرنگ عبدالرحمن خان به ما سفر بخیر می‌گوید یا نه؟

به روز هشت اگست سال ۱۸۸۰ که روز یکشنبه بود و باساس عنعنه انگلیس‌های بانظم، برای دعا و نماز خیر و برکت و استراحت تخصیص داده شده بود؛ آنها مجبور گردیدند به امور جدی و با اهمیت پردازند. فقط چیزهای فوق‌العاده می‌توانست رعایت عنعنه را برهم زند. بلی و حوادث فوق‌العاده به وقوع پیوسته بود، می‌یونند! از این سبب بود که دولت برتانیه سعی داشت هرچه زودتر حیثیت و اعتبار خود را اعاده کند.

به روز هشت اگست دسته نه هزار نفری را به کندهار گسیل نمود. قوماندانی آنرا فیدریک رابرتس به عهده داشت که رتبه تورن جنرالی را به دست آورده بود. بالای اردوی ایوب‌خان حال کسی نمی‌توانست بخندد، زیرا علیه آن قطعات منظم سوق گردیده بودند. دوازده غند پیاده و چار غند سواری که یک برچار همه عسا کر و افسران آن انگلیسی بودند. دسته رابرتس را طبق معمول تعدادی زیاد عملة و فعلة گوناگون همراهی می‌کرد.

درینجا خدمات سیاسی فعال شد. رهبران آن درنظر داشتند که بی‌تفاوتی ظاهری عبدالرحمن خان در مذاکرات آق‌سرای دلیل آن شده نمی‌تواند که او از ایجاد کشوری در حدود تعیین شده از طرف دوست محمد خان صرف نظر کند. یعنی که امیر در کشیدن ایوب‌خان از صحنه علاقمندی دارد ولو توسط انگلیس‌ها باشد. خاصتاً در حالی که انگلیس‌ها آرزو ندارند در افغانستان باقی بمانند. و عبدالرحمن خان از این جهت بود که از مراجعه انگریزها درباره همکاری طفره میرفت. او دسته رابرتس را از لحاظ مواد خوراکی و علوفه و ترانسپورت کمک و تأمین نموده بر علاوه به قبایل گلجی خبر داد که در راه حرکت انگلیس‌ها به سوی کندهار ممانعت ایجاد نکند.

سه روز گذشت و طوری که تثبیت گردیده بود، قشون باقیمانده برتانوی از کابل به سوی هندوستان بحرکت درآمدند، خط‌السیر آنها از گندمک، جلال‌آباد به

پشاور می گذشت، راه آشنایی بود: چهل سال قبل درینجا اردوی اشغالی پانزده هزاری انگلیسی - هندی که از کابل برآمده بود، زیر آتش وطن پرستان تار و مار گردید. لازم بود گفته شود: «تا آخرین نفر به خاک غلطید» (اگر یگانه نفر آن یعنی دکتور برآیدن نجات نمی یافت)

اما فعلاً وضعیت تغییر کرده است: امیر وعده داد از قوایی که کابل را ترک گفته مواظبت کند. بهر صورت او در جمله ملتزمین خود رهبران قبایل محلی را نگاه کرد: از آنها انتظار هرچیز در برابر افسران و عساکر انگریزها می توانست، برود. قاصدهای عبدالرحمن خان نزد تمامی قبایل رفتند؛ از طرف او و سران قبایل با غلجی ها، درانی ها، مومندهای، مسعودی ها، افریدی ها، شینواری ها و همه قبایل دیگر پیام دادند تا مانع خروج این انگریزهای ملحد که به هندوستان عقب نشینی می کند، نشوند و خشم خود را فرو برند.

برای تخلیه پایتخت افغانستان مقامات اداری و نظامی برتانیه به همان سرعت آماده گردیدند که برای اشغال آن آمادگی گرفته بودند. از هفت غند و سایر قطعات باقیمانده بطریقه توپچی و استحکامچی ها، سه لوا تشکیل گردید که در چوکات فرقه قرار گرفت. همراه آنها سی هزار نفر عمه و فعله خدمات اردوگاهی از قبیل علامه گذاران، سوداگرها، محتکرین، دلال ها، سودخواران و قاچاقبران موجود بود. برعلاوه در حدود ده هزار مواشی باربردار با آنها یکجا بود؟

خروج مدت ها انتظار کشیده انگریزها از کابل... آیا امیر می توانست چنین لحظه هیجان انگریز را نادیده بگیرد؟

روز سه شنبه یازده اگست فرارسید. صبح وقت بود گویی آفتاب صرف آماده شده که به این کاسه بزرگ کوه که در وسطش پایتخت افغانستان گسترده شده بود، پرتو افشانی کند.

هر سه لوا در میدان مشق و تمرین صف بستند. در اوایل شب برای آنها امر داده شده و گفته می شد که امیر عبدالرحمن خان با قوای خود جهت وداع باتورن جنرال دونالد ستیوارت می آید.

این خبر در شهر نیز پخش شد. بدون در نظر داشت آنکه صبح وقت است، چندین صد نفر کنجکاو سواره و پیاده خود را به اردوگاه مستحکم شیرپور رساندند. آنها در فاصله یک ربع میل از دیوار غربی اردوگاه انگلیسی به دو طرف سرك به قسم قطار ایستاد شدند. در پهلوی دروازه اردوگاه دو خیمه زده شده بود. به ساعت شش و چهل و پنج تماشاچیان گروپ بزرگ سواران را دیدند که به سوی شیرپور نزدیک می‌شد. سواری که در جلو حرکت می‌کرد لباس نظامی بتن داشت (گریفین اظهار داشت، همان لباسی که در آق‌سرای به تن داشت)، اما چتری را که بالای سرش گرفته بود، قیافه کاملاً آرامی به وی میداد. او امیر بود. از تپه‌ها پایین آمده داخل سرك شد که به سوی اردوگاه امتداد یافته بود، از دنبالش چهار صدسواره و پیاده در حرکت بودند.

ملاقات شکل غیررسمی داشت: نه، توپ‌های رسم احترام بود و نه قراول بجا آوردن احترام. امیر و جنرال به هم نزدیک شدند، مصافحه نموده و پیاده شدند و در حالی که از طرف ملتزمین احاطه شده بودند؛ داخل یکی از خیمه‌ها شدند. آنجا بالای چوکی‌های که قبلاً برای آنها آماده شده بود، نشستند. بقیه مشمولین مراسم ایستاده بودند.

زمان انگلیس‌ها در کابل به آخر رسید. اما قوماندان نظامی برتانیه که تا حال دارای حقوق "صاحب" است با مهربانی جوایای حال امیر شد.

- عالیجناب شما خسته نشده است؟ زیرا امروز مجبور شدید راه طولانی را طی کنید.

گریفین ترجمه می‌نمود، اما او آشکارا سرحال نبود. دوباره پرسید، تثبیت نمود، مفهوم کلمات فارسی را تحریف کرد.

عبدالرحمن خان با دقت به دهن وی نگاه می‌کرد، سعی می‌کرد به شکل دیگری ترجمه کند. با پریشانی درباره چیزی که به وی گفته بودند؛ به فکر فرورفت. احساس می‌شد که او حاضر است در هر لحظه این صحبت بی‌مورد را قطع کند. وضع را کانینگ شرق شناس تغییر داد، او که خبره زبان فارسی بود به آسانی مطالبی

را که ستیوارت گفته بود به امیر ترجمه کرد. او از طرف وی برایش زمامداری پرسعادت و طولانی آرزو نموده، اظهار امیدواری نمود که دوستی اش با امپراتوری برتانیه توسعه و استحکام یابد.

نواسه دوست محمد خان خود را بلند احساس کرده، بیان داشت:

- خوشی و رضایت خاطر که از بابت بازگشت به وطن پس از غیابت طولانی نصیب ما شد به تلخ کامی مبدل می گردید اگر خداوند امکان دیدار جرنیل صاحب را قبل از حرکت وی به ما میسر نمی ساخت ...

او صبر کرد تا سخنان او را به ستیوارت ترجمه کند، بعد ادامه داد:

- خواهشمندم سپاسگذاری ما را بخاطر توجه مشفقانه ای که در زمان مذاکرات به ما مبذول داشتید بپذیرید. مذاکراتی که به خوشی خاتمه یافت خوشی و تخت پدران را در اختیار ما گذاشت. ما در برابر دولت انگریز خود را واقعاً مدیون احساس نموده خواهشمندیم تا سپاسگذاری، حق شناسی و قدردانی ما را به وایسرا برسانید.

پس چه، بهتر ازین چیزی نمی توان گفت ... ستیوارت که از انجام موفقانه صحبت در لباس نمی گنجید از زمامدار خواهش کرد تا به وی اجازه دهد که همکاران خود را به او معرفی کند.

نفر اولی که آمد جنرال گوف بود. امیر از چوکی بلند شده دست خود را به جنرالی که مدالها و نشانهای بر سینه داشت دراز کرد. بعد از آن با کسی دست نداد. با حرکت سر به احترام افسرها جواب می داد. بعد برای همه آرزوی سفر باعافیت نمود.

تمام مراسم وداع دوستانه درست پانزده دقیقه را در بر گرفت، انگلیسها از خیمه برآمدند و براسپها سوار شدند.

در خیمه امیر با ملتزمینش باقی ماند. اشاره داده شد ولوها براه افتادند. با سپری شدن يك ساعت در امتداد شیر پور يك نفر هم باقی نماند.

قشون به سرعت حرکت می‌کردند و از اندیشه خوشی آور مسرور بودند که زنده مانده بودند. در راس ستون بزرگی که در جاده ممتد به پشاور روان بود؛ اجنت سیاسی برتانیه در افغانستان شمالی گریفین حرکت می‌کرد. خودمختاری او درین کشور پایان یافته بود. دگروال مک‌گریگور که با دسته رابرتس راهی کندهار می‌گردید در فکر آن بود که شرط را باخته است. زیرا عبدالرحمن خان در آخرین روز اگر چه به کابل نیامد اما به شیرپور وارد شد، و فیصله گردید که شرط مساوی بود: مک‌گریگور کارد هوس انگیز پنجابی را بدست آورد.

- گریفین با خود می‌اندیشید: اینک، جنگ به چه انجامید کم از کم در منطقه پایتخت افغانستان به چیزی که ما با "روب روی" تبادله یادگار کردیم ...

نتیجه گیری را که نامه نگار "تایمز" می‌خواست بعمل بیاورد به همان اندازه دارای مفهوم عمیقی بود: «دیدار امیر از شیرپور، تا شخصاً در اردوگاه ما سپاسگذاری و حق شناسی خود را ابراز داشته آرزوی سفر باعافیت نماید، تاثیر نهایت نیکی بجا گذاشت.»

اوبه لندن تلگراف داد: «این انجام نهایت خوب لشکرکشی مادر افغانستان شمالی و اشغال کابل از طرف ما، بود. اگر امیر از آمدن به شیرپور خودداری می‌کرد یا هنگام خروج ما، می‌ترسید، مردم فکر می‌کردند و می‌گفتند که اطمینان دادن او در خصوص دوستی دروغ بوده و او به ما اعتماد ندارد.»

**سخن اخیر:** داستان‌ها و رو مان‌های کهن همه به عروسی قهرمانان منتهی می‌شود که در راه رسیدن به آن همه موانع و مشکلات را از سر راه خود دور می‌کنند. در برابر خوانندگان رومان قرار ندارد. قهرمان اصلی این کتاب خلق‌های افغانستان است و دربارهٔ اینکه جنگ سال‌های ۱۸۷۸-۱۸۸۰ برای آنها چه پیامدی داشت در صفحات اخیر این اپیلوگ دربارهٔ آن خواهیم نوشت.

اما اکنون دربارهٔ سرنوشت يك تعداد از شخصیت‌های تاریخی سخن می‌زنیم.

دسته تورن جنرال رابرتس که با مارش اجباری از شمال به سوی کندهار در حال



حرکت بود که آن شهر از سمت جنوب از طرف ایوب‌خان محاصره شده و جنرال پریم راوز مایوسانه از آن مدافعه می‌کرد و فرقه جنرال فایر عجله داشت، همچنان فرقه احتیاط بمبئی نیز آماده حرکت گردید.

به روز اول سپتامبر سال ۱۸۸۰ غندهای مجهز رابرتس در برخورد با عساکر هراتی موفقیت بدست آوردند. افغان‌ها نتوانستند تلفات و خساراتی را که از نظر انسانی و تجهیزات در جنگ می‌بوند دیده بودند اکمال نمایند. ایوب‌خان مجبور گردید معاصره را رها و عقب نشینی کند.

موفقیت رابرتس در جزایر برتانیه چنان شور و شوقی را به وجود آورد که از دوران بیکار با ناپلیون تاحال سابقه نداشت. در ظرف یک روز فریدریک رابرتس به قهرمان ملی تبدیل گردید و نامش در ردیف ادمیرال نلسون و گرسوک ویلنگتون قرار گرفت. ملکه و هردو مجلس پارلمان از او سپاسگذاری نمودند. رابرتس بارون شد و صلیب بزرگ درجه ریسارها و نشان "بانی" به وی اعطاء گردید. به خاطر "شجاعتش" به اخذ دو شمشیر مفتخر شد و انبوه رتبه‌ها و درجه‌های اعزازی را بدست آورد. همچنان بعنوان افزایش مساعدت مادی، دوازده و نیم هزار پوندستریلینگ بوی داده شد. و برعلاوه مدال‌های که به خاطر لشکرکشی سال‌های ۱۸۷۹ - ۱۸۸۰ ساخته شده بود، مدال مخصوص بنام "از کابل تا کند هار ۱۸۸۰" ضرب گردید و آنرا با "ستاره رابرتس" تعمیم نمودند.

ملکه ویکتوریا چنان مشفقانه رفتار نمود که حتی با هر دو مدال، اسپ فریدریک "وانولیلیار" را مفتخر ساخت. برای سگش بویی نیز یک مدال داد ....

معلوم گردید که این همه پاداش‌ها برای کسی که از مرگ نجات یافته بود؛ کمال مطلوب نه و جنرال ناراضی بود. یاشاید که کلمه "ناراضی" ثقیل‌تر باشد و خوب است بگوئیم آزرده بود. آزرده هم از لحاظ اندازه مبلغ تادیه شده. نه، نه نباید درباره آدم باین اندازه دلیر بحیث طمع‌کار و پول پرست فکر کرد. اصل سخن درین است که همکاری جنرال اولسلی که در افریقا فعالیت می‌کرد؛ به خاطر لشکرکشی کوتاهی که در آشناتی انجام داد، مبلغ دو برابر بدست آورد. لشکرکشی که به قول

یکی از مبصرین دانا فقط "به اشغال چتری زمامدار آشنائی" منتهی گردید. موضوع بر سر پرستیژ بود. هر کسی به جای وی می‌بوده همین حق را داشت که آزرده شود...

حقیقت اینست که کدام جریده ممکن است دفعتاً به خاطر این یا آن همه چیز را در مقایسه بگذارد، طوری که قبلاً دربارهٔ بی‌ثباتی وضع و ضعف ایوب خان، پراگنده بودن و بی‌سلاح بودن اوباشان و اراذلش می‌نوشتند و حال دربارهٔ جوش و خروش بزرگ به خاطر فتح بر ایوب خان غوغا برپاست. چطور این همه را فهمید و به چه باور کرد؟ نویسنده آواز خود را بلند کرده بود اما در بین امواج خروشان خوشی ملت، صدایش را کسی نشنید.

زمامدار کندهار، شیرعلی خان شخصیت تصادفی و بی‌مقداری که به اراده انگریزهای قدرتمند به مقام یک اندازه رفیع تری بلند شده بود، همان انگریزها این دست نشاندۀ خود را از صحنه کشیدند.

در اخیر سال ۱۸۸۰ با دار و "پدر مقدس" والی، دگروال سنت جان به وی صریحاً اشاره نمود: وقت آن رسیده که در خواست استراحت کنید. شیرعلی خان برده‌وار اطاعت نمود. بروز پانزده دسامبر ولینعمت هایش او را به هند برتانوی فرستادند. قشون انگلیسی - هندی صف بستند، اجرای رسم احترام حرکت شیرعلی خان را اعلام داشت، در افغانستان به رفتن او کسی اصلاً توجه نکرد. اما با کندهار چه باید کرد؟ آنجا حال بی‌زمامدار است حتی زمامدار صرف بنام ندارد. کنترل موقتی از طرف اداره نظامی برتانیه صورت خواهد گرفت.

اما بعداً؟

اعضای مجلس لاردها از مدت‌ها باینطرف به پارلمان نمی‌آمدند اما به روز دوشنبه ده جنوری سال ۱۸۸۱ در جلسه مجلس تقریباً همه حاضر گردیدند. بکلی تصادفی معمولی بود. انتظار "میدن سپیج" برده می‌شد. یعنی اولین بیانیه پیر (لارد) جدید. البته که نه بیانیه کدام کسی مجهول، بلکه بیانیه وایسرای سابقه هندوستان گراف لیتون، بیانیه (اووین مریدت شاعر):

آفتاب کم رنگ زمستانی، تالار مجلس را روشن می‌ساخت. اشعه آن از خلال پنجره‌های دارای شیشه‌های سرخ می‌گذشت و روی دریشی سرمه‌پی‌گراف جلایش قرمزگون بخصوص بوجود می‌آورد، لاردهای دیگر شیفته چهره دلکش، موهای موجدار و اندام رسا و حرکات موزون وی گردیده بودند. بیانیه شدید و در عین زمان نمونه و دلچسپ بود. بلی و موضوع با وضع روحی اریستوکراسی سطح بالا بکلی تطابق می‌کرد: "مغل اعظم" در باره عظمت امپراتوری برتانیه و سیاست خود در هندوستان و سرزمین‌های همسایه صحبت کرد. چیزهای انجام داده شده را توجیه و تایید نمود، متذکر شد که باید استواری و پایداری بیشتر به خرج داده می‌شد، زیرا این ترسوها که در راس آن گلاستون قرار دارد همه چیزهای را که در افغانستان به دست آورده بودیم رها کرد، او مطالبه نمود که تسلط انگلستان بر کندهار ادامه پیدا کند و آنرا توسط خط آهن با وادی دریای سند وصل کنند تا اموال تجار تی آسیای مرکزی و آسیای میانه به بندرهای کلکته و کراچی و از آنجا (لیتون توضیح نمود) به لیورپول و لندن ارسال گردد.

حضار با سخاوت کف زدند: در مجلس لاردها، دولت لیبرال‌ها چندان اعتباری نداشت. بیکنسفیلد با رضایت خاطر عمیقی به معشوقه خود لیدی برید فورد نوشت که دست پرورده ۱ و "بر وضع مسلط گردیده" و می‌تواند کار مخالفین سیاسی خود را با ضربات سنگین یک‌طرفه کند.

سرور و نشاط لارد جدید که از آغاز نیک در قصر ویست منیستر بدست آورده بود به زودی نسبت اطلاعات اندوهباری که از افریقا بدست آمد به تلخی و پریشانی مبدل گردید. به روز ۲۷ فبروری سال ۱۸۸۱ نزدیکترین مشاور، دوست صمیمی و رفیق دلخواه وی، تیورینسن و خبره هنر نظامی جورج کولی هلاک گردید. سرکمیسار افریقای جنوب شرقی، گورنر و سرقوماندان نظامی بریدجنرال کولی به مانند یک سرباز ساده در اثنای حمله شبانه طوفانی در مادژوب، درست هفت ماه بعد از نبرد لعنتی میوند هلاک شد ...

میوند، میوند! خاصتاً او بود که روی حفظ افغانستان جنوبی تحت تسلط امپراتوری برتانیه تاکید می‌کرد. لیتون در اعماق روح خود به خوبی احساس می‌کرد

اگر خطابه اش در مجلس لاردها مورد ارزش عالی قرار نگیرد، هیچگونه تاثیری را بالای سیاست لیبرال‌های بر سر اقتدار وارد نخواهد کرد.

حتی پشتیبانی با او توریتهت هم برای وی فایده نکرد. وقتی به تاریخ ۸ و ۹ مارچ سال ۱۸۸۱ در پارلمان بر سر مسأله کندهار مباحثه صورت گرفت؛ صدراعظم قبلی گراف بیکنسفیلد خطابه هیجان‌انگیزی به افتخار سیاست فعال امپراتوری ایراد کرد و با قاطعیت از پیشنهاد لیتون طرفداری نمود. (یعنی حفظ کندهار با تمام حوالی آن و الحاق آن به متصرفات استعماری برتانیه.) سکرتر دولتی امور هندوستان لاردر گارتینگتون با مطالعه خطابه محافظه کاران گاهی سرخ می‌شده و گاهی رنگ از رخس می‌پرید.

- آنها نمی‌خواهند چیزی بدانند در حالی که در آنجا چیزهای غیرقابل تصویری بوقوع می‌پیوندند و جریان دارد: حملات، آشوب، شورش ... ما فقط در صورتی می‌توانیم در افغانستان جنوبی استحکام یابیم که تمام اهالی آنرا اخراج کنیم یا همه را محو نماییم و به جای آن قشون خود را مسکون سازیم.

بیانیه ماه مارچ بیکنسفیلد سالخورده آخرین بیانیه زندگی او بود. او به روز ۱۹ اپریل وفات نمود. از روی تصادف در همین ماه عساکر انگلیسی هندی کندهار را ترك گفتند. مرگ لیدر کانسرواتورها تا حدودی حیثیت سمبول تغییر سیاست برتانیه در برابر افغانستان را بخود گرفت. تغییری که بصورت اجباری در نتیجه مبارزه و مقاومت قهرمانانه مردم افغانستان صورت گرفت و منتج به آن شد که بعد از این «به جای تجاوز نظامی، باید فشار نظامی، سیاسی و فشار دیپلماتیکی بعمل آید.»

در وقت بازگشت به هندوستان، جنرال‌های انگلیسی کنترل کندهار و قسمت بزرگی سلاح و تجهیزات خود را به عبدالرحمن خان که خود را به حیث شخص مطلوبی در نظر انگلیس‌ها جلوه داده بود، سپردند. بر علاوه مبلغ هنگفتی در اختیار وی قرار دادند.

در برخوردهای که بین عساکر مجهز عبدالرحمن خان و قوای ایوب‌خان (که در

نتیجه جنگ‌های قبلی با انگلیس‌ها ضعیف شده بود) صورت گرفت، عبدالرحمن فایق گردیده و هرات را تصرف کرد.

ایوب‌خان به ایران فرار نموده و بعد از سی و سه سال آواره گی پدرود حیات گفت. اما کارنامه‌ها، خدمات و قهرمانی‌های وی به پاس میهن پرستی اش فراموش نگردید. در مرکز شهر کابل جاده‌یی امتداد دارد که بنام میوند یاد می‌گردد و در وسط میدان مذکور آبدۀ قرار دارد که خاطره فتح بزرگ میوند را حفظ می‌کند و بنام آبدۀ میوند یاد می‌شود. آبدۀهایی که بیانگر غلبه افغان‌ها بر انگلیس هاست؛ در خود میوند و کندهار نیز آبدۀ های برپا گردیده اند.

تا اکنون دربارهٔ این فتح بزرگ، صدها داستان، شعر و قصیده، قصه و رومان به رشته تحریر در آمده و باز هم نوشته می‌شود.

برادر کلان ایوب خان، یعقوب خان که قریب یکسال زمامدار بود؛ از خاطرهٔ مردم زدوده شده و خیانت او را به خاطر معاهده گندمک و سیاست سازشکارانه اش نه بخشیدند. یعقوب خان نه سال بیشتر از برادر خود عمر کرد، او نیز در تبعید جان داد.

عبدالرحمن خان که در نتیجهٔ چرخش کاملاً غیرمنتظره تقدیر، روی اریکهٔ سلطنت تکیه زده بود، توانست افغانستان را متحد سازد و آنرا تحت اداره خود بیاورد. او تقریباً بیست سال کشور را اداره نمود. او فرمانروای بی‌رحم و خونخواری بود و بسیار خوش داشت که برای توجیه وحشیگری و بیداد خودتکرار نماید: «اسپ وحشی با قمچین ابریشمی رام نمی‌شود.» زندگی که از تصادفات مملو است به او آموخت برای هرچیز آماده باشد. پهلوی قصر همیشه دو اسپ تیزتک ایستاده و بالای زین آنها همیشه خریطه‌های پول، سلاح و مواد خوراکی بار بود.

دوران امارت عبدالرحمن خان مملو از قیام‌های توده‌یی بود که همهٔ آنها بی‌رحمانه و وحشیا نه سرکوب شدند. اما جای بسا تعجب و حیرت است که او از جمله آن امیرهای انگشت شماری است که در بستر خود، آرام وفات نمود. چیزی که در افغانستان به ندرت واقع می‌شود ...

نتایج عمومی قضایای تراژیکی که درین کتاب منعکس گردیده به ما کمک می کند که سیما ی فاعل اصلی آنرا دریابیم.

گراف لیتون واقعاً از سیاست لیبرالها در مشرق زمین خشمگین بود. او از قضایای که در پارلمان می گذشت دلسرد گردیده به ندرت در خانه لندن خود که در گروسوینور سکویر دوازده در وست . هند، واقع بود ظاهر می گردید و فقط در حالات فوق العاده یا مهمی بود که ویلای نیبورس پارک خود را در خارد فوردشیر ترك می گفت.

لیتون اغلب خود را وادار می ساخت که در عقب میز کار بنشیند و صحن اتاق کارش، همانطوری زمانی که در سمله بود، از پارچه های کاغذ پر می شد و از آنجا مضطرب، برآشفته و پریشان خارج می گردید و لیدی لیتون فوری می دانست و می گفت: باز امروز طبع ات کار نداد و الهامی نداشتی ...

با حسرت می گفت: نه، ایدیت، قوا و نیروی کار زیاد من در هندوستان به مصرف رسیده، می ترسم که الهامات خود را بکلی از دست نه داده باشم.

لیتون برای اینکه مصروف شده باشد به نوشتن زندگی نامه پدرش که مدت ها قبل آغاز کرده بود، می پرداخت. یعنی زندگی نامه نویسنده و شخصیت دولتی ادوارد جورج ایرل بولویر لیتون. کار پیش می رفت اما آن هم رضایت خاطر او را فراهم کرده نمی توانست.

”مغل اعظم“ سعی کرد اشعار قهرمانانه پی را در مورد کسانی بسراید که با آنها در هندوستان آشنا شده و درباره کسانی که دستورات او را بجا آورده و دنبال پیکار به افغانستان رفته بودند. اما این کار به نتیجه نرسید و او مجبور شد به سوژه نیمه تجریدی دلخواه خود مراجعه نموده از میف های (افسانه) هندی در آن استفاده نماید.

اما رویاهایش را پیکارها، برخوردها و نبردهای فرا می گرفت که زمانی با افغانها در جاهای مختلف در بالاحصار، جگدلك، علی مسجد در نشیب های کوه های

سلیمان یا نزدیک غزنی... صورت گرفته بود. روزی که تقریباً تمام منابع خبری لندن را جمع آوری کرده بود، گراف در مجله "امپریل هند ایشیتیک کوارترلی رویو" مقاله‌پی را یافت که عنوان غبار آلود "دورا هی افغانستان" را داشت و در زیر آن امضای پر مدعای "ایستو ریکوس" دیده می‌شد. لیدی لیتون با دوستی که به دیدنش آمده بود در اتاق نان‌خوری مصروف صحبت بود؛ از صدای غالمغالی که از کتابخانه به گوش رسید سراسیمه شد. هنوز يك لحظه نگذشته بود که آقای پییر خود را به وی رسانید و بدون اینکه به مهمان نگاه کند چیغ زده و مجله را در دست خود شور داده می‌گفت:

- نگاه کن، این پهلوان چه مزخرفات و چرند می‌گوید: «آخرین جنگ افغان موفقانه نبود، کسی که این جنگ را براه انداخته بود، مشکلات و وظیفه محوله را کاملاً درک نکرده است. آنها طبعاً تصور کرده بودند اقدامات آنها يك سیر تفریحی نظامی خواهد بود که سیل ستاره‌ها، مدال‌ها و بلندترین نشان‌ها برای يك تعداد نخبه‌ها را با خود همراه خواهد داشت...»

نفس گراف تنگ و خاموش شد. همسرش ازین موقع استفاده نمود، گفت:

- عزیزم ادوارد جان تو حتی با مسز پمبرتون سلام عليك نکردی.

- بلی بلی، شاید. روز بخیر مسز پمبرتون؟ نه، ایدیت این کار غیرقابل تحمل است. بعد بدتر از آن نوشته شده «حوادث به زودی این سراب را از میان برد. کارروایی‌های جنگی دوساله به زیان‌های بزرگی منتهی گردید: دو شکست فاحش همراه داشت که یکی آن در حقیقت امر عقب نشینی شتاب زده ما از شیر پور در برابر یورش‌های سرسختانه قوای محمدجان خان و دیگری شکست فاجعه انگیز میوند در برابر ایوب‌خان بود. بعد از آن قشون ما از افغانستان خارج گردید بدون اینکه کوچک‌ترین منفعتی را در مقابل این همه خونریزی و مصارف بدست آورده باشند، بلکه در چنان وضعی از آنجا برآمدند که برای غرور ملی ما بدترین اهانت و توهمین بود...»

کدام اهانت؟

ایدیت با دوست خود نگاهي رد و بدل نمود:

- فکر می‌کنم، فکر می‌کنم من و مسز پمپرتون با تو در این آشفته‌گی شريك هستیم. ادوارد، از روی بدخواهی این کار را کرده اند ممکن است توهم جواب آنرا در "تایمز" بنویسی؟

- البته که می‌نویسم (و لیتون به کتابخانه رفت ...)

ایدیت خطاب به مهمان گفت: عزیزم، شما باید ادوارد را ببخشید او بعد از هندوستان بکلی عصبانی و کج خلق شده است. در مقابل چیزهای کوچک عصبانی می‌شود ...

"مغل اعظم" درین وقت روی نتایج واقعی جنگ دوم افغان یعنی جنگ ۱۸۷۸ - ۱۸۸۰ به تفکر پرداخت. "انتقال سرحد برتانیه به هندوکش یا بهتر تر به آمو دریا" صورت گرفته نتوانست. اما متصرفات امپراتوری تا معبر خیبر، گرم، پشین و سیپی توسعه یافت که در نتیجه آن تحت فشار گرفتن و وارد کردن ضربه به قلب افغانستان یعنی کابل در هر لحظه سهل و آسان گردیده است.

از نقطه نظر ما، جای امیر نامطلوب (شیرعلی خان) را عبدالرحمن گرفت که از طرف ما به امارت رسانده شد. البته که هنوز معلوم نیست عبدالرحمن در آینده چه رفتاری خواهد داشت؛ اما تا حال زمامدار جدید کاملاً به ما وابسته است. مجبور شدیم از داشتن شعبه و استخبارات به طور مستقیم در پایتخت افغانستان صرف نظر کنیم: اما نفرهای مسلمان ما در آنجا خواهد بود و بر علاوه امیر متعهد گردیده که سیاست خارجی اش تحت کنترل ما باشد.

فعالیت‌های نظامی به قیمت استهلاک بزرگی وسایل تمام شد. ما مصارف آن را از بودجه هندوستان پرداخته و از خزانه برتانیه حتی يك پنس هم گرفته نشده است، جنگ ده‌ها هزار نفر قربانی داشت اما آنها عمدتاً هندی بودند، نه انگلیسی و نفوس هندی‌ها بدون آنهم بی‌شمار است. (تلفات افغان‌ها اصلاً مورد دلچسپی لیتون نبود)



طبعاً امکان آن موجود بود که مبالغ هنگفت مصرف شده در راه جنگ را به خاطر مبارزه با گرسنگی در هندوستان بکار برد، اما آیا آنها ارزش آنرا دارند که بالای ایشان پول مصرف شود؟

هم‌زمان با اینکه وایسرای قبلی تمام مراحل دولت کانسروا توورها را دربارهٔ سیاست افغانستان از خاطر خود می‌گذشتاند؛ بیش از پیش به این نتیجه‌گیری می‌رسید که این "ایستوریکوس" نیز حق به جانب است. اگر برخلاف وجدان عمل نه نماییم، باید اعتراف نمود که در این جنگ امپراتوری بریتانیه نتوانست تاج افتخار بر سر نهد. برعکس فرار از شیر پور و شکست در میوند وسیعاً بر سر زبان‌ها افتاد. اگر چه یک سلسله موفقیت‌ها و نتایج بدست آمد؛ اما افغان‌های متعصب را نمی‌توان حتی به کمک جدیدترین سلاح‌ها و تکنیک جنگی تسلیم نمود. همین سلحشوری آنها بود که جلو عملی شدن مفکوره‌های بزرگ توسعه طلبی را بگیرد ...

"شعله‌های غیظ و خشم گراف به تدریج خاموش گردیده با خود اندیشید که اینها ساخته و بافته همین ایستوریکوس "بی‌سر و پا بوده که فقط کارش پیدا کردن خرده‌گیری‌ها است. بلی و برعلاوه این چیزها در مجله ناچیزی نشر شده که زیاد آن را نمی‌شناسند و ارزش آنرا ندارد که وقت خود را به آن تلف کرد، برعلاوه به شان و شوکت "مغل اعظم" برابر نمی‌آید که به آن توجه کند.

نه تنها گراف لیتون با دقت زیاد جریان حوادث افغانستان را تعقیب می‌کرد، بلکه انکشاف آن طبعاً نمی‌توانست باعث دلچسپی سیاست‌دانان و نظامیان روسیه نیز نشود. خاصتاً به درجه اول کسانی که به شکلی از اشکال با آن در ارتباط بودند.

جنرال نیکولای یوسوفوویچ رزگونوف تقریباً تمام مقاله‌ها و مضامین را که در جراید هندوستان درباره قضایای افغانستان به نشر می‌رسید جمع آوری می‌کرد. توجه خاص او را موادی بخود جلب می‌نمود که دربارهٔ شکست انگلیس‌ها در میوند و انتقال قشون برتانوی از کابل به کندهار نوشته شده بود. چنان معلوم می‌شد که این اردو چنان آشکارا عقب نشینی می‌کند و از کابل خود را نجات داده، تا در تله گیر نیاید. در آخرین ورق دوسیه که از بریدهٔ جراید ترتیب شده بود، او این تذکر را

نوشته کرد: «مثلی که برای انگلیس‌ها این مقالات هندی درباره شکست آنها در افغانستان وحشتناک‌تر از خود شکست است. درینجا بعد از هر سطر احساس ستایش می‌شود: یعنی که انگلیس‌ها باید پیروز شود! هر کسی که خود را وقف امور نظامی کرده باشد بخوبی می‌داند که یقین به پیروزی به معنی نیمی از پیروز است.»

... در خزان سال ۱۸۹۳ آقای هانری مور تیمر دیور ند در کابل با امیر عبدالرحمن خان معاهده را به امضاء رسانید که باساس آن تسلط و اشغال انگلیس‌ها را بر مناطق کوه‌های سلیمان، کویت و پشین توجیه و تثبیت می‌نمود، بر آن مناطقی که تعداد افغان‌های مسکون در آن، بیشتر از افغان‌های افغانستان بود. جراید انگلیسی نوشتند: «ما نتیجه‌گیری نهایی جنگی دوم افغان را به عمل آوردیم»

اما آنها حق بجانب ثابت نگردیده، ادعای آنها دروغ از کار درآمد. در مناطق قبیچی شده از پیکر افغانستان نیز دولت برتانوی نتوانست بر وضع مسلط شود. در خطه کوهستانی که به سرزمین‌های پارچه شده از افغانستان تعلق دارد، قیام‌ها و شورش‌های توفان‌زا فرا گرفته شد و در ارتباط به آن در قرارگاه ستر درستیز دولت هند برتانوی پلان‌های طرح شد که دارای عناوین "جنگ‌های دایمی سرحدی" و "شرد قبایل آزاد" بودند.

در افغانستان نیز وطنپرستان با پارچه شدن میهن شان و نداشتن روابط سیاسی با دولت‌های دیگر بجز بریتانیا، هیچگونه توافق و آشتی پذیری از خود نشان ندادند. امیر عبدالرحمن خان می‌توانست هزارها مساعدت و امتیاز را بدست آورد، اما لازم نبود روح آزاده و پر غرور مردم خود را بشکنند.

در آوانی که حوادث عظیم تاریخی در کشور همسایه شمالی آنها تناسب نیروها را در جهان تغییر داد و همین که اکتوبر کبیر ایده برابری و برادری را به گوش خلق‌های جهان رساند؛ وطنپرستان افغانستان روح تازه گرفته برای مبارزه جدیدی آماده شدند.

و آن وقت است که جنگ سوم افغان - انگلیس آغاز گردید ...

نکته هایی در بارهٔ سیاست انگلیس‌ها در جریان جنگ دوم افغان  
- انگلیس:

«کابل باید ویران شود، در هر صورت باید دیوارها و حصار آن تا  
تهداب منهدم گردند.»

\*\*\*

«همه چیز را باید آتش زد و نابود کرد و به هیچگونه فریاد، ناله  
و التماس گوش نداد.»

\*\*\*

«اولین وظیفه مافِعلاً این است که مستقیماً به کابل رفت و در  
آنجا حکومت خود را برقرار ساخت. ثانیاً باید افغان‌ها مجازات  
شوند ... اردوی افغانستان منحل گردد. تمام عساکر و غندهای  
که در تجاوز علیه مسیون شرکت کردند باید تا آخرین نفر اعدام  
شوند، کابل باید به خاک یکسان شود ... اگر ما کابل را منهدم  
سازیم، قندهار را بخود وصل نمائیم، جلال‌آباد را اشغال کنیم و  
اجازه بدهیم که قسمت شمال کشور به صدها حوزهٔ کوچک جدا  
گردد، آن وقت است که از هیچ چیز هراس نخواهیم داشت.»